

مذہب اور سوشل میڈیا

مذہب اور
Manjanigh

جلد اول

کتاب منجنیق

تاریخ مفقود شوراهای ۵۷ (جلد اول)

نوبت انتشار: اول

تاریخ انتشار: شهریور ۱۳۹۷. آگوست ۲۰۱۸

ناشر: منجنیق

هرگونه استفاده‌ی غیرانحصاری از کتاب‌های «منجنیق»، حتا بدون ذکر منبع، آزاد است.

«منجنیق» آنچه را که در خدمت مبارزه‌ی ستمدیده‌گان نداند، منتشر نمی‌کند.

فهرست

- مقدمه برای کتاب ۶
- تزه‌های بهمن ۱۱
- نکته‌های منجینیقی ۲۶
- شهادت‌های ضلع جنوبی ۲۷
- باید به پشتوانه‌ی سرنیزه حاکم می‌شدند ۲۸
..... با شهین‌نوائی
- از دانشکده‌ی بهداشت دانشگاه تهران
- سنگرهای غیرقابل فتحی نساخته بودیم ۳۴
..... با پیران آزاد
- از دانشگاه آزاد
- شورا قدرت فائقه‌ی دانشکده بود ۴۳
..... با رضا جابرانصاری
- از دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک دانشگاه تهران
- به تصرف دانشگاه فکر هم نمی‌کردیم ۵۰
..... با رضا جعفری
- از دانشگاه جندی‌شاپور اهواز
- به رغم درگیری‌ها فضای مدرسه عالی بود ۵۵
..... با لیلا اصلانی
- از دبیرستان عاصمی
- فتح‌نامه‌ی اوین ۵۹
- در خروسخوان خون تبارم می‌خوانم ۶۰
..... با علی پیچگاه
- از پالایشگاه نفت تهران

- شورای نفت را استحالہ کردند با حشمت ریسی ۶۵
از پالایشگاه نفت تهران
- در شورا خبری از اساسنامه و آیین‌نامه نبود با علی برومند ۷۱
از ماشین‌سازی گروه صنعتی بهشهر
- همه فکر می‌کردند چیزی باید عوض شود با یک کارگر ۷۶
از دوزندگی ناظمی
- شوراها محصول جنبش اعتراضی بودند با محمدتقی سیداحمدی ۸۱
از پارک ارم تهران
- حکایت جانکاه یک زهرا خانم ۸۴
- شورا برای اداره‌ی دموکراتیک کار تشکیل شد با جواد طالعی ۸۵
از روزنامه‌ی کیهان
- تجربه‌ی شکل دیگری از زندگی با جمیلہ ندایی ۹۲
از هنرمندان تئاتر
- هاراست هار ۹۶
- گل و گلوله ۹۷
- برای چهار هفته ارتش دیگری داشتیم با حمید نوذری ۹۸
از لشکر زرہی اهواز
- مردم که به خیابان آمدند سربازها قدرت را از ما گرفتند با کریم ۱۰۳
از گردان شیراز
- از لوله‌ی سلاح ۱۰۷
- سنگر به سنگر ۱۰۸
- کمیته‌های محله را با ملایمت خلع سلاح کردند با سیامند زندی ۱۰۹
از محله‌ی امیریه و منیریه‌ی تهران
- کمیته‌های محله با کمیته‌های انقلاب اسلامی متفاوت بودند .. با بهروز رضوانی ۱۱۳
از خیابان امیرشرفی تهران

نیروهای سیاسی عملن به تشکیل شوراها اعتقادی نداشتند .. با ایرج مصداقی ۱۱۶

از خارج از محدوده‌ی شرق تهران

دشت‌های رهایی ۱۲۲

در قتلگاه ۱۲۳

چهار سال مقاومت مسلحانه‌ی مردم روستایی با حیدر جهانگیری ۱۲۴

از روستاهای فارس و اصفهان

از زخم قلب ۱۴۲

صبحگاه گندم‌زار ۱۴۳

شوراها به یک هویت ترکمنی تبدیل شده بودند .. با یوسف گر ۱۴۴

از بندر ترکمن

ای سرزمین مغموم ۱۶۴

ملاقات در فرودگاه ۱۶۵

جنگ نمی‌خواستیم اما تسلیم هم نمی‌شدیم با یوسف اردلان ۱۶۶

از سنندج

کوچ بزرگ اجباری ۱۷۶

شوراها محصول یک نیاز سیاسی بودند با نسان نودینیان ۱۷۷

از مریوان

تکه‌های آیت‌الله ۱۸۳

شوراهای طالقانی با شوراهای مردمی تفاوت داشت ... با مجتبا طالقانی ۱۸۴

شهید مردم، مردم شهید ۱۹۴

پوسترنگاری یک انقلاب ۱۹۵

سقوط اعلی‌حضرت ۱۹۶

مقدمه برای کتاب

چرا باید امروز به تجربه‌ی شوراها بازگردیم؟ پرسشی که این روزها می‌توان و باید پرسید درست همین پرسش ساده است چرا باید در روزهای بعد از خیزش دی‌ماه ۹۶ به تجربه‌ی شوراها بازگردیم؟ برای پاسخ به این پرسش اما ترسیم سیمایی عمومی از «نبرد آلترناتیوها» ضروری است.

تنها چند هفته بعد از خیزش دی‌ماه ۹۶ فراخوانی با امضای پانزده نفر از فعالان سیاسی داخل و خارج از کشور منتشر شد که در آن برگزاری رفراندوم و انتقال آرام قدرت خواسته شده بود. فعالان سیاسی امضاکننده‌ی این فراخوان که از طیف‌های گوناگونی بودند در مورد یک چیز توافق داشتند اگر کار از دست «نخبه‌گان» و «متخصصان» خارج شود حاصلی غیر از ویرانی نخواهد داشت. این فراخوان و ائتلاف غریب هرچند به رغم پشتیبانی رسانه‌های جریان اصلی از آن و تلاش این رسانه‌ها برای تبدیل فراخوان به موضوعی با اهمیت به واسطه‌ی برگزاری چندین میزگرد و مناظره، به سرعت به دست فراموشی سپرده شد اما منطق برساننده‌ی آن فراخوان بیش و کم در میان اغلب نیروهای مدافع نظم مسلط سرمایه‌داری باقی ماند و تداوم یافت.

دانشجویان و دانش‌آموختگان لیبرال که بعد از عقد قرارداد برجام به حاشیه رفته و مشغول لغت و لیس با بودجه‌های اهدایی بنیادهای امپریالیستی مدافع بازار آزاد بودند، ناگهان به صحنه برگشتند و از سویی با شاهزاده‌ی بی‌تاج و تخت پهلوی حول محور ایران‌گرایی رابطه زدند و از سوی دیگر وزارت‌خانه‌های آینده را میان خود تقسیم کردند. سعید

قاسمی‌نژاد اعلام برنامه‌های دولت را از تریبون تویتر آغاز کرد و به مردم وعده داد که در دولت متبوع او نه تنها آموزش و بهداشت رایگان نخواهد بود بلکه روند خصوصی‌سازی شدیدتر از گذشته ادامه خواهد یافت و البته که برای نشان دادن «شدت» ماجرا از ژنرال آگوستو پینوشه، دیکتاتور خونریز شیلی هم تجلیل کرد و بدین ترتیب با زبانی کمابیش دیپلماتیک، چنان که شایسته‌ی یک دولتمرد آینده است، نشان داد در صورت لزوم با قتل‌عام هم مسیر خصوصی‌سازی و تداوم نظم سرمایه‌داری باز خواهد ماند.

شاهزاده‌ی پهلوی هم که چند ماه پیش توسط جمعی از هوادارانش از ولایت عهدی خلع شده بود پاشنه‌ها را ورکشید و راهروهای لابی را از اسرائیل و عربستان سعودی تا آمریکا و فرانسه طی کرد تا خودش را به عنوان تنها و بهترین جایگزین ممکن برای جمهوری اسلامی به مجامع بین‌المللی و سروران جهان «آزاد» عرضه کند. رسانه‌های جریان اصلی هم البته بی‌دریغ تریبون‌هایشان را در اختیار او گذاشتند تا هی مصاحبه کند و هی وعده بدهد و همین بود که جمعی از چپ‌ها و مجاهدین سابق که پیش از این با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به ناگهان به مزایای دموکراسی و حقوق بشر پی برده بودند، حالا یک‌شبه به هیات متوسلین پهلوی تبدیل شدند و در مورد نقش موثر شاهزاده در اتحاد «اپوزیسیون» خطابه‌های پر شور صادر کردند.

همه به سرعت با هم متحد شدند. حزب چپ ایران که سال‌ها بود در چنبره‌ی بی‌برنامه‌گی و سردرگمی چپ‌های جمهوری‌خواه‌شده باقی مانده بود به سرعت و سراسیمه پا گرفت تا بتواند بیانیه‌ی به بیانیه‌ها اضافه کند، امضایی جدید و البته فراگیر برای سازمان دادن سوسیال‌دموکراسی در خارج از کشور و هم‌پا با نزدیک شدن جریان‌ات رفرمیست و سوسیال‌دموکرات در داخل کشور به همدیگر؛ جریان‌اتی که همان سوسیال‌دموکراسی به بن‌بست‌رسیده‌ی اروپایی را با زورق‌های جدیدی مانند «جمهوری‌خواهی چپ» و عناوین دهان‌پُرکن دیگر عرضه می‌کنند.

تمام این «آلترناتیو»های گوناگون اما یک خصوصیت مشترک دارند. تمامی آنها نه در تداوم منطقی خودشان، بلکه در همین قدم اول فرودستانی را که در خیزش دی‌ماه به خیابان آمدند و تداوم مبارزات آنان را نفی می‌کنند و نادیده می‌گیرند. برای آنها توده‌های مردم نه سوژه‌های دخالتگر در سرنوشت خودشان بلکه در بهترین حالت کسانی هستند که باید سرانجام پای صندوق‌های انتخاباتی صف بکشند، به جای اصلاح‌طلب و اصول‌گرا این‌بار آنان را انتخاب کنند و بعد به جای ایجاد مزاحمت به خانه‌های خودشان برگردند.

دی‌ماه اما بازگشت مردمی بود که یک‌بار در جریان سرکوب انقلاب ۵۷ حذف شده بودند و اکنون بازمی‌گشتند تا چهره‌های خودشان را به دست بیاورند. کسانی که نه تنها با داغ و درفش بلکه در سال‌های بعد و در دهه‌های سورچرانی اصلاح‌طلبان و اعتدالیون با غلبه‌ی گفتمانی اصلاح‌طلبانه صلاحیت آنان برای مداخله در امر سیاسی نفی شده بود و تنها «امید» واقعی همان امید جعلی‌ای بود که به ساکنان محله‌های متوسط به بالای شهرهای بزرگ بسته می‌شد. همان‌هایی که اصلاح‌طلبان و اعتدالیون توانسته بودند نمایندگی سیاسی آنان را به میانجی حذف رقبای خارج از کشوری‌شان به دست بگیرند و البته حاصل این همه غیر از افزودن بر تیره‌روزی و فلاکت محرومان و فرودستان نبود.

حالا شاید بتوانیم به پرسش اول بازگردیم: چرا باید در روزهای بعد از خیزش دی‌ماه ۹۶ به تجربه‌ی شوراها بازگردیم؟ سنت مبارزه‌ی ستمدیده‌گان از کمون پاریس در ۱۸۷۱ تا انقلاب مصر در ۲۰۱۱ به ما آموخته است در خلا قدرتی که با ضعف حاکمیت از یک سو و اعتلای جنبش توده‌یی از سوی دیگر شکل می‌گیرد. نهادهایی از درون مبارزات مردمی فرا خواهد رویید که اداره‌ی امور را در سطوح مختلف در اختیار می‌گیرند. در همان وضعیتی که لنین آن را چنین صورت‌بندی می‌کند: وضعیتی که «طبقات پایین نخواهند به شیوه‌ی گذشته زندگی کنند» و «طبقات بالا دیگر نتوانند به شیوه‌ی گذشته حکومت و فرمانروایی کنند». این نهادها تاکنون اغلب شوراها و کمیته‌ها خوانده شده‌اند اما نام آنان مهم نیست. مهم کارکرد و نقش آنان است و نیز کشمکش‌ی که حاکمان جدید برای حکمروایی بر قلمرو حکمرانی با آنها خواهند داشت. به این ترتیب بازگشت به گذشته و بازخوانی انقلاب بهمن ۵۷ از منظر شوراها و کمیته‌هایی که در جریان این انقلاب شکل گرفتند و سرکوب انقلاب بهمن بدون سرکوب آنان نه عملی بود و نه ممکن، بازگشت به گذشته‌یی است که در آینده اتفاق خواهد افتاد.

بازخوانی انتقادی این گذشته هم‌چنین تصویری از آینده به ما خواهد داد که در جریان آن چیزی شبیه برنامه‌ی عمل شکل خواهد گرفت. برای دفاع از دستاوردهای دگرگونی بنیادین هیچ راهی غیر از تمدید حضور مردم در سیاست وجود ندارد و شورا، با هر نامی که به وجود بیاید، تنها نهادی است که می‌تواند این حضور را تمدید و تکثیر کند. تنها با ترسیم یک سیمای مشترک از آینده است که پیوندهای مادی میان نیروهای مختلف شکل خواهد گرفت. متأسفانه سرکوب خونین جنبش چپ در دهه‌ی شصت و تداوم این سرکوب تا همین

امروز و نیز بحران برآمده از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق امکان شکل‌گیری یک تشکیلات سراسری انقلابی را از ما گرفته است. با این وجود باید گرد و غبار وضعیت را کنار زد تا سیمای راستین جنبش مردمی را دید. شعارهای ارتجاعی‌ای که این سو و آن سو سر داده می‌شود، بدون آن که نیازی به لاپوشانی آنها باشد، واکنشی است به استبداد حاکم و سیاست‌های تبلیغاتی آن. آنچه که هنوز فرصتی برای چپ محسوب می‌شود آنجایی است که سیاست ایجابی جنبش شکل می‌گیرد. آنجایی که بخش‌های سازمان‌یافته‌ی جنبش، که با اتکا به محتوای طبقاتی غیرقابل انکار آن روندی تکاملی و گسترش‌یابنده را طی کرده‌اند و خواهند کرد، در مورد آینده‌ی پیش رو تصمیم بگیرند که سیاست عرصه‌ی تصمیم‌ها و اعلام و اعمال آن است.

بازخوانی تجربه‌ی بهمن ۵۷ هم‌چنین به ما خواهد گفت اهمیت سازمان یافتن و سازماندهی برای حفاظت از دستاوردهای انقلاب تا چه اندازه ضروری بوده است و وظایف هر شکلی از سازمان‌یابی در دوران انقلاب چیست. آنهایی که بحران اصلی چپ را بحران مخاطب تلقی می‌کنند و برای جذب مخاطب ترجیح می‌دهند دیگر چندان هم چپ نباشند، با رجوع به تجربه‌ی بهمن ۵۷ خواهند دانست بدون یک سیاست ایجابی رهایی‌بخش و سازمان‌یابی حول آن، به رغم صدها هزار عضو و هوادار راهی گشوده نخواهد شد. ما و آنها خواهیم دید که در مقابل تلاش برای جذب فالوئر و مخاطب، سازمان‌هایی که صدها هزار هوادار در شهرها و روستاها، در خیابان داشتند هم بدون سیاست ایجابی رهایی‌بخش و بدون سازمان‌یابی مبتنی بر آن، در نهایت همه چیز را به سیاست رسمی باختند.

چنین است که به بحث گذاشتن تجربه‌ی سرکوب‌شده و البته شکست‌خورده در گذشته، در روزهای بعد از خیزش دی‌ماه به معنای به بحث گذاشتن روزهای آینده است. بحثی که نیازمندیم از همین امروز و همین حالا آن را آغاز کنیم، آن را ترویج کنیم و آن را سازماندهی کنیم. ما این روزها نیازمند اراده‌ی معطوف به پیروزی هستیم، اراده‌ی امیدوار که بر خلاف نسخه‌های تقلبی «امید» روی زمین سفت نشان بدهد ما می‌توانیم، فرودستان و طبقه‌ی کارگر می‌توانند سرنوشت خودشان را به دست بگیرند و این تنها جایگزینی است که به رهایی همه‌گان منجر خواهد شد. سعید قاسمی‌نژاد چند سال پیش در مصاحبه‌ی با بامداد خبر گفته بود: «از گروه بادرمانیهوف و کارلوس و عاشقان‌شان است که باید ترسید؛ چرا که می‌کوشند قاعده‌ی بازی را به هم بزنند... باید نگران آن اقلیتی از این نیروهای افراطی بود که هنوز رمانتیک است و به تروریسم چپ نظر

دارد. این‌ها چون در بازی دموکراتیک وزنی ندارند ممکن است بخواهند کل بازی را به هم بریزند، این خطر در ابتدای گذار، جدی است و باید مراقب آن بود». بیهوده نیست که این روزها نه تنها باند قاسمی‌نژاد بلکه نیروهای دیگری که می‌خواهند «قاعده‌ی بازی» را رعایت کنند، آشکار و نهان از استیلای گفتارهای رهایی‌بخش در جنبش موجود زنهار می‌دهند. آنها به خوبی می‌دانند امکاناتی در آینده گشوده خواهد شد که در این روزها غیرواقعی و غیرعقلانی به نظر می‌رسد هرچند طلیعه‌ی آن آشکار شده است، روزهای بزرگی که بتوانیم آن شعار ممنوعه، آن شعار سرکوب‌شده، آن شعار رهایی‌بخش را از کارخانه‌ها و روستاها و دانشگاه‌ها، از مدارس و ادارات و محله‌ها از هر کجایی که فرودستان و زحمتکش‌ان و کارگران در آن زندگی می‌کنند بشنویم، روزی که صدایی مشترک ما را در میدان نبرد به هم پیوند دهد: همه‌ی قدرت به دست شوراها.

مبارزه البته چک تضمینی نیست، مبارزه نبردی واقعی با نیروهایی واقعی است و سرنوشت آن را ابتکار عمل‌ها و خلاقیت‌هایی تعیین خواهد کرد که در میدان نبرد شکل خواهند گرفت و آزموده خواهند شد. روزهای دشواری در پیش است. روزهایی که دشمن طبقاتی برای استیلا بر سرنوشت همه‌گان از سازماندهی باندهای ترور سیاه تا شکل دادن دستگاه امنیتی و جوخه‌های سرکوب را خواهد پیمود و در برابر، سیاست رهایی‌بخش از سنگرهای خودش و در سنگرهای خودش خواهد ایستاد: در ارگان‌هایی که از درون اعتلای جنبش شکل خواهند گرفت و پیشاهنگ نظم سیاسی آینده خواهند بود.

مجموعه‌ی مطالب و مصاحبه‌هایی که این بار به صورت کتاب توسط «منجنیق» منتشر می‌شود، پیش از این، در دی‌ماه ۱۳۹۰ در منجنیق شماره‌ی دو، که ویژه‌ی دموکراسی بود، منتشر شده بودند. وضعیت جدیدی که بعد از خیزش دی‌ماه ۱۳۹۶ با آن مواجهیم و مبارزات اعتلایابنده‌ی طبقه‌ی کارگر و فرودستان ما را بر آن داشت تا این کتاب را منتشر کنیم و پیگیرانه ترویج آن را در دستور کار خود بگذاریم. این کتاب البته جلد یا جلدهای دیگری هم خواهد داشت یا امیدواریم داشته باشد.

تره‌های بهمن

هژیر پلاسچی

هر تصویری از گذشته که از جانب زمان حال به منزله‌ی یکی از مسایل امروز بازشناخته نشده است، می‌رود تا برای همیشه نابود گردد.

والتر بنیامین

جعلیات، حتا جعلیاتی که به وسیله‌ی یک دستگاه قدرتمند دولتی ساخته شده باشند، نمی‌توانند در آزمون زمان تاب بیاورند و سرانجام به علت تناقضات درونی خود تکه پاره خواهند شد.

لئون تروتسکی

قصد بازخوانی انقلاب بهمن 1357، یعنی تن به مخاطره‌ی دشنام و یاه دادن. البته می‌توان از بازکاوی آن انقلاب بزرگ طعام خوش‌فرمی باب دندان سیاست روز ساخت تا قدر ببینی و بر صدر نشینی، اما درست آن زمانی که دست بر بنیادهای رهایی‌بخش انقلاب بهمن بگذاری با دستگاه عظیم و درهم‌پیچی از دروغ و تحریف و دربیوزگی در افتاده‌یی که از تو می‌خواهد همان روایت مسلط از انقلاب بهمن را با اندکی کم و زیاد و رنگ و لعاب نو تکرار کنی. ساختمان رفیعی از بدیهیاتی مسلم که در طول سی و سه سال گذشته، بر خاکستر سرکوب انقلاب و کشتار انقلابیون، بر بستر سرکوب نظام‌مند مردمی که «مردم» شده بودند، بنا شده است.

سلطنت محمدرضا پهلوی که سرنگون شد، موج بزرگی از تکنوکرات‌های دستگاه اداری، وابستگان دربار و دستگاه حکومتی، نظامی‌ها و کاربه‌دستان امنیت‌خانه‌ی آریامهری و سرمایه‌داران و میراث‌خوران خاندان‌های زمین‌دار، ایران را ترک کردند. برخی از آنان چندی تلاش کردند نظام کهن واژگون شده را به ضرب و زور کودتا و ارتش‌کشی بازگردانند که به جایی نرسید. پس سازمان و حزب و جبهه ساختند، روزنامه و مجله و کتاب و خاطرات منتشر کردند، ده‌ها سایت راه انداختند، چندین و چند شبکه‌ی تلویزیونی رو به خانه‌های ایرانی پخش کردند و پیش از همه در جایگاه مظلوم و قربانی نشستند و تاریخ انقلاب بهمن را دوباره نوشتند. از شاهزاده که فر پادشاهی را از کمر پدر به ارث برده بود تا مامور سابق ساواک، از روزنامه‌نگار مجیزگوی دربار در قدرت تا سناتور بازنشسته‌ی مجلس شاه، از زندانی سیاسی پشیمان

دوران پهلوی تا خواننده‌ی کاباره‌های لاله‌زار، از هنرپیشه‌ی سینمای آنگوشتی تا وزیر اسبق سانسور و جهانگردی را به کار گرفتند. بازی از دستکاری تاریخ انقلاب آغاز شد و به شستن دست‌های خون‌آلود رسید. فرماندهان نظامی سرکوب مردم و بازجویان ساواک شدند «افسران وطن‌پرست» و کودتای 28 مرداد شد «قیام ملی». در حالی که انقلابیون ایرانی دسته دسته روانه‌ی میدان‌های تیر و چوبه‌های دار می‌شدند، هواداران نظم سلطانی با تکیه بر نوستالژی کاباره‌ها و عرق کشمش و سینمای فردین تصویر واقعی انقلاب بهمن را زدودند و آن را سرآغاز تیره‌روزی مردم، تقویم کردند.

ضدانقلاب مستقر نیز از مازاد رخداد بهمن ماه در هراس بود، چنین شد که دستگاهی عریض و طویل ساخت تا «اسناد انقلاب اسلامی» را مرتب و آرشیو کند و بعد تاریخی مطابق میل حکومت اسلامی تدوین شود. شاید به همین دلیل باشد که هر دو رییس تاکنونی «سازمان اسناد انقلاب اسلامی» از میان کسانی برگزیده شده‌اند که در وفاداری آنان به حکومت اسلامی هیچ شبهه‌یی نباشد. اولی، سید حمید روحانی، تنها روحانی «خط امامی»‌ای بود که هرچند در انشعاب روحانیون خط امامی از روحانیت سنتی با آنها همراه شد اما هرگز تن به «لغزش» و «انحراف» محمد خاتمی و مهدی کروبی نداد و هم در روزگار قدرت‌گیری اصلاح‌طلبان بر آنها تاخت و هم در روزهای جنبش اعتراضی 88 همراهان سابق خود در مجمع روحانیون مبارز را لعن و نفرین کرد. دومی، روح‌الله حسینیان، نیز یار وفادار جوخه‌های ترور امنیتی حکومت اسلامی بود و ماند و از معدود کسانی بود که جسارت آن را داشت تا قتل مقتولان «زنجیره‌یی» را بر حق بداند و از قاتلان حمایت کند و در مجلس ختم سعید امامی مقبور شرکت کند. بخش بزرگی از پرونده‌ها و گزارش‌های ساواک و دیگر نهادهای کنترلی و نظارتی دوران پهلوی در اختیار این نهاد بزرگ است که هر کسی را به راهروهای مخوف آن راهی نیست. در کنار این البته موسسات ریز و درشتی با بودجه‌های کلان دولتی کار کردند تا تاریخ انقلاب بهمن را جراحی کنند. از «مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات» و «موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» که وابستگی آنها به نهادهای قدرت آشکار بود تا پژوهشکده‌ها و موسسه‌های «مستقلی» که دسترسی بلندنظرانه‌ی آنها به اسناد انحصاری، ماهیتی وابسته را افشا می‌کرد. در این مسیر البته جمع کثیری به خدمت گرفته شدند تا شکل و

را برای انتقال آرام قدرت به یک نظم «عقلانی» پنبه خواهد کرد. پس انقلاب بد شد و انقلابیون نماد تمامی نکبت‌های روی زمین شدند. انقلاب بهمن را سرآغاز عقب‌مانده‌گی و تیرمروزی معرفی کردند. آمارسازی‌هایی را که خودشان کرده بودند افشا کردند. تصویر چند اعدام خیابانی را بارها و به وسعت منتشر کردند. از آتشی که خودشان به سینماها و عرق‌فروشی‌ها زده بودند، سخن گفتند. جای دندان‌های بولدوزر شیخ صادق خلخالی بر تن تخت جمشید را رد پای انقلاب خواندند تا بر موج «احساسات ملی» سوار شوند. سوزاندن شهر نو و زنان تن فروش را که خودشان به آتش کشیده بودند، عمل انقلابی جا زدند. بارها و بارها از «چرخه‌ی پایان‌ناپذیر» خشونت‌گفتند که از انقلاب آغاز شده بود.

در این میان هرچند چپ‌های شرمنده اغلب بدون توجه به دوری و نزدیکی آنها به «میهن کبیر پرولتاریایی» و میزان تأثیرپذیری آنها از «انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم مستقر در مسکو»، از فردای فروپاشی شوروی به گوهر انسانی سوسیال دموکراسی و حقوق بشر پی بردند یا در پی بردن خود معقدتر شدند، اما خود بر دو دسته بودند. دسته‌ی اول آنهایی که پس از سرنگونی رژیم شاه بر مبنای باورهای دولنگرای خود و باور به جهان دو قطبی و نبرد سوسیالیسم به رهبری شوروی با امپریالیسم به رهبری آمریکا، تلاش کردند با حمایت از ضدانقلاب حاکم شده، بستر سمت‌گیری حاکمان نو به سود اتحاد شوروی را فراهم کنند و در کنار ضدانقلاب ماندند تا نوبت سرکوب به خودشان رسید. دسته‌ی دیگر آنانی‌اند که درست به اندازه‌ی گرایش اول اشتیاق کسب قدرت دولتی را در سر داشتند اما از همان ابتدا با دهانی باز و چشمانی گشوده دیدند که «حق» آنها برای کسب قدرت دولتی توسط رقیب مصادره شد. این، هر دو گرایش با فروپاشی اتحاد شوروی هر رودر بایستی تاریخی را کنار گذاشتند و اگر روزی با هم و با دیگران در «پرولتاریزه» شدن رقابت داشتند، این بار و البته به همان مبتذلی به سوی «دموکراتیزه» شدن روانه شدند. پس به سرعت از انقلاب اکتبر و لنین و مائو و خاطرات روزهای جوانی گذر کردند. یک دیوار اما به سخت‌جانی استوار مانده بود. پیوند آنان با انقلاب بهمن باید برای همیشه گسسته می‌شد، پس کشف کردند که سال‌ها در اشتباه بوده‌اند و شاپور بختیار چه انسان تیزهوشی بود و داریوش همایون چه انسان شریفی است و فرح دیبا چقدر به فرهنگ ایران خدمت کرده است. آنان کشف کردند انقلاب بهمن جلوی انکشاف مدرنیسم در ایران را سد کرد و ایران را

شمایل قابل‌ارائیی برای تاریخ نوین انقلاب «اسلامی» بتراشند. از تاریخ‌پژوهان و روزنامه‌نگاران آموزش دیده تا تواب‌های از زندان آزاد شده و روشنفکران زرخرید. و این همه برای این‌که انقلابیون و انقلاب را از انقلاب بهمن حذف کنند، ضدانقلابیون و سرکوبگران را به عنوان وارثان انقلاب قالب کنند، سرکوب انقلاب را به «دفاع از انقلاب» تبدیل کنند و سر آخر رد اصلی انقلاب بهمن را محو کرده باشند.

جناح دیگری از جمهوری اسلامی هم بودند که به مرور و در طی سالیان در شیوه‌های حکمرانی تاکتونی تردید کردند. آنها تا زمانی که پروژه‌ی سرکوب انقلاب در میان بود و خیابان‌های ایران نشانه‌هایی از انقلاب بهمن را در خود داشت، شریک و همراه دوش به دوش سرکوب انقلاب بودند؛ اما آنگاه که خون را از سنگفرش‌ها شستند و به مدد دوران «سازندگی» محو آخرین نشانه‌گان انقلاب بهمن را آغاز کردند در ابتدا به این نتیجه رسیدند با شیوه‌های موجود «نظام جمهوری اسلامی» ادامه نخواهد داشت و بعد از «نظام» گذشتند و به حفظ «سیستم موجود» اندیشیدند، به دنبال راه‌های بدون درد ادغام در نظم جهانی گشتند و برای تغییر حاکمان با حاکمانی جدید برنامه ریختند. آنان هرچه پیش‌تر رفتند بیشتر به این نکته واقف شدند که باید انقلاب بهمن را وارونه‌تر کنند. آنها بیش از هر کسی به ضرورت تحریف انقلاب بهمن پی برده بودند چرا که خود یک بار در سرکوب یک انقلاب حضور داشتند و هیولای سیاست مردمی را از نزدیک دیده بودند. «لیبرال‌های شرمگین» ایرانی که تا سال‌ها از لیبرال شدنشان حرفی نمی‌زدند، به تجربه می‌دانستند که وقتی مردم، «مردم» شوند هیچ امکانی برای سیاست لیبرالی باقی نمی‌ماند و به خوبی این را می‌دانستند که بازیابی سرشت‌رهایی‌بخش انقلاب بهمن، تمامی رشته‌های آنان



انقلاب را در قالب «انقلاب ضدسلطنتی» صورت‌بندی می‌کنند ولی از سرنگونی رژیم گذشته که می‌گذرند، هنوز و بعد از این همه سال، از ارائه‌ی تصویر روشنی از انقلاب بهمن درمی‌مانند. مایه‌ی شکست را هنوز توطئه‌های امپریالیسم و سرشت غیرکارگری و فرهنگ ملی _ اسلامی می‌دانند و به همین دلیل تاریخ‌نویس‌های انقلاب را نمی‌نویسند تا تحلیل‌هایشان، مانند همیشه البته، درست‌ترین باشد. وفاداری آنها به انقلاب بهمن از جنس وفاداری آنها، یا لاقلاً برخی از آنها، به تبار مبارزاتی پیش از انقلابی‌شان است؛ وفاداری برای کسب و حفظ سرمایه‌ی نمادین بدون هیچ ربط سیاسی به آن چیزی که بدان وفادارند.

در برابر این موج بی توقف تحریف و دروغ و در یوزگی ولی می‌توان و باید از درون انقلاب بهمن تاریخ حقیقی را بیرون کشید. برای ترسیم سیمای حقیقت اما هم‌زمان با بازیابی تکه‌هایی که از روایت رسمی تاریخ دور انداخته شده‌اند باید به تصویرهای دروغین نیز حمله کرد. اولین قدم برای این کار افسانه‌زدایی از انقلاب بهمن است، افشای افسانه‌هایی که به مدد تکرار در روایت تاریخی انقلاب بهمن به پیوستاری کاذب بدل شده‌اند.

طوفان انقلاب و مرغ آقای نخست‌وزیر

شاپور بختیار که به مدد قتل سبعانه‌اش توسط جوخه‌های ترور جمهوری اسلامی در حوالی پاریس، در هاله‌ی از تقدس شهادت ایستاده است، به سعی رسانه‌های بزرگ به عنوان هوشمندترین انسان ایرانی در دی ماه 1357 و تنها کسی که توانست در آن تاریخ، فاجعه‌ی در راه را تشخیص دهد، معرفی می‌شود. بسیاری این روزها تاسف می‌خورند که چرا آن زمان جسارت یا درایت این را نداشتند تا از آخرین نخست‌وزیر شاه پشتیبانی کنند و نگذارند انقلاب بهمن رخ داده باشد.

راست این است که اگر داستان انقلاب بهمن تنها یک نادان داشته باشد، بدون هیچ پرده‌پوشی کسی نیست غیر از دکتر شاپور بختیار. او البته تنها کسی از میان سکولارهای جبهه‌ی ملی بود که وقتی مدعی قدم گذاشتن در «راه مصدق» می‌شد می‌خواست به راستی همان وظایفی را بر دوش بگیرد که سی سال پیش از او دکتر محمد مصدق، پیشوای جبهه‌ی ملی بر عهده گرفت و آن را به انجام رساند. مشکل اما آن بود که نه بختیار، مصدق بود و نه وضعیت، شباهتی به اردیبهشت ماه 1330 داشت.

صدها سال به عقب راند. پس سکولار شدند و بر بیانی‌های حقوق بشر می‌ثاق بستند و جبهه‌ها و اتحادها و «جنبش‌ها» ساختند تا در صورت تغییر حکومت، «آلترناتیوی دموکراتیک» برای جایگزینی فوری در دست باشد. و این همه تنها با گذشتن از روی جنازه‌ی انقلاب بهمن ممکن بود. آنان در یک مورد هیچ تغییری نکرده‌اند: سهمی از قدرت دولتی می‌خواهند، هرچند کوچک باشد.

«چپ»ی هم البته وجود دارد که به لنین و مارکسیسم _ لنینیسم وفادار است، به انقلاب بهمن وفادار است، حتا هنوز به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وفادار است. غریب اما همراهی تقریبی بی کم و کاست این «چپ» با پروژه‌های سیاسی چپ‌های شرمگین است و غریب‌تر آن‌که مایه‌ی تئوریک این همراهی را بیش از هر چیز، از دل انقلاب بهمن بیرون می‌کشند. روایت مختصر ماجرا چنین است که یک حکومت شاه بود که سرنگون شد، یک جمهوری اسلامی بود که دو جناح راست و چپ داشت، یک حزب بود که همه چیز را درست فهمید و تلاش کرد جناح چپ را تقویت کند، یک اتحاد شوروی هم بود که دوست مردم و انقلاب ایران بود، یک آمریکا هم بود که علیه انقلاب ایران توطئه می‌کرد، یک ضدانقلاب هم بود که در طول این سال‌ها و بعد از گذر از جاده‌ی خون حالا به ساواکی‌ها و درباری‌ها آب رفته است (وگرنه آن روزهای تلخ سال شصت خیلی بزرگتر بود) و بقیه هم که آن روزها «ضدانقلاب» بودند و حالا در روایت، «نادان» شده‌اند از فهم دوران درماندند و جناح راست جمهوری اسلامی در نهایت پیروز شد و تکلیفش را با حزب روشن کرد. حزب البته انتقاداتی به خودش کرد، با این همه اما آن «نبرد که بر که» باقی ماند و هنوز نیز باقی است و تمام. مردم انقلاب بهمن مانند هر روایت وارونه‌ی دیگری در این روایت نیز ناپدید شده‌اند.

دسته‌ی بعدی وفادارترینند یا لاقلاً چنان می‌نمایند. بخش بزرگی از چپ و نیز مجاهدین خلق که در صف‌های نخست سرکوب انقلاب بهمن بودند هنوز به آن ابراز وفاداری می‌کنند. با این همه دردناک آن است که این دسته نیز تصویری معوج از انقلاب بهمن ترسیم می‌کنند. آنان اگر گاه به اشاره بر سرشت حقیقی رخداد بهمن دست می‌گذارند اما به ناگزیر و عجلانه از آن گذر می‌کنند تا گردی بر دامان تحلیل‌هایشان که از ابتدای وجود تا همین امروز، درست‌ترین بوده است، ننشیند. چنین است که در روایت آنها از انقلاب بهمن نیز هیچ جمع‌بست رهایی‌بخشی به دست نمی‌آید. گاه

رادیکال‌تر شدن بود. از روز 25 فروردین کارگران اصفهان نیز در همراهی با کارگران نفت جنوب اعتصاب کردند و در تظاهرات آنها یک نفر کشته شد. جالب آن‌که درست در زمانی که مبارزه‌ی کارگران نفت، شاه جوان را وادار کرد در یک سخنرانی رادیویی سعی کند کارگران اعتصابی را متقاعد کند که با توسل به اسلام تضادهای طبقاتی را که دیدگاه‌های اجتماعی و زندگی به شیوه‌ی مسلمانان واقعی، تضادهای طبقاتی را به همگونی طبقاتی و وحدت ملی بدل کنند، ابوالقاسم کاشانی در پیامی از کارگران نفت خواست آرامش و نظم عمومی را حفظ کنند و محمد مصدق در نطقی به حاکمان هشدار داد برای جلوگیری از گسترش مبارزه و دامن زدن آن به مناطق دیگر، به خواست کارگران اعتصابی گردن بگذارد. (1)

از سوی دیگر نخست‌وزیران حکومت پهلوی یکی در پی دیگری بدون آن‌که بتوانند فضای ملتهب اجتماعی را به نفع حاکمان آرام کنند، کناره می‌گرفتند و یا کنار گذاشته می‌شدند. آخرین چهره‌ی قدرتمند نخست‌وزیری، حاجعلی رزم‌آرا نیز در پی افزایش قدرت و سرپیچی‌اش از اوامر ملوکانه، با توطئه‌ی پیچیده‌ی که یک سوی آن دربار و سفارت انگلستان بودند و سوی دیگر آن فداییان اسلام، ترور شد. حسین علا، دوست نزدیک مصدق و جانشین رزم‌آرا نیز به دلیل ناتوانی در حل مسئله‌ی نفت، در پی یک تصمیم ناگهانی استعفا کرد تا جای خود را به محمد مصدق دهد.

مصدق در واقع برای پایان دادن به بحران هیات حاکمه و هدایت مبارزه‌ی مردم به سمت مبارزات پارلمانی به نخست‌وزیری رسید. مبارزاتی که چندی سرگرم کشمکش‌های «پیشوای ملی» و دربار ماند و رادیکالیسمش نه تنها در محتوای رفرمیستی دولت ملی نبود شد، بلکه هرگاه ظهور کرد به دستور نخست‌وزیر



در اردیبهشت 1330 هرچند به نظر می‌رسید «شاه جوان» پس از افزایش اختیارات قانونی‌اش و تاسیس مجلس فرمایشی سنا، بر خر مراد سوار است اما واقعیت آن بود که هیات حاکمه‌ی ایران در بحرانی عمیق دست و پا می‌زد. از یک سو مبارزات اجتماعی هر دم اوج بیشتری می‌گرفت و قدم به قدم رادیکال‌تر می‌شد. در یک قلم کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس از فروردین 1330 در اعتراض به حذف سی درصد فوق‌العاده‌ی حقوقشان، دست به اعتصابی گسترده زدند. اعتصاب از نفتگران بندر معشور در 2 فروردین آغاز شد و به سرعت به بقیه‌ی مناطق جنوب رسید. سه روز بعد نفتگران آغاچاری و کارآموزان آموزشگاه عالی نفت دست از کار کشیدند. سپس نفتگران مسجد سلیمان و هفتگل نیز به اعتصاب پیوستند. این مبارزه‌ی یکپارچه‌ی کارگران نفت پنج سال بعد از سرکوب مبارزات کارگران جنوب، مهم‌ترین و بزرگترین اعتصاب در جنوب بود و مورد پشتیبانی بخش وسیعی از مردم جنوب قرار گرفت. یک روز بعد از آغاز اعتصاب، حسین علا، نخست‌وزیر وقت، حکومت نظامی اعلام کرد. این اقدام مورد تأیید نماینده‌گان مجلس شورای ملی قرار گرفت. در 7 فروردین دولت هر مذاکره‌ی با اعتصابیون را متوقف کرد و بلافاصله نیروهای نظامی، برای سرکوب کارگران اعتصابی به منطقه اعزام شدند. با این وجود میدان‌های نفتی لالی و نفت سفید نیز به اعتصاب پیوستند. در روز 23 فروردین با حمله‌ی شهربانی به تظاهرات خیابانی کارآموزان آموزشگاه عالی نفت، درگیری خونینی آغاز شد. چهار هزار نفر از کارگران و مردم محروم در این درگیری شرکت داشتند و در نتیجه‌ی آن شش نفر از اتباع ایرانی و سه نفر از اتباع انگلستان کشته شدند. دولت انگلستان به بهانه‌ی حفظ جان اتباع خود، ناوگان جنگی نیروی دریایی بریتانیا را روانه‌ی آب‌های خلیج کرد.

دستگاه حکومتی ایران در نگرانی عمیقی فرو رفته بود. سناتور شفق در همان روز 23 فروردین در مجلس سنا نطقی کرد و با اشاره به این‌که تنش‌های طبقاتی به چنان نقطه‌ی خطرناکی رسیده‌اند که ممکن است جامعه را نابود کنند، زیرا مبلغان خارجی می‌خواهند جنگ طبقاتی به راه بیندازند و در نتیجه کشور را به هرج و مرج بکشانند، گفت: «متأسفانه شعارهای فریبنده، بیشتر طبقات ناآگاه و بی‌سواد ما را گمراه کرده است و تنها راه نجات ایران متحد کردن همه‌ی طبقات علیه دشمن خارجی است». از سوی دیگر مبارزه‌ی کارگران همچنان در حال گسترده‌تر و

ملی سرکوبش کردند. در نهایت هم این جنبش بزرگ که لاقلاً در ماه‌های اول بالقوه‌گی بدل شدن به جنبشی انقلابی را درون خودش داشت، با کودتای 28 مرداد، سقوط «دولت ملی» و در سایه‌ی بی‌عملی و جیونی رهبران جبهه‌ی ملی مدفون شد.

بختیار به درستی تشخیص داده بود که در چنین شرایطی، در شرایطی که از یک سو هیات حاکمه در بحران فرو رفته است و هیچ یک از نخست‌وزیران اعلی‌حضرت توان فائق آمدن بر بحران عمومی را ندارند و از سوی دیگر جامعه در تب و تاب یک جنبش اعتراضی است، استفاده از کسانی مانند او آخرین راه پیشگیری از انقلاب است.

دقیقاً به این دلیل بختیار می‌دانست نه تنها دربار این آخرین حربه برای بقا را به کار خواهد گرفت، بلکه مطمئن بود علاوه بر رهبران جبهه‌ی ملی، دیگر نیروهای هراسان از انقلاب نیز او را پشتیبانی خواهند کرد و او خواهد توانست با سوار شدن بر موج اعتراضات مردم، رهبری جنبش را از هر رقیب احتمالی برپاید و در قامت پیشوایی جدید برای

ملی‌گرایان حاشیه‌نشین ظهور کند. بختیار از آنجایی که با «رهبران ملی» مراوده و هماهنگی دائم داشت در جریان بود که دکتر کریم سنجابی، جانشین پیر احمدآباد در هفته‌ی پایانی آذر ماه 1357 و در شرایطی که جنبش انقلابی با آخرین بقایای نظام حاکم در نبرد بود، اعلام کرده است: «جبهه‌ی ملی چه در زمان دکتر مصدق و چه در دوره‌های بعد از آن همواره به طور صریح خواستار حکومت قانون بوده است. نظام قانون اساسی ما، نظام مشروطیت است و بر طبق قانون اساسی پایه‌گذاری شده است. که بر اساس آن اختیارات قانونی شاه بر طبق ضوابط خاصی معین و مشخص شده است. و سلطنت به عنوان ودیعه‌ی از طرف ملت به پادشاه واگذار می‌شود که به عنوان یک مقام غیرمسئول سلطنت کند، نه حکومت ... اگر ما از حکومت قانون سخن می‌گوییم در عین وفاداری به قانون اساسی، به نفع دستگاه سلطنت نیز حرف زده‌ایم». (2)

بر پایه‌ی چنین ذهنیتی بود که «مرغ طوفان» خودش را درون کوران مبارزات انقلابی پرتاب کرد تا آن را کنترل کرده باشد و با جمع‌بندی مطالبات مردم یا آنچه که تلاش می‌شد به عنوان مطالبات مردم نمایانده شود، خواست که یک قدم از مردم پیش بیفتد و رهبری جنبش را به چنگ آورد. اگر گفته می‌شد که مردم خواهان کاهش دخالت ساواک در زندگی سیاسی هستند، بختیار ساواک را منحل کرد و کارمندان امنیت‌خانه‌ی ملی را به خانه فرستاد. اگر گفته می‌شد که مردم خواهان قانونمند شدن سانسور بر مطبوعات و نشریات هستند، بختیار سانسور را به کلی ملغا کرد. اگر گفته می‌شد مردم خواهان رعایت حقوق زندانیان سیاسی هستند،

بختیار آخرین بازمانده‌گان زندانیان سیاسی را که همان وابستگان جنبش مسلحانه یا به بیان دستگاه سرکوب آریامهری «اشرار مسلح» بودند، از زندان آزاد کرد. او چنین قدم‌های بلندی برداشت اما دیگر در روزگاری که مردم به سمت تسخیر قدرت سیاسی در محل زندگی و کار و تحصیل خودشان گام برمی‌داشتند و قدم به قدم مکان حکمرانی حاکم را به کاخ‌های درباری و

بختیار تنها کسی بود که در دی ماه 1357 هیچ درکی از انقلاب و وضعیت انقلابی نداشت. همان وضعیتی که دیگر رهبران سکولار و محافظه‌کار جبهه‌ی ملی را وادار کرد به سرعت بختیار را از جبهه اخراج کنند و برای بیعت روانه‌ی «نوفل لوشاتو» شوند

ساختمان‌های دولتی محدود می‌کردند. بختیار تنها کسی بود که در دی ماه 1357 هیچ درکی از انقلاب و وضعیت انقلابی نداشت. همان وضعیتی که دیگر رهبران سکولار و محافظه‌کار جبهه‌ی ملی را وادار کرد به سرعت بختیار را از جبهه اخراج کنند و برای بیعت روانه‌ی «نوفل لوشاتو» شوند. کسانی که امروز از لزوم پشتیبانی بختیار در آن روزهای طوفانی سخن می‌گویند تنها در این بلاهت بزرگ با آقای نخست‌وزیر مشترک شده‌اند.

جناب نخست‌وزیر و انقلابی که تمام نشد

اگر ضدانقلاب درباری از میان جناح سکولار جبهه‌ی ملی یکی را برگزید تا شاید همچنان چندی در قدرت بماند، ضدانقلابی که در حال برنامه‌ریزی برای تسخیر قدرت سیاسی و سرکوب انقلاب بود هم وظیفه‌ی محافظت از کیان قدرت در دوره‌ی انتقالی را به کسی از میان جناح مذهبی جبهه‌ی ملی سپرد. همان کسی که امروز کسانی ادعا می‌کنند اگر مورد پشتیبانی نیروهای

توسط سیاست مردمی تصرف شده بود.

بازرگان البته انسان رواداری بود، غیر از آن زمان‌هایی که حرف‌هایی بر مبنای خصلت‌های ضدکمونیستی‌اش می‌زد، لاقلاً تلاش می‌کرد انسان دموکراتی هم باشد. احتمالاً در اوقات اندکی فریاد می‌زد و با طمأنینه راه می‌رفت اما همان محاسبه‌ی اشتباهی که شاپور بختیار را به دربار شاهنشاهی شرفیاب کرد تا آخرین نخست‌وزیر پهلوی شود، بازرگان را مجاب کرد تا اولین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی شود. قیابی که خیلی بزرگتر از قامت او بود. اشتباه بزرگ بازرگان این بود که ندانست در شرایط انقلابی، اصلاح‌طلب‌های محافظه‌کاری چون او بهتر است در خانه‌هایشان بمانند. این نکته‌ی بود که دکتر کریم سنجابی، رهبر جبهه‌ی ملی به سرعت فهمید و جای خود را در وزارت امور خارجه‌ی دولت موقت به «ابراهیم یزدی»، یکی از اعضای نهضت آزادی داد که بلد بود اورکت آمریکایی ببوشد، در دادگاه‌های انقلاب شرکت کند و با یاسر عرفات و فیدل کاسترو و دانیل اورتگا عکس‌های تمام‌قد بگیرد.

بازرگان از درک وضعیت تاریخی اضطراری‌ای که در آن قرار داشت، عاجز بود. او تا سال‌ها بعد، و چه بسا تا پایان عمر نیز، نتوانست آن وضعیت را درک کند. خودش هم گفته بود که منتظر باران بود و سیل آمد. او در سال ۱۳۶۱ وقتی انقلاب بهمن را تحلیل می‌کند، می‌نویسد: «واژه‌ی انقلاب در مقالات و شعارهای گروه‌ها و در اعلامیه‌های امام تا ماه‌ها بعد از پیروزی انقلاب به ندرت به کار برده می‌شد... ولی بدبینی و کینه‌جویی علیه دولت و دولتیان چنان اوج گرفت که چپی‌ها و افراطی‌ها حتا از اخراج سپورها و پیش‌خدمت‌ها راضی نمی‌شدند. همه چیز می‌بایستی عوض و دور ریخته شود. مخصوصاً ارتش، نیروهای انتظامی و آنچه با سرمایه‌داری و مالکیت ارضی و یا بخش خصوصی تولید و توزیع ارتباط دارد. هدف ساده و روشن اولیه‌ی اخراج طاغوت، توسعه و تعمیم یافته، جای خود را به حذف تمامی آثار نظام گذشته می‌داد، چه مثبت و چه منفی... افکار و اهداف تند دیگری نیز مورد توجه و توقع قرار گرفت. از قبیل مبارزه‌ی انقلابی و جوسازی علیه زمین‌داری و سرمایه‌داری و مالکیت (بدون تعیین حدود افراطی و غیر مجاز آن) به بهانه‌ی محو استثمار و مقصر شناختن اصولی بخش خصوصی تولید و توزیع و بازرگانان به دلیل سودجویی آنان». و تمام اینها از سوی نخست‌وزیری که قرار است انقلابی باشد «روحیه‌ی تضاد و تخریب

چپ و مترقی قرار می‌گرفت، سرنوشت انقلاب ایران شکل دیگری داشت. نماد بی‌بدیل رواداری، صداقت و دموکراتیسم.

مهندس مهدی بازرگان، رهبر نهضت آزادی ایران یعنی همان تشکلی بود که در ماه‌های منتهی به سرنوشتی رژیم شاه به سبب همراهی «ابراهیم یزدی» با روح‌الله خمینی، با او و حلقه‌ی پیرامونش در نوفل لوشاتو ارتباط داشت، به سبب عضویت سید محمود طالقانی، مهدی بازرگان و چند نفر دیگر در شورای انقلاب به این شورا راه داشت و بسیاری از اعضای آن بارها وفاداری خود را به خمینی و نیروهای پیرامون او ثابت کرده بودند. آن‌چنان که برخی از چهره‌های مهم حکومت بعدی مانند «مصطفی چمران»، مسئول سرکوب خونین کردستان، «محمدعلی رجایی»، رییس‌جمهوری که وظیفه داشت حکومت اسلامی را از بحران پس از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی به سلامت بیرون بکشد و محسن سازگارا، از بنیانگذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و یکی از کسانی که در جلسه‌ی برنامه‌ریزی برای سرکوب نیروهای انقلابی حضور داشت، از میان کسانی بودند که پیوندی با نهضت آزادی داشتند. بازرگان هرچند در آخرین روزها، در هراس از رادیکالیسم مردمی آخرین تلاش‌ها را کرد تا با ایجاد ارتباط میان بختیار و روح‌الله خمینی، مقدمات انتقال آرام قدرت را فراهم کند و هشدار بختیار را به گوش «امام» برساند که «اوضاع مملکت وخیم‌تر شده و با نفوذی که چپی‌ها پیدا کرده‌اند، مملکت رو به نابودی می‌رود». اما سرانجام وقتی به رغم امیدهای اولیه این مذاکرات به نتیجه‌ی دلخواه نرسید، مسئولیت تشکیل دولت موقت انقلابی را بر دوش گرفت. دولتی که قرار بود جایگزین دولت شاه شود و بر آنچه که دولت شاه حکومت می‌کرد، حکومت کند. مشکل اما در اینجا بود که نقاط حکمرانی حاکم



برای ارضای عقده‌های حقارت و حسادت» خوانده می‌شود. (3)

کسانی که وظایف تاریخی دولت موقت را در برابر انقلاب بهمن در خصائل شخصی بزرگان ادغام می‌کنند تا بعد نتیجه بگیرند که باید از دولت موقت حمایت می‌کردند و گرایش ضدلیبرالی آنها چه فاجعه‌یی رقم زده است، یا شرایط انقلابی سال 57 را از یاد برده‌اند و یا می‌خواهند که از یاد ببرند. رمزگشایی از وظایف دولت موقت در قبال انقلاب بهمن، حقیقت سیاسی آن روزگار را آشکار می‌کند. بزرگان و دولت او یک وظیفه‌ی اساسی پسانقلابی را بر دوش می‌کشیدند. مهم‌ترین وظیفه‌ی تاریخی و طبقاتی آنان این بود که انقلاب بهمن را «تمام» و مسیر را برای استقرار حاکمیت جدید هموار کنند. چنین بود که دولت بزرگان و همه‌ی زیر مجموعه‌های اداری آن، در طول دوران دولت موقت با تمامی قدرت مردمی برآمده از انقلاب درگیر بودند. خصلت‌های لیبرالی آنها البته نمی‌گذاشت این وظایف را به تمامی به انجام برسانند، همان عدم قاطعیتی که پس از سقوط دولت موقت به عنوان اتهام بزرگان و پاراننش هنوز هم تکرار می‌شود. از این زاویه حتماً می‌توان گفت مجموعه‌ی دولت موقت از ضدانقلاب خمینیستی که پشت آنها سنگر گرفته بود، عقب مانده‌تر بودند. اگر ضدانقلاب خمینیستی به خوبی درک کرده بود که برای سرکوب انقلاب و استقرار نظم حکومتی باید تا مدتی با آن همراه شد و شعارها و فرم‌های خود انقلاب را مصادره کرد و علیه انقلاب به کار بست، تصور بزرگان همانی بود که در برابر مدرسه‌ی رفاه به مردم گفت: «انقلاب تمام شد! به خانه‌هایتان بروید و بگذارید تا ما مملکت را اداره کنیم».

در واقع مسئله این نبود که دولت موقت نمی‌خواست قدرت مردمی را سرکوب کند. کفه‌ی ترازوی عدالت دولت موقت به رغم ژست‌های دموکرات و بی‌طرفانه‌اش هرگاه که کار بالا گرفت و ماجرا به سرکوب خشونت‌بار رسید، به سمت سرکوب‌کننده‌گان سنگینی می‌کرد. آنان لیبرال‌های هراسانی بودند که تلاش می‌کردند قدرت سیاسی حکومتی را با اصلاحاتی جزئی، دوباره در هر کجایی که توسط مردم تسخیر شده بود مستقر کنند و نقاط حکمرانی حاکم را دوباره تحت استیلای حکومت دربیابورند. چنین بود که در دوران کشمکش دولت موقت با قدرت مردمی مستقر در شوراها و کمیته‌های خودجوش خلقی، ضدانقلاب خودش را تجهیز و سازماندهی کرد تا در کشاکش

نهایی برای سرکوب انقلاب آماده باشد. هرچند در طول دوران صدارت دولت روادار هم هرگاه وضعیت اضطراری شد، ضدانقلاب خود رأسن وارد صحنه شد و دست‌های دولت موقت پاکیزه ماند تا بعد برای تخفیف درد، هیات‌های حسن نیت روانه کند. کسانی که اکسیر همراهی با دولت موقت و لیبرال‌های آن را نجات‌بخش می‌دانند یا می‌نمایانند از خود دولت موقت هم عقب‌مانده‌ترند، چرا که در تحلیل وضعیتی که خودشان در آن به سر برده‌اند حتماً در مانده‌اند.

کار، کار انگلیس‌ها نیست

اگر کسی بخواهد ثابت کند که قدرت‌های امپریالیستی بر روند انقلاب بهمن تأثیرگذار بودند، احتمالاً نیاز به تلاش خیلی زیادی نخواهد داشت. از برده شدن «امام» که ظاهر از کویرهای عراق، روانه‌ی کویت شده بود به نوفل لوشاتو و قلب خبرگزاری‌های جهان تا کنفرانس گوادلوپ و تصمیماتی که در مورد آینده‌ی ایران گرفته شد. و بعد دیدارها و مذاکرات حالا افشا شده‌ی برخی اعضای شورای انقلاب و اطرافیان خمینی با نماینده‌گان دولت‌های غربی و سران ارتش شاهنشاهی و رییس ساواک، از جمله مذاکرات «وارن زیمرمن»، نماینده‌ی دولت آمریکا با «ابراهیم یزدی» به نماینده‌گی از خمینی در پاریس در مورد «کیفیت انتقال حکومت بدون خونریزی» که در آن یزدی از قول خمینی از جمله می‌گوید: «اگر بختیار و ارتش در امور دخالت نکنند و ما ملت را ساکت کنیم، ضرری برای آمریکا ندارد». و بعد سفر ناگهانی ژنرال هوپزر به تهران انقلابی برای جلو گرفتن از کودتای سران خودسر ارتش و برنامه‌ی دقیق تغییر رژیم بدون درهم شکستن ساختار ارتش و دستگاه دولتی، اسناد مهم و انکارناپذیری از تلاش قدرت‌های امپریالیستی برای تأثیرگذاری بر روند انقلاب بهمن به دست می‌دهند. اینها همه البته می‌تواند خیال بسیاری را آسوده کند و رنج بازگشت و بازکاوی انقلاب بهمن را از شانه‌های نحیف آنها بردارد.

راست هم این است که به طور قطع وقتی در یکی از مهم‌ترین کشورهای خاورمیانه به لحاظ موقعیت ژئوپولیتیک، در یکی از اصلی‌ترین صادرکننده‌گان نفت، در یکی از دو متحد جدی جهان غرب در منطقه و در کشوری که همسایه‌ی اتحاد جماهیر شوروی است، تحولی در جریان باشد، کشورهای غربی و نهادهای امنیتی آنها دست به کار تلاش برای دخالت در روند تحولات خواهند شد. (و مگر همین حالا در مصر و تونس و لیبی و ایران به تماشا نشسته‌اند؟) مسئله‌ی اصلی اما محو کردن رد اصلی قدرت‌گیری ضدانقلاب

مشخص از شرایط مشخص را نداشتند. آنان سال‌ها جمله‌های لنین را حفظ کرده بودند و درست به همین دلیل از زندگی انقلابی لنین چیزی نیاموخته بودند. آنها از بارقه‌ی اتوپایی لنین هیچ نفهمیده بودند. به یک لحاظ انقلاب زود «شد». انقلاب برای نیروهای انقلابی‌ای که آنقدر از انقلاب حرف زده بودند تا خود انقلاب را فراموش کرده باشند، خیلی خیلی زود بود.

کسانی که این افسانه را می‌بافند تصور و اروونه‌یی از انقلاب بهمین و هر انقلاب دیگری ارائه می‌کنند. انقلاب منتظر نمی‌ماند. انقلاب را نمی‌توان به تعویق انداخت و به زمان و شرایط مناسب محول کرد.

آنچه شما خواسته‌اید

وقتی کسی با دلی آکنده از درد و صدایی غمناک، از باغبان‌ها و آبدارچی‌هایی می‌گوید که در «هرج و مرج» بعد از انقلاب به مدیریت و ریاست رسیدند، بدون تردید می‌توان چرکینی تمایزگذاری طبقاتی را از لابه‌لای حرف‌های او بیرون کشید اما این کار، لااقل در همان ابتدای امر به کار افسانه‌زدایی از انقلاب بهمین نمی‌آید. سوی دیگر این حسرت عمیق را می‌توان در انتقاد از خود بی‌رحمانه‌یی دید که با این صورت‌بندی عرضه می‌شود: «ما هم دموکرات نبودیم و هیچ معلوم نیست اگر به جای جمهوری اسلامی ما به قدرت می‌رسیدیم از جمهوری اسلامی بدتر نمی‌کردیم».

در این جمله‌ی انتقادی البته حقیقتی وجود دارد. هر نیرویی که وظیفه‌ی بازسازی دستگاه دولت و تحت انقیاد درآوردن انقلاب را بر عهده می‌گرفت باید از روی تلی از جنازه عبور می‌کرد. انقلاب به سادگی تسلیم دستگاه دولتی نمی‌شود و باید آن را سرکوب کرد. این اما ربطی به «دموکرات» بودن یا نبودن حاکمان ندارد و نیز به میزان پایبندی آنان به مفاهیم حقوق



با ارجاع به راهروهای امنیت‌خانه‌های غربی است. چنین تحلیل‌هایی هرچند حقیقتی را افشا می‌کند اما از یک سو با عقب کشیدن تاریخ تلاش غرب برای تاثیرگذاری بر انقلاب بهمین، کل اعتراضات مردمی و مبارزه‌ی انقلابی را به نارضایتی غرب از شاهنشاه به دلیل غرور و خیره‌سری‌های توسعه‌طلبانه‌اش وصل و به این ترتیب در اصالت سیاست مردمی تشکیک می‌کند و از سوی دیگر اصلی‌ترین تلاش غرب برای جلوگیری از فرو نریختن دستگاه دولتی و ارتش را محو و ناچیز می‌کند.

چنین است که هر تحلیلی با توسل به اسناد مذاکرات و ارتباطات و برنامه‌های مورد توافق هرچند ژستی سیاسی و افشاگر به خود می‌گیرد اما تنها در خدمت تھی کردن انقلاب بهمین از هر دلالت سیاسی خواهد بود. در این تحلیل‌ها مردم و جنبش انقلابی حکم مترسک‌هایی را دارند که هیچ اراده‌ی رو به رهایی را در آنها نمی‌توان سراغ گرفت. مردمی که از انقلاب حذف می‌شوند تا انقلابی درون انقلاب باقی نماند.

انقلاب کالی که زود شد

غیر ممکن است که بتوان زمان و سیر پیشرفت انقلاب را پیش‌بینی کرد. انقلاب به وسیله‌ی قوانین کم و بیش مبهم و پر رمز و راز خودش هدایت می‌شود.

لنین

واقعیت این است که اغلب سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی ایران با سرنوشتی حکومت شاه غافلگیر شدند. آنان هرگز گمان نمی‌کردند جنبش انقلابی چنین به سرعت بساط نظام سلطانی را برچیند. اکنون اگر یکی از افسانه‌های مسلط انقلاب بهمین این است که انقلاب زودتر از موعد مقرر رخ داد و جامعه آماده‌گی تحول انقلابی را نداشت، درست برای پوشاندن همین غافلگیری است. در حالی که سیاست مردمی در محله‌ها، دانشگاه‌ها، محل‌های کار و حتا در ارتش و روستاها در حال پیش‌روی و تسخیر قدرت سیاسی بود، رهبران و تئوریسین‌های سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی با هم بر سر مرحله‌ی انقلاب و تضاد اصلی و راه رشد درگیر جدل بودند. آنها زمانی که مردم در خیابان حکومت شاه را سرنگون کردند هنوز در خانه‌های امن و هسته‌های مخفی مطالعاتی بودند و آنگاه که موج سرکوب چند سال بعد فرود آمد، در خانه‌هایشان مانده بودند. اغلب آنها در تمام این دوران یک قدم از مبارزات مردمی عقب‌تر بودند و توان ارائه‌ی تحلیل

شوراهاى انقلاب بهمن و سياست مردمى از دل زندگى واقعى مردم در نبود حكومت شكل گرفت. آنگاه كه حكومت ديگر نمى‌تواند كه حكومت كند و مردم نمى‌خواهند كه حكومت شوند. هر آلترايو از پيش ساخته‌يى موجب مى‌شود سوژه‌يى سياسى از درك اين موقعيت عاجز شود. هر آلترايو از پيش ساخته‌يى بايد براى تبديل شدن به جايگزينى واقعى، بر اين موقعيت حكومت كند. در اين معنا هر جايگزين از پيش پرداخته شده‌يى ضدانقلابى است.

نخواستن‌هاى انقلاب بهمن هم اما هرگز به زبان سياست عيى ترجمه نشد و به واقعيت انضمامى متصل نگشت. نخواستن سرمايه‌دارى و استعمار به نخواستن منطق سرمايه‌دارى نرسيد.

نخواستن استبداد و ديكتاتورى شاه به نخواستن منطق استبداد نرسيد. به تشكيل مجلس خبرگان قانون اساسى به جاي مجلس موسسان اعتراض شد اما به خود مجلس موسسان هرگز. به ناروشنى جمهورى اسلامى به رفراندوم گذاشته شده اعتراض شد اما به خود جمهورى هرگز. به تقلب در انتخابات اعتراض شد اما به خود انتخابات و بازتوليد سيستم نماينده‌گى هرگز. به

لايحه‌يى قانون مطبوعات كه توسط وزارت ارشاد ملي دولت موقت نوشته شد اعتراض شد اما به خود وزارت ارشاد ملي هرگز. آنان حتماً نمى‌دانستند چه چيزى را نمى‌خواهند.

جنازه‌كشى با ترازوى ناميزان

مى‌گويند: «شاه كمتر كشت». آمار منتشر مى‌كنند كه چند نفر در اين منطقه كشته شدند و چند نفر در آن منطقه، چند نفر در زندان و تحت شرايط «نامعلوم» و چند نفر در برابر جوخه‌يى اعدام. و بعد اين جنازه‌ها را در مقابل پشته‌هاى كشته‌يى پساجمهورى اسلاميائى مى‌گذارند و در مسابقه‌يى جنازه‌كشى، دربار پهلوى را برنده اعلام مى‌كنند كه خدا پدرش را بيامرزد با آن قلب رؤف.

با سرنگونى حكومت پهلوى و در فرآيند جنبش انقلابى، سپهر سياست بر فراز جامعه‌يى ايرانى گشوده شد.

بشرى كه حالا همى براى جلوگيرى از تكرر آن اعلاميه‌يى جهانى حقوق بشر را در قطع‌ها و شكل‌هاى مختلف منتشر مى‌كنند و مفاد آن را از حفظ مى‌خوانند. حكمرانى، دستگاه منطقى برسازنده‌يى خودش را دارد.

رابط منطقى اين دو جمله با هم در چنين وضعيتى افشا مى‌شود. هنوز هم با گذر از اين همه سال سويه‌يى نقد به سمت تشكيل دولت بر فراز انقلاب نمى‌چرخد، يا از حنجره‌يى طبقه‌يى متوسط به جايگزينى باغبان‌ها و آبدارچى‌ها به جاي تكنوکرات‌ها و متخصص‌ها اعتراض مى‌كند يا از نگاه چپ شرمگين يا سرکوبگر دموکرات شده‌يى ليبرال با ارجاع به مقاله‌نامه‌هاى جهانى از خودش انتقاد مى‌كند.

در انقلاب بهمن آنهایی که آلترايوهاى از پيش آماده داشتند تنها در برابر واقعيت كور شدند. آلترايوهايشان مقابل چشمانشان ايستاد و آنها را از اتخاذ سياستى مبتنى بر واقعيت بازداشت

يك ژست پوك انقلابى هم البته در اين ميان وجود دارد. مى‌گويند: انقلاب بهمن به اين دليل شكست خورد كه «ما» تنها مى‌دانستيم چه نمى‌خواهيم و نمى‌دانستيم كه چه مى‌خواهيم. اين تحريف هرچند مى‌تواند توجيهى براى آلترايوسازى‌هاى راه دور و دولت‌هاى در تبعيد باشد اما هنوز از دست گذاشتن بر نقطه‌يى بحراني اصلى هراس دارد. اين نيروى سوم هم مى‌خواهد با

آلترايوى سفت و سخت، با برنامه‌يى روشن و با دستگاهى آماده و منسجم بر فراز انقلاب بایستد و پيروى آن را ضمانت كند. بدون ارجاع به حداقل يك انقلاب در جهان واقعى كه با چنين روشى نظم گذشته را در هم شكسته باشد. در هيچ انقلابى مردم نمى‌دانند كه چه مى‌خواهند. درست به همين دليل ساده كه آنها چيزى را مى‌خواهند كه تاكنون نبوده است، چيزى كه در نظم موجود، موجود نيست پس شمایل روشنى ندارد. در انقلاب بهمن هم آنهایی كه آلترايوهاى از پيش آماده داشتند تنها در برابر واقعيت كور شدند. آلترايوهايشان مقابل چشمانشان ايستادند و آنها را از اتخاذ سياستى مبتنى بر واقعيت بازداشتند. لحظه‌يى سقوط حكمرانى، لحظه‌يى رهائى است. هر جايگزين رهائى‌بخشى تنها در اين لحظه است كه از درون زندگى واقعى مردم مى‌جوشد و بيرون مى‌آيد. درست در همين لحظه است كه مردم در سرنوشت خود دخالت مى‌كنند و سيمای آن را مى‌سازند. درست همان‌گونه كه

شاهنشاه و دستگاه آریامهری اما قرار نبود یک انقلاب را سرکوب کنند. آنان تنها باید بدن «عناصر مزاحم» را به زندان می‌فرستادند تا تحت نظارت مستقیم حاکم قرار بگیرند. جامعه باید از عناصر آلوده پاک می‌شد. چنین بود که حتا گاهی خواندن کتابی که با مجوز دستگاه سانسور حکومتی منتشر شده بود، جرم محسوب می‌شد و وسیله‌ی تشخیص بیماری. دستگاه آریامهری به شدت جامعه را پزشکی می‌کرد تا مبتلای ویروس انقلاب نشود. آنهایی که دیگر کارشان از درمان گذشته بود البته بعد از گذر از دالان‌های شکنجه به جوخه‌ی آتش سپرده می‌شدند. اگر پزشک در تشخیص وخامت بیماری احمال کرده بود، می‌شد کسانی را به تپه‌های اوین برد و دزدانه به قتل رساند. نمایش توبه هم البته بود تا روشنفکران و عناصر «ماجراجو» را از عاقبت کار بر حذر دارد و اسطوره‌ی زندانی سیاسی مقاوم را در ذهن مردم بشکنند. هر ابزاری که جمهوری اسلامی برای سرکوب به کار بست، ماترکی بود که از حکومت پهلوی به ارث برده بود. هر حکومتی برای حاکم شدن بر انقلاب باید انقلاب را سرکوب می‌کرد و باید انقلابیون را به کشتارگاه می‌برد. در یک نمونه‌ی تاریخی اگر کودتای نوژه یا به بیان امروز برخی نیروهای سلطنت‌طلب «قیام ملی نوژه» پیروز می‌شد، مجبور بود نه تنها رقبای دست به نقد برای حکومت کردن، یعنی خمینی و هواداران او را از میان بردارد بلکه بدون شک باید نیروهای سیاسی دیگر و قدرت سیاسی مردم را سرکوب می‌کرد تا حاکم شود. تفاوت حجم سرکوب در دل رؤف شاهنشاه و قلب سنگی آیت‌الله نبود، تفاوت در جامعیتی بود که شاهنشاه باید کنترل می‌کرد و انقلابی که آیت‌الله باید به انقیاد می‌کشید.

در خدمت و خیانت حزب توده

برای بازخوانی نقش حزب توده در انقلاب بهمن تنها برای چند لحظه باید بتوانیم مجموعه‌ی روایت‌ها از لو دادن و لو ندادن توده‌پیی‌ها را به همراه مجموعه‌ی آن بریده جراید موجود که از اعلام وفاداری حزب به حکومت اسلامی و نهادهای سرکوب آن خبر می‌دهند، به کناری نهمیم. این پرده از یک سو آنقدر بدون هیچ دلالت سیاسی روشنی تکرار می‌شود که معنای سیاسی خود را از دست داده و به خرده حساب‌های شخصی فروکاسته شده است. لااقل آن کسی که از بیرون ناظر این درگیری‌ها و افشاگری‌ها باشد، در بهترین حالت، حزب توده را می‌تواند به جای مجید اسیدپاش بنشانند و از نیروهای مخالف آن طلب کند که آمنه‌ی بخشنده

سیاست گم‌شده‌یی که پیش از آن با اراده‌ی معطوف به قهر جنبش مسلحانه در جامعه حضور داشت و به قیمت جان‌های پاک حضورش را در جامعه حفظ می‌کرد، اینک به امری عمومی بدل شده بود. تعداد اعضای سازمان مجاهدین خلق، چه در زندان و چه در خانه‌های تیمی و خارج از کشور، در آستانه‌ی انقلاب بهمن به زحمت به صد نفر می‌رسید؛ همین وضعیت در مورد اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز مصداق دارد و کمابیش در مورد بسیاری از سازمان‌ها و تشکل‌های دیگر. هرگز پرسیده نمی‌شود که هزاران زندانی سیاسی که توسط جمهوری اسلامی اعدام شدند از کجا آمده بودند؟ انقلاب همه را سیاسی کرده بود و با درهم شکستن دولت _ ملت آریایی، «مردم» ظهور کرده بود. مردم حذف شده‌یی که با تسخیر خیابان، در سرنوشت خودش دخالت می‌کرد و تاریخ را می‌ساخت. برای سرکوب یک انقلاب بود که جوخه‌های آتش و طناب‌های دار شبانه‌روزی به کار افتادند. اعدام‌های در انتظار عمومی و بالماسکه‌های تلویزیونی آنانی که به ضرب شکنجه تواب شده بودند، نمایشی بود رو به جامعه. نمایش برای این نبود که جامعه از نیات «پلید گروهک‌ها» آگاه یا برای سرکوب نیروهای مخالف جمهوری اسلامی تهییج شود. نمایش جنازه‌های بر دار و انسان‌های در هم شکسته برای این بود که جامعه تواب شود. جامعه باید از انقلابی که کرده بود توبه می‌کرد. زنجیره‌های اتصال مردم باید از هم می‌گسست. بدبینی و هراس و تظاهر باید جای آن شور همگانی را می‌گرفت. جامعه باید با چشم‌های خودش می‌دید که سیاست پدر و مادر ندارد و زبان سرخ، سر سبز را بر باد می‌دهد. سرنوشت شوم و دردناک بازیگران اجباری این نمایش بزرگ می‌توانست سرنوشت هر کسی باشد که «چشم بسته و گوش بسته فرمان نبرد». کشتار نظاممند و برنامه‌ریزی شده‌ی مخالفان، کشتار یک انقلاب بود، اعدام جمعی یک جامعه.



قوا و با تمام زرادخانه‌ی تئوریکش به نبرد قدرت سیاسی مردم می‌رود و هرچه می‌تواند انجام می‌دهد تا تضاد قدرت سیاسی مردم با حاکم را پایان دهد شاید حاکم مجالی برای سمت‌گیری «سوسیالیستی» بیابد.

ماه‌ها پیش از سرنگونی سلطنت پهلوی کمیته‌ی مرکزی حزب که ادعا دارد حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر و تنها پرچمدار راستین مارکسیسم _ لنینیسم در ایران است و دست کم باید در قد و قواره‌ی بلشویک‌های اکتبر ظاهر شود، طی اعلامیه‌ی در 13 شهریور 57 خواهان تشکیل «دولت ائتلاف ملی» بلافاصله بعد از سقوط شاه است، دولتی که «تدابیر موثری برای رفاه کارگران و دهقانان و همه‌ی حقوق‌بگیران به تناسب هزینه‌ی زندگی اتخاذ» کند. تنها چند روز پس از سقوط رژیم شاه هیات اجرایی‌ی حزب در گزارشی به پلنوم شانزدهم و در شرایطی که در بسیاری از کارخانه‌ها و نیز صنایع بزرگ شوراها‌ی کارگری کنترل تولید را در دست گرفته‌اند، می‌نویسد: «طبقه‌ی کارگر قهرمان ایران که در پیشاپیش جنبش انقلابی، پرچم انقلاب را بر دوش کشید و به پیش برد و به پیروزی رسانید، همه‌ی امکانات را دارد که در سازمان‌های صنفی دموکراتیک مستقل خود متشکل شود و حق آن را دارد که از راه سازمان‌های دموکراتیک صنفی خود در تنظیم نظام اقتصادی کشور شرکت نماید. طبقه‌ی کارگر حق دارد در اداره‌ی امور موسسات صنعتی و کشاورزی و از آن جمله در تنظیم برنامه‌ی تولید و برقراری تناسب عادلانه میان سود و دستمزد شرکت عملی و فعال داشته باشد». بی دلیل نیست که در تمام ماه‌های پس از انقلاب، کارگران وابسته به حزب توده تلاش می‌کردند سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری را جایگزین شوراها کنند. سندیکاها و اتحادیه‌ها همان «سازمان‌های صنفی دموکراتیک مستقل» بودند که می‌توانستند در آنچه حکومت بعدی بخواهد و صلاح بداند «شرکت عملی و فعال» داشته باشند. پیشنهادها‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب به پلنوم نیز مکمل همین خط سیاسی است؛ به ویژه آنجا که می‌نویسد: «در جمهوری نویناد ایران شرکت فعال توده‌های انبوه مردم در اداره‌ی امور کشور باید از طریق شوراها‌ی استان، شهرستان، بخش و ده تامین گردد. این شوراها باید به صورت ارگان‌های اعمال قدرت محلی با اختیارات و وظایف مشخص عمل کنند».

در تاریخ 10 اردیبهشت 1358، در شرایطی که حادثه‌ترین کشمکش‌ها بر سر اعمال حاکمیت بر نقاط تصرف شده توسط مردم در جریان است، حزب توده

باشند. از سوی دیگر این پرده آنقدر ضخیم شده است که از دیدن ماجرای اصلی جلو می‌گیرد و همه‌ی مسئله را به بدبختی رهبران حزبی و عدم وجود فرهنگ دموکراتیک در میان آنها فرو می‌کاهد. علاوه بر آن کل مسئله را به حزبی محدود می‌کند که دیگر حضور سیاسی روشنی ندارد اما فرهنگ سیاسی آن با همان قدرت و هیمنه‌ی سابق پابرجاست. برای تصفیه حساب با حزب توده باید از جای دیگری آغاز کرد.

از قضا حزب توده‌ی ایران یکی از معدود تشکل‌های چپ ایرانی است که در انقلاب بهمن تحلیل روشنی از حوادث دارد، بر اساس برنامه‌ی منظم و مدونی رفتار می‌کند و برای کوچک‌ترین تحركات حزبی‌اش، یا حداقل برای اغلب آنها، توضیحی دارد. مختصر شده‌ی دستگاه تحلیلی حزب توده این است: «جهان دو اردوگاه دارد که با هم در تخاصم و مبارزه‌اند. یکی اردوگاه سوسیالیسم به رهبری اتحاد جماهیر شوروی و دیگری اردوگاه امپریالیسم به رهبری آمریکا. هیچ راه سومی هم وجود ندارد. هر نیرویی که دنبال راه سومی باشد به محض فاصله گرفتن از اتحاد شوروی به دامن امپریالیسم درمی‌غلتد. چنان که پیش از این چین و آلبانی و یوگوسلاوی و تروتسکی و تروتسکیست‌ها چنین شده‌اند. اینک تحولی انقلابی در ایران اتفاق افتاده است و باید سمت‌گیری آن به سوی اردوگاه سوسیالیستی را تقویت کرد تا به دامن امپریالیسم نیفتد». تمام رفتار سیاسی حزب توده در جریان انقلاب بهمن از چنین دستگاه تحلیلی‌ای برآمده است. موضوع اصلی اما هنوز هم این نیست. موضوع اصلی که به طور پیشینی و به صورت امری بدیهی و مبرهن در تمام این دستگاه تحلیلی حضور دارد، گرایش دولت‌گرایی است که حزب توده تنها جناح رفرمیستی آن را حمل می‌کند. چنین است که حتا وقتی کلمه‌ی ممنوعه و نفرین شده‌ی «حاکمیت دوگانه» وارد ادبیات سیاسی حزبی می‌شود، دوگانه‌گی آن از دوگانه‌گی عمودی میان آنانی که می‌خواهند حکومت کنند و آنانی که می‌خواهند خودحکومتی کنند به دوگانه‌گی افقی میان جناح «بورژوا لیبرال» و جناح «خط انقلابی امام خمینی» بدل می‌شود. رقابت بر سر اعمال حکومت را به جای حاکمیت دوگانه قالب می‌زنند و آب را چنان گل‌آلود می‌کنند که هیچ نیروی رادیکالی، و بیش از همه گرایش‌های رادیکال دولت‌گرا، تضاد اصلی در قدرت سیاسی را تشخیص نمی‌دهند. ضربه‌ی اصلی حزب توده به چپ ایرانی و بیشتر از آن به انقلاب بهمن با دستکاری نه چندان معصومانه‌ی مفهوم حاکمیت دوگانه فرود می‌آید. حزب توده نه تنها چنین می‌کند بلکه با تمام

عقب‌نشینی کنند یا عقب‌نشاندن شوند. و چقدر عجیب که حکومت اسلامی آنگاه که بعد از استعفای دولت موقت، با تمام توان برای حاکم شدن وارد صحنه می‌شود اغلب شوراهای کارگری را به شوراهای اسلامی کار استحاله می‌کند؛ شوراهایی که دیگر شورا نیستند و از شورا تنها پوسته‌ی ظاهری بر تن دارند.

پیامبران مسلح و مردم بی سلاح

وقتی برای بازخوانی انقلاب بهمن سراغ منابع تاریخی موجود برویم، با حجم انبوهی از روایت تحولات سازمان‌ها و احزاب، «شخصیت‌ها» و رجال سیاسی روبه‌رو می‌شویم. کل این تاریخ‌نگاری رسمی شده را باید داخل سطل زباله ریخت. تاریخ سازمان‌ها و احزاب و زندگی‌نامه‌های فعالان سیاسی لاف‌ها به کار بازخوانی انقلاب بهمن نمی‌آیند. در تمامی آنها مردم، همان فعالان حقیقی انقلاب حذف شده‌اند. تاریخ‌نگاری راست از روی آنها می‌گذرد و چهره‌ی آنها را حذف می‌کند و تاریخ‌نگاری رسمی چپ آنها را در «خلق» و «توده» ادغام می‌کند تا حذف کرده باشد. مردم بی چهره‌ی که به مثابه سوژه‌ی تاریخی به خیابان آمدند تا چهره‌هایشان را پس بگیرند، دوباره و این بار لابه‌لای کتاب‌ها و مقاله‌های رسمی از صحنه حذف می‌شوند.

می‌گویند و از آن نادر اوقاتی که درست می‌گویند، که سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی در برابر انقلاب بهمن غافلگیر شدند. راست این است که درست در هنگامه‌ی که مردم نه تنها قدرت سیاسی را در سطح محله‌ها و کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها و مدارس، ادارات و موسسه‌ها تصرف کرده بودند و با تصرف خیابان به سوی تسخیر آخرین نقاط حکمرانی حاکم خیز برداشته بودند، سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی درگیر این بودند که چگونه امکانات سازمانی‌شان را حفظ کنند و آن را گسترش دهند. در شرایطی که مردم درگیر کشمکشی



در بیانیه‌ی با عنوان «تحلیل از وضع کنونی انقلاب و ضدانقلاب در جامعه‌ی ما» حاکمیت دوگانه را مطرح می‌کند و در برابر دولت موقت که بنا به تحلیل حزب وابسته به جناح «بورژوازی لیبرال» است جانب سپاه پاسداران، دادگاه‌های انقلاب و کمیته‌های انقلاب اسلامی را می‌گیرد. در این بیانیه هیچ اشاره‌ی به مثلث شوراهای دهقانی و جنگ اول ترکمن صحرا در نوروز 58 نمی‌شود، هیچ اشاره‌ی به تلاش دولت برای اعمال حاکمیت به کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس، ادارات و موسسه‌ها نمی‌شود و سیمای کشمکش اجتماعی به درگیری‌های ارگان‌های «معقول» دولت موقت و ارگان‌های سرکوب جمهوری اسلامی بدل می‌شود.

این نادیده‌انگاری تلاش دولت برای اعمال حاکمیت بر ترکمن صحرا و کردستان البته در خرداد همان سال و در یک نامه‌ی سرگشاده به «همه‌ی نیروهای علاقه‌مند به پیروزی انقلاب ضدامپریالیستی، دموکراتیک و خلق ایران» جبران می‌شود. کمیته‌ی مرکزی حزب توده در این نامه می‌نویسد: «با کمال تأسف باید بپذیریم که هم اکنون، در نتیجه‌ی تعطیل و ناپیگیری دولت موقت در حل این مسئله‌ی مبهم [حق استفاده از زبان مادری]، در کردستان، خوزستان، بلوچستان و در میان خلق ترکمن و همچنین در میان دیگر گروه‌های ملی در ایران، به دست عوامل سرشناس امپریالیسم و رژیم سابق تحریکات پرآدمیه‌ی سازمان یافته و یا در حال سازمان یافتن است» و بعد پیشنهاد می‌دهد «وزارتخانه‌ی ویژه‌ی برای حل مسئله‌ی ملی» تشکیل شود.

هرچند حزب توده در تمام دوران فعالیت سیاسی علنی‌اش در سال‌های بعد از سرنگونی رژیم شاه هیچ اشاره‌ی به شوراهای دانشجویی، شوراهای مدارس، شوراهای دهقانی و شوراهای کارکنان ادارات و موسسه‌ها نمی‌کند اما «حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر» نمی‌تواند نسبت به شوراهای کارگری بی‌اعتنا باشد. چنین است که بعد از چندی شوراهایی که در شرایط عینی حضور دارند وارد برنامه‌های حزبی می‌شوند. از آن جمله در بیانیه‌ی انتخاباتی کمیته‌ی مرکزی برای انتخابات ریاست جمهوری در دی ماه 1358 «تامین شرکت موثر کارگران در اداره‌ی کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و امور خدمات از طریق شوراهای تولیدی و خدماتی» (4) خواسته شده است. این البته تهی کردن شوراها از محتوای شورایی آنها و تبدیل آنها به سندیکاهاست که تنها پوسته‌ی شورا را حمل می‌کنند. سندیکاهاست که در اداره‌ی کارخانه‌ها تنها شرکت موثر دارند و باید از کنترل کارخانه‌ها

اعمال مدیریت بر هر کجایی که مردم بی چهره‌ی دیروز جوشیده بودند و تصرف کرده بودند، همگانی بود.

تصرف قدرت سیاسی در محل کار و زندگی و تحصیل، سلاح مردم بود برای مقابله با کسانی که می‌خواستند دوباره بر آنها حکومت کنند. در خلع سلاح عمومی جامعه اغلب نیروهای سیاسی مقصر بودند و تلاش کردند با کمترین هزینه‌ها، حق انحصار سلاح را برای سازمان و گروه خودشان حفظ کنند که لابد قرار بود در تضادهای اصلی‌تر و درگیری‌های حادثی به کار آید. آنگاه که جامعه خلع سلاح شد، نوبت به کشتار پیامبران مسلح رسید. کسانی که حالا هاج و واج جامعه‌ی سرکوب شده‌ی از رمق افتاده‌ی را نگاه می‌کردند که کشتار آنها را با خونسردی به نظاره نشسته بود.

دوباره بهمن بهمن

اگر به راستی برای بازخوانی انقلاب بهمن با چنین کلاف درهم‌پیچی از دروغ و تحریف و دريوزگی روبه‌رو خواهیم شد، حقیقت تاریخی انقلاب بهمن را باید چگونه بباییم؟ همه‌ی بخش‌هایی که پیش از این نوشته شد و مدعی آن شد که قصد افسانه‌زدایی از انقلاب بهمن را دارد را می‌توان بدون هیچ پایانی ادامه داد. می‌توان تنها در مورد بختیار انبوهی از شواهد تاریخی را به یاری طلبید؛ نزدیکان او، دشمنان او، درباریان، سران ارتش، طرف‌های مذاکره با او در میان مخالفان شاه، سخنرانی‌های او، مصاحبه‌های او، خاطرات او و حتمن اسناد محرمانه‌ی دستگاه‌های امنیتی و ده‌ها مستند تاریخی دیگر را بیرون کشید و تا روزها بدون هیچ نتیجه‌ی قطعی و مسلمی بر سر آن مجادله کرد. پس هنوز در نقطه‌ی آغاز ایستادیم. هنوز حقیقت آشکار نشده است. انقلاب بهمن هنوز در زیر آواری از ابهام و پوشیدگی پنهان است. نوشتن این پاره‌ها به هیچ کاری نمی‌آید غیر از بحرانی کردن تاریخ رسمی.

به سوال نخست بازگردیم و برای پاسخ دادن به آن با این پرسش روبه‌رو شویم که اگر چنین حجمی از دروغ و تحریف و دريوزگی در روایت رسمی انقلاب بهمن اتفاق افتاده، چرا تاکنون این روایت رسمی در وضعیت بحرانی قرار نگرفته است؟ ماجرا کم و بیش روشن است. تکه‌هایی از انقلاب بهمن را که به کار روایت رسمی تاریخ نمی‌آمده است، دور انداخته‌اند. تنها بدون این تکه‌ها است که روایت رسمی از انقلاب بهمن

مهیب با نماینده‌گان حاکمان جدید بودند تا بتوانند قدرت خودشان را حفظ کنند، سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر، به مثابه پیگیرترین مدافعان شوراها مشغول بحث و مجادله با هم بر سر مضمون و محتوای شوراها بودند و تلاش می‌کردند ثابت کنند که رقیب تا چه اندازه درکش به سندیکالیسم آلوده است. برای حزب رنجبران ارتش‌کشی شوروی به افغانستان موضوع حادثی بود و وحدت کمونیستی افشاکری علیه سانسور و توقیف آیندگان و ممنوعیت شنای مختلط را در دستور کار خود می‌گذاشت. همه‌ی بحث بر سر چگونگی کسب قدرت سیاسی بود و راه رشد غیرسرمایه‌داری و مرحله‌ی انقلاب، بحثی آنچنان داغ و پر هیجان که موجب می‌شد فعالان و رهبران و اندیشه‌ورزان، قدرت سیاسی‌ای را که توسط مردم «کسب» شده است حتماً نینند.

بیش از این اما اگر گاه بر حسب اتفاق یا بر پایه‌ی فشار اجتماعی واقعیت موجود، در نشریات و ارگان‌ها اشاره‌ی درستی راه می‌یافت و تحلیل دقیقی از حاکمیت دوگانه نوشته می‌شد، به امر انضامی گره نمی‌خورد. میان این مقالات و خبرها با سیاست‌گذاری‌های تشکیلاتی دره‌ی عمیقی وجود داشت که از تبدیل آگاهی و تئوری به سیاست جلو می‌گرفت. چنین بود که تشکل‌های سیاسی در شوراها حضور داشتند، در تشکیل و حفظ شوراها نقش تعیین کننده ایفا کردند اما از تدوین سیاستی بر مبنای آن فضای سیاسی که خود نقش محوری آن را ایفا می‌کردند، درمانده بودند. حضور آنها در این شوراها در اغلب موارد برای عضوگیری و گسترش توان تشکیلاتی‌شان بود.

ساختار آنها و روابط درونی و بیرونی حاکم بر آنها، بازتابی بود از دولت. آنها ساخته شده بودند که بت‌واره‌ی دولت را تصرف کنند به این دلیل که یگانه راه تصرف قدرت سیاسی را تصرف دولت می‌دانستند، پس برای ایفای نقش دولت از همین امروز آماده می‌شدند. لاجرم چنین بود که در هر کجایی که نفوذ داشتند همان نقشی را بر عهده گرفتند که دولت بر عهده گرفته بود. سازمان چریک‌های فدایی خلق به رغم آن‌که کادرهایی در میان فعالان محلی ترکمن صحرا داشت که علاوه بر آمیخته‌گی با جنبش شورایی ترکمن، هرچه را باید در مورد ترکمن‌ها می‌دانستند، از تهران «مسئول» برای ترکمن صحرا اعزام کرد. فعالان کومله آنگاه که فرصت حضور در قدرت دولتی را برای آنها فراهم کردند، به تشکیل شورای شهری در تقسیمات قدرت دولتی تن دادند. حرص مدیریت و

هم بچینیم. آنها را در همان جایی قرار دهیم که قبل از آن حذف شده‌اند. چنین است که حقیقت انقلاب بهمین 1357 از زیر آوار روایت رسمی شکوفا می‌شود.

ماترک فریادهای یک انقلاب

آنگاه که نظم مسلط و سیستم موجود همان چیزی نمایانده می‌شود که «عقل سلیم» باید بر آن گردن بگذارد، زمانی که «دموکراسی»، آن هم نه لاقلاً تفسیری رادیکال از دموکراسی، که همان دموکراسی حاکم پیروز در وضعیت موجود تنها افق و آینده‌ی قابل تصور است، باید بنیان این قابلیت را زیر و رو کرد. آن جایگزین مردمی رهایی‌بخش، رویایی در دور دست نیست. کمتر از سی و سه سال پیش ما خودمان آن را بر زمین واقعی ساختمیم. همین خود ما، پدرها و مادرهای ما، عموها و خاله‌ها، دوستانمان، خودمان. تنها باید بارقه‌ی اتوبیایی آن لحظه‌ها را به یادآوریم. باید به انقلاب بازگردیم.

چنین است که گذشته برای ما تمام نشده است، گذشته موضوعی دور از ما برای مطالعه و پژوهش نیست. تلاش برای نجات گذشته‌ی سرشار از شکست، خواستی سراپا سیاسی است. تنها با گذشته‌ی رستگار شده و کامیابی میلی تحقق نیافته است که می‌توان بر سیاست رستگاری پافشاری کرد. درست به همین دلیل هیچ سیاست رهایی‌بخشی بدون بازگشت به انقلاب بهمین و بازیابی آن پیروز نخواهد شد. باید بدون تزلزل به سمت انقلاب بهمین بازگشت، آن را تسخیر کرد و از آن انقلابی را بیرون کشید که از آن خود ماست. این انقلاب ماست.

پانویس‌ها:

- 1 _ برای اطلاعات بیشتر در این زمینه می‌توانید به کتاب ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی. بهزاد کاظمی. نشر نظم کارگر. چاپ اول. دسامبر 1999 مراجعه کنید.
- 2 _ نشریه‌ی ایران پست. 26 آذر 1357.
- 3 _ بازرگان. مهدی. انقلاب ایران در دو حرکت. انتشارات نهضت آزادی ایران. چاپ سوم. تابستان 1363.
- 4 _ تمامی نقل قول‌ها از کتاب اسناد و اعلامیه‌های حزب توده‌ی ایران (از شهریور 1357 تا پایان اسفند 1358). انتشارات حزب توده‌ی ایران. چاپ اول. 1359.

می‌تواند پیوستاری ناب و بی شکاف را بسازد. باید این پیوستار کاذب را افشا کرد. به مدد همان تصویرهای دور ریخته شده و همان تکه پاره‌های آلوده باید پیوستار دروغین تاریخ رسمی را افشا کرد. تاریخ رسمی تنها با بازیابی دورریختنی‌ها است که پودر می‌شود و فرو می‌ریزد.

وقتی برای مصاحبه در مورد تجربه‌های گوناگون تصرف قدرت سیاسی توسط مردم، سراغ کسانی رفتم که با آنها مصاحبه کنم برخی از آنها حیرت‌زده بودند که چرا بعد از سی و سه سال ممکن است کسی به حوادثی که تاکنون مورد پرسش قرار نگرفته‌اند، علاقه‌مند باشد. برخی از آنها به دلیل آن‌که هرگز فکر نمی‌کردند آن حوادث موضوع مهمی باشد، به زحمت وادار به یادآوری شدند. برخی از آنها، حتا کسانی که پیش از این در همین مورد مصاحبه کرده بودند، از موضوعات مورد توجه مصاحبه‌گر و روند پرسش‌ها شگفت زده می‌شدند. گاهی اوقات احساسی این‌همان با روانشناسی را داشتم که باید با تلاش فراوان و از راه‌های پیچیده، چیزی را که در پس لغزش‌های زبانی و فراموشی‌های عامدانه پنهان می‌شد، بازیابی کنم. برای من روشن بود که «لحظه‌های از دست رفته و بی نام و نشان گذشته‌ی ستمدیده» در حال تبدیل شدن به «بحثی باب روز و اکتونی» است. به مرور متوجه شدم که هر کسی تنها در آن حوزه‌ی که با چشم‌هایش دیده است موثق است. روایت‌های یکپارچه و منسجم از وضعیت سیاسی به سرعت تبدیل به تاریخی‌گری نابی می‌شد که در تداوم همان پیوستار کاذب قرار می‌گرفت. گاه تجربه‌ی دانشکده‌ی یک دانشگاه با تجربه‌ی دانشکده‌ی دیگری از همان دانشگاه متفاوت بود. پس روشن است که عباراتی چون در همه‌ی دانشگاه‌ها، در همه‌ی کارخانه‌ها، در همه‌ی ادارات، در همه‌ی محله‌ها و از این دست بیهوده و مهمل است. علاوه بر این رهبران، مسئولان و سازمان‌ها آگاهانه مورد توجه قرار نگرفتند، اغلب آنها در تحریف انقلاب بهمین به شکلی دخیل بوده‌اند و هرگز حتا روایت روشن و بی واسطه‌ی از حوزه‌های تحت مسئولیت یا تحت نفوذشان ارائه ندادند.

باید سوژه‌ی تاریخی را به تاریخ بازگردانیم. برای ما گذشته‌ی او اهمیتی ندارد. میزان درآمد خانواده و علاقه‌های فرهنگی و سلیقه‌های ادبی او بی اهمیت است. حتا به ما ربطی ندارد او در آینده چه کار کرده است یا خواهد کرد. ما می‌خواهیم از یک لحظه‌ی تاریخی عکس بگیریم. عکس‌ها را ظاهر کنیم و کنار

نمونه‌یی از تحریف انقلاب بهمن
توسط دستگاه تاریخ‌سازی
جمهوری اسلامی

دومین ویژه‌نامه‌ی «رمز عبور»
از انتشارات روزنامه‌ی ایران
با انتشار عکس سمت راست
توضیح می‌دهد: «تجمع
دانشجویان مسلمان برای دفاع
از دانشگاه تهران» و البته
مشخص نمی‌کند دفاع از دانشگاه
تهران در مقابل چه کسانی
این اما همه‌ی ماجرا نیست



با کمی دقت مشخص می‌شود
که تعداد زیادی از دختران،
بدون پوشش اسلامی در عکس
حضور دارند. این عکس، در
واقع عکس کمیابی است از
تلاش دانشجویان دانشگاه تهران
برای مقاومت در برابر حمله‌ی
اوباش حکومتی به دانشگاه
احتمالاً به دست آمده از
آرشیوهای امنیت‌خانه

تصویر دختران در عکس سمت
چپ با ستاره مشخص شده است

نکته‌های منجینی

عکس‌هایی نگرفته بودند و برخی از آنها عکس‌هایشان را در طوفان سرکوب از دست داده بودند.

هفتم: معتقدیم افزوده شدن هر روایتی به این مجموعه بخشی از آن سیمای رهایی‌بخشی را که در «تزه‌های بهمن» توضیح داده شده است، نمایان‌تر می‌کند. بنابراین آمادگی خود را برای ثبت و انتشار هر سندی و هر روایتی اعلام می‌کنیم و از آنهایی که می‌خواهند با ما در این مسیر همراه باشند می‌خواهیم با ایمیل نشریه (manjanigh.review@gmail.com) تماس بگیرند. هرچند می‌دانیم چنین اتفاقاتی معمولن بسیار نادر است اما بگذارید امیدوار بمانیم.

هشتم: از شهین نوایی، نادر، حمید نوذری، مهران پاینده، محمدصادق علی‌اصغری، سیاوش مدرسی و از آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران _ برلن ممنونیم که ما را یاری کردند تا بتوانیم این مجموعه را گرد آوریم. همچنین از تمامی آنانی که می‌توانستند ما را یاری کنند اما نکردند و از تمامی آنانی که ترجیح دادند مصاحبه نکنند و از این طریق همچنان شریک تحریف تاریخ باشند نیز ممنونیم.

نهم: لنین می‌گفت: «انقلاب جشن توده‌هاست». در صفحات بعدی «منجینی» جشنی برپاست. به جشن توده‌ها خوش آمدید!



عکس از کاوه گلستان

اول: آگاهی که هیچ روایت کاملی در کار نیست. هر روایتی باید با روایت‌های دیگر کامل شود. روایت‌هایی که گاه‌گاه تا یکدیگر را نقض می‌کنند تا سیمای حقیقت از درون آنها پدیدار شود.

دوم: آگاهی که روایت‌های موجود به دلیل گذشت زمان، فراموشی‌های عامدانه و غیرعامدانه، تغییر نگاه سیاسی مصاحبه‌شونده و هر دلیل مشابهی دستخوش تغییراتی شده باشد. این پیش از آن‌که به اراده‌ی مصاحبه‌گر مربوط باشد به قصدیت‌های خودآگاه و ناخودآگاه مصاحبه‌شونده مربوط می‌شده است. با این وجود تلاش کرده‌ایم سوژه‌ی سیاسی را در زمان به عقب بازگردانیم و او را درون تاریخ قرار دهیم.

سوم: آگاهی که می‌شد ده‌ها مصاحبه‌ی دیگر را به این مجموعه افزود. وسوسه‌ی که موجب شد حتماً تا آخرین لحظات اتمام صفحه‌بندی، مصاحبه‌ها ادامه داشته باشند. با این حال در لحظه‌ی باید تصمیم می‌گرفتیم که نشریه را منتشر کنیم وگرنه چندین ماه دیگر می‌رفت و ما هنوز درگیر مصاحبه کردن می‌ماندیم.

چهارم: آگاهانه بخش‌هایی از مصاحبه‌ها که به تحلیل‌های سیاسی روز مربوط می‌شده از درون مصاحبه‌ها حذف شده است. امانت‌داری ما در برابر تاریخ بیش از امانت‌داری ما در برابر مصاحبه بوده است.

پنجم: آگاهی که به لحاظ «حرفه‌ی»، این مصاحبه‌ها مشکل بزرگی دارد. هیچ‌کدام آنها اشاره ندارند و شمایی از مصاحبه‌شونده و زندگی او به دست نمی‌دهند. باور داریم که کارکرد اشاره آن است که به خواننده بقبولاند چرا باید این مصاحبه را بخواند. این کار را بر عهده‌ی توضیحی یک خطی گذاشته‌ایم و در برابر پرسش خواننده‌ی احتمالی که می‌پرسد چرا باید این مصاحبه را بخواند پاسخ می‌دهیم: خیلی ساده! به دلیل حضور سوژه در محل وقوع. در واقع زندگی گذشته و آینده‌ی مصاحبه‌شونده و نیز موضع سیاسی او در لحظه‌ی وقوع، درست در لحظه‌ی مصاحبه برای ما فاقد اهمیت بوده است.

ششم: آگاهانه از مصاحبه‌شونده‌ها درخواست کردیم که عکسی از خودشان مربوط به سال‌های 57 تا 60 را به ما بدهند. می‌خواستیم شمایل مردم پیروز را ترسیم کرده باشیم. هرچند برخی از آنها از اساس چنین

شهادت‌های ضلع جنوبی





شهین نوایی

اهمیت ندارد در این شورای ریاست چه کسانی وجود دارند بلکه مهم شورای دانشکده‌ها است. ترکیب شورای دانشکده‌ها هم خیلی خوب بود و عملن تا زمانی که دانشگاه‌ها را تعطیل کردند نتوانستند تغییری در این ترکیب ایجاد کنند.

چرا معتقد بودید که شورای دانشکده‌ها مهم‌تر از شورای ریاست است؟

برای این‌که عمدتن کار در شوراهای دانشکده انجام می‌شد. یعنی اداره و شکل پیشرفت و برنامه‌ریزی‌ها در

حقیقت مانند گذشته نبود که قدرتی از بالا وجود داشت و اداره می‌کرد. حنا شوراهای دانشجویی هم در دانشکده‌ها خیلی اهمیت داشتند. در دانشکده‌ی بهداشت، شورای دانشجویی نماینده‌ی خودشان را از میان استادان داشتند. در واقع شورای دانشکده مانند قبل نبود که فقط یک رییس دانشکده بود و معاون‌اش. در نتیجه کار اصلن در شورا انجام می‌گرفت. شروع این‌که برنامه‌نویسی جدید شود و سیستم آموزشی جدید برقرار شود و امثال اینها، چیزهایی بود که در دانشکده‌ها جریان داشت و تغییرات در آنجا انجام گرفته بود. مثلاً در دانشکده‌ی بهداشتی که من کار می‌کردم، خود من برای بخش دپارتمانی که در آن بودم به این فکر افتادم که بلافاصله یک برنامه‌نویسی جدید بکنیم و اتفاقن با یکی از همکاران دیگر که هم‌نظر بودیم، برنامه‌ی نوشتیم و استدلال‌هایمان هم زمانی که در دپارتمان برای برنامه‌نویسی دور هم جمع می‌شدیم، قابل قبول بود. همه جا همه مشغول این بودند که یک سازماندهی جدیدی را پایه‌ریزی کنند، اعم از برنامه‌های درسی و نحوه‌ی اداره و همه‌ی اینها. در نتیجه این خیلی اهمیت زیادی داشت. به همین دلیل هم تا مقطعی که دانشگاه را تعطیل کردند قدرتی از بالا نمی‌توانست اعمال شود.

در واقع پس شورای ریاست یک موقعیت تشریفاتی داشت؟

باید به پشتوانه‌ی سرنیزه حاکم می‌شدند

گفت و گو با شهین نوایی

✓ دانشکده‌ی بهداشت دانشگاه تهران

خانم نوایی! شورای دانشکده‌ی شما چه زمانی شکل گرفت؟

پیش از تشکیل شورا در دانشکده‌ی ما در دانشگاه تهران، نهاد سازمان ملی دانشگاهیان شکل گرفته بود. این نهاد یک اعتصاب غذای خیلی مفصلی را شکل داد و اینها مدت‌ها در باشگاه دانشگاه بست نشسته بودند. البته من در آن مقطع اصلن ایران نبودم و اواخر اعتصاب بود که وارد ایران شدم. بعدها این نهاد تغییر پیدا کرد و مذهبی‌ها از این نهاد جدا شدند و بخشی از آنها به دولت بازرگان پیوستند. برخی از آنها مانند هاشم صباغیان و محمد ملکی به مدیریت دانشگاه رسیدند و با این‌که فعال‌ترین بخش، بخش دموکرات و چپ استاداها بود آنها را کنار گذاشتند. بعد از این نهاد دیگری که شکل گرفت، تشکل استادان مستقل بود که توسط استادان دموکرات و چپ تشکیل شد. البته هر دوی این نهادها، تشکل‌هایی سراسری بودند، یعنی استادان همه‌ی دانشگاه‌ها در آن فعال بودند.

این‌که می‌گویید استادان دموکرات و چپ را کنار گذاشتند مربوط به چه زمانی است؟

درست در همان مقطع بعد از اعتصاب غذا و زمانی که دولت موقت شکل گرفت. دولت موقت زمانی شکل گرفت که دانشگاه مانند همه‌ی جاهای دیگر به صورت شورایی اداره می‌شد. دانشکده‌ها هم همین‌طور. اصلن آن شکل سابق ریاست به هم ریخته بود. بعد مسئله‌ی ریاست دانشگاه مطرح شد و قرار شد دانشگاه را یک هیات چهار نفره اداره بکنند. دولت موقت به شدت فشار گذاشت که این هیات چهار نفره حتمن از مذهبی‌ها باشند. مثلاً در مقایسه با خیلی از اساتید صباغیان که عضو آن هیات چهار نفره شد یا ملکی فعال و یژمیی نبودند. اینها هم البته افرادی در آن جمع بودند اما افراد تعیین کننده‌ی که نوشتن اعلامیه‌های اولیه و پیوستن به اعتصاب را سازمان دادند، اینها نبودند.

شما چرا تن دادید به این فشارها؟

اعتراض‌های زیادی در سطح دانشگاه وجود داشت و این‌طور نبود که همه قبول بکنند اما به طور کلی وقتی این جابه‌جایی انجام شد مسئله‌ی همه این بود که اصلن

طرف خودشان من را انتخاب کردند که نماینده‌ی آنها باشم در شورای دانشکده.

شورای دانشکده چه ترکیبی داشت اصلن؟

در شورای دانشکده فقط همهی استادان عضو بودند. برای مدیریت دانشکده، شورا درون خودش چند نفر را انتخاب می‌کرد که اینها کار مدیریت دانشکده را انجام دهند ولی همهی کارها در شورای دانشکده انجام می‌شد و همهی استادان در آن حق برابر داشتند. در این شورا دانشجویها یکی از استادان را به عنوان نماینده‌ی خودشان انتخاب می‌کردند، چون شورای دانشکده بیشتر کارش برنامه‌ریزی مدیریتی و آموزشی بود و می‌باید نظر دانشجویان هم در این مورد منعکس می‌شد. این رابطه در دانشکده‌ی بهداشت خیلی زیاد بود و شورای دانشجویی هم خیلی در این مورد فعال بود. منتها دانشجویهای دانشکده‌ی بهداشت یک اشکالی هم داشتند بخشی از آنها کارمندانی بودند که از وزارتخانه‌ها برای گذراندن دوره‌ی فوق لیسانس به آنجا می‌آمدند. اینها خیلی زیاد در دانشگاه نبودند و درگیر نبودند. بخشی از دانشجویانی هم که خیلی فعال و درگیر بودند دانشجویهای جوانی بودند که خارج از دانشکده هم سازماندهی خودشان را داشتند.

پس شوراهای دانشجویی چه می‌کردند؟

آنها پیشنهادهایی می‌دادند در مورد این‌که برنامه‌ریزی‌های گذشته چه اشکالات و کمبودهایی

نه! نمی‌شود گفت تشریفاتی ولی قدرت گذشته را نداشت. آنها هم مجبور بودند خودشان در هر دانشکده‌یی که بودند در شورای دانشکده شرکت کنند و به خواسته‌های شوراهای دانشکده توجه کنند. هرچند آن زمان جو این بود که حالا اینها هم باشند، کاری نمی‌توانند بکنند، در حالی که اصلن واقعیت نداشت. درست است که همهی اعضای همین شورای ریاست دانشگاه هم بعد از بسته شدن دانشگاه گذاشته شدند و آنها هم بدون آن‌که دانشکده‌ها توافق داشته باشند در حقیقت کاری نمی‌توانستند انجام دهند. یعنی این توازن کاملن برقرار بود.

ارتباط شما به عنوان شورای دانشکده با شورای دانشجویی و شورای کارمندان دانشگاه چگونه بود؟

من در مورد شورای کارمندان چیزی نمی‌توانم بگویم چون اطلاع خیلی کمی دارم. در حد این‌که من وقتی برای به جریان انداختن پرونده‌ی خودم به کارگزینی رفتم، (چون در زمان شاه ممنوع‌الخدمت شده بودم و رفتم که پرونده‌ام را دوباره به جریان بیندازم) آنجا اصلن یک جو و فضای دیگری بود. کاملن یک دنیای دیگری بود و این البته همه جا بود. اما در مورد شورای دانشجویی من در آن مقطع نماینده‌ی دانشجویها شدم در شورای دانشکده.

شما مگر دانشجو بودید آن زمان؟

نه من استاد بودم ولی استادی بودم که دانشجویها از





بله! ولی فشارهای غیرمستقیمی از بیرون وارد می‌کردند. شاید در دانشکده‌های دیگر از درون هم توسط دانشجویان و استادان حزب‌اللهی فشار می‌آوردند اما در دانشکده‌ی بهداشت چنین نبود. به این دلیل که در مقطع انقلاب و بعد از انقلاب در دانشکده‌ی بهداشت هیچ دانشجوی مذهبی‌ای وجود نداشت. فشار از بیرون اما کمابیش تا زمان تعطیلی دانشگاه‌ها ادامه داشت. مثلاً ما همیشه با دانشجویان خیلی زیاد برای کار بیابانی می‌رفتیم؛ برای این‌که بخواهند فشار بیاورند تلاش می‌کردند این مسئله را کنترل کنند، چون نمی‌توانستند این برنامه را تعطیل کنند و دانشجویان هم خیلی فعال‌تر از پیش از انقلاب در این برنامه شرکت می‌کردند. در نتیجه همه جا اعلامیه دادند که غیر از این‌که زن بی حجاب رواج فاحشه‌گی است و غیره، اصلن نمی‌شود استاد زن با پسرها به سفر صحرایی برود یا استاد مرد با دخترها یا اصلن دختر و پسرها با هم قاطی بروند. در درون دانشگاه اصلن بحث این مسئله نه مطرح بود و نه مطرح می‌شد ولی از بیرون تلاش می‌کردند به این وسیله دانشکده را تحت فشار بگذارند. و خب شدنی نبود. یعنی در آن مقطع نیرویی در دانشگاه نداشتند که بتوانند این را اجرا کنند. هرچند که در بعضی از دانشکده‌ها، انجمن اسلامی دانشجویان را تشکیل دادند. اما از آنجایی که در دانشکده‌ی بهداشت تشکل دانشجویی اسلامی وجود نداشت و دانشجوی حزب‌اللهی مطلقاً نبود، نمی‌توانستند سیاست‌هایشان را درون دانشکده پیش ببرند. هرچند حبیب‌الله پیمان استاد

دارد. من هم مرتب در جلساتشان شرکت می‌کردم برای این‌که بتوانم نظر دانشجویان را در جلسه‌ی شورای دانشکده منعکس کنم. آنها هم در برنامه‌ریزی جدید بود که فعال بودند.

چه کارهایی دقیقاً برنامه‌ریزی می‌شد در شورای دانشکده؟

تمام برنامه‌ریزی آموزشی و تغییراتی که باید در بخش‌های مختلف ایجاد می‌شد. مثلاً دانشکده‌ی بهداشت انستیتوهای تحقیقاتی‌ای در سرتاسر ایران داشت و در مورد برنامه‌ریزی ایستگاه‌های تحقیقاتی شورا تصمیم می‌گرفت. مثلاً در مورد این‌که سیاست کنترل و بررسی یک سری از بیماری‌های بومی در ایران و یک سری از بیماری‌های واگیر چه اشکالاتی داشته و چه تغییراتی باید داده شود. یعنی در حد برنامه‌ریزی آموزشی و در حد برنامه‌ریزی کار تحقیقی در شورای دانشکده تصمیم‌گیری می‌شد. در واقع می‌شود گفت: تعیین سیاست‌ها و تغییر سیاست‌ها.

یعنی شما این اختیار را داشتید که تصمیمات شورای دانشکده را اعمال کنید؟

حتمن اعمال می‌شد برای این‌که اصلن در آنجا چیزی بدون توافق شورای دانشکده قابل اجرا نبود.

در این ماجرا چیزی هم از بالا اعمال می‌شد. مثلاً از طرف مدیریت دانشگاه یا وزارت علوم؟

در این دوره که البته خیلی هم کوتاه بود اصلن رییس دانشکده هم مطلقاً قدرتی نداشت. یعنی به معنای واقعی به ویژه در شش ماه اول نه فقط در دانشکده‌ی بهداشت و دانشگاه‌ها، بلکه در سطح اجتماع هیچ قدرتی بر مردم حکومت نمی‌کرد. این روند در دانشگاه خیلی بیشتر از این هم ادامه داشت. ترس خیلی وحشتناکی حاکمان جدید داشتند و دلیل این هم شد که در نهایت دانشگاه‌ها را ببندند از این بود که در دانشگاه خیلی آگاهانه‌تر این مسئله انجام می‌شد. مسئله‌ی بستن دانشگاه اصلن این نبود که در زمین چمن میتینگ می‌گذاشتند. در واقع بر هم زدن یک نهادی بود که به معنای واقعی آگاهی خیلی بیشتری را در خود حمل می‌کرد. به نظر من ترس از این بود که حکومت را بعد از یک سال و اندی به این نتیجه رساند که باید دانشگاه‌ها را ببندد.

پس قدرتی که در دانشکده‌ی بهداشت تسخیر شده بود تا زمان آنچه که انقلاب فرهنگی نامیده شد در اختیار شورای دانشکده ماند؟

استادان پیش بیاید. وقتی می‌آمدند و کلاس استادی را به هم می‌ریختند، درگیری می‌شد. بعد بین دانشجویان مختلف درگیری پیش می‌آمد. یعنی عملن اینها تلاش کردند از طریق فشارهای این‌چنینی که بعد هم می‌گفتند اعتراض دانشجویان است، فضا را تغییر بدهند. ولی جو کلی و اتمسفری که حاکم بود موجب می‌شد اینها نتوانند موفق شوند. به هر حال آن زمان فضای قالب در دانشگاه‌ها، دست چپ‌ها و دموکرات‌ها بود. حزب‌اللهی‌ها هم با همی تلاشی که می‌کردند البته در کار اخلال به وجود می‌آوردند، اما نمی‌توانستند باعث این شوند که کارها پیش نرود. این تبلیغاتی که امروز جمهوری اسلامی می‌کند که در دانشگاه کارها پیش نمی‌رفت به این معنا بود که کار آنها پیش نمی‌رفت. آنها هم همواره در هر کلاسی می‌توانستند از فرصت استفاده کنند و فرصت در اختیار آنها هم گذاشته می‌شد، اما با وجود آن‌که پشتیبانی مالی عظیم قدرت حکومتی را با خود داشتند، مسئله این بود که بحثی برای ارائه نداشتند و به همین دلیل کلاس‌ها را به هم می‌زدند.

پس معتقدید که درگیری اصلی حکومت نوپا با برنامه‌ریزی و مدیریت جدیدی بود که در دانشگاه‌ها حضور داشت. اما سوال این است که آیا فقط با محتوای این مدیریت و برنامه‌ریزی جدید مشکل داشتند یا با فرم آن هم مشکل داشتند؟ یعنی با این‌که در واقع قدرت در دانشگاه دست شوراهای دانشکده بود هم مشکل داشتند یا فقط با محتوایی مشکل داشتند

دانشکده‌ی بهداشت بود ولی پیمان هم اصلن دانشکده نمی‌آمد و من پیمان را تنها یک بار در شورای دانشکده دیدم، آن زمان پیمان خیلی درگیر کارهای سیاسی خارج از دانشگاه بود. اما مثلن در دانشکده‌ی ادبیات دانشجویان حزب‌اللهی، جلسات درس را به هم می‌زدند.

از چه زمانی به بعد این فشارهای بیرونی به شورای دانشکده آغاز شد؟

می‌توانم بگویم بعد از ماجرای روزنامه‌ی آیندگان یک برش خاصی در سطح فعالیت‌ها به وجود آمد. یعنی اگر بخواهم به طور کلی زمان‌بندی کنم این را باید بگویم. از آن مقطع به بعد این فشارها از طرف قدرت و با پشتیبانی شخص خمینی سازماندهی شد و تلاش می‌کردند حاکمیت جدید را در جاهای مختلف اعمال بکنند و دانشجویان حزب‌اللهی هم به اهرم این فشارها در داخل دانشکده‌ها تبدیل شده بودند. در بعضی از دانشکده‌ها فشار خیلی بیشتر بود، چون هم دانشجوی خیلی بیشتر داشت و هم نبض دانشگاه تهران محسوب می‌شدند. دانشکده‌ی بهداشت چنین نبود.

ولی شوراهای سرکوب نشدند؟

نه در آن زمان در هیچ دانشکده‌ی نتوانستند شوراهای دانشکده را از بین ببرند. شوراهای دانشکده تا زمان تعطیلی دانشگاه باقی ماند اما این فشارها موجب شد که دائم درگیری‌های خیلی شدیدی بین دانشجویان و



که این فرم منتقل می‌کرد؟

به شدت با این فرم مشکل داشتند. این تنها در دانشگاه هم نبود در همه جا قدرت دست مردم بود و اینها با همین مشکل داشتند. البته به نظر من این جو انقلابی هنوز در ایران از بین نرفته و اینها هنوز نتوانسته‌اند تثبیت شوند. اینها هیچ کجا نمی‌توانستند از بالا اعمال قدرت کنند. این شکل شورایی و مدیریت جمعی بلافاصله در همه جا شکل گرفت و مسئله‌ی بود که خیلی زیاد و به سرعت خودش را گسترش داد حتا در سطح محلات. مگر قبل از این که سازماندهی نظامی وجود داشته باشد چه کسانی شهر را اداره می‌کردند؟ به بهترین شکل هم بود و هیچ خشونت‌ی هم در آن وجود نداشت. شوراها همین کوچه‌ها و محله‌ها بودند که شهر را اداره می‌کردند. در نتیجه در چنین وضعیتی هیچ سیستمی نمی‌تواند از بالا قدرت خودش را اعمال کند. کسی پذیرای این سیستم

نیست. مردم برای اولین بار این را تجربه می‌کردند و می‌دیدند که چقدر همه چیز دارد خوب پیش می‌رود. از توزیع بنزین و نفت تا مواد غذایی را مردم به دست گرفته بودند. بنابراین حکومتی که در بالا داشت شکل می‌گرفت نمی‌توانست به سادگی قدرت خودش را اعمال کند. اینها به غیر از سرکوب راه دیگری نداشتند. باید همه را سرکوب

می‌کردند و کسانی را به پشتوانه‌ی سرنیزه بر دانشگاه‌ها و ادارات و وزارتخانه‌ها و جامعه حاکم می‌کردند. به همین دلیل بود که خمینی بارها گفت جنگ نعمت بود. اینها به بهانه‌ی جنگ سازماندهی نظامی کردند و بیشترین هدف این سازماندهی نظامی، سرکوب جامعه بود. این روند تا به امروز هم ادامه دارد. همه چیز به بهترین شکلی با یک همکاری همگانی و برنامه‌ریزی همگانی پیش می‌رفت. با آن شور و نشاطی که همه کار می‌کردند، همه درگیر قضیه بودند و همه می‌خواستند توان خودشان را ثابت کنند. همه با جان و دل کار می‌کردند و نتیجه‌ی خیلی خوبی هم می‌دیدند.

اگر امروز بخواهید در مورد آن روز نظر بدهید اما نه با ذهنیت امروزان به نظر شما چقدر شکل‌گیری این

فرم جدید آگاهانه بود؟ یعنی چقدر شمایی که خودتان در شورای دانش‌کده‌ی بهداشت درگیر این سازماندهی جدید بودید می‌دانستید که چه اتفاقی افتاده است؟

این مشخص بود که در مورد جزئیات این که چه خواهد شد ما چیزی نمی‌دانستیم اما این را می‌دانستیم که الان بعد از این دیکتاتوری می‌خواهیم این قدرت در دست همگان باشد.

بسیاری از این افرادی که در شوراها فعال بودند کسانی بودند که احتمالاً در بیرون از این شوراها بدنه و شاخه‌ی سازمان‌ها و احزاب سیاسی را شکل می‌دادند. به نظر شما چطور شد که این سازمان‌ها و احزاب به جای تاکید بر همین فرم جدیدی که اتفاق افتاده یعنی همین قدرتی که در واقع در دست مردم است و تلاش برای حفظ همین قدرت درگیر مسائلی شدند که ظاهر کلان‌تر بود مانند لیبرال‌ها و

دموکرات‌های انقلابی و امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم و سوسیالیسم واقع موجود و راه رشد غیرسرمایه‌داری و این حرف‌ها. لاقلاً من جایی ندیدم که آگاهانه این سرشت قدرت در دست مردم شناخته شده باشد و روی آن تاکید شده باشد.

نه تنها این آگاهی وجود نداشت بلکه فرمی که در ذهن این افراد بود در مورد حزب سیاسی کاملن مخالف این وضعیت موجود بود. درک از حزب سیاسی به نظر من درک خیلی غلطی بود. افراد خیلی مشخص و تعیین کننده‌ی این احزاب و سازمان‌ها فاقد کوچک‌ترین تجربه‌ی اجتماعی بودند. اکثر قریب به اتفاق اینها کسانی بودند که در سن خیلی کم و در دوره‌ی دانشجویی درگیر مبارزه شدند، رفتند زندان و در مقطع انقلاب از زندان بیرون آمدند. اینها هیچ‌کدام در سطح جامعه کار سیاسی نکرده بودند و یا در حاشیه‌ی جامعه بودند. یعنی درگیر مسائل روزمره در داخل اجتماع نبودند و در ضمن یک درک به نظر من خیلی اشتباه از حزب داشتند. مثلاً آن زمان در بیشتر احزاب و سازمان‌های چپ به دانشگاهی‌ها یا کارمندان وزارتخانه‌ها به چشم لیبرال نگاه می‌کردند و اگر هم کسانی را در چنین موقعیت‌هایی داشتند با چشم تهیه‌ی امکانات به موقعیت آنها نگاه می‌کردند و نمی‌فهمیدند

نمی‌دانستیم که این کسب قدرت کجا، به چه شکل و چگونه انجام می‌گیرد. در حالی که وقتی قدرت دست مردم است تو باید روی همین پافشاری کنی نه این که خودت را از این وضعیت جدید جدا کنی

انقلاب شکل گرفته است. از این زاویه اصلن ماجرا دیده نمی‌شد. یعنی ما خودمان داخل یک ماجرای بودیم که آن را نمی‌دیدیم.

برسیم به سرکوب شوراهای دانشکده و به اصطلاح انقلاب فرهنگی. آیا در مقاومت دانشگاه، شوراهای دانشکده هم حضور داشتند یا فقط احزاب و سازمان‌ها درگیر شدند.



شوراها هم بودند و خیلی درگیری بود داخل دانشگاه. جریانات مختلف دانشجویی هم در آن روزها داخل دانشگاه نشستند تا زمانی که بنی‌صدر آمد پشت در دانشگاه صحبت کرد. واقعن یکی از تلخ‌ترین روزهایی بود که من در زندگی تجربه کردم. همه بودند. بدنه‌ی دانشجویی احزاب و سازمان‌ها هم همه مخالف تسلیم دانشگاه بودند اما آنجا باز مذاکراتی در سطح بالا انجام شده بود و در همان زمان این را زیاد می‌شنیدی که فرخ نگهدار خائن است.

به هر حال برخی سازمان‌ها آن زمان اعلام موضع کردند و اعلام کردند که مقاومت را ترک می‌کنند. شورای دانشکده که در واقع قدرت دانشکده را در اختیار داشت آیا توانست مقاومتی را سازماندهی کند؟

اعضای شورای دانشکده هرچند گرایش به سازمان‌ها داشتند اما افراد جاقفاده‌تری بودند و تجربه‌ی اجتماعی بیشتری داشتند، به همین دلیل هم مخالف ترک مقاومت بودند. ولی خب خیلی این بحث بود که اگر الان وارد دانشگاه شوند و کشتار راه بیندازند چه کسی مسئولیت آن را می‌پذیرد. در ضمن شوراهای دانشکده هم بدون نیروهای وسیع دانشجویی که بیشترشان گرایش به سازمان‌های آن زمان داشتند و از سیاست آنها پیروی می‌کردند، قدرتی نداشت. آن زمان در تمام محوطه‌ی دانشگاه که همه گله به گله ایستاده بودند و بحث می‌کردند رهنمودها این بود که ما اینجا کیوتر پر بسته شدیم و بهتر است برویم و نیروهایمان را ذخیره کنیم، اما خیلی‌ها ناراضی بودند و می‌خواستند که بمانند. دانشگاه راضی به تسلیم نبود. خیلی‌ها معتقد بودند ما باید بمانیم و حتماً اگر حمله شود مقاومت کنیم.

چه اتفاق بزرگی در همین موقعیت‌ها در جریان است، حتماً هیچ آشنایی با بخش کارگری هم نداشتند. به همین دلیل و تحت رهنمود همین رهبران بود که بعد از یک مدت مثلن دانشجویانی که از فلان سازمان هواداری می‌کردند دیگر کار در دانشگاه را رها می‌کردند و در دانشگاه هم فقط کار سازمانی می‌کردند. سازمان‌ها و احزاب هم در این مورد نه هیچ اطلاعی داشتند و نه هیچ برنامه‌ی داشتند.

ولی این چیزی که ما داریم در موردش صحبت می‌کنیم همان کسب قدرت سیاسی بود که همه هم در مورد آن صحبت می‌کردند. منتها قدرت سیاسی را مردم به دست گرفته بودند نه احزاب و سازمان‌ها.

این را درک نمی‌کردند به این دلیل که تجربه‌ی اجتماعی چنین چیزی را هم نداشتند. وقتی شما خودت در یک تشکیلات اداری نباشی و ندانی که چه اتفاقی افتاده و چه تغییراتی به وجود آمده، اهمیت آن را هم درک نمی‌کنی. به نظر می‌رسد اکثریت قریب به اتفاق جریاناتی که آن زمان فعال بودند خودشان هم نمی‌دانستند اصلن چگونه قرار است کسب قدرت بکنند. مسجدها می‌دانستند و کسانی که برنامه‌ریزی خودشان را پیش بردند ولی بخش دیگر هیچ چیزی نداشت و این مسئله‌ی است که هنوز هم با آن مواجهیم. نمی‌دانستیم که این کسب قدرت کجا، به چه شکل و چگونه انجام می‌گیرد. در حالی که وقتی قدرت دست مردم است تو باید روی همین پافشاری کنی نه این‌که خودت را از این وضعیت جدید جدا کنی. در نوشته‌های بر جا مانده هم فقط بحث این است که در فلان انقلاب چه گذشت و چه شد، اما این را نمی‌بینند که شکل متفاوتی از همان چیزی که هی در مورد آن صحبت می‌کنند در مقطع

سنگرهای غیرقابل فتحی نساخته بودیم

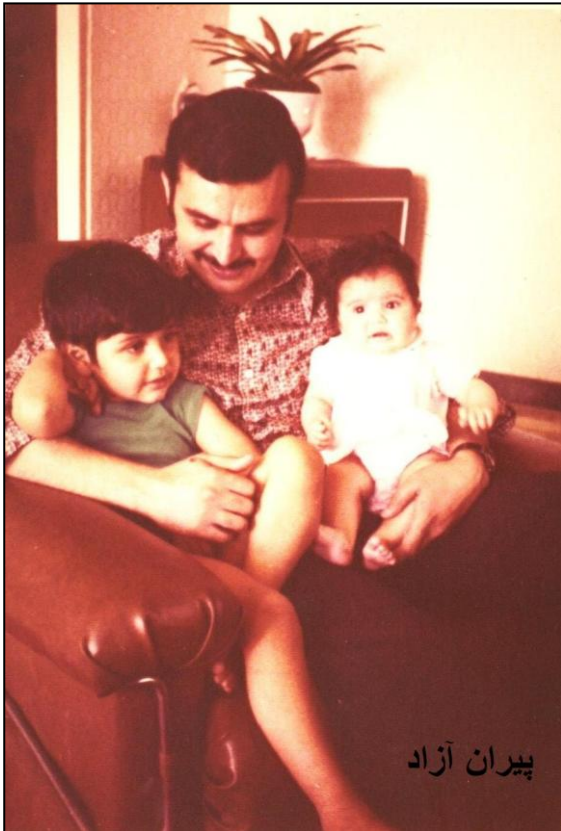
گفت و گو با پیران آزاد

✓ دانشگاه آزاد

آقای آزاد! قرار است امروز در مورد شورای دانشگاه آزاد تهران صحبت کنیم در مقطع سال 1357

البته من از پاییز 58 به دانشگاه آزاد آمدم. هرچند شورا بود ولی من از 58 آمدم.

شما وقتی به دانشگاه آزاد آمدید متوجه شدید که شورای دانشگاه به چه ترتیب شکل گرفته بود؟



پیران آزاد

اتحادیه هم بود اما شورا بیشتر همگانی شد. منتها این مفاهیم خیلی روشن نبودند و از همدیگر تفکیک نشده بود. منظور بیشتر کار جمعی بود و درک ضرورت این که با هم کار کنیم. عین همه‌ی آدم‌ها که وقتی می‌خواهند کاری بکنند وقتی کسانی نخواهند آنها را سازمان دهند، خود توده‌های مردم که جمع می‌شوند مانند یک مجمع عمومی، وقتی هنوز سازماندهی مشخصی نیست همه با هم جمع می‌شوند و کار را به صورت جمعی جلو می‌برند. بعد یک عده می‌آیند آن را سازمان می‌دهند. حالا یا آن را تبدیل به اتحادیه می‌کنند یا شورا و این مفاهیم را می‌آورند اما خود غریزه‌ی کار، حرکت جمعی است.

پس چرا شکل‌گیری این شوراها قبل از آن اتفاق نیفتاده بود؟ یعنی ما تا اواخر 56 که آرام آرام جوانه‌های شکل‌گیری این شوراها آغاز می‌شود چیزی به اسم شورا نداریم؟ مثلن مبارزات کارگری در قالب سندیکا و اتحادیه وجود دارد اما شورا در این مقطع است که مطرح می‌شود.

اول یک چیز روشن باشد این حرکت جمعی مردم خیلی مفهوم‌بندی نشده است به عنوان یک حرکت خاص. مردم می‌خواهند حرکت جمعی کنند منتها این اصطلاحات می‌آیند و با خودش هم درک‌های متفاوتی را می‌آورند. ولی قبل از آن هم شوراها در برخی از

به همان شکلی که در همه جا شکل گرفته بود. در مقطع انقلاب و چند ماه قبل از 22 بهمن که حکومت سرنگون شود، خود این مفهوم که مردم در نهادهایی به نام شورا جمع شوند و با هم به صورت هماهنگ کار کنند در تمام سطوح مردم و حرکت‌های توده‌یی و گوشه و کنار، در محل‌های کار و زندگی مطرح بود. آنقدر هم دامن گرفته بود که اصلن نمی‌شد بگویی از کجا آمده بود. برای این که نیروهای جوان و فعالین جوانی که مسلمان شده بودند با این مفهوم همراه بودند ولی خمینی و نیروهایش تنها وقتی که این جریان خیلی گسترده بود با مفهوم شورا همراه شدند و آیه از قرآن پیدا کردند. مجاهدین هم از خیلی قبل‌ها این مفهوم‌ها را گفته بودند. ولی توده‌های مردم از این چیزها خبر نداشتند. هرچه من فکر می‌کنم و بررسی می‌کنم می‌بینم آنجا کسی نیامد برنامه‌ی شورا را به صورت مستقیم در بین توده‌های مردم طرح کند یا مثلن کسی مبتکر شورا شود به معنی اخص کلمه، ولی خب مفهوم شورا در بین جوان‌های فعال اسلامی از طریق گفتمان مجاهدین یک مقدار وجود داشت. بچه‌های چپ هم به همین ترتیب. ولی توده‌ی مردم خودش که حرکت عمومی می‌کرد مثل همه‌ی دوره‌های زندگی وقتی می‌خواستند کاری کنند، جمعی می‌کردند؛ به ویژه وقتی که مبارزه با استبداد و حکومت تک نفره بود. چون حکومت شاه یک استبداد ویژه بود؛ در حکومت استبدادی سلطانی، یک نفر تصمیم می‌گرفت و به طور واقعی همه تصمیمات او را انجام می‌دادند. و این واکنشی در بین مردم ایجاد می‌کرد که باید ضد این عمل کرد. برای من خود توده‌های مردم از کسی این را نگرفتند اما هر کسی می‌خواست کاری کند، ابتکار شورایی می‌کرد.

خب چرا شورا؟ چرا مثلن اتحادیه نه؟

دقیقن! شما اگر پروسه‌ی انجمن ما را در نظر بگیرید، این انجمن وقتی که به عنوان انجمن دستیاران حرکت می‌کند، دستیارها تا قبل از آن همه به صورت فرمانبر بودند، به ویژه دستیارهای دانشکده‌های پزشکی چون خیلی دیسپلین نظامی و سربازخانه‌یی داشتند استادان دانشکده. ولی وقتی که خودشان را مطرح می‌کنند اوضاع تغییر می‌کند. این همان حدی از مطرح کردن خودت به عنوان دخالتگر، سوژه و کنشگر است. این حدی از کنشگری که مطرح می‌شود محتوا و مضمون را به هم می‌زند. همان‌طور که وقتی انجمن ما درست شد بی سابقه بود که دستیارها با استادان در شورای بخش بنشینند. دستیارها اصلن کارمی نبودند، فقط باید امر انجام می‌دادند و آموزش می‌دیدند در حالی که الان شده بودند عضو شورای آموزشی بخش و در تصمیم‌گیری در یک حد خیلی معینی شرکت می‌کردند. این کنشگری و این روحیه‌ی دخالت در دوره‌ی انقلابی که مردم به صحنه می‌آیند، رشد می‌کند. توضیح آن هم به صورت کامل برای من روشن نیست که چطور می‌شود در یک دوره‌ی انسان‌ها چنین کنشگر می‌شوند. در دوره‌ی انقلابی همه‌ی مردم کنشگر بودند. هیچ‌کس دیگر نمی‌خواست به کس دیگری اجازه بدهد که برای او تصمیم بگیرد. منتها این هم باز در حد معینی بود. نسبت به دوره‌ی قبل از خودش بسیار فراتر بود ولی نسبت به آن چیزی که من امروز فکر می‌کنم، آن حد از کنشگری را مردم نداشتند چون بلافاصله واگذار کردند. ولی این کنشگری، در میدان بودن، دخالت کردن، با اتوریته و با استبداد، به ویژه استبداد سلطانی شاه ایران مبارزه کردن تمام سد و مرزهای آن مضمون را باز می‌کند. مضمون را می‌شکند. شما داخل می‌شوید در نهادهای جمعی ولی این بار به عنوان یک تاثیرگذار و کنشگر و سوژه.

فکر می‌کنید چقدر خلا حاکمیت تاثیر داشت در شکل‌گیری این سوژه‌گی جمعی؟ به هر حال پیش از آن یک مدیریت استبدادی در همه جا اعمال می‌شد و این یکباره فرو پاشید.

صد در صد تاثیر دارد ولی این یک رابطه‌ی متقابل دیالکتیکی است. یعنی اگر آن حرکت و کنشگری تا یک سطحی رشد نمی‌کرد آن حکومت تضعیف نمی‌شد، شکاف بر نمی‌داشت و وقتی شکاف برمی‌دارد جا باز می‌شود تا دخالتگری بیشتر شود و وقتی دخالتگری بیشتر می‌شود، شکاف را بیشتر باز می‌کند و این روند ادامه دارد تا مرحله‌ی فروپاشی. رابطه‌ی علی این روند اما از آن کنشگری آغاز می‌شود، نه از آن خلا قدرت.

زمینه‌ها به ویژه در دانشگاه‌ها وجود داشت. یعنی این‌که در دانشگاه‌ها در دوره‌ی قبل از انقلاب هم دانشکده‌ها و هیات علمی شورا داشتند و نام آن هم «شورا» بود. بعد در بخش‌های هر دانشکده‌ی شورای بخش بود که اعضای هیات علمی مثلن هفته‌یی یک بار، آن‌طور که من خودم تجربه‌اش را داشتم، هفته‌یی یک بار اعضای هیات علمی جمع می‌شدند به اسم شورا. ولی بستگی به این دارد که تو چه درکی از شورا داشته باشی ولی اسم شورا بود. اسم شورا مطرح بود.

من کاری با اسم شورا ندارم. همین الان هم در ایران کلی «شورا» وجود دارد ولی تفاوت این شوراها با شوراهایی که در دوره‌ی انقلاب و در جریان مبارزه‌ی انقلابی شکل می‌گیرد به وضوح آشکار است.

بله! صد در صد متفاوت است برای این‌که آن دوره، دوره‌ی بود که همه می‌خواستند دخالت کنند. دوره‌ی انقلاب، دوره‌ی است که مردم همه شورشی و دخالتگر می‌شوند، بنابراین حرکت جمعی آنها هم مضمون و محتوای دیگری پیدا می‌کند به همین دلیل هم شورا در آن دوران چیز دیگری بود. ولی خود کار جمعی کردن، رای‌گیری کردن در یک سطوحی و به ویژه در دانشگاه‌ها بود. در همه‌ی دانشگاه‌ها شورای دانشکده بود، شورای بخش بود. برای مثال بگویم در سال 54 و 55 من در دانشکده‌ی دستیار دوره‌ی تخصصی بودم. آنجا یک حرکت جمعی صنفی راه انداختیم و این حرکت صنفی را پیش بردیم به نام یک انجمن، انجمن دستیاران درست کردیم. ما این انجمن را به دانشکده و دانشگاه قبولانیدیم به این معنی که آنها این را به عنوان یک ارگان نماینده‌گی دستیاران پذیرفتند. البته به این دلیل که آن دوره، دوره‌ی خاصی بود و به ویژه آن کسانی که در دانشکده و دانشگاه در قدرت کار می‌کردند و در راس امور بودند، با ما همراهی داشتند. این همراهی و فشار سازماندهی که بچه‌ها از پایین کرده بودند منجر به این شد که این انجمن پذیرفته شود و نه تنها پذیرفته شود بلکه برای اولین بار نماینده‌گان دستیاران در شوراهای بخش آموزشی شرکت می‌کردند. یعنی این‌که شوراهای آموزشی بخش‌ها فقط اعضای هیات علمی بود و شورای دانشکده‌ها روسای بخش‌ها بودند به اضافه‌ی رییس دانشکده. یعنی از بالا سازمان پیدا می‌کرد و از بالا تصمیم‌گیری می‌شد. مثلن رییس بخش آموزشی خیلی نفوذ داشت روی حرکت شورا.

پس به لحاظ مضمونی کاملن متفاوت بودند با شوراهای دوران انقلاب؟

دو _ سه بخش چنین شد بقیه هم مجبور شدند بپذیرند چون فضا تغییر کرد و نمی‌توانستی مثل قبل حکومت کنی. منتها وقتی که در همان جلسات شورای بخش‌های آن دوره هم شرکت می‌کردی برابر حقوق نبودى بلکه آنها حیثیت خودشان را پایین احساس می‌کردند که حالا دستیار من آمده نشسته کنار من و می‌خواهد تصمیم بگیرد، ما فقط باید اساتید، دانشیارها و استادیارها بنشینیم، در واقع هیات علمی رسمی در این جلسه حضور داشته باشد. ولی کنشگری این را می‌شکند. به همین ترتیب در دوره‌ی انقلاب وقتی که مردم خواستند کار جمعی کنند، دخالتگری از سطح بالایی برخوردار بود. تفاوت شورا با تشکلهای دیگر کار جمعی در یک چیز است، دخالتگری کامل، تام و برابر و مستقیم و دائمی، اما مشارکت در سطوح مختلف همیشه هست. در دوره‌ی انقلاب برای کار جمعی کردن، برای دخالت کردن اسامی شورا و کمیته هم به میان می‌آید. وقتی که این حرکت‌ها بود مذهبی‌ها دیدند این مردم از زیر استبداد بلند شدند و همه می‌خواهند دخالت کنند. آمدند گفتند که «و شاورهم فی الامر»، پدر طالقانی گفته شورا. باید این را هم در نظر داشت که مجاهدین خلق و کسانی مانند شریعتی نقش اساسی در جذب جوانان و توده‌های جوانی که به صحنه آمده بودند، کنشگر شده بودند و می‌خواستند دخالت کنند توسط دستگاه خمینی بازی کردند. یعنی حیثیت خاصی داده شده بود به اسلام سیاسی از طریق این دو جریان. جریان مجاهدین و علی شریعتی. این حیثیت سیاسی باعث می‌شد که جوان‌هایی که حالا می‌خواستند دخالت کنند بگویند: «و شاورهم فی الامر»، «امرهم شورا بینهم». بعد رفته رفته خمینی هم آمد و گفت شورا. وقتی خواست کمیته برای اداره‌ی انقلاب درست کند اسم شورای انقلاب را آورد. این شورا اینقدر از طریق توده‌های مردم برای همان دخالتگری و کار جمعی کردن مطرح شده بود که او هم ارگان رهبری‌اش را شورای انقلاب نام گذاشت و بعد وقتی 22 بهمن حکومت سرنگون شد، شورای انقلاب کارش را انجام داد و خیلی چیزهای دیگر را هم ظاهرن به نام شورا سازمان دادند، برای این‌که فشار از پایین این را تحمیل کرده بود. شورای عالی قضایی، یعنی به آنچه که امروز به نام قوه‌ی قضاییه موجود است و تک نفره اداره می‌شود و یک نفر رییس آن است، آن موقع می‌گفتند شورای عالی قضایی که شش _ هفت نفر بودند و بهشتی هم رییس شورای عالی قضایی بود. حرکت شورایی بود. بعد رفته رفته وقتی حکومت پیشتر آمد و دید کارها به این صورت آنگونه که می‌خواهند پیش نمی‌رود دیدند باید حتماً این پوسته را هم کنار بگذارند، بعد تصمیم‌گیری شد که اسم شوراها را



چون تا شهریور 57 هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که قدرت شاه به این آسانی بشکند. البته معلوم شد دستگاه خیلی پوشالی است برای این‌که به معنای واقعی کلمه تک نفره بود. بنابر این برای کنشگری من به عنوان نمونه همان انجمن خودمان را در نظر می‌گیرم و این کنشگری را مقایسه می‌کنم با دوره‌یی که کنشگری در سطح بالاتری و در سطح وسیع توده‌یی ظهور کرده بود. بنابراین انسان‌ها هر وقت می‌خواهند کار کنند کار جمعی می‌کنند. کسی فعالیت اجتماعی فردی ندارد. اصلن ما انسان فرد نداریم. قبل از انسان، نئاندرتال‌ها هم همین‌طور بودند و کار جمعی می‌کردند. منتها این کار جمعی اشکال مختلف دارد و سطوح مختلفی از مشارکت دارد. مثلاً شوراها همان‌طور که گفتیم در دانشگاه‌ها قبل از انقلاب وجود داشت ولی با مشارکت خیلی پایینی پایی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها عمودی و از بالا بود. بعد همین‌طور که کنشگری و سوژه شدن پایی‌ها بیشتر می‌شد این دخالت هم بیشتر می‌شد. دستیارها خیلی آدم‌های بی هویتی بودند و تو سری‌خور. دانشجوها متفاوت بودند. کسی نمی‌توانست خیلی به دانشجویان زور بگوید ولی به دستیارها همه زور می‌گفتند. چون دستیار یک چیز واسطه بود هم حقوق‌بگیر بود و دانشجو محسوب نمی‌شد و هم جزو هیات علمی نبود که بتواند تصمیم‌گیری کند. ولی همین آدم‌های منفعل وقتی که حرکت کردند و خودشان را سازمان دادند، توانستند یک گام خیلی بزرگ بردارند. اصلن برای خود ما دستیارها باورنکردنی بود که مثلاً بنشینیم کنار استادهایی که همیشه برای همه‌ی امور ما تصمیم گرفته بودند. برای استادها هم خیلی عجیب بود و حاضر نبودند بپذیرند. یعنی وقتی که دستیارها در بخش‌ها رفتند، ابتدا آن بخش‌هایی رفتند که هم دستیارهای فعال‌تری داشتند و هم رییس بخش‌ها بیشتر با اینها همدلی داشتند و اینها را حمایت می‌کردند. وقتی

ولی ضوابط اداری را دارا نبودند بر اساس کارآمدی آنها استخدام می‌کرد. یا تعیین پاداش‌ها و چنین چیزهایی خیلی موثر بود. و بعد آموزش و امور داخلی دانشگاه که صد در صد در دست شورا بود. این مسائلی که می‌گویم به نوعی مربوط به مسائل عمومی کشور می‌شد؛ مثلن وقتی می‌خواستی کسی را استخدام کنی باید بودجه‌ی آن تامین می‌شد و دولت قبول می‌کرد با همه‌ی این احوال این کارها با فشار انجام می‌گرفت. یعنی حتا در امور دانشگاه که به نوعی مربوط به خارج دانشگاه هم می‌شد باز شورا همه کاره بود.

من بر اساس روایت‌هایی که شنیدم هر دانشگاهی تجربه‌ی خودش را دارد در شوراهای اول انقلاب و اشکال سازمانی این شوراها با هم تفاوت داشتند. شورای دانشگاه آزاد چگونه بود؟

شورای استادان وجود نداشت ولی هر دانشکده‌ی یک مجمع عمومی استادان داشت که در هر دانشکده‌ی یک ماه یک بار استادان دانشکده با هم جلسه داشتند. چیزی که همان‌طور که گفتم قبل از انقلاب هم بود منتها با مضمون دخالتگری، متفاوت شده بود. هر هفته می‌نشستند کنار هم و اعضایی که از این دانشکده در شورای عمومی دانشگاه عضو بودند گزارش می‌دادند و نظرات دیگران را می‌گرفتند. شورای هر دانشکده بود. هر دانشکده‌ی شورای دانشجویان خودش را داشت. هر بخش اداری هم شورای خودش را داشت. که اینها معمولن با هم جمع می‌شدند موقع انتخابات رای می‌دادند که چه کسانی از هر گروهی به شورای عمومی بروند. از گروه هیات علمی، از دانشجویان و از کادر اداری. آن دانشگاهی که ما بودیم به لحاظ گستردگی چیزی بود شبیه دانشگاه آزاد امروز ولی متفاوت بود که بعد از انقلاب فرهنگی دو تکه شد، یک تکه‌ی آن شد دانشگاه علامه طباطبایی و یک تکه هم شد پیام نور. اما چون در شهرستان‌های مختلف مانند دانشگاه آزاد امروز واحد داشت، هر واحدی هم منطقه منطقه بود، هر

از بالا تغییر دهند. به همین ترتیب وقتی در دوره‌ی انقلاب این دخالتگری و مشارکت مردم حرکت می‌کرد در تمام موسسات تصمیم‌گیری جمعی حاکم شده بود. حالا این تصمیم‌گیری جمعی بنا به سطح دخالت ما از پایین، بنا بر درک ما از شورا و مقاومتی که از طرف بالایی‌ها می‌شد، شکل‌های مختلفی پیدا می‌کرد.

برای این‌که این بحث انضمامی شود برگردیم به روایت شورای دانشگاه آزاد. شما سال 58 به این دانشگاه آمدید و شورا وجود داشت. این شورا چه بود؟

شورای دانشگاهی که من در آن عضو بودم از زمانی که بودم تا مقطع انقلاب فرهنگی همه کاره‌ی امور بود. مسئله‌ی که باید به آن توجه کرد این است که وضع شوراهای دانشگاه با بقیه فرق می‌کرد. این شوراها در تمام واحدها درست شده بود. در تمام موسسات اجتماعی، خدماتی، دولتی و غیردولتی و همه جا درست شده بود ولی نقش آنها در سطوح مختلفی بود. در دانشگاه‌ها شوراها نقش خیلی بالایی داشتند. به این دلیل که همان عامل دخالتگری، سوژه بودن در دانشگاه بالا بود. چه دانشجویها و چه بقیه‌ی کادرهای علمی می‌خواستند این دخالتگری را در سطح بالایی اعمال کنند. شورایی که ما در آن بودیم همه کاره بود. یک شورای بزرگ داشتیم به نام شورای دانشگاه. این شورای دانشگاه مرکب بودند از سه دسته: اعضای هیات علمی، نماینده‌گان دانشجویها و نماینده‌گان کادر اداری. کادر اداری هم دخالت می‌کرد در حالی که قبل از انقلاب اصلن توهین بود برای استاد دانشگاه که بنشیند کنار کادر اداری. حالا مدیران رده بالای اداری شاید اما یک استاد دانشگاه حاضر نبود با یک کارمند دفتری یا دربان دانشگاه بنشیند. ولی در این شوراها کارمندان خیلی جزء نماینده‌گان کارمندان شده بودند و در شوراها بودند. بنابراین چنین ترکیبی داشت و این ترکیب تعیین‌کننده‌ی همه چیز بود. تعیین‌کننده‌ی رییس دانشگاه بود تا مقطع انقلاب فرهنگی، سیاست‌گذاری آموزشی می‌کرد و تمام امور سیاست‌گذاری اداری دست این شورا بود. این تا مقطع انقلاب فرهنگی یعنی اردیبهشت 59 ادامه داشت. در همین شورایی که ما بودیم بسیاری از استخدام‌ها را با تصویب این شورا انجام می‌دادیم. البته چارچوب قوانین استخدامی و اداری رعایت می‌شد ولی قدرت شورا هم اعمال می‌شد. وقتی تو بخواهی و قدرت را در دست داشته باشی، تمام چارچوب‌ها را هم جابه‌جا می‌کنی. بنابراین بسیاری را استخدام می‌کرد در حالی که آنها قبل از انقلاب اصلن واجد شرایط استخدام نبودند. کسانی که کار آمد می‌دید



این‌که مجمع عمومی به صورت روزمره و مستقیم در همه‌ی امور دخالت کند. ولی باز با همه‌ی این احوال در هیات علمی چون با هم خیلی نزدیک بودند و مجمع‌های عمومی‌شان هم دائم تشکیل می‌شد دخالتگری در سطح بالایی بود. ولی دانشجوها چون از نواحی مختلف می‌آمدند این حالت را داشت که ارتباط مستقیم کسانی که این نماینده را فرستاده بودند با او قطع شده بود. این نماینده شده بود برای یک سال که کارهایی را انجام دهد، گزارش می‌دادند ولی آن درک نبود و آن سطح از دخالتگری نبود که به صورت واقعی و مستقیم زیر نظر باشد و فرمانبر باشد به جای فرمانده.

آیا بر مبنای همین نمی‌شود یک ترکی در این تنوری شوراهای مستقیم مردمی پیدا کرد که در یک دوره‌ی جنبش انقلابی اوج می‌گیرد، همه آن ماهیت سوپرکتیو را پیدا می‌کنند و می‌خواهند دخالت کنند ولی بعد از سرنگون شدن حکومت هیجانات اجتماعی فروکش می‌کند. آیا امکان این وجود داشت که اگر انقلاب فرهنگی اتفاق نمی‌افتاد با توجه به این درکی که شما می‌گویید، شوراهای تبدیل می‌شد به همان نهادهای از بالای قلمب موجود؟

می‌شود این‌طور گفت به این معنی که نه حالا دقیق تبدیل شود به آن نهادهای شبیه سابق که همه از بالا بود، بلکه به صورت نهادهایی که امروز در اروپا و آمریکای شمالی نهادهای انتخابی و دموکراتیک وجود دارند نه به صورت قبل از انقلاب ایران که کاملن اتوریتر بود. من فکر می‌کنم که این‌طور می‌شد.

چه تضمینی وجود دارد که هر تحول انقلابی به همین سرنوشت دچار نشود؟

اول این‌که هیچ تضمینی وجود ندارد، همیشه خطر وجود دارد نه تضمین. مسئله‌ی اساسی اما این است که من بعد از این‌که در آن زمان شورا را تجربه کردم و شکست خوردیم، به این نتیجه رسیدم که مقاومت حاکم و حکومت‌کننده و بالایی‌ها همیشه وجود دارد و من انتظار دارم همیشه هم وجود داشته باشد. مسئله‌ی غیرطبیعی‌ای هم نیست. آنها اجازه نمی‌دهند شما دخالت کنید. آنچه که می‌تواند به نوعی تمهیدی باشد که ما خطر رجعت و برگشت به سیستم قبلی و سیستم طبقاتی و عدم دخالتگری از پایین را کمتر کنیم این است که

واحدی برای خودش شورای هیات علمی و شورای دانشجویان و شورای کادر اداری یا مجمع عمومی داشت که از آن طریق نماینده‌گانشان را انتخاب می‌کردند و به شورای عمومی می‌فرستادند.

این شورای عمومی دانشگاه آزاد بود؟

بله شورای عمومی دانشگاه آزاد و علاوه بر این ما یک شورای آموزشی و پژوهشی هم داشتیم که این از دوره‌ی قبل باقی مانده بود. در این شورای آموزشی و پژوهشی هم نماینده‌گان استادان هر دانشکده شرکت می‌کردند. ولی در آن شورای عمومی که تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی بود ترکیب آن چیزی بود که گفتم.

هر کسی که انتخاب می‌شد برای عضویت در شورای دانشگاه برای چه دوره‌ی انتخاب می‌شد؟ و چگونه شورا روی کار آن کسی که به عنوان نماینده انتخاب کرده بود نظارت می‌کرد؟ می‌خواهم در واقع بدانم این نماینده‌گی به لحاظ مضمونی با نماینده‌گی بورژوازی تفاوتی داشت یا نه.

همان‌طور که خودت هم گفتی این همه جا یک جور نبود و این تفاوت را به ویژه در دانشگاه‌ها می‌شد دید،

بسته به همان سطح دخالتگری و سطح درکی که از این مقوله وجود داشت. در عین حال یک شرایط ویژه‌ی بود و ممکن بود در یک شورایی، آن اوایل که کسی اساس‌نامه‌ی روشنی نداشت ولی معمولن بعد از یک مدت توافق شد که نماینده‌گان برای یک دوره‌ی آموزشی یک ساله انتخاب شوند. ولی واقعیت این است که در دانشگاه، بسته به سطح درک و دخالتگری ما شکل خاصی پیدا می‌کرد. من بیشتر فکر می‌کنم با نگاه امروزی‌ام درک ما و نحوه‌ی عمل ما یک چیز دوگانه بود. یک چیز التقاطی بود بین پارلمان و دخالتگری مستقیم شورایی که رفته رفته بیشتر به طرف پارلمان و نماینده‌گی گرایش پیدا می‌کرد به جای دخالت مستقیم. چون مثلن به صورت مشخص که بگویم در همین دانشگاه ما، مجمع عمومی‌های دانشکده‌ها بود و هر هفته هم تشکیل می‌شد ولی رفته رفته وقتی عمل می‌شد معضل اساسی این بود که چه کسانی که در مجمع عمومی بودند و چه آنهایی که انتخاب می‌شدند گرایش داشتند که به صورت نماینده‌گی کارها را پیش ببرند تا

**من هم وقتی نماینده می‌شدم
حالا من می‌خواستم مدیر
شوم، یعنی سیستم باقی
می‌ماند من جا به جا می‌شوم**

شورا را نباید در یک لحظه‌ی معین ایجاد کرد. شورا را باید زندگی کرد. اگر از امروز و قبل از این که حکومت را بیندازی در تمام زندگی‌ات سطح و درجه‌ی معینی از دخالت‌گری و کنشگری و سوژه بودن نباشد، وقتی حکومت را هم سرنگون می‌کنی مانند دوره‌ی شاه درک این را نداری که چگونه می‌خواهی آن را اداره کنی. در سطح بزرگ توده‌ی ایران مردم همه می‌خواستند دخالت کنند و کار جمعی کنند ولی چون آن را در طول زندگی‌شان تجربه نکرده بودند، یاد نگرفته بودند و نطفه‌هایش را نساخته بودند، وقتی یک آدمی آمد که چهره‌ی کاریزمایی بود و به او اعتماد داشتند، قدرت خودشان را دو دستی به او تقدیم کردند. خمینی نگفته بود 22 بهمن به خیابان بیاید و قیام کنید. هیچ وقت فرمان جهاد نداد، تا آخر هم نداد. همین آقای طالقانی 21 بهمن در رادیو و تلویزیون گفت آقا هنوز اعلام جهاد نکرده است یعنی جنگید چون آن زمان مردم در خیابان نیروی هوایی داشتند می‌جنگیدند. هیچ وقت اینها اعلام جهاد نکردند چون داشتند با سران ارتش مذاکره می‌کردند و کارها را پیش می‌بردند ولی مردم خودشان جهاد کردند. اما چطور شد که وقتی بعد از 22 بهمن خمینی گفت اسلحه‌ها را تحویل دهید همه در سطح توده‌ی اسلحه‌ها را به مدرسه‌ی علوی بردند؟ فقط یک اقلیتی که نسبت به این مسئله بدبین بود چه چپ‌ها و چه غیرچپ‌ها این فرمان‌ها را مطابق النعل بالنعل انجام ندادند، هرچند آنها هم در سطح معینی تبعیت کردند. پس یک عامل تعیین‌کننده این است که توده‌ی وسیع مردم باید دخالت‌گری جمعی را در زندگی روزمره‌اش تجربه کند و جاری کند و بفهمد و یاد بگیرد و این را قبول کند که می‌خواهم سوژه باشم، که وقتی حکومتی را سرنگون کرد اجازه ندهد کسی جای این حکومت را بگیرد. حتی آدمی که خیلی مورد اعتمادش است، حتی یک چهره‌ی کاریزما. از سوی دیگر آنهایی که به اصطلاح نیروهای آگاه بودند، من این اصطلاح را قبول ندارم اما چون به کار می‌رود استفاده می‌کنم که روشن شود منظورم دقیقاً چیست، گروه‌های سیاسی چپ، گروه‌های سیاسی روشنفکری که فکر می‌کردند خوانده‌اند و می‌دانند. برای نمونه خود من که شورا را خوانده بودم، می‌شناختم. در مورد شوراهای انقلابی روسیه و کمون پاریس خوانده بودم. ولی وقتی الان به خودم نگاه می‌کنم می‌بینم درک من که به اصطلاح عنصر آگاه بودم از شورا با درک من از نمایندگی پارلمانی تفاوت چندانی نداشت. برای این که من هم وقتی نماینده می‌شدم همان خطری که می‌گویی در من هم وجود داشت، یعنی حالا من می‌خواستم مدیر شوم، یعنی سیستم باقی می‌ماند من جا به جا می‌شوم. رابطه‌ی

اجتماعی برقرار می‌ماند چون من رابطه‌ی اجتماعی دیگری بلد نبودم. خیلی هم مبارزه کرده بودیم اما در همان تجربه‌ی انجمن دستیاران هر کدام ما که نماینده می‌شدیم می‌خواستیم بقیه زیر دست ما شوند. ما کارها را برای شما انجام می‌دهیم، شما به ما اعتماد کنید چون ما آدم‌های خوبی هستیم. آدم‌های خوبی هم بودیم چون آدم‌هایی بودیم که می‌خواستیم برای "خلق" کار کنیم، بنابراین شما به ما اجازه بدهید که ما کارهای شما را انجام بدهیم. درک خود من این بود و درک بسیاری دیگر. ما به شورا می‌رفتیم ولی فقط این مقاومت ارتجاع و مخالفان شورا نبود که شورا را شکست، بیش از آن عدم خواست ما و درک پایین ما از شورا بود. شورا یعنی دخالت دائمی، مستقر و مستقیم آحاد کارکنان و کسانی که دارند در جایی زندگی می‌کنند در تمامی امور. ما هرگز نگذاشتیم شوراهای اول انقلاب به این درجه برسد. همان طور که گفتم در برخی مناطق به ویژه در دانشگاه‌ها تا سطوح خوبی پیش رفت اما وقتی دقت می‌کنیم می‌بینیم این اشکالات را داشت. در موسسات صنعتی و کارخانه‌ها چون مدیران فرار کرده بودند و صاحب نداشت، در مراحل اول سطح خیلی بالایی از دخالت‌گری شکل گرفت، اینها تا مدت زیادی مقاومت کردند، دولت هم وقتی کسی را برای مدیریت این بخش‌ها می‌فرستاد چون کسی را نداشت مجبور بود از همان فعالین جوان خودش بفرستد. این فعالین جوان هم در آن دوره تحت تأثیر حرکت عمومی مردم بودند چون بخشی از همین مردم بودند، بنابراین با شوراهای کارخانه‌ها همراه می‌شدند. ولی به تدریج هر کجایی که حساس‌تر بود و مقاومت بیشتر بود حکومت مجبور می‌شد با سرعت و با شدت با شوراها مقابله کند. مثلاً در دانشگاه‌ها. چون دانشگاه‌ها کاملن بیرون از قلمرو حکومت اسلامی بود. این چیزی که امروز به نام انجمن اسلامی وجود دارد یک اقلیت بسیار بسیار کوچکی بود. در سطوح دانشجویی دو تشکل بزرگ دانشجویی وجود داشت یکی هوادار چریک‌های فدایی و یکی هوادار مجاهدین خلق. اینها جوان‌هایی بودند که مخالف سیستم بودند. رهبری این سازمان‌ها مذاکره و معامله می‌کردند ولی این بچه‌های دانشجویی خیلی رادیکال بودند و می‌خواستند دخالت‌گری واقعی کنند. در هیات علمی هم که انجمن اسلامی استادان بسیار بسیار نحیف بود. به همین دلیل دیدند به هیچ وجه نمی‌شود دانشگاه را کنترل کرد. موسسات صنعتی را مثلاً از طریق نفوذ در بین کارگران سوق می‌دادند به سمت شوراهای اسلامی و توده‌ی کارکنان موسسات صنعتی و کارمندان دولتی اعتماد بیشتری به خمینی داشتند. چون خمینی در مرحله‌ی انقلاب به معنای واقعی چهره‌ی کاریزما بود و



مصطفی معین، عبدالکریم سروش و علی شریعتمداری
در روزهای سیاه «انقلاب فرهنگی»

بود. خمینی و حلقه‌ی اطراف او این هوشیاری را داشتند. افرادی نظیر رفسنجانی و بهشتی. بهشتی بسیار مرتجع‌تر از بازرگان بود اما در آن مقطع شعار شورا می‌داد. یعنی شعار مردم را می‌گیرند، از ریخت می‌اندازند و آن را قلب می‌کنند. بازرگان این کار را نمی‌کرد و سیخ جلوی انقلاب ایستاده بود. ولی بازرگان قدرتی نداشت و دولت موقت به معنی واقعی کاری از پیش نمی‌برد و نمی‌توانست ببرد. در واقع در دوران دولت موقت هیچ چیزی را نتوانستند به شوراها تحمیل بکنند.

این‌که توانش را داشت یا نداشت مسئله‌ی دیگری است. اما آیا تلاش می‌کرد که بتواند؟

صد در صد. اصلن معتقد بود تمام مسائل باید طبق قوانین پیش برود. مثلن تو می‌خواستی کسی را استخدام بکنی، آنها بر اساس قوانین قبل از انقلاب می‌گفتند قانون نباید تغییر کند و تا زمان وضع قوانین جدید، قانون استخدام باید همین باشد. این دستورالعمل‌های دولتی را پیش می‌کشیدند از طریق وزارت علوم یا وزارت دارایی که در همه‌ی موسسات ذیحساب داشت و این ذیحساب باید پرداخت‌ها را امضا می‌کرد، خیلی از مواقع می‌شد که تصمیم شورا به دلیل امضا نکردن ذیحساب که باید بر اساس یک قاعده‌ی عمل می‌کرد، انجام نمی‌شد. این قواعد هم مربوط به دوره‌ی قبل از انقلاب بود. خیلی از این موارد داشتیم که چک امضا نمی‌شد و تصمیم شورا تامین مالی نداشت. ولی چون شوراها قدرت داشتند و فضای عمومی هم ملتهب بود، معمولن شوراها می‌توانستند پس از کش و قوس تصمیمات خودشان را تحمیل کنند. اما کارها روان و آسان نبود چون دولت موقت یک موجودیت محافظه‌کار

مبارزه‌ی قاطعی کرده بود که همه او را قبول داشتند. بنابراین آن بخش‌ها را راحت‌تر توانستند کنترل کنند، هرچند نتوانستند به معنای واقعی تسخیر کنند. چون موسسات صنعتی آخرین بخش‌هایی بودند که شوراها آنها را بین رفت ولی تبدیل شد به شوراها اسلامی. اسلامی‌ها می‌گفتند قرآن گفته است: امر هم شورا بینهم، یعنی بین خودتان شورایی عمل کنید نه با دشمنانتان. آدم‌هایی که مسلمان نیستند نباید در این شوراها باشند، کافرها و کمونیست‌ها نباید در این شوراها باشند. به این ترتیب این مراکز و شوراها آنها را تصفیه کردند. قدرت تصفیه را داشتند، ولی شوراها باقی ماندند، گاهی هم موی دماغ مدیریت می‌شدند اما رفته رفته آنها را ضعیف کردند. ولی در دانشگاه هیچ قدرت کنترلی نداشتند و نمی‌توانستند از درون شوراها را بگیرند و مجبور شدند از بیرون با آن برخورد کنند.

بحث جالبی هم که می‌شود روی آن انگشت گذاشت کشمکش شوراها با دولت موقت است. این کشمکش همواره بین شوراها و دولت موقت به عنوان ارگانی که موظف است حاکمیت دوگانه را به نفع حاکمیت از بالا فیصله دهد، وجود دارد. شما در شورای دانشگاهتان کشمکشی با دولت موقت داشتید؟

در آن دوره‌ی سرنگونی رژیم پهلوی تا انقلاب فرهنگی این کشمکش وجود داشت. نیروی تشکیل دهنده‌ی دولت موقت، نیرویی بود که به لحاظ سیاسی بسیار عقب مانده بود؛ یعنی آن هوشیاری و زیرکی سیاسی خمینی و یاران و حلقه‌ی اطراف او را که به شکل یک کاست سیاسی عمل می‌کردند، نداشت. یک نیروی متعارف بورژوا لیبرال بود. مثلن بازرگان می‌گفت: خب! انقلاب کردید حالا بفرمایید به خانه‌هایتان بروید ما برایتان اداره می‌کنیم. حواسش نبود که مردمی که در آن قیام پیروز شده‌اند به این راحتی به خانه نمی‌روند. این نیرو، نیروی دوره‌ی بحران نبود. بحران سیاسی وقتی در جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری درمی‌گیرد هر گروه سیاسی یا هر آدمی نمی‌تواند آن بحران را کنترل کند، دولت پوپولیستی می‌تواند این بحران را کنترل کند چون سوار موج مردم می‌شود اما آن را کنترل می‌کند. خمینی به لحاظ ظاهری خیلی کمتر از اوضاع و احوال جهان اطلاع داشت و در تمامی زمینه‌ها بسیار مرتجع‌تر از مهندس بازرگان بود. ولی خمینی یک دولتمرد سیاستمداری بود که می‌فهمید وقتی انقلاب شده است و مردم به خیابان آمده‌اند، نمی‌شود در مقابل مردم ایستاد. بازرگان خودش می‌گفت: باران خواستیم، سیل آمد. خب این سیل تو را می‌برد. خمینی این را فهمیده

بود که بر فراز قوانین و قواعد قبل از انقلاب نشسته بود و می‌خواست همه را در همین نقطه نگاه دارد. ولی در بخش‌هایی که در اختیار هواداران خمینی بود اصلن از این خبرها نبود و کاملن قانون را کنار گذاشته بودند. مثلن جهاد سازندگی کار خودش را می‌کرد. مهندس عزت‌الله سبحانی آن زمان رییس سازمان برنامه و بودجه بود، محاسبه می‌کرد که این راهی که جهاد می‌سازد ده برابر هزینه‌اش بیشتر از آن است که فلان شرکت بسازد اما آنها کار خودشان را می‌کردند. اما بخش‌هایی که دست خودشان نبود، با دولت موقت درگیر هم می‌شدند. مثلن در موسسات صنعتی طرفدار کارگرها بودند. خانه‌ی کارگر را ابتدا چپ‌ها درست کردند. تا 22 بهمن شد، یک عده از کارگران فعال و مبارز یک ساختمانی در خیابان ابوریحان را اشغال کردند و نامش را هم گذاشتند خانه‌ی کارگر. دولت نمی‌توانست با کارگران درگیر شود چون نیاز داشت تولید متوقف نشود و کارگران اعتصاب نکنند.

**بازرگان می‌گفت: خانه‌ی کارگر
یعنی چه؟ شورا یعنی چه؟ بروید
اتحادیه تشکیل دهید. اتحادیه‌ی
کارگری داشته باشید و بیایید با
ما بر سر حقوقتان مذاکره کنید**

بنابراین با خانه‌ی کارگری‌ها مدارا می‌کرد اما حزب‌اللهی‌ها حمله کردند و خانه‌ی کارگر را اشغال کردند و خودشان شدند خانه‌ی کارگر. یعنی حتا خانه‌ی کارگر را منحل نکردند. ولی بازرگان می‌گفت: خانه‌ی کارگر یعنی چه؟ شورا یعنی چه؟ بروید اتحادیه تشکیل دهید. اتحادیه‌ی کارگری داشته باشید و بیایید با ما بر سر حقوقتان مذاکره کنید. اما خمینیست‌ها از طریق نیروهایی که بخشی از همان مردم بودند می‌توانستند جریان را کنترل کنند و شعارهای مردم را تصاحب کنند. در دانشگاه‌ها شوراها را اول ایزوله کردند و بعد آنها را زدند. برای روشن شدن تفاوت دولت موقت یا حتا بنی‌صدر با جریان‌ات حزب‌اللهی این نمونه را بگویم. وقتی انقلاب فرهنگی شد و دانشگاه‌ها را تعطیل کردند، ما با وزارتخانه وارد مذاکره شده بودیم. وزیر فرهنگ و آموزش عالی آن زمان حسن حبیبی، یار غار آن زمانی بنی‌صدر بود که بعد شد معاون رفسنجانی. فرهنگ و آموزش عالی دو حوزه را تحت پوشش داشت، یکی آموزش عالی و دانشگاه‌ها بود و یکی هم بخش فرهنگ همین وزارت ارشاد کنونی یعنی وزارت فرهنگ و هنر سابق با علوم ادغام شده بود. ما یک روز رفته بودیم با حبیبی مذاکره کنیم. حبیبی به نوعی در امتداد همان خط سیاسی دولت موقت قرار می‌گرفت که در کابینه‌ی بنی‌صدر حضور داشت. وقتی صحبت

می‌کردیم این در ضمن صحبت گفت: شما الان دیگر باید شرایط را درک کنید. ما باید این را بپذیریم که ما لااقل تا ده سال بعد در ایران باله نخواهیم داشت. درکش اینقدر پایین بود که فکر می‌کرد ده سال طول خواهد کشید اما خودش طرفدار باله بود و می‌خواست ما را به واقع‌گرایی نصیحت کند. به هر حال ما بحث کردیم. بعد از انقلاب فرهنگی بود و توپ ما هم حسابی پر بود. وقتی بحث گرم شده بود و همه چیز می‌گفتیم و گاهی هم دعوا می‌کردیم. حبیبی گفت: آقایان! من به شما بگویم. این قطار انقلاب فرهنگی راه افتاده بود، من و آقای بنی‌صدر پریدیم داخل آن و ما اصلن دخالتی نداشتیم. خیلی صریح این را به ما گفت. این تفاوت این جریان با حزب‌اللهی‌ها بود.

هرچند حسن حبیبی بعدها از آنها جدا شد و به نیروهای خمینی

پیوست اما اغلب افراد این جریان در درجه‌ی اول توسط مردم پس زده شدند و باقی مانده‌ی آنها را هم

خمینی و هوادارانش درو کردند. یعنی تفاوت اصلی آنها در برخورد با بحران انقلابی بود.

شما تقریباً در صحبت‌هایتان آنچه را که دلیل اصلی انقلاب فرهنگی می‌دانید توضیح دادید، منتها گفتید حزب‌اللهی‌ها شوراها را ابتدا ایزوله کردند و بعد آنها را زدند. من متوجه نشدم یعنی در دانشگاه شوراها را ایزوله کردند یا شوراها را دانشجویی را در جامعه ایزوله کردند؟

این یک موضوع خیلی پیچیده‌ی است. واقعیت این است که در مقطع سال 59 دانشگاه سنگر خیلی محکمی در برابر این حکومت بود. بقیه‌ی جامعه نسبت به حکومت چنین نبود. یعنی آنها تلاش زیادی نکردند که دانشگاه‌ها را ایزوله کنند. سطح مقاومت دانشگاه‌ها و کنترل‌ناپذیری آنها خیلی بالا بود. این تفاوت آشکاری با بقیه‌ی جامعه داشت. در سطح عمومی جامعه در همین بهار 59 هنوز خمینی چهره‌ی بلامنزاع بود اگرچه کمی ترک خورده بود. اگرچه به ویژه مثلن جنبش زنان تکان خورده بود و فهمیده بود چه هیولایی آمده است و با آن مرزبندی کرده بود ولی در سطح توده‌ی هنوز حکومت پایه‌های خیلی وسیعی داشت.

پس یعنی دانشگاه در جامعه ایزوله شده بود؟

می‌شود گفت دانشگاه از جامعه فاصله داشت چون سطح مقاومت در دانشگاه بالا بود. سطح آگاهی هم بالا بود و به این آسانی تسلیم نمی‌شدند. در ضمن واقعیت این است که اگر از چپ‌ها در دانشگاه حرف بزنیم، چپ به معنای واقعی یک سکت بود. در درون دانشگاه‌ها اغلب بچه‌های چپ با یکی از سازمان‌های سیاسی سطحی از رابطه را داشتند و واقعیت این است که در آن مقطع به دلیل درکی که ما از حرکت توده‌یی، از حرکت از پایین و از مشارکت مردمی داشتیم بهای بیشتری به فعالیت مستقیم سیاسی خودمان در سازمان‌هایمان می‌دادیم تا به فعالیت جمعی جنبش از پایین. مثال به طور مشخص این است که بچه‌های چپ در شوراها نقش خیلی فعال و تاثیرگذاری داشتند ولی واقعیت این است که آنقدر که به مسائل سازمانی‌شان بها می‌دادند برای این شوراها ارزش قائل نبودند، بنابراین خودشان را با حرکت سازمانی منطبق می‌کردند تا با حرکت جنبش اجتماعی. الان که به آن زمان نگاه می‌کنم می‌بینم آن رابطه و آن تاثیرگذاری و آن بهایی که باید به این جنبش اجتماعی می‌دادیم، نمی‌دادیم و بیشتر درگیر حرکت سازمانی خودمان بودیم. فکر می‌کردیم حرکت‌های سازمانی و حزبی ما اولویت اولیه‌ی ما است و تلاش می‌کردیم خط و گرایش سازمانی خودمان را به جنبش تحمیل کنیم، نه این‌که مایه‌ی حرکت سازمانی خودمان را از این جنبش بگیریم و با توده‌ی اصلی و بدنه‌ی جنبش همراه باشیم و بده بستان کنیم. بنابراین همان اندازه که بین دانشگاه و جامعه فاصله بود، بین ما فعالین سازمانی دانشگاهی هم با بقیه‌ی دانشگاه فاصله بود. چون درک ما چه در نحوه‌ی سازماندهی و چه در جنبش اجتماعی، درک از

همان‌طور که گفتیم دانشگاه ما در سطح ایران پراکنده بود و در مرکزی که ما بودیم، دانشجوی خیلی زیادی نداشتیم و بیشتر یک حالت ستادی داشت. درگیری‌های اصلی در تهران بیشتر روی خود دانشگاه تهران متمرکز بود و در برخی شهرستان‌ها مانند اهواز و تبریز و شیراز هم درگیری شد. در دانشگاه ملی و چند دانشگاه دیگر هم درگیری شد اما بیشتر دانشجویان در دانشگاه تهران متمرکز شدند و بنابراین نقطه‌ی اصلی درگیری‌ها در همین نقطه بود.

به نظر شما آیا در روز انقلاب فرهنگی مقاومت امکان‌پذیر بود؟

بحث اصلی این است که پیش از انقلاب فرهنگی هم ما شکست خورده بودیم. این‌که باید مقاومت می‌کردیم بحث دیگری است. دلیل این شکست هم بیشتر درک خودمان بود. در آن روز اگر مقاومت می‌کردیم هم چیز بیشتری اتفاق نمی‌افتاد. من معتقدم باید قبل از انقلاب حتا زندگی شورایی را آغاز می‌کردیم و به صورت افقی مبارزه را تجربه می‌کردیم. لاقلاً از همان بهمن 57 تا اردیبهشت 59 آن کاری را که باید نکردیم. بنابراین نیروی مقاومت در روزی که حکومت چنان حمله‌یی را سازمان داد و در شرایطی که هنوز نیروی خیلی وسیع توده‌یی هوادار حکومت بود، توان مقاومت نداشت و برای من روشن است که اگر مقاومت می‌کردیم هم به پیروزی نمی‌رسیدیم. هرچند در همان روزها می‌شد سطحی از مقاومت را سازمان داد اما واقعیت این است که از نقطه‌ی دیگری باخته بودیم. سنگرهای غیرقابل فتحی را در این مدت نساخته بودیم و آن روز در واقع تداوم شکستی بود که قبلان خورده بودیم.



بالا به پایین بود. ما خودمان را پیشروان احساس می‌کردیم که این پیشروان باید این توده‌ها را به سمت خوشبختی هدایت کنند. بنابراین فاصله‌ی ما هم بیشتر می‌شد. زمان و انرژی بیشتر ما صرف کارهای اخص سازمانی ما می‌شد و تا در جنبش اجتماعی واقعن موجود صرف شود.

روز انقلاب فرهنگی در دانشگاه شما چه اتفاقی افتاد؟

شورا قدرت فائقه‌ی دانشکده بود

گفت و گو با رضا جابرائصاری

✓ دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک دانشگاه تهران

شورای دانشجویان دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک دانشگاه تهران چگونه تشکیل شد؟



رضا جابرائصاری

نمی‌توان تشکیل شوراهای دانشجویی بعد از 57 را جدا از شرایط سیاسی و اجتماعی آن دوران ارزیابی کرد. به هر حال یک اتفاقی در داخل کشور افتاده بود، یک نیرویی آزاد شده بود که در مرکز این نیروی آزاد شده نسل جوانی که شامل دو قشر اجتماعی دانش‌آموزی و دانشجویی حضور داشت. دانشجویان کسانی بودند که در رهبری نسلی و اجرایی حرکت سال 57 تأثیر به‌سزایی داشتند. هرچند بعد از 57 نیرویی آمد و حاکم شد که خودش هم باور نداشت به این راحتی و به این سرعت قدرت برتر سیاسی در جامعه بشود. در آن تکانه بخشی از جریانات سیاسی که تا آن روز حیات داشتند، متشکل بودند و بیشترین برد را داشتند. این تسری پیدا کرده بود به سراسر جامعه و همه‌ی جامعه در بخش‌ها و اقشار مختلف می‌رفت به سمت متشکل شدن. بخش‌های کارگری، بخش‌های دانش‌آموزی، بخش‌های دانشجویی، بخش‌های کارمندی و اقشار گوناگون اجتماعی تلاش می‌کردند که خودشان را متشکل کنند. این جدای از نیروی جهت‌دهنده‌ی بود که در اصطلاح به آن خودانگیخته‌گی اجتماعی می‌گویند. در واقع همه به این شعور ابتدایی رسیده بودند. به هر حال تکانه‌ی 57 به لحاظ اجتماعی سابقه‌ی طولانی نداشت که سال‌ها مردم در مبارزه بوده باشند. نیروهای سیاسی وجود داشتند ولی حرکت‌های سیاسی - اجتماعی به آن صورت وجود نداشت که مردم تجربه‌ی را کسب کرده باشند. ولی آن دو سال 56 و 57 مقدمه‌ی شد که مردم به یک شعور اجتماعی ابتدایی برسند و آن شعور اجتماعی در ارتباط با همین تشکل اجتماعی بود.

این شعور اجتماعی بر اساس چه ضرورتی پیش آمد؟

یک این‌که نیروهای سیاسی موجود، بقای خودشان را در متشکل شدن می‌دیدند و نفوذ در تشکل‌ها. مثلن وقتی که رژیم شاه سرنگون شد و رژیم جمهوری اسلامی حاکم شد، اینها اولین حرکتی که در جهت متشکل کردن حاکمیت برداشتند این بود که کمیته‌های انقلاب اسلامی را درست کردند و نیروهای طرفدار خودشان را در این نهاد متشکل کردند. بعد چون به ارتش نمی‌توانستند

اعتماد کنند، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را درست کردند. یعنی در واقع نیروهای اثرگذار در سطح جامعه همه تلاش می‌کردند، جامعه متشکل شود. اما هر کس دنبال منافع خودش بود.

یعنی شوراها را احزاب و سازمان‌های سیاسی تشکیل دادند یا خود دانشجویان؟

آن زمان جامعه بین نیروهای سیاسی تقسیم شده بود. عمده‌ترین نیروهای سیاسی در آن زمان سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین بودند. البته مجاهدین رشد اصلی‌شان را بعد از 57 کردند اما تنها نیروی متشکل البته نه به لحاظ کمی، سازمان چریک‌های فدایی خلق بود. وقتی انقلاب 57 اتفاق افتاد یک آرمان‌خواهی در نسل آن روز وجود داشت. تأثیرات چریک‌ها در آن زمان بر نسل جوان غیر قابل انکار بود، اما مارکسیست و چپ بودن چریک‌ها باعث می‌شد که این نسل، آرمان‌گرایی را از او بگیرد اما تنها بخشی از این نسل به خود سازمان گرایش پیدا کند.

با هم صحبت می‌کردند برای شورای دانشجویی به عنوان هوادار سازمان‌های سیاسی با هم صحبت نمی‌کردند، هرچند که عملن چیز دیگری از آب درمی‌آمد. اما به هر حال تلاش می‌کردند همه‌ی دانشجویان را درگیر شورای دانشجویی بکنند. به خاطر شرایط جامعه هم تشکیل این شوراها پذیرش اجتماعی داشت. یعنی در جامعه گرایش به متشکل بودن وجود داشت. در دانشگاه‌ها هم همه به این نتیجه رسیده بودند که شوراها باید تشکیل شوند. این بود که اعلامیه می‌دادند و مجمع عمومی برگزار می‌شد و تلاش هم می‌شد که در هماهنگی با اولیای دانشکده این کارها صورت بگیرد.

شورای دانشجویی دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک در چه زمانی تشکیل شد؟

آن سالی که من رفتم به دانشکده وجود داشت. در سال ۵۸ ولی شورا رسمی شده بود. در واقع از اواخر سال

۵۷ یعنی زمانی که دیگر داشت به سمت ۲۲ بهمن و سرنگونی رژیم شاه پیش می‌رفت، یک تشکل خودانگیخته‌ی غیر رسمی تشکیل شده بود. این خیلی هم عجیب بود. به این دلیل که دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک تا سال ۵۷ یکی از غیرسیاسی‌ترین دانشکده‌های ایران بود اما از

اواخر ۵۷ و بعد از ۵۷ یکی از سیاسی‌ترین دانشکده‌های موجود در آن زمان شد. بعد از سال ۵۷ که دیگر همه مستقر شدند و ستاد زدند، این شورای دانشجویی هم جدی‌تر شد و حداقل در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک قدرت فائقه‌ی دانشکده، همین شورای دانشجویی بود.

زمانی که این شورا تشکیل شد اختیارات و وظایفش چه بود؟

شورای دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک این اختیار را داشت که حتا به اصطلاح استادان را انتخاب کند. البته این را هم بگویم، یک همکاری صمیمانه وجود داشت بین رییس دانشکده که در آن زمان آقای بزرگمهر رفیعا بود و همکاری و همگامی خوبی با شورای دانشجویی داشت. این را هم باید بدانید که دانشجویان دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک قبل از این‌که وارد دانشگاه بشوند

خیلی‌ها این آرمان را داشتند. زمانی که ۵۷ اتفاق افتاد آن کسی که هوادار چریک‌های فدایی شد و آن کسی که حزب‌اللهی شد و آن کسی که مجاهد شد، هر سه یک چیز را می‌خواستند هرچند که خیلی درست نمی‌دانستند آن چیز چه است. اینها به لحاظ ماهوی تفاوتی با هم نداشتند. به هر حال این جامعه چنین تقسیم شد. یک عده طرفدار چریک‌های فدایی شدند، یک عده طرفدار مجاهدین و یک عده طرفدار خمینی و اینها در دو سال اول بعد از ۵۷ اثرگذار بودند. اینها به خصوص در بخش‌های روشن‌تر جامعه یعنی بخش‌های دانش‌آموزی و دانشجویی اثر بیشتری داشتند و به خصوص در میان دانشجویان نفوذ زیادی داشتند. یعنی آنقدر نفوذ داشتند که جمهوری اسلامی اصلن در عرصه‌ی دانشجویی غایب بود. آنها هم تلاش کردند تشکل‌های خودشان را در دانشگاه‌ها داشته باشند. هر کدام اینها تشکل‌های دانشجویی خودشان را درست کردند. چریک‌های فدایی، پیشگام را درست کرد که ما در طول تاریخ

جنبش دانشجویی تا به امروز سازمانی قوی‌تر از پیشگام نداشتیم و نداریم. بعد از آن بچه‌های مجاهدین بودند. بعد از آن انجمن‌های اسلامی. دو جریان عمده در آن زمان، یعنی سازمان فدایی و سازمان مجاهدین، عمده‌ترین تشکل‌های دانشجویی را داشتند. پس وقتی اینها نفوذشان در کل دانشگاه‌های

ایران به این صورت بود، این نفوذ تبلور پیدا می‌کرد در شکل متشکل شدن دانشجویان درون دانشکده در شوراهای دانشجویی.

این شوراها چرا تشکیل شد؟ یعنی این تشکل‌ها نشستند و تصمیم گرفتند شورا تشکیل بدهند؟

این بینش به لزوم تشکل داشتن در سازمان‌ها وجود داشت و بخشی از سیاست آنها بود. این سیاست در دل دانشگاه‌ها توسط دانشجویان خیلی راحت‌تر صورت پذیرفت. طبیعتن این شعار داده می‌شد که پیش به سوی شوراهای دانشجویی! وقتی که اینها به این صورت شعار می‌دادند یعنی دارند این دستور را به هواداران شان می‌دهند که در دانشگاه‌ها یک چنین شوراهایی را تشکیل بدهند. بعد خب طبیعتن وقتی شما نیروهایت را داشته باشی، سیاستات را بهتر پیاده می‌کنی. اما نکته‌ی جالبی که وجود داشت این بود که جریان‌ات وقتی

این نظارتی که می‌گویید چگونه اعمال می‌شد؟

وقتی که همه‌ی دانشگاه چند نفر از دانشجویان را به عنوان مسئولان شورای دانشجویی انتخاب می‌کردند اینها چکیده‌ی دانشگاه بودند. این البته به این معنا نبود که منی که به آن فرد رای داده‌ام، در کارها دخالت نکنم. به خصوص بچه‌هایی که در آن شرایط انقلابی وارد دانشگاه شده بودند خیلی هم در کارها دخالت می‌کردند. به همین دلیل عکس‌العمل و واکنش خیلی سریع انجام می‌شد. یک اتفاقی افتاد در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک که این اتفاق شاخص می‌تواند پاسخ سوال شما را بدهد. گفتم که سیاوش کسرایی به پیشنهاد شورای دانشجویی به عنوان استاد تاریخ ادبیات وارد دانشکده شد. تاریخ ادبیات یک درس عمومی بود برای همه‌ی رشته‌های دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک که علاوه بر درس‌های اختصاصی خودشان در کلاس‌های درس‌های عمومی هم شرکت می‌کردند؛ بنابراین کلاس سیاوش کسرایی یکی از شلوغ‌ترین کلاس‌ها بود به این دلیل که دانشجویان همه‌ی رشته‌ها در آن شرکت می‌کردند. اولین جلسه‌ی درسی کسرایی بعد از بهمن ۵۷ در مهر یا آبان ۱۳۵۸، بعد از بازگشایی دانشگاه را من هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. خب همه نشسته بودند. آقای کسرایی هم جذابیت خودش را داشت. کلاس بسیار پر جمعیت بود و از صد در صد دانشجویان تقریباً هشتاد درصد آنها آمده بودند سر کلاس و این هیچ دلیلی نداشت غیر از اسم سیاوش کسرایی، همان‌طور که کلاس‌های سعید سلطان‌پور به شدت پر جمعیت بود. این دو نفر شاخص‌ترین چهره‌های دانشکده بودند که قبل از ۵۷ اسم و رسم انقلابی و سیاسی داشتند. خب همه منتظرند که حالا استاد کسرایی چه درسی می‌خواهند بدهند و لذت ببرند از بودن در کلاس سیاوش کسرایی. کسرایی به همه خوش‌آمد گفت و یک جمله از معرفی درسی که می‌خواست بدهد گذشته بود که حداقل پنجاه

خودشان یک پا متخصص بودند به این دلیل که دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک گزینش خصوصی داشت. یعنی این نبود که شما در کنکور امتیاز بیاری و بروی دانشکده. این فقط یکی از شروط بود و کسی که در کنکور قبول می‌شد تازه می‌توانست در امتحان ورودی دانشکده شرکت کند. مثلن برای نمونه فقط دو نفر از کسانی که در آن سال وارد دانشکده شدند سید علی صالحی بود و دیگری کمال رفعت‌صفایی که آن زمان از شعرای خوب جوان بود. یا بچه‌هایی که وارد می‌شدند بخشی از بدنه‌ی اجرایی هنر نمایش بودند. این است که وقتی شما از بچه‌های هنرهای دراماتیک صحبت می‌کنید باید بدانید از دانشجویهایی صحبت می‌کنید که خیلی از اساتید عقب نبودند و اساتید همیشه تلاش می‌کردند که فاصله‌ی علمی‌شان را با دانشجویها حفظ کنند. مثلن در آن سالی که من در آزمون ورودی رشته‌ی کارگردانی و بازیگری تئاتر شرکت کردم، ۷۰۰ نفر در آزمون شرکت کرده بودند که از این تعداد دانشکده فقط ۲۵ نفر را می‌خواست. شما ببینید که باید چه وزنی داشته باشی که از بین آن همه علاقه‌مند، آن هم با آن استادان گردن‌کلفتی که آن زمان امتحان می‌گرفتند بتوانی پذیرفته شوی. این بود که انتخاب اساتید را به نوعی واگذار کرده بودند به شورای دانشجویی. این که می‌گویم واگذار کرده بودند به این معنی که شورا پیشنهاد می‌داد به مدیریت دانشکده و این پیشنهادها همه پذیرفته می‌شد. مثلن به طور مشخص سیاوش کسرایی پیشنهاد شورای دانشجویی بود، سعید سلطان‌پور، محمد مختاری و محمود حیدری‌زاده کویر هم پیشنهاد شورا بودند.

این روند انتخاب استاد چگونه بود و آیا شورای دانشجویی بر کار استادان و مدیریت دانشکده نظارت داشت؟

البته! نظارت وجود داشت و همکاری خیلی تنگاتنگ و نزدیکی بین مدیریت دانشکده و شورای دانشجویی وجود داشت. با توجه به کیفیت شورا این کار ساده هم بود. اعضای شورای آن زمان مثلن زنده‌یاد کسرا رضایی بود، زنده‌یاد کمال رفعت‌صفایی بود، فرهاد توحیدی بود که اینها هرچند در آن زمان جوان بودند ولی شاخصه‌های نسل خودشان بودند و به حوزه‌ی کاری خودشان مسلط بودند. مدیریت دانشگاه هم که می‌دیدند کل دانشکده پشت شورای دانشجویی است، نه این‌که بگویم مجبور بودند، اما تن به قدرت دانشجویان می‌دادند و از قدرت دانشجویان هم استفاده‌ی مثبت می‌کردند.



"خواهش می‌کنیم، ما صادقانه از شما داریم درخواست می‌کنیم." ماجرا هم واقعن این بود که دانشجویها متن‌ها را می‌شناختند و می‌دانستند که متن‌های گردن کلفت‌تری وجود دارد. این بود که می‌خواستند کسرای چیزهای بهتری یاد بدهد. باز دوباره ماجرا هفته‌ی بعد ادامه داشت. باز کسرای تکرار کرد که این «قرآن ماست».

بچه‌های مجاهدین هم معترض بودند؟

اتفاقن جالب است، اولین کسانی که موضع‌گیری سفت و سخت‌تری در مورد این قضیه کردند، بچه‌های مجاهدین بودند. گفتند اگر مسلمان ما هستیم و ایشان کمونیست هستند پس قرآن ربطی به ایشان ندارد پس ایشان دارد نعل وارونه می‌زند. کمال رفعت‌صفایی که اصلی‌ترین چهره‌ی مجاهدین در دانشکده به حساب می‌آمد، هر چند مسلمان بود ولی خیلی تیپ چپی بود. در هر صورت این قضیه رفته رفته اوج گرفت. دانشجو کوتاه نیامد. سیاوش کسرای هم کوتاه نیامد. او از آن طرف مصر که من همین را تدریس می‌کنم، دانشجو حق ندارد روی حرف استاد حرف بزند و استاد تصمیم گرفته همین را تدریس کند و از این طرف هم دانشجویها ایستاده بودند که نه! باید عوض کنی. وقتی قضیه داشت اوج می‌گرفت یک روز سعید سلطان‌پور پیغام داد که من بروم نزد او. ما دیدارهای گه گاهی داشتیم در یک قهوه‌خانه‌ی نزدیک امجدیه. البته نه به این معنا که ارتباط ویژه‌ی تشکیلاتی بین ما بود، اما چون به هر حال من کار تتاثر با سعید می‌کردم از این زاویه ارتباط نزدیکی با سلطان‌پور داشتم. گفت: "موضوع چیست؟ شنیدم به سیاوش کسرای بی احترامی شده است؟" گفتم: "والا ماجرا این است." گفت: "اینها را می‌دانم ولی برخی آمده‌اند، به من گفته‌اند که دانشجویها دارند به سیاوش کسرای بی احترامی می‌کنند." گفتم: "اگر می‌خواهی از من بشنوی کسی به ایشان اهانتی نکرده." گفت: "من اینها را می‌دانم اما حواستان باشد به سیاوش کسرای یک زمانی بی حرمتی نشود." به هر حال بعد از مدتی بچه‌های چپ و به ویژه بچه‌های پیشگام به همین دلایل کمی فتیله را پایین کشیدند. اما در مقابل بچه‌های مجاهدین بالا گرفتند. در واقع این برای مجاهدین پروژه‌ی شد برای هرچه بیشتر متشکل کردن خودشان. این قضیه همین‌طور کج دار و مریز پیش می‌رفت و سر هر جلسه این اتفاقات تکرار می‌شد. در یک بحثی هم رفعت‌صفایی که مسئول بچه‌های مجاهدین در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک شده بود به مسئول پیشگام گفته بود این مسئله را ما پیگیری کنیم بهتر است، چون ما مسلمان هستیم و نمی‌توانند به ما بگویند

درصد کلاس گویی که آب یخ ریختند روی سرشان. ماجرا این بود که در کمال ناباوری آقای کسرای عنوان کرد که درس ما تفسیر سوره‌ی یوسف طبری است. سکوتی کلاس را فرا گرفت. این را هم بگویم که دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک یکی از غیرمذهبی‌ترین دانشکده‌های ایران بود و مذهبی‌ها در اقلیت محض بودند. بچه‌های مجاهدین و بچه‌های انجمن اسلامی در بین چهارصد دانشجوی دانشکده، خیلی خوشبینانه 20 نفر هم نمی‌شدند. با این وجود برخورد با سیاوش کسرای به هیچ‌وجه در ابتدا برخوردی سیاسی به معنای سازمانی آن نبود. یعنی هیچ‌کس به این کاری نداشت که سیاوش کسرای یک توده‌ی است. همه می‌دانستند ایشان عضو حزب توده است اما این انگیزه‌ی اعتراضی اولیه نبود. یکی از بچه‌ها بلند شد و گفت: "استاد ما انتظار داریم شما آثار بهتری را برای تدریس انتخاب کنید." یک اشکالی هم که وجود داشت این بود که سیاوش کسرای نمی‌دانست کجا پا گذاشته و دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک و ویژگی‌های دانشجویهای آن را نمی‌شناخت. به هر حال همه هم‌صدا شدند که استاد خواهش می‌کنیم متن را عوض کنید. در جواب ایشان آمد ابرویش را درست کند، زد چشمش را هم کور کرد. گفت: "این تفسیر سوره‌ی یوسف یکی از داستان‌های قرآن ماست." این کلمه‌ی «قرآن ماست» همان کور کردن چشم بود. جو کلاس سیاسی بود و بیشتر بچه‌ها هم مارکسیست چپ بودند. البته ناگفته نماند که برخی دانشجویان هوادار حزب توده از کسرای حمایت می‌کردند ولی در اقلیت بودند. آن روز کلاس در بهت این جمله‌ی کسرای ماند. در بحث‌های بعد از کلاس آرام آرام همه به این نتیجه رسیدند که این یک خط سیاسی است چون حداقل قرآن ربطی به سیاوش کسرای ندارد. باز جلسه‌ی بعد موضوع ادامه پیدا کرد. بچه‌ها شروع کردند مخالفت کردن و گفتند:



می‌کرد که این یک خط حزبی است و می‌توان با آن برخورد کرد، چون حالا دیگر شخصیت سیاوش کسرایى در پس موضع سیاسى او قرار گرفته است. با این وجود تا آخر ماجرا هم از سوى دانشجویان عنوان نشد که این خط حزب توده است و ما داریم با آن مقابله می‌کنیم اما عملن این اتفاق افتاد. حرف دانشجویان خیلی روشن بود. می‌خواستند متن درس تاریخ ادبیات به دلایل موجه تغییر کند. یک هفته‌ی گذشت تا نه نفر از اساتید دانشکده به حمایت از سیاوش کسرایى اعلامیه‌ی دادند که در محتوای آن رسمن به دانشجویان توهین کرده بودند. ولوله‌ی عجیبی در دانشکده برپا شد.

این نه استاد همه توده‌ی بودند؟

نه پنج نفر توده‌ی بودند و چهار نفر نبودند اما سلسله‌جانبان اعلامیه، اساتید توده‌ی بودند. قضیه بالا گرفت و کار به مداخله‌ی شورای دانشجویی کشید. شورای دانشجویی یک مجمع عمومی مقدماتی برگزار کرد و در آن مجمع، دانشجویان به این نتیجه رسیدند که این اعلامیه، اعلامیه‌ی توهین رسمی و علنی به دانشجویان است. در شورای دانشجویی یکی از بچه‌های حزب توده هم شرکت داشت که تنها او از این اعلامیه دفاع کرده بود. به هر حال قرار شد این اساتید به مجمع عمومی شورای دانشجویی فراخوانده شوند و در مورد این اعلامیه توضیح بدهند. این جلسه در آمفی تئاتر دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک، در آب سردار برگزار شد و بچه‌ها در انتهای جلسه اعلام کردند این اساتید هم باید توضیح بدهند و هم عذرخواهی کنند، وگرنه با آنها مقابله خواهد شد. آقای رفیعا در جلساتی که با این اساتید گذاشته بود متوجه شده بود که موضع آنها این است که دانشجویان باید از سیاوش کسرایى عذرخواهی کنند. دانشجویان هم می‌گفتند "ما حرف بدی به آقای کسرایى نزده‌ایم و توهینی به او نکرده‌ایم، ما حتا هنوز هم می‌خواهیم که آقای کسرایى در دانشکده تدریس کند." نتیجه این شد که دانشجویان اعلام کردند اگر این اساتید عذرخواهی نکنند و امضای خودشان را از پای اعلامیه پس نگیرند، شورای دانشجویی موظف است آنها را اخراج کند. در جلسه‌ی بعدی چهار نفر از این اساتید در مجمع عمومی شورای دانشجویی شرکت

مشکل مذهبی دارید. این قضیه به همین ترتیب ادامه داشت تا زمانی که شورای دانشجویی تصمیم گرفت یک ساختمان را در روبه‌روی امجدیه تصرف کند. چون دو سالن تمرین تئاتر بود که هر از گاهی بچه‌ها برای تمرین به آنجا می‌رفتند که راهش دور بود، به همین دلیل شورای دانشجویی تصمیم گرفت یک ساختمان هفت _ هشت طبقه روبه‌روی دانشکده را برای این منظور تصرف کند. طبق دستور شورای دانشجویی بچه‌ها رفتند و آن ساختمان را تصرف انقلابی کردند که الان شده تالار هنر و تئاتر کودکان در آن اجرا می‌شود. شورای دانشجویی از مسئولین دانشکده خواست که بروند و سر کرایه‌ی این ساختمان مذاکره کنند و چنین بود که کلاس‌ها از ساختمان قدیمی در چهارراه آب سردار به این ساختمان منتقل شد. چون تاریخ ادبیات کلاس عمومی بود یک سالن بزرگ را به

با توجه به نیروی که شورا از بدنه‌ی دانشجویی می‌گرفت اداره‌ی دانشکده توسط شورای دانشجویی انجام می‌شد

سیاوش کسرایى دادند، اما به مرور زمان با توجه به مسائلی که پیش آمد روز به روز از تعداد دانشجویان شرکت کننده سر کلاس کم می‌شد. تا روز به خصوصی که جرقه‌ی یک حرکت جمعی دانشجویی زده شد. بعد از ظهر یکشنبه‌ی بود. کسرایى کلاس‌اش را تشکیل داده بود و رفته رفته دانشجویان دیگر آن استقبال

اولیه را از کلاس‌های سیاوش کسرایى انجام نمی‌دادند. کمال رفعت‌صفایی هم آن روز سر کلاس بود. کسرایى آن روز گفت: "میدوارم دوستان همه‌ی مشکلاتشان حل شده باشد." پیش از همه رفعت‌صفایی بلند شد و گفت: "ما مشکلاتمان حل نشده و همچنان مصر بر این هستیم که این متن را تغییر دهید." کسرایى عصبانی شد و گفت: "هر کس نمی‌خواهد می‌تواند سر این کلاس نیاید." یک‌هو کلاس خالی شد و بیشتر از چند نفر سر کلاس باقی نماندند. اگر سیاوش کسرایى چنین عکس‌العملی را پیش‌بینی می‌کرد هرگز این حرف را نمی‌زد. کسرایى که اوضاع را چنین دید با عصبانیت وسایل‌اش را جمع کرد و از کلاس رفت بیرون و از دانشکده استعفا داد. ماجرا هم هرچه ادامه پیدا می‌کرد، بیشتر مسلم می‌شد که این خط حزب توده است. چون آن موقع حزب توده به اعضا و هوادارانش تاکید مشخص کرده بود که در مجامع عمومی صحبتی از مارکسیسم نکنند و به اصطلاح خودشان، با مردم همراه باشند. مقاومت هرچه بیشتر کسرایى این تحلیل را مطمئن‌تر

این شورا تا چه زمانی باقی ماند؟

تا انقلاب فرهنگی. البته بعد از انقلاب فرهنگی هم ما توانستیم خوابگاه‌های دانشجویی را تا آخرین روز بهار 1360 حفظ بکنیم و خوابگاه‌ها هم برای حفظ خودشان شورایی داشتند. تنها کار این شورا هم این بود که خوابگاه‌ها حفظ شود. بیشتر هم بچه‌های شهرستانی بودند که دغدغه‌ی این را داشتند که خوابگاه‌ها را حفظ کنند تا مجبور نشوند به شهرستان برگردند. منتها خوابگاه‌ها را هم در ادامه‌ی پروسه‌ی انقلاب فرهنگی به مرور گرفتند.

چقدر انقلاب فرهنگی را شما مربوط می‌دانید به تلاش برای سرکوب همین شوراهایی که شکل گرفته بودند؟

تمامش برای این بود. دانشگاه به طور کلی و حداقل به اندازه‌ی نود درصد، خارج از اختیار رژیم بود. دانشگاه، دست سازمان‌های سیاسی بود و خارج از کنترل حاکمیت. این حاکمیت بنا به تنگ‌نظری ذاتی‌ای که داشت نمی‌توانست این را تحمل کند. این بود که نشستند که ببینند چه باید کرد. خب زورشان که به دانشگاه نمی‌رسید، بعد هم در پروسه‌ی سرکوبی که در دراز مدت وجود داشت، اول باید دست و پای سازمان‌های سیاسی را می‌زدند. این بود که سرکوب را با انقلاب فرهنگی آغاز کردند. بخش دانشجویی هم یکی از بازوهای اصلی نیروهای مخالف حاکمیت بود. اما در جریان انقلاب فرهنگی، مجاهدین پاسیو برخورد کردند و هیچ مقاومتی در دانشگاه‌ها انجام ندادند. از جایی که همگرایی مجاهدین و بنی‌صدر از مدت‌ها قبل شروع شده بود، نتایج آن خودش را در انقلاب فرهنگی نشان داد. هرچند به لحاظ انفرادی بچه‌های مجاهدین با دیگران همکاری می‌کردند اما خط سیاسی‌شان مقاومت

کردند و امضای خودشان را پس گرفتند. یکی از این اساتید نصرت کریمی بود که در جلسه گفت: "نه آقا چون ما نمی‌خواستیم به شما توهین کنیم. الان هم می‌بینم شما راست می‌گویید." ولی متأسفانه پنج استاد دیگر با تصمیم شورای دانشجویی اخراج شدند که یکی از آنها زنده‌یاد اصغر محبوب بود که در سال 67 اعدام شد. اشتباه سیاوش کسرایی و بعد تکمیل آن با اشتباه اساتیدی که اعلامیه دادند منجر به این شد که قضیه کاملن به تقابل جبهه‌های سیاسی تبدیل شود، هرچند دانشجویان تا آخر ماجرا تلاش کردند مسئله را در همان حد صنفی پیگیری کنند.

یعنی تصمیمی که مجمع عمومی شورای دانشجویی گرفت ضمانت اجرایی داشت؟

بله! ضمانت اجرایی داشت کما این‌که اجرا شد. یعنی فردا دیگر آن پنج استاد در دانشکده نبودند و حکم اخراجشان توسط رییس دانشکده، بنابر حکم شورای دانشجویی امضا شد.

شورای دانشجویی در برنامه‌ریزی آموزشی و مدیریتی دانشکده هم نقش داشت؟

در واقع با توجه به نیرویی که شورا از بدنه‌ی دانشجویی می‌گرفت اداره‌ی دانشکده توسط شورای دانشجویی انجام می‌شد. مثلاً علاوه بر آنچه که تا الان گفتم، سالن آمفی تئاتر دانشکده را هم خود دانشجویان ساخته بودند و هم خودشان آن را اداره می‌کردند. برای مثال زنده‌یاد کسرا رضایی آنقدر زحمت دانشکده را کشید که می‌گفتند کسرا رضایی آجر دانشکده است. کسرا بعدها سیاسی و چپ شد و چون نتوانست شرایط را تحمل کند، خودش را کشت.



کردند. هرچند دانشکده سقوط کرد و راهی غیر از سقوط وجود نداشت. دانشکده یک در بسیار بزرگی داشت که ما هرچه دستمان رسیده بود را گذاشته بودیم پشت در تا نتوانند وارد شوند. نکته‌ی جالبی هم که در شب حمله اتفاق افتاد این بود. خبرگزاری فرانسه چسبیده به دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک در چهارراه آب سردار بود؛ وقتی فشار خیلی زیاد شد، تیراندازی می‌کردند، مرتب گاز اشک‌آور می‌زدند و فضای



دانشکده به شدت خفقان‌آور شده بود، از طرف خبرگزاری آمدند و پیشنهاد دادند که از روی سرویس‌های بهداشتی چسبیده به دیوار خبرگزاری وارد خبرگزاری شویم. خلاصه تصمیم گرفته شد که دخترها بروند، هرچند خیلی از دخترها نرفتند و ماندند. بعد که شرایط بدتر شد از طرف خبرگزاری فرانسه با فرانسوا میتران تماس می‌گیرند که اینجا دارند دانشجویها را می‌کشند. میتران با بنی‌صدر تماس می‌گیرد و بنی‌صدر هم دستور عقب‌نشینی به کمیته می‌دهد. کمیته عقب نشست و ما دیدیم یک دفعه خلوت شد. بعد از مدتی گفتند در دانشکده را باز کنید و قضیه را فیصله بدهید. از این سو هم نیروی بچه‌ها تمام شده بود. این را هم بگویم که چند نفر از اساتید هم آن شب در کنار بچه‌ها ماندند. از جمله محمود حیدری‌زاده کویر بود که تا آخر در کنار بچه‌ها ماند. به هر حال ما تصمیم گرفتیم برای این‌که کار به درگیری جدی‌تر نکشد و با توجه به این‌که توان مقابله را نداشتیم در را باز کنیم. وقتی که در را باز کردیم کمیته‌یی‌ها آمدند و دو مینی‌بوس آوردند و تعدادی از بچه‌ها را به کمیته‌ی خیابان ایران بردند و بعد از چند ساعت رها کردند. به نظر من البته شاید دانشگاه می‌توانست مقاومت کند. شاید به خصوص پیشگام می‌توانست مقاومت را در دانشگاه‌های متفاوت ادامه دهد اما ما آن زمان در جریان نبودیم که چه اتفاقاتی پشت پرده‌ی سازمان فدایی در جریان است. بعد هم ما حتا دیدیم که تشییع جنازه‌ی کشته‌شده‌گان دانشگاه در واقع سمبل شد. هیچ حرکتی از طرف سازمان فدایی انجام نشد. شلوغ شد اما معلوم بود که یک طوری سر و ته ماجرا را هم آوردند. بعد از مدتی هم دانشکده باز شد و آن چند هفته‌یی که تا پایان سال تحصیلی مانده بود، در فضایی متفاوت ادامه پیدا کرد و بعد از تعطیلات پایان سال هم دیگر بازگشایی نشد.

نبود. مثلن زمانی که به دانشکده‌ی ما حمله کردند همه‌ی بچه‌های سیاسی و حتا بچه‌های غیرسیاسی هم در این مقاومت شرکت کردند اما بچه‌های مجاهدین غیر از چند نفر در این مقاومت شرکت نکردند. من هیچ‌وقت کمال را فراموش نمی‌کنم که بود در این مقاومت و چند نفر دیگر هم بودند اما به لحاظ تشکیلاتی نبودند.

شورای دانشجویی دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک چه نقشی در سازماندهی مقاومت در برابر انقلاب فرهنگی داشت و چرا نتوانست مقاومت کند؟

نقش اصلی را داشت.

یعنی نقش‌اش عمده‌تر از تشکل‌های دانشجویی وابسته به سازمان‌های سیاسی بود؟

ببینید انقلاب فرهنگی در واقع با فتح پیشگام مرکزی به نتیجه رسید. مثلن دفتر دانشجویان مسلمان وابسته به مجاهدین ده متر با ساختمان پیشگام فاصله داشت اما آن روز کسی با آن کاری نداشت، چون اصلن کسی داخل آن نبود. در مورد این‌که بخش‌های دانشجویی سازمان‌های سیاسی این مقاومت را انجام دادند یا شوراهای دانشجویی، باید بگویم که حتا اگر بچه‌های پیشگام هم سازمان دهنده‌ی مقاومت بودند، تصمیمات را شورای دانشجویی می‌گرفت. لاقول در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک چنین بود. کما این‌که بدنه‌ی اصلی اجرایی مقاومت در مقابل انقلاب فرهنگی بچه‌های پیشگام بودند. این‌طور نیست که بچه‌های دیگر نبودند. کسانی آمدند و از دانشکده دفاع کردند که ما تا دیروز آنها را مسخره می‌کردیم و به آنها می‌گفتیم سوسول و تحویل‌شان نمی‌گرفتیم ولی چنان مقاومتی کردند که روی بچه‌هایی را که ادعای فعالیت سیاسی داشتند کم

به تصرف دانشگاه فکر هم نمی‌کردیم

گفت و گو با رضا جعفری

✓ دانشگاه جندی‌شاپور اهواز

آقای جعفری! در ماه‌های پایانی حکومت پهلوی و ماه‌های ابتدایی بعد از سرنگونی حکومت که حکومت مرکزی و دستگاه مدیریتی منصوب آن در دانشگاه‌ها ناپدید شده بود، امور مدیریتی در دانشگاه جندی‌شاپور اهواز چگونه انجام می‌گرفت؟

اگر اجازه بدهی من برمی‌گردم به چند ماه قبل از بهمن سال ۵۷. تقریباً می‌شود گفت یک سال بود که دانشگاه کلن تعطیل بود، تعطیل به این معنا که ما همیشه به دانشگاه می‌رفتیم بدون این‌که کسی جلوی ما را بگیرد ولی در کلاس‌ها شرکت نمی‌کردیم، استادان ما هم همین‌طور. در دانشگاه با دوستان گروه گروه دور هم می‌نشستیم و در مورد مسائل مختلف بحث می‌کردیم بدون این‌که گارد دانشگاه مزاحمتی برای ما ایجاد کند یا حمله‌ای به ما شود. بعد هم برای تظاهرات شبانه برنامه‌ریزی می‌کردیم. این را هم باید بگویم که به هیچ عنوان گروه‌های مذهبی در این زمینه فعال نبودند و تمامی تدارکات تظاهرات از طریق گروه‌های چپ صورت می‌گرفت.

این گروه‌های مذهبی که می‌گویید شامل هواداران مجاهدین هم می‌شود؟

باید روی این مسئله تاکید کنم که ما اصلن گروه مذهبی نداشتیم و مجاهدین خلق هم در آن زمان و تا قبل از سرنگونی به صورت علنی خودشان را معرفی نمی‌کردند چون هنوز مخفی بودند. یعنی ما نمی‌توانستیم بفهمیم این شخصی که حضور دارد هوادار مجاهدین خلق است. هواداران گروه‌های چپ هم خودشان را معرفی نمی‌کردند اما به هر حال از ادبیات گفتارها متوجه می‌شدیم کسی که داریم با او صحبت می‌کنیم چپ است. به ویژه که من هفت - هشت سال دانشجوی بودم و طبعاً می‌دانستم کدام دانشجویان به چپ گرایش دارند، بعد از انقلاب هم بیشترین فعالیت در دانشگاه جندی‌شاپور حول و حوش سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران شکل گرفت. اما وقتی در تظاهرات شرکت



رضا جعفری

می‌کردیم بهتر است بگویم آنهایی که طرفدار اسلام بودند از وارد شدن به این تظاهرات هراس داشتند، وقتی که در انتها به اینجا رسیدند که قدرت اصلی را به دست آوردند آن زمان حملات خودشان را آغاز کردند و نیروهای چپ را از همان ابتدا و حتا قبل از سرنگونی بایکوت کردند. بعد از سرنگونی و در سال ۵۷ دانشگاه کلن تعطیل بود. سال ۵۸ دانشگاه مجدداً آغاز به فعالیت کرد ولی رییس دانشگاه که دکتر جامی بود دیگر در دانشگاه حضور نداشت یا معاونت دانشجویی آن زمان که خانم دکتر بصاری بود هم دیگر به دانشگاه نیامد، فقط روسای بعضی از دانشکده‌ها حضور داشتند و البته استادان هم بودند. می‌شود گفت مدیریت دانشگاه در روزهای اول سال ۵۸ چیزی نبود که از بالا تعیین شود، ماه‌ها بعد آرام آرام شوراهایی به وجود آمد و همین‌طور انجمن اسلامی شکل گرفت و انجمن اسلامی نیروهای خودش را در همه دانشکده‌ها جایگزین کرد. نیروهای چپ هم که شناخته شده بودند از جمله دکتر اکبر طباطبایی که تازه از زندان آزاد شده بود و پزشک بود

امکان فعالیت به آنها ندادند. ما یک گروه‌آبی در دانشگاه برگزار کردیم که شاید حدود چند هزار نفر هم در آن شرکت کردند برای این‌که ایشان دوباره ابقا شود اما متأسفانه ابقا نشد و آن جلسه هم به وسیله‌ی نیروهای چماق‌دار در همان ابتدا از هم پاشیده شد.

یعنی در سال ۵۸ دکتر طباطبایی را اخراج کردند؟



بزرگتر بود. من هم آن زمان گروه تئاتر پیشگام را راه انداختم.

پس جو عمومی دانشگاه به نوعی دست بچه‌های پیشگام بود؟

دست بچه‌های چپ بود. مجاهدین در آن زمان فعالیت مشخصی نمی‌کردند البته دفتر داشتند اما فعالیت خیلی گسترده‌ی انجام نمی‌دادند، ولی نیروهای چپ عظیم بودند و دفتر داشتند. به غیر از حزب توده که به یاد ندارم دفتری داشته باشد. اما طبعن بیشترین فعالیت توسط بچه‌های پیشگام صورت می‌گرفت. به یاد دارم وقتی که ما در اول ماه می سال 58 تظاهراتی را در روز کارگر ترتیب دادیم بر اساس تخمینی که زده شده بود در اهواز چیزی در حدود هفتاد و پنج تا هشتاد هزار نفر در آن تظاهرات شرکت کردند. نیروهای دیگر چپ هم که به اندازه‌ی چریک‌های فدایی و پیشگام شناخته نشده بودند در این تظاهرات شرکت می‌کردند.

بچه‌های پیشگام که شما هم عضوی از آنها بودید در دانشگاه بیشتر رو به سازمان فعالیت می‌کردند یا رو به دانشگاه؟

طبعن رهنمودهای فعالیت را بچه‌ها از نشریه‌ی کار می‌گرفتند. اما در رابطه با مسائل دانشگاه مثلن در رابطه با این‌که مدیریت این دانشکده باید چنین باشد من چیزی به خاطر ندارم. تنها چیزی که به یاد دارم این است که یک عده دانشجو بودند و یک عده دانش‌آموز هم از بیرون می‌آمدند و مثلن یک گروه تشکیل شده بود سرود کار می‌کرد، یک گروه مسئول فیلم بود که در

ایشان در سال 57 که به همراه تمامی زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد به دانشگاه بازگشت اما دیگر به او اجازه‌ی فعالیت ندادند. البته آن زمان هنوز قدرت این را نداشتند که بگویند تو اخراجی ولی به هر حال اجازه‌ی تدریس به ایشان ندادند.

در صحبت‌هایتان اشاره کردید که شوراها هم به وجود آمده بود، این شوراها چه بودند؟

اینها شوراها می‌بودند که انجمن‌های اسلامی به وجود آوردند. مثلن در دانشکده‌ی علوم سه نفر مدیریت دانشکده را بر عهده داشتند که در بین آنها یک نفر حرف آخر را می‌زد و از مذهبی‌هایی بودند که بعدن مذهبی شده بودند، یعنی کسانی بودند که نان را به نرخ روز می‌خوردند.

اینها به طور خود به خودی مدیریت را در اختیار گرفتند یا از طرف دولت موقت و وزارت علوم وقت به آنها ماموریتی داده شده بود؟

در ابتدا که لااقل من به خاطر ندارم از طرف دولت مرکزی چنین کاری را انجام داده باشند. وقتی که انجمن‌های اسلامی به وجود آمد اینها بودند که تصمیم می‌گرفتند مثلن در دانشکده‌ی کشاورزی این استاد می‌شود رییس دانشکده. بعدن سیستماتیک شد و دولت مرکزی هژمونی خودش را اعمال کرد.

فضای دانشگاه در آن روزهای اول انقلاب چطور بود؟

من در تمام روزهای زندگی در ایران می‌شود گفت هرگز به اندازه‌ی آن روزها آزاد نبوده‌ام. مثلن در دانشکده‌ی علوم یک اتاق بسیار بزرگی که مخصوص کامپیوتر بود، در آن زمان خالی مانده بود، بچه‌های پیشگام این اتاق را گرفتند و محل فعالیتشان کردند. انجمن اسلامی و پیکار و رزمندگان و گروه‌های دیگر هم همین‌طور. منتها چون آن زمان تعداد هواداران سازمان چریک‌ها اصلن با گروه‌های دیگر قابل مقایسه نبود طبعن آن محلی هم که در اختیار گرفتند می‌بایست جای بزرگی می‌بود. به یاد دارم مثلن دفتر پیکار یک اتاق زیر پله‌ی یک متر در دو متر بود اما اتاق پیشگام بسیار بزرگ و چیزی در حدود پنجاه متر و شاید هم

نداشتم که مثلن برای به دست گرفتن مدیریت فلان دانشکده توسط دانشجویان اقدام بکنند. شاید کار درست همین بود اما ما و نیروهای اطراف ما آن بلندنظری را نداشتیم.

خب سال 58 است و طبعن در تابستان که دانشگاه تعطیل خواهد بود و بعد بازگشایی دانشگاه از مهر 58. اگر می‌شود در مورد جو دانشگاه در آغاز سال تحصیلی جدید بگویید.

جو دانشگاه به طور کل در این یک سال به غیر از حملاتی که حزب‌اللهی‌ها می‌کردند، جمعیتی پانزده _ بیست نفره بودند که با زنجیر و چماق حمله می‌کردند و تحصن‌های ما را به هم می‌زدند ولی به طور کل این آزادی هنوز بود که بروم توی خیابان و یک پیت حلبی بگذارم زیر پایم و برای سازمان تبلیغات کنم. واقعن هم من خودم بارها این کار را در مناطق مختلف شهر اهواز انجام دادم. ولی فضا از سال 59 و بعد از به اصطلاح انقلاب فرهنگی تغییر کرد.

ماجرای انقلاب فرهنگی در دانشگاه جندی شاپور چگونه اتفاق افتاد؟

من یکی از شاهد‌های زنده‌ی این اتفاق هستم و شاید این اولین بار است و من اولین نفرم که در این مورد حرف می‌زنم. من به خاطر دارم در سال 59، ابوالحسن بنی‌صدر منتهی را از رادیو پخش کرد و من خودم شخص شنیدم تا یازده اردیبهشت ماه وقت داد که تمام گروه‌های سیاسی باید دفاتر خودشان را تعطیل کنند. در آن زمان بین دانشجویان بحثی درگرفت که باید چه کار کنیم. این را هم بگویم که از طرف سازمان هیچ رهنمودی به ما داده نشد. حزب توده بر سر این بحث می‌کرد که ما باید دفاترمان را تحویل دهیم و آنها این کار را کردند. سازمان مجاهدین هم بسیار در این رابطه فعالیت می‌کرد که ما باید دفاترمان را تحویل دهیم. نیروهای خط سه و خط چهار که راه کارگر باشد و بچه‌های فدایی به این نتیجه رسیدند که باید بایستند و از دفاتر خودشان دفاع کنند. روز اول ماه می یا همان یازده اردیبهشت من به دانشکده‌ی علوم رفتم. هفتصد _ هشتصد نفر دانشجویان از طیف‌های مختلف آمده بودند. بعد از مدتی ما دیدیم که نیروهای حزب‌اللهی در دانشکده‌ی کشاورزی جمع شده‌اند. فاصله‌ی بین دانشکده‌ی کشاورزی

آمفی تئاتر فیلم نمایش دهد، یک گروه مانند گروه ما تئاتر کار می‌کرد. یعنی کارها حول و حوش مسائل فرهنگی بود بیشتر.

فکر می‌کنید چرا چنین نبود. شما که در دانشگاه بودید و می‌خواستید در سرنوشت خودتان دخالت کنید فکر نمی‌کردید این هم بخشی از سرنوشت شماست؟

سوال بسیار مهمی است اما ابتدای امر ما فکر می‌کردیم که مرکزیت سازمان چریک‌های فدایی یک مرکزیتی است که مثلن کسی مانند لنین در راس آن نشسته است. آنها به نظر من نمی‌توانستند تصور کنند که وقتی از زندان آزاد می‌شوند چند میلیون هوادار داشته باشند. یعنی این قدرت سازماندهی را در آن زمان نداشتند.

حرف شما را می‌شود درست دانست اما شاید چون اینها همین قدرت سازماندهی را نداشتند بخشی از اتفاقات آن زمان خیلی ربطی به اینها ندارد. مثلن سازمان در تشکیل شوراها ترکمن صحرا اصلن دخالتی نداشت و بعدن نماینده‌ی را برای مدیریت آن فرستاد.

در پیشگام هم همین‌طور بود. اما در رابطه با خودم باید به مسئله‌ی اشاره بکنم. کار من، کار هنر بود و شاید به این دلیل بود که آن زمان هم اصلن روی این مسئله مکث نمی‌کردم. من به رغم این‌که به نوعی در میان دانشجویان با هفت _ هشت سال سابقه، ریش سفید بودم و چندین بار محروم شده بودم، چندین بار بازداشت شده بودم و چندین روز در ساواک بودم اما در این رابطه نمی‌توانم پاسخ بدهم که چرا این توقع را از سازمان



(RFE/RL)

واقع من را در سردخانه پنهان کرده‌اند. کسی که سراغ من آمد دکتر اسماعیل نریمیا بود. ایشان یکی از دکترهای هوادار سازمان بود. شیخ صادق خلخالی که به اهواز آمد دستور تیرباران اولین کسی را که صادر کرد همین دکتر نریمیا بود. به هر حال من وقتی خودم را دیدم متوجه شدم که از سمت راست، بالای ران تیر خورده‌ام و خون زیادی هم از من رفته است اما نمی‌توانستند من را به اتاق جراحی ببرند به این دلیل که سپاه بیمارستان را قرق کرده بود. اطراف من شاید در حدود سی _ چهل جنازه وجود داشت که همه به وسیله‌ی گلوله مورد اصابت قرار گرفته بودند. یکی از آنها سینه‌اش کاملن متلاشی شده بود. به من گفتند بهتر است تو هر چه زودتر از بیمارستان فرار کنی به خاطر این‌که دنبال آمده‌اند ولی ما گفته‌ایم مرده است. من را به اتاقی بردند و تا صبح در آن اتاق بودم. پنج و شش صبح یک عده به دنبال فرزندانمان به بیمارستان آمده بودند. در این میان من از مرد عربی خواستم که دشداشه‌اش را به من بدهد تا بتوانم از بیمارستان فرار کنم، چون جلوی در و تمام اطراف بیمارستان را سپاه محاصره کرده بود. من توانستم با آن لباس از بیمارستان خارج شوم و بعد از مدتی زندگی مخفی خودم را به شیراز رساندم و در بیمارستان نمازی شیراز گلوله را از پایم خارج کردند.

بعد از درگیری‌های روز یازدهم چه شد؟

روز دوازدهم شیخ صادق خلخالی به اهواز آمد و در روز سیزدهم حکم تیرباران بسیاری از دوستان من را صادر کرد. که یکی از آنها مهدی علوی شوشتری بود، دانشجوی سال دوم دانشکده‌ی ریاضی و نفر دوم المپیاد ریاضیات و دیگری غلامحسین صالحی بود، دانشجوی

و دانشکده‌ی علوم که ما بودیم چیزی بود در حدود صد متر. نزدیک‌های ظهر بود که آنها شروع کردند نماز جماعت خواندن و فکر می‌کنم احمد جنتی امام جماعت این نماز را بر عهده داشت. بعد که نماز جماعت تمام شد یک دفعه دیدیم که ماشینی آمد و باری از قلمه سنگ تخلیه کرد و آنها شروع کردند به سوی ما سنگ‌پرانی کردن. فاصله هم آنقدر کم بود که قدرت دست آنها سنگ‌ها را به ما می‌رساند. ما ایستادگی کردیم و این سنگ‌ها تلفات زیادی از ما گرفت. ما هم همین سنگ‌ها را برمی‌داشتیم و به سمت آنها پرتاب می‌کردیم. نیروی آنها خیلی زیاد بود و شاید چند هزار نفر بودند. بعدن من شنیدم که در رادیوی اهواز اعلام کرده‌اند یک عده با تیربار رفته‌اند روی پشت بام دانشگاه و ملت مسلمان را به تیر بسته‌اند. به هر حال نیروهای ما آرام آرام با تلفات زیاد عقب‌نشینی کردند. نزدیک‌های غروب دیگر من در شمار آخرین نفرها بودم که مجبور شدیم فرار کنیم. تقریباً شب شده بود و من دیگر نمی‌دانستم کجا باید بروم. در حیاط دانشکده‌ی علوم بودم که پنج نفر سر و کله‌شان پیدا شد. یکی از آن پنج نفر را من می‌شناختم. این فرد علی شمخانی بود، دانشجوی دانشکده‌ی کشاورزی که بعدها وزیر دفاع شد. او هم من را می‌شناخت. فورن من را گرفتند و با زنجیر و چوب افتادند به جان من. به یاد دارم شمخانی یک کلت کوچک از جیبش بیرون کشید و گفت این مادرقبحه را باید بکشیم. و بعد من دیگر هیچ چیزی متوجه نشدم. قبل از ادامه‌ی ماجرا باید بگویم تا آن لحظه من صحنه‌های بسیار وحشتناکی را دیدم. دختری را دیدم که دو پستانش را بریده بودند و او را لخت در خیابان دانشگاه رها کرده بودند. به هر حال من وقتی به هوش آمدم دیدم در محل تاریکی هستم. دست راستم را تکان دادم و احساس کردم که دارم یک بدن بی جان را لمس می‌کنم.

دست چپم را تکان دادم و باز همین احساس را داشتم. فکر کردم واقعن من مرده‌ام و این شب اول قبر است که الان باید بلند شوم و سرم به سنگ بخورد و بفهمم که مرده‌ام. در همین لحظه چراغ روشن شد و من اصلن گیج و ویدج بودم. وقتی نگاه کردم دیدم کنار من مرده‌های کفن‌پیچ شده دراز شده‌اند. بعدن فهمیدم در



است. فکر می‌کنید منشا این میزان از خشونت چیست؟

یکی از مسائل مهمی که باید به آن توجه کرد این است که کسی مانند جنتی به آنجا می‌آید. دومین مسئله این است که دانشگاه جندی شاپور، دانشگاهی بود که چپ می‌زاید. بعد هم اینها از نیروهای بومی اطراف استفاده کردند که مذهبی‌های بنیادگرا بودند و به آنها اجازه داده بودند که هر کاری می‌خواهید انجام بدهید. آنها از قبل آمده بودند که ما را بکشند.

یعنی به نظر شما این تصفیه حساب با چپ در شهر اهواز بود؟

نه فقط در اهواز بلکه در کل خوزستان. اگر قلب ماجرا را که دانشگاه بود سرکوب می‌کردند دیگران به سختی می‌توانستند فعالیت را ادامه دهند. به این هم توجه کنید که اهواز و خوزستان نفتخیز است و در مناطق نفتخیز تعداد زیادی کارگر زندگی می‌کردند که سنت‌های چپ در بین آنها بود. همچنین مرکز فولاد ایران در خوزستان و اصفهان است و نیروهای چپ و به ویژه سازمان فدایی در بین کارگران فولاد هم خیلی نفوذ داشتند. در واقع می‌خواستند از همه زهر چشم بگیرند.

پانوشت:

1 _ بنا به اعلام رسمی پس از اشغال دانشگاه جندی شاپور اهواز توسط حزب‌الله علاوه بر دکتر اسماعیل نریمسا پنج نفر اعدام شدند به نام‌های: احمد موذن، فارغ‌التحصیل دانشگاه جندی شاپور و از هواداران سازمان پیکار، مسعود دانیالی، دیلمه‌ی بیکار و از هواداران سازمان پیکار، مسعود ربیعی، دانشجوی فوق لیسانس علوم تربیتی و عضو دانشجویان پیشگام، غلامحسین صالحی، دانشجوی علوم کامپیوتر و عضو دانشجویان پیشگام، اسدالله خرمی، دانشجوی علوم تربیتی و عضو دانشجویان پیشگام. به طور قطع هیچ فهرست کاملی از کشته‌گان این روز و روزهای قبل و روزهای بعد در دسترس نیست. همچنین مهدی علوی شوشتری، دانشجوی هوادار سازمان پیکار در 6 تیر 59 تیرباران شده است

علوم کامپیوتر و یک سری دوستان دیگر که همه را تیرباران کردند. (1) بسیاری هم در خیابان و در جریان درگیری‌ها کشته شدند. تا جایی که من می‌دانم نزدیک به چهل نفر در جریان این ماجرا یا کشته شدند و یا تیربارانشان کردند. من چون دوست دارم روی مهدی علوی شوشتری تامل کنم می‌خواهم که وصیت‌نامه‌ی او را برای شما بخوانم که در کتاب «جنگل شوکران» به کوشش مهدی اصلانی و مسعود نقره‌کار منتشر شده است: «آقا جان و مامان جان! از اتاقم در مرکز عملیات سپاه پاسداران شما را می‌بوسم. با این‌که بچه‌ی خوبی برایتان نبوده‌ام و تا به حال خیلی ناراحتان کرده‌ام، امیدوارم من را ببخشید. در این صورت ازتان می‌خواهم که برای مردم هدف‌ها و مرامم را توضیح دهید و به آنها بگویید که تا آخر به راهم وفادار مانده‌ام. من برای خودم هیچ گناهی نمی‌دانم به جز این‌که طرفدار زحمتکشان هستم. امیدوارم من را ببخشید. مهدی علوی شوشتری. 59/2/13».

با توجه به این‌که دکتر نریمسا دانشجو نبود، او را چرا تیرباران کردند؟

در واقع تنها جرم دکتر این بود که به مجروحین کمک کرده بود. آن هم به عنوان یک پزشک یعنی اگر بیمار دیگری را هم به بیمارستان می‌آوردند او مسئول بود که برای مداوای بیمار تلاش کند. فقط به این دلیل او را اعدام کردند.

میزان خشونت که در دانشگاه جندی شاپور دیده می‌شود در مقایسه با دانشگاه‌های دیگر بی سابقه





به رغم درگیری‌ها

فضای مدرسه عالی بود

گفت و گو با لیلا اصلانی

✓ دبیرستان عاصمی

خانم اصلانی! شما در مقطع انقلاب دبیر بودید. می‌خواهم بدانم فضای جامعه در آن مقطع چه تاثیری در دبیرستان و بین معلم‌ها داشت؟

بله! من آن زمان دبیر دبیرستان عاصمی در مقابل دانشگاه صنعتی آریامهر، در تهران بودم که یک دبیرستان خیلی بزرگ دخترانه بود و من چون لیسانس جامعه‌شناسی داشتم، بیشتر رشته‌های علوم انسانی را در آنجا درس می‌دادم و در بیشتر کلاس‌های سال‌های مختلف هم می‌توانستم درس بدهم. فضای شروع انقلاب و حتی کمی قبل از آن به نحوی بود که آدم‌ها می‌توانستند کم‌کم در باره‌ی وضعیت اجتماعی اظهار نظر کنند، همین فضا به مدرسه‌ها هم وارد شد.

صحبت سال 56 است؟

دقیقن. طوری بود که خود شاگردها مسائلی را مطرح می‌کردند که قبل از آن کسی جرأتش را نداشت. زمانی رسید که من با جرات توانستم مراحل مختلف اقتصاد مارکسیستی را، حالا خیلی با نام نه، اما مثلن فرماسیون‌های اقتصادی را توانستم در کلاس‌های بالاتر مطرح بکنم. در میان معلم‌ها فضا یک مقدار سخت‌تر

بود و طوری بود که معلم‌ها هنوز از همدیگر می‌ترسیدند، چون هنوز معلوم نبود اصلن انقلابی در پیش باشد. به هر حال حتمن بین معلم‌ها ساواکی هم بود، حتمن بین کارمندان دفتری و مدیر و ناظم نماینده‌گان رژیم وجود داشتند. به همین جهت ما آنقدر که در کلاس راحت

بودیم در دفتر نبودیم. در دفتر نوعی شک و تردید وجود داشت. شک در مورد این‌که الان می‌شود مثلن بگوییم که دیروز کجا اعتصاب شد و بلند حرف بزنیم؟ هرچند معلم‌ها آرام و در گوشی با هم حرف می‌زدند. در جریان همین بچه‌ها معلم‌ها همدیگر را پیدا کردند.

یعنی می‌دانستند که چه کسانی می‌توانند با هم ارتباطات جدی‌تری داشته باشند و حداقل با هم تبادل اطلاعات کنند. ولی همیشه این ترس بین ما بود. تا رسیدیم به مقطع اعتصابات. در این مقطع می‌توانم بگویم که شاگردها از ما جلوتر بودند. یعنی این شاگردها بودند که در ورودی دبیرستان را باز می‌کردند و ما خودمان هم نمی‌دانستیم چگونه یک دفعه این همه شاگرد توی حیاط می‌ریختند. مدیر مدرسه به من و دو نفر دیگر از معلمان مشکوک شد و حتی من را احضار کرد تا بدانم ماجرا چیست. فکر می‌کرد معلم‌ها این بچه‌ها را تحریک می‌کنند که به تظاهرات بروند. از من می‌پرسید: این بچه‌ها چه می‌خواهند؟ چرا این کار را می‌کنند؟ نظر خودت چیست؟ مگر اینها چه کمبودی دارند؟ و من می‌دانستم که این سوال‌ها بیخود نیست و پاسخ می‌دادم که نمی‌دانم و ما پشت سر بچه‌ها به خیابان می‌رویم. واقعن هم این‌طور بود که بچه‌ها جلوتر از ما حرکت می‌کردند. مثلن یک روز ریختند توی حیاط و تمام این شیرهای پاکتی‌ای که مجانی می‌دادند، پرت کردند وسط حیاط. گاهی بعضی از شاگردان سوالاتی مطرح می‌کردند که باعث می‌شد من به عنوان یک معلم جامعه‌شناسی فکر می‌کردم حالا من یک

وظیفه‌ی دیگر دارم، من باید یک حرکتی بکنم و نمی‌توانم عقب‌تر از اینها باشم.

در این مقطع که هنوز احزاب و سازمان‌ها عضوگیری نکرده بودند؟

**بیشتر از طرف شاگردها
فشار می‌آوردند ما شورا
می‌خواهیم و معلم‌ها هم
باید شورا داشته باشند**



شویم. دانشگاه تعطیل شد و من بیشترین انرژی‌ام را صرف مدرسه کردم. بعد از تظاهرات 13 آبان که دانش‌آموزان به خیابان‌ها ریختند و به آنها تیراندازی شد و اعتصابات کم‌کم آغاز شد، فضا باز کمی تغییر کرد اما هنوز بین معلم‌ها همان فضای بی‌اعتمادی وجود داشت. هر دم هشدار می‌دادند که ممکن است کودتا شود و کار به جایی نرسد. در نتیجه هنوز آن ترس وجود داشت. وقتی انقلاب پیروز شد مدتی مدرسه تعطیل بود و وقتی دوباره مدرسه‌ها باز شد، مسئله‌ی شوراهای هم مطرح شد.

این تعطیلات تا چه زمانی ادامه داشت؟

بهمین و اسفند تعطیل بود و ما دوباره از فروردین کارمان را شروع کردیم. از آن موقع دیگر شور و هیجان شوراهای شروع شد. باز بیشتر از طرف شاگردها که فشار می‌آوردند ما شورا می‌خواهیم و معلم‌ها هم باید شورا داشته باشند. به هر حال با انتخابات یک هیأت پنج نفری به عنوان شورای معلمان مدرسه تشکیل شد که من هم عضو آن بودم. از طرف شاگردان هم هر کلاسی یک نماینده انتخاب کردند و شورای دانش‌آموزان را تشکیل دادند. اینها با هم شورای مدرسه را تشکیل دادند. در این شورا کم‌کم اختلاف نظرها شروع شد. ابتدا بحث شدیدی درگرفت در مورد این‌که آیا باید مدیر مدرسه هم عضو این شورا باشد یا نه، یا امور مالی مدرسه باید به عهده‌ی شورا باشد و از دست مدیر گرفته شود. شورای دانش‌آموزان تا آن جا پیش

به هر حال در اواخر 56 این سازمان‌ها یک حضور اجتماعی داشتند و کسانی هوادار آنها بودند. این را هم بگویم که من در همان زمان مشغول تحصیل در دوره‌ی فوق لیسانس رشته‌ی برنامه‌ریزی امور فرهنگی بودم در دانشگاه فارابی. سال آخر بود. کلی استادان خوب داشتم، مثل چنگیز پهلوان، احمد اشرف و ناصر پاکدامن. در این دوران من تازه با دیدگاه‌های مارکسیستی به صورت علمی آشنا شده بودم. مثلاً اشرف خیلی صریح در مورد مارکس صحبت می‌کرد یا استادان دیگر. در این رشته یازده مرد تحصیل می‌کردند و من تنها زنی بودم که در آن مقطع تحصیل می‌کردم. اکثر آن‌ها فارغ‌التحصیل رشته‌ی اقتصاد یا مدیریت بودند و افراد آگاهی بودند. اینها که بحث می‌کردند من همیشه به این فکر می‌کردم چرا من این چیزها را نمی‌دانم؟ و بعد شروع کردم به وفور کتاب خواندم. اسم هر کتابی را که از دهان این دوستان و استادان می‌شنیدم می‌خواندم برای این‌که به عنوان یک زن نمی‌خواستم عقب‌تر از آنها باشم. تازه در این سال‌ها بود که فهمیدم از دوره‌ی لیسانس بهره‌ی فکری نبرده‌ام. اگرچه دکتر غلامحسین صدیقی استاد بود. ولی در دوره‌ی فوق لیسانس من یک جهان‌بینی پیدا کردم. این در مدرسه خیلی به من کمک کرد و من همه‌ی این آموخته‌ها را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. در مقطع انقلاب ما داشتیم تزهائیمان را می‌نوشتیم. تز من در مورد برنامه‌ریزی هنر در مدارس ایران بود با چنگیز پهلوان. ولی خورد به انقلاب و ما گفتیم حالا زمان تز نوشتن نیست و باید عملن وارد حرکت‌های سیاسی

رفت که می‌خواست برنامه‌ی درسی هر معلم را نیز تعیین کند.

ولی ما معلم‌ها فکر چیزهای دیگری بودیم. درگیر کلی کارهای روزانه. مثلن تقسیم دیوارها برای روزنامه‌های دیواری هواداران سازمان‌ها، یا دادن اتاق به دانش‌آموزان هوادار سازمان‌ها. فضا کاملن تغییر کرده بود. حتا بعضی شاگردها اسلحه می‌آوردند و در مدرسه آموزش نظامی می‌دادند. من خودم از ساعت ۶ صبح در مدرسه بودم. با شوق زیاد و با علاقه‌ی بسیار؛ چون تازه با شاگردانم رابطه‌ی خیلی خوبی پیدا کرده بودم. در مدرسه قبل از شروع کلاس‌ها جلسه‌ی شورا داشتیم که چه کار بکنیم و بعد از ظهر هم شش و هفت به خانه می‌رفتم. همه‌ی این مدت را با شاگردها سر و کله می‌زدم و زمانم را با آنها می‌گذراندم. این را هم بگویم آن زمان هنوز بچه‌های انجمن اسلامی کاملن مشخص نبودند. بعضی‌ها بودند که روسری‌هایشان را به شکل مقنعه می‌بستند و با ما خیلی خوش و بش نمی‌کردند. کم کم شایع شد که معلم‌های عضو شورا همه چپ هستند.

بالاخره امور مالی را از مدیر مدرسه گرفتید؟

نه! گفتیم این بحث‌ها را می‌گذاریم برای سال تحصیلی آینده چون مشغول مسائلی بودیم که به نظرمان مهم‌تر بود. کل دوران کار ما دو ماه بود و بعد امتحانات آخر سال شروع شد. اما در همان مدت مثلن کتابخانه‌ی دبیرستان را سر و سامان دادیم و کلی کتاب به آن اضافه کردیم. یا جلسات سخنرانی و پخش فیلم و بحث آزاد و به اصطلاح برنامه‌های فرهنگی برگزار کردیم. در یک مورد قرار شد من از دانشگاه فارابی دو حلقه فیلم مربوط به انقلاب را امانت بگیرم تا در سالن آمفی تئاتر مدرسه به نمایش بگذاریم. بلیط هم فروختیم. اواخر اردیبهشت بود. درون سالن دیدم که در ردیف جلو همه‌ی بچه‌هایی که به انجمن اسلامی منتسب شده‌اند، نشسته‌اند. به تدریج اینها شروع کردند به فریاد زدن و شعار دادن که "این کارها کار چپی‌ها است، مدرسه را کمونیست‌ها گرفته‌اند" و از این حرف‌ها. بچه‌هایی که طرفدار ما بودند هم بر علیه اینها شعار می‌دادند. ما معلم‌ها واقعن وامانده بودیم که در این شرایط چه کنیم که اوضاع وخیم‌تر نشود و یا درگیری مابین خود شاگردان پیش نیاید. بالاخره من پشت بلندگو رفتم و گفتم: "ما با حسن نیت این فیلم را آورده‌ایم و این فیلم مربوط به دانشگاه است. ربطی هم به هیچ سازمان سیاسی ندارد ولی چون نمی‌خواهیم مشکلی ایجاد شود این جلسه را تعطیل می‌کنیم. پول بلیط‌ها را هم پس می‌دهیم." از همان روز به بعد انجمن اسلامی در مقابل

ما رسمن موضع می‌گرفت و علیه شورا فعالیت می‌کرد.

به هر حال تعطیلات تابستانی آغاز شد و سپس اول مهر ۵۸. با شروع سال تحصیلی، بخش‌نامه آمد که روسری اجباری شده است. برای ما که فاجعه بود. اوایل روسری حسابی هم نمی‌انداختیم. مدیر مدرسه‌ی ما عوض شد. احتمالن یک مدیر حزب‌اللهی بر سر کار آوردند که اولین کارش اخطار به معلمان در مورد روسری‌شان بود. ده روز از آغاز سال تحصیلی نگذشته بود که هر پنج معلم عضو شورا تعلیق شدند. دو روز بعد از اخراج ما دانش‌آموزان اعلام کردند که می‌خواهند برای برگشت ما دست به اعتصاب زنند.

شورای دانش‌آموزی هنوز وجود داشت؟

اصلن زمان نرسید که دوباره شورای مدرسه تشکیل شود. ما ولی از دانش‌آموزان خواستیم اصلن به خاطر ما کاری نکنند چون همان زمان مسئله‌ی دانشگاه‌ها هم مطرح بود و ما فکر می‌کردیم شاید دنبال بهانه باشند که به دبیرستان‌ها هم حمله کنند. در همین فاصله کانون مستقل معلمان فعالیت‌های تازه‌ی خود را شروع کرد و اکثر معلم‌های اخراجی به کانون پناه آوردند. در کانون هم بحث حول ماهیت حاکمیت و رابطه با امپریالیسم بیشتر مطرح بود تا مسئله‌ی خود معلمان.

شما به عنوان اعضای شورایی که از طرف معلمان انتخاب شده بودید چه ارتباطی با معلم‌های دیگر داشتید؟

خب معلم‌ها هم خط و ربط سیاسی خودشان را داشتند. طرفداران رژیم گذشته و سلطنت‌طلب‌ها که علیه کل انقلاب و علیه ما موضع داشتند مایل نبودند با ما رابطه‌ی داشته باشند. بعضی از آن‌ها هم آدم‌های محافظه‌کاری بودند، که درس خوانده بودند و معلم شده بودند و کاری با سیاست نداشتند و نمی‌خواستند درگیر مسایل سیاسی شوند. این حرف هم مطرح بود که همکاری با این شورا دنبال بچه‌ها افتادن است. برخی از معلم‌ها که مایل بودند از امور شورا با خبر شوند، گاه از چند و چون آن سوال می‌کردند.

چنین ترکیبی چطور شما را انتخاب کردند؟

معلم‌های مدرسه کلن با من مهربان بودند. و شاید به دلیل آن که می‌دیدند ارتباطم با شاگردان خوب است. یکی دیگر از اعضای شورا هم بود که خیلی فرد قاطع

و محکمی بود و به همین دلیل شخصیت جذابی داشت. کسانی هم بودند که با خواهش و تمنا انتخاب شدند.

پس در واقع شما شورا را تشکیل دادید و این‌طور نبود که خود معلم‌ها تشکیل دهند و خودشان شما را انتخاب کنند؟

نه، جو چنین بود و خواست دانش‌آموزان. بالاخره انتخاباتی صورت گرفت و با انتخاب پنج نفر شورای معلمان تشکیل شد.

در این دوره‌ی کوتاه شما تلاشی کردید که جلسه‌یی برگزار کنید با حضور معلمان و در مورد مسائل جاری شورا و مدرسه با آنها مشورت کنید؟

نه چنین جلسه‌یی برگزار نشد. بیشتر درگیر مسائل دانش‌آموزان بودیم و اصلن فرصت نشد که به این فکر کنیم چون با معلم‌ها هم درگیری خاصی نداشتیم. البته در مورد مسائل مختلف ما مامور می‌شدیم که مسائل را با معلم‌ها در میان بگذاریم و نظر آنها را منتقل کنیم و

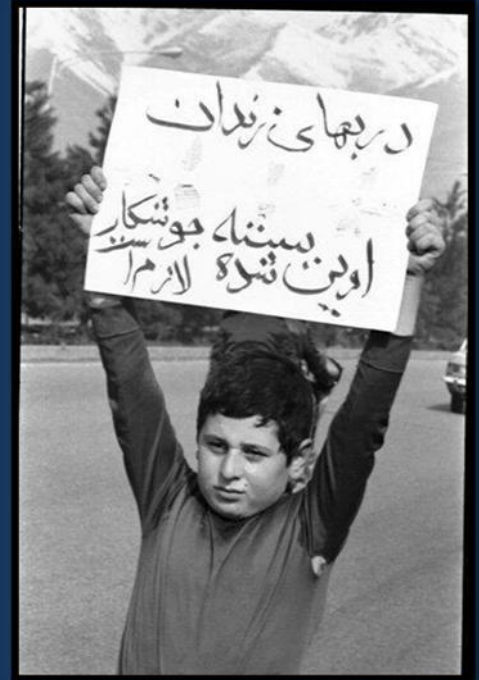
نماینده‌ی دانش‌آموزان هر کلاسی هم با دانش‌آموزان کلاس خودش مسایل را مطرح می‌کرد. این هم باز مسئله‌ساز بود. مثلاً به شورا مراجعه می‌کردند که یا ما این نماینده را قبول نداریم و یا ما چنین کاری را قبول نداریم. ما هم سعی داشتیم که کار به درگیری نرسد. فقط هدف این بود که آرامش را برقرار کنیم و وضعیت حادی در مدرسه ایجاد نشود. ولی در این دوره کلاس‌های ما بهترین کلاس‌های دوران تدریسمان شده بود. می‌توانستیم آزادانه در کلاس بحث کنیم و به رغم درگیری‌ها فضا بسیار عالی بود.

ظاهرن مسئله‌ی اخراج شما خیلی هم مربوط به فعالیت‌های سیاسی‌تان نبوده و صرف حضور شما در شورا خودش جرم محسوب شده است

دقیقاً! همان زمان معلمانی بودند که با سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی بیرون از مدرسه همکاری می‌کردند اما در آن مقطع هیچ‌کس اخراج نشد. ولی آن دوره فقط ما پنج نفر را اخراج کردند. حتا معلمان سلطنت‌طلب را هم اخراج نکرده بودند.



فتح‌نامه‌ی اوین



در خروسخوان خون تبارم می‌خوانم

گفت و گو با علی پیچگاه

✓ پالایشگاه نفت تهران

شورها تحت چه شرایطی و با چه سوابقی در شرکت نفت تشکیل شد؟

تظاهرات دو روز در همان پالایشگاه تهران تحصن کردیم و دو شبانه‌روز در محل پالایشگاه ماندیم. در طول این تحصن شعرهای انقلابی می‌خواندیم، کسانی سخنرانی می‌کردند و برنامه‌های این‌چنینی هم ترتیب داده شده بود. بعد از دو روز تحصن تصمیم گرفتیم که بیست روز اعتصاب کنیم.

این پاییز 57 است؟

دقیقن آبان 57 بود که اعتصاب ما شروع شد. به هر حال تصمیم گرفتیم که بیست روز اعتصاب کنیم و اگر شکست خوردیم دوباره اعتصاب را ادامه بدهیم اما پیروز شدیم. در ضمن در همین زمان که تحصن کرده بودیم، ما دوازده نفر نماینده بودیم که جلسه می‌گذاشتیم چون پالایشگاه دوازده قسمت بود و از هر قسمت یک نفر نماینده شده بود. ما دوازده نفر هر روز جلسه می‌گذاشتیم و تصمیماتی می‌گرفتیم. در آخرین جلسه این دوازده نفر که تصمیم گرفته بودیم اعتصاب بیست روزه را آغاز کنیم، نام این هیات نماینده‌گی دوازده نفره را «کمیته‌ی اعتصاب نفت» گذاشتیم. در هر حال قبل از این‌که اعتصاب اعلام شود در کمیته‌ی اعتصاب تصمیم گرفتیم که اول من قطعه شعری را که به وقایع میدان ژاله مربوط می‌شد بخوانم و بعد از من آقای حاج‌درویش 20 روز اعتصاب را اعلام کند که چنین هم شد. البته من قبل از خواندن شعر «ژاله خون شد» این شعر را خواندم: «ای رفیق! مرا ببخش که حنجره‌ام خونی است/ زیرا خروس‌های قبیله‌ی مغلوبم را در آستان سرخ سحر سر بریده‌اند/ و اینک من/ در خروسخوان خون تبارم می‌خوانم». بعد از این هم شعر معروف سیاوش کسرای «ژاله خون شد» را خواندم و بعد از من هم آقای حاج‌درویش بیست روز اعتصاب را اعلام کرد. خلاصه این‌که اعتصاب ادامه یافت تا سرنگونی حکومت شاه و بعد ما دوباره به کار مشغول شدیم. در روزهای اول انقلاب کمی سردرگمی بین نیروهای چپ وجود داشت و زمانی بود که چپ و راست و مذهبی کم کم مشخص می‌شدند. افراد کمیته‌ی اعتصاب هم از یکدیگر جدا شده بودند و هرکدام مشغول کار خودشان بودند. پیش از انقلاب بین کارمندان نفت بحث سندیکا جدی بود ولی طبق قانون کار اصلن حق داشتن هیچ‌گونه تشکلی را نداشتند، در حالی که کارمندان نفت به طور مستقیم در تولید نقش دارند و نام آنها را مخصوصن «کارمند» گذاشته‌اند که حق تشکل نداشته باشند و آنها را از کارگران جدا بکنند. بنابراین ما فعالین کارگری به دنبال این بودیم که برای این معضل راه حلی پیدا کنیم و اگر هم

من قبل از این‌که درباره‌ی تشکیل شورا حرف بزنم با اجازه‌ی شما درباره‌ی کمیته‌ی اعتصاب نفت خیلی کوتاه حرف می‌زنم، بعد توضیح می‌دهم که شورا چگونه به وجود آمده است. طبق قانون کار، صنایع مادر مانند نفت، فولاد یا ذوب آهن حق داشتن هیچ‌گونه تشکلی را ندارند. اما در سال 1357 یعنی شروع حرکت‌های انقلابی مردم، موقعیتی به دست آمد که ما، تعدادی از فعالین کارگری در محیط کار دور هم جمع شویم و فعالیت و مبارزه‌ی سیاسی خودمان را آغاز کنیم. وقتی که مبارزه‌ی مردم به اوج خودش می‌رسد، به خصوص بعد از واقعه‌ی میدان ژاله، چون کشت و کشتاری که در میدان ژاله اتفاق افتاده بود روی ما و تمام کارکنان پالایشگاه خیلی اثر گذاشت، درست مثل آتش زدن سینما رکس آبادان که روی کارکنان پالایشگاه آبادان اثر گذاشت، ما، فعالین کارگری همدیگر را پیدا می‌کنیم و متحد می‌شویم تا برای این‌که تمامی کارکنان را وادار کنیم وارد میدان مبارزه شوند، فعالیت کنیم و چنین هم کردیم. اولین کاری که کردیم فراخوان دادیم که کارگران و کارمندان پالایشگاه در رستوران پالایشگاه جمع شوند و بعد تظاهرات کردیم. از اداره‌ی مرکزی که سه راه تخت جمشید بود تظاهرات کردیم تا دانشگاه تهران. آنجا از دانشجویان حمایت کردیم و قطعنامه‌ی حمایت از دانشجویان را خود من خواندم. بعد از این





خواست‌های ما انجام می‌گرفت. آن زمان لیست حقوق‌ها محرمانه بود و کسی حق نداشت از مقدار حقوق‌ها خبردار شود. ولی ما برای این‌که فاصله‌ی طبقاتی را کم کنیم مجبور بودیم از چند و چون حقوق‌ها سردرآوریم، باید لیست حقوق‌ها را می‌دیدیم و کنترل می‌کردیم. بنابراین من و چند نفر دیگر از نماینده‌گان به نام حسن‌پور، سرخابی، رحیمی و محمدهاشم به اداره‌ی امور مالی مراجعه کردیم و از کارکنان آنجا خواستیم که لیست حقوق‌ها را به ما نشان بدهند که این کار انجام شد ولی این اقدام کار دست ما داد. به بهانه‌های واهی ما را بازداشت کردند و به زندان قصر بردند. در بازداشتگاه زندان قصر چند ساعتی از بازجویی ما که گذشته بود، نزدیک ساعت ۱۱ شب ناگهان یک پاسدار وارد اتاق بازجو شد و خطاب به کسی که از ما بازجویی می‌کرد، گفت: «زود کار اینها را تمام کن چون کارگران پالایشگاه با اتوبوس برای آزادی اینها جلوی زندان آمده‌اند». بازجو که کمی شوکه شده بود، فوراً تصمیم گرفت ما را آزاد کند.

دقیقن چه موقعی از سال ۵۹ بود؟

فکر کنم تابستان ۵۹ بود. توجه کنید که در این ایام وقتی ما را دستگیر کردند کارکنان از ما حمایت کردند و حکومت اسلامی مجبور شد ما را آزاد کند اما سال‌های بعد خیلی راحت ما را اخراج کردند، برخی زندانی و اعدام شدند و کسی هم از ما حمایت نکرد. در هر حال وقتی از دروازه‌ی زندان خارج شدیم، فهمیدیم که محمدهاشم، یکی از نماینده‌گان شورا، کارگران را با اتوبوس به آنجا آورده است. روز بعد هم رفتیم به دیدن آقای علی‌اکبر معین‌فر، وزیر نفت دولت موقت ولی

می‌خواستیم برخلاف این قانون کاری کنیم باید ابتدا تشکل گسترده‌ی از کارکنان می‌داشتیم تا بتوانیم با قدرت کارمان را انجام دهیم. تا این‌که مسئله‌ی شورا مطرح شد. خیلی سریع چپ‌ها استقبال کردند و فعالین چپ با هم تماس گرفتند و با هم ارتباط برقرار کردند، از هر قسمتی یک نماینده انتخاب شد و دفتری هم راه انداختیم و نام آن را گذاشتیم «شورای کارکنان صنعت نفت». اسامی نماینده‌گان تا جایی که به یاد دارم چنین بود: خود من، سرخابی، پدرام، رحیمی، عباس دانشور، حسن حسن‌پور، فرهمند، حسین برهانی، کاظم بیرشوی، محمدهاشم و امینیان. همان‌طور که قبلاً گفتم پالایشگاه از دوازده قسمت مختلف تشکیل شده بود، بنابراین تصمیم گرفته بودیم که از هر قسمت حداقل یک نماینده در جلسه‌ی شورا شرکت کند، حالا یک قسمت بیست نفر کارگر و کارمند داشت یا یک قسمت صد نفر کارگر و کارمند فرقی نمی‌کرد، از هر کدام یک نماینده در جلسه‌ی شورا شرکت می‌کرد. در هر حال شورا تشکیل شد، از هر قسمتی یک نماینده به دفتر شورا آمد، اسانامه را نوشتیم و کارها شروع شد. این افراد که بدون استثنا همه چپ بودند، در خارج از شورا و محیط کار بحث‌های سیاسی با هم می‌کردند و هر کسی از نظرات سیاسی سازمان یا حزبی که به آن گرایش داشت دفاع می‌کرد، ولی واقعیت این است که در سیاست‌های شورایی اتفاق نظر داشتند و کمتر پیش می‌آمد که در مورد مسائل شورا اختلافی داشته باشند. یواش یواش در شورا این نظر مطرح شد که ما باید در کارهای مدیریت دخالت کنیم و با وزیر نفت در تماس باشیم. ضمن این‌که می‌خواستیم به خواسته‌هایمان دست پیدا کنیم و به تولید هم مشکلی وارد نشود. مثلاً خواستیم که پنجشنبه‌ها تعطیل شود که شد. خلاصه تقسیم‌بندی کار شروع شد و هر کدام از اعضای شورا کاری را بر عهده گرفت. دفتر شورا هم همیشه باز بود و همیشه یک یا دو نماینده‌ی شورا در دفتر حضور داشتند تا اگر مراجعه‌کننده‌ی می‌آید پاسخگو باشیم. هر روز هم جلسه داشتیم و کارها را مرور می‌کردیم. هر چند وقت مسئولین پالایشگاه یا رییس پالایشگاه را به جلسه دعوت می‌کردیم و یا در جلسات مدیران که هفته‌ی یک بار بود شرکت می‌کردیم. البته این جلسه‌ی مدیران قبل از انقلاب هم وجود داشت ولی کارکنان هیچ دخالتی در آن نداشتند اما بعد از انقلاب همیشه یک نماینده از شورا در این جلسه شرکت می‌کرد و نظرات شورا یا خواسته‌ی کارکنان را به آنها اطلاع می‌داد که عموماً هم ترتیب اثر داده می‌شد. هر از چند گاهی هم با وزیر نفت تماس داشتیم و نظرات شورا و خواست‌های کارکنان را اطلاع می‌دادیم که اکثر

ایشان بدون مقدمه شروع کرد چنین گفتن که «همه باید مذهبی باشیم. این را باید بدانید که ما اول دست‌های چریک‌های فدایی و بعد مجاهدین خلق را از شرکت نفت کوتاه خواهیم کرد». البته این یک جلسه‌ی خیلی خصوصی بود و من و رحیمی و سرخابی در جلسه با وزیر نفت شرکت داشتیم. هم رحیمی و هم سرخابی به حرف‌های معین‌فر اعتراض کردند. من هم گفتم: «ما کاری با احزاب و سازمان‌های سیاسی نداریم و هر کدام اینها مسئولان خودشان را دارند. ما در این جلسه فقط نماینده‌ی کارکنان هستیم و خواسته‌ی کارکنان را پیگیری می‌کنیم. اگر به خواسته‌ی کارکنان توجه نشد با آنها در میان می‌گذاریم و آن زمان این کارکنان هستند که تصمیم می‌گیرند چه کنند».

دستاورد‌های واقعی این شورا برای کارکنان صنعت نفت چه بود؟

در مدت زمانی که این شورا وجود داشت خیلی از خواسته‌های کارکنان صنعت نفت برآورده شده بود. مثل کم کردن ساعت کار، دو روز تعطیل در هفته، بالا بردن حقوق، آسان کردن وام مسکن، از بین بردن تبعیض بین کارگران و کارمندان، تشکیل تعاونی مسکن که اولین تعاونی مسکن در

حتا کارگران مذهبی که با حکومت نبودند هم به بچه‌های چپ رای می‌دادند چون به صداقت بچه‌های چپ اعتقاد داشتند

ایران بود و آقای فرمند از نماینده‌گان شورا خیلی در این زمینه فعال بود. این تعاونی مسکن در کارخانه‌های دیگر هم تاثیر گذاشت و آنها هم تعاونی مسکن تشکیل دادند. همچنین استخدام رسمی کارگران پیمانی، تشکیل تعاونی صندوق وام، کمک به کارگران جنگ‌زده به خصوص بعد از آتش گرفتن پالایشگاه آبادان. در کل بهبود شرایط کار و تنظیم و بهتر کردن بهبود ساعت شیفت کارکنان بدون این‌که به تولید هم لطمه بخورد و جلوگیری از رفتن کارکنان به جنگ. چون بخش‌نامه آمد از طرف دولت که منقضی خدمت‌های 1356 و 1357 باید به جنگ بروند، ما جلوی اجباری بودن آن را گرفتیم و گفتیم هر کسی که داوطلب است می‌تواند برود و هیچ اجباری در کار نیست. خیلی کارهای دیگر هم کردیم که الان به یاد ندارم. به هر حال از سقوط رژیم شاه تا شکست انقلاب و حاکم شدن کامل مرتجعین که تقریباً سه سالی طول کشید، حاکمان جمهوری اسلامی تلاش می‌کردند ما را پس بزنند تا خودشان به

طور کامل حاکم شوند که متأسفانه موفق شدند. البته با کشت و کشتار. جنگ با عراق هم برای آنها نعمتی شد، چون هر صدای اعتراضی را به بهانه‌ی شرایط جنگی ساکت می‌کردند. به خصوص این‌که غرضی که معروف بود به غرضی قلندر و مخالف صد در صد شورا بود هم وزیر نفت شد. ما در طول این دوران شورای سراسری کارکنان صنعت نفت را هم به وجود آورده بودیم و در سال 61 این شورا با حضور نماینده‌گان پالایشگاه‌های تهران و آبادان و اصفهان و تبریز در تهران جلسه گذاشت. از تهران من و رحیمی و سرخابی و انیسی در این جلسه شرکت کرده بودیم. در این جلسه یکی از نماینده‌های آبادان گفت خواسته‌های کارکنان برآورده نمی‌شود و اوضاع خوب نیست و باید اعتصاب کنیم. خیلی بحث و گفتگو شد. گفته می‌شد که زمینه‌ی اعتصاب وجود ندارد. این را هم توجه کنید که کسی نمی‌گفت نباید اعتصاب کرد، بلکه

می‌گفتیم زمینه‌ی اعتصاب وجود ندارد. البته بعضی هم معتقد بودند زمینه‌ی اعتصاب وجود دارد. به هر حال قرار شد در هر پالایشگاه مجمع عمومی برگزار کنیم و با خود کارکنان صلاح و مشورت شود. اگر رای عمومی بر اعتصاب بود، اعتصاب کنیم وگرنه باید راه دیگری پیدا کنیم. از چند و چون اتفاقی

که در پالایشگاه‌های دیگر رخ داد خبری ندارم اما در پالایشگاه تهران، در همان رستوران مجمع عمومی برگزار شد و تعداد زیادی از کارکنان در آن شرکت کردند. جنگ هم در اوج خودش بود. در مجمع عمومی رای بر این شد که چون همه‌ی کارگران را نمی‌شود درگیر کرد، اعتصاب نکنیم بهتر است وگرنه اعتصاب شکست می‌خورد. بعد از این هم یک بار قرار شد جلسه‌ی شورای سراسری را در پالایشگاه اصفهان برگزار کنیم که من و رحیمی رفتیم. به محض این‌که به اصفهان رسیدیم از مخابرات زنگ زدیم به دفتر شورای تهران که ما صحیح و سالم رسیدیم و حالا می‌خواهیم به طرف پالایشگاه اصفهان برویم. پدram که در دفتر شورای تهران حضور داشت گفت: «کاش نمی‌رفتید چون قرار شد جلسه تشکیل نشود چرا که پاسدارها تهدید کرده‌اند که اگر جلسه برگزار شود همه را دستگیر می‌کنیم. ما حتا تا ترمینال اتوبوس هم دنبال شما آمدیم که به شما اطلاع دهیم جلسه تشکیل نمی‌شود»

الان به من خبر دادند که سفارت امریکا را اشغال کردند. ما هم فکر می‌کردیم شما چه وزیر امور خارجه‌یی هستید که از اتفاق به این مهمی خبر نداشتید. به هر حال در نهایت برای از بین بردن شورا از سال 1361 محیط رعب و وحشت در شرکت نفت ایجاد کردند. در هر قسمت چند نفر بدون آن‌که تخصصی داشته باشند استخدام شده بودند تا هر انتقاد کوچکی از حکومت را به پاسدارها گزارش بدهند. فعالین کارگری را به کوچکترین بهانه‌یی اخراج می‌کردند یا به زندان می‌بردند و زن و بچه‌ی آنها را هم از تمامی حقوق محروم می‌کردند. یک بار هم اوایل سال 61، وقتی شروع کردند دستاوردهای شورا را از بین ببرند ما تصمیم به اعتصاب گرفتیم اما وقتی مجمع عمومی تشکیل شد اعتصاب رای نیاورد. به این دلیل که در مجمع عمومی تنها نماینده‌گانی توانستند حرف بزنند که موافق اعتصاب نبودند، آنهایی که موافق بودند جرات نمی‌کردند حرف بزنند چون قبلاً از طرف پاسدارها تهدید شده بودند.

تا جایی که من می‌دانم یکی از خواست‌های کمیته‌ی اعتصاب در سال 57 بازگشت کارگران زندانی به پالایشگاه بود. لطفن در این مورد توضیح بدهید.

بله! وقتی ما اعتصاب کردیم اولین شعارمان آزادی زندانیان سیاسی بود. بعد حمایت از مبارزات دانشجویان. ما هنوز اعتصاب بیست روزه را هم شروع نکرده بودیم و در آن تحصن دو روزه بودیم که تیمسار نوروزی، فرماندهی حکومت نظامی جنوب تهران با ما تماس گرفت و گفت: شما تحصن‌تان را پایان دهید ما اینها را آزاد می‌کنیم. وقتی زندانیان سیاسی آزاد شدند ما با دسته‌های گل به استقبال کارگران زندانی رفتیم. که حشمت ریسی بود، یدالله خسروشاهی بود، علیرضا کیایی بود که در سال 67 اعدام شد و چند نفر دیگر. یکی از خواست‌های اصلی ما آزادی زندانیان سیاسی و به ویژه کارگران زندانی شرکت نفت بود. در مقطعی که ما شورا داشتیم از طرف گاردی‌ها به ما خبر دادند که قرار است کارگران زندانی سیاسی زمان شاه را زودتر از همه بازداشت کنند که ما به اینها خبر دادیم و بعضی از اینها مخفی شدند.

شما گفتید که بچه‌های چپ کمیته‌ی اعتصاب، شوراها را تشکیل دادند. آیا این شورا با بدنه‌ی کارگری هم در ارتباط بود؟ چون علاوه بر کارگرانی که گرایش سیاسی مشخصی داشتند احتمالاً کارگرانی هم بودند که گرایش سیاسی روشنی را نمایندگی نمی‌کردند.

اما شما حرکت کرده بودید». به هر حال من کفتم حالا که ما تا اصفهان آمده‌ایم یک سری به پالایشگاه می‌زنیم. در پالایشگاه اول جلوی ما را گرفتند. من گفتم: آقایان! ما اصلن جلسه نداریم اما حالا که این همه راه را آمده‌ایم حداقل بگذارید پالایشگاه را تماشا کنیم. خلاصه وارد پالایشگاه شدیم و دو نفر از نماینده‌های شورای کارکنان پالایشگاه اصفهان را پیدا کردیم و شب به خانه‌ی یکی از آنها رفتیم و در آنجا کمی با هم بحث و گفتگو کردیم. در ضمن در همان ایامی که شورا تشکیل شده بود، از طرفی انجمن اسلامی و از طرفی هم سپاه پاسداران هم در حال شکل‌گیری بود و داشتند جای پای خودشان را محکم می‌کردند. ما همان زمان باید اعتراض می‌کردیم و از گارد پالایشگاه که نگهبان شرکت نفت بود حمایت می‌کردیم ولی متأسفانه این کار را نکردیم. در صورتی که آن زمان محافظت از پالایشگاه توسط گارد، که از کارکنان پالایشگاه بودند، انجام می‌شد ولی وضع طوری شده بود که پاسدارها در کار آنها دخالت می‌کردند. البته اداره‌ی محافظت یعنی همان گارد با شورا همکاری می‌کرد. حتی یک بار یکی از این گاردی‌ها سراغ من را گرفته بود و وقتی من را پیدا کرد، گفت: «آقای پیچگاه! مراقب باش که دستور تیر برای تو و فلانی آمده است». گفتم: برای چه؟ گفت: «در جلسه‌ی مشترک پاسدارها و گاردی‌ها گفته شده که تو اطلاعاتی کمونیست‌ها را در پالایشگاه پخش می‌کنی». ما همان زمانی که قدرت داشتیم باید به فکر این می‌افتادیم که جلوی پاسدارها را بگیریم و نگذاریم که در پالایشگاه قدرت بگیرند و نگذاریم محیط را نظامی کنند، ولی متأسفانه حتی به فکر این نیفتادیم که پاسدارها و حزب‌اللهی‌ها که تعداد زیادی از آنها پلیس امنیتی شده بودند، فردای روزگار شورا را نابود خواهند کرد و افراد فعال و صدیق کارگری را از بین خواهند برد. متأسفانه در این مورد کوتاهی کردیم. شورای پالایشگاه تهران گاهی هم از اشخاص فعال سیاسی دعوت می‌کرد تا در پالایشگاه تهران سخنرانی کنند و نقطه نظرات خودشان را بگویند. کارکنان هم سوالات خودشان را مطرح می‌کردند. مثلاً از حشمت ریسی که آن زمان در سازمان فدایی فعالیت می‌کرد دعوت کردیم یا از مهدی بازرگان، نخست‌وزیر دولت موقت یا ابراهیم یزدی، وزیر امور خارجه‌ی دولت موقت و خیلی‌های دیگر که هر چند وقت یک بار از آنها دعوت می‌کردیم. روزی که یزدی را دعوت کرده بودیم، در حالی که ایشان در رستوران پالایشگاه در حال سخنرانی بود تلفنی به پالایشگاه شد که با ایشان کار داشت، پس از این‌که گفتگوی تلفنی آقای یزدی تمام شد با عصبانیت به سخنرانی خودش ادامه داد و گفت:

نکند کارهایی را که ما می‌خواهیم انجام ندهد. برای همین اصلن غرضی را آوردند که با پشتوانه‌ی پاسدارها بساط شورا را جمع کند. ولی اگر زمان بیشتری داشتیم حتمن به در دست گرفتن مدیریت هم می‌رسیدیم.

دولت موقت و بعد دولت بنی‌صدر چه برخوردی با شورا داشتند؟

هیچ‌کدام شورا را نمی‌پذیرفتند و هر دو دولت مخالف شورا بودند. بنی‌صدر که اصلن گفت: شورا بی شورا. این را هم بگویم اولین انجمن اسلامی که در شرکت نفت تشکیل شد و خیلی با شورا مخالف بود و علیه آن فعالیت می‌کرد، هوادار بنی‌صدر بود و بعد از عزل بنی‌صدر پایه‌ی این انجمن هم شل شد و انجمن اسلامی حزب‌اللهی جای آن را گرفت. خود بنی‌صدر هم این انجمن اسلامی را در مقابل شورا تقویت و حمایت می‌کرد.

بعد از راهپیمایی مجاهدین در 30 خرداد 60 و آغاز موج سرکوب و اعدام‌ها چه اتفاقی برای شورا افتاد؟ چون در صحبت‌هایتان به حضور شورا در سال 61 هم اشاره کردید.

در سال 60 سرکوب بیرون از پالایشگاه جریان داشت و هنوز وارد پالایشگاه نشده بود. کسانی را در پالایشگاه به ویژه در ارتباط با مجاهدین بازداشت می‌کردند اما چون هیچ‌کدام از نماینده‌گان شورا با مجاهدین رابطه‌ی نداشتند اثر خاصی روی فعالیت شورا نداشت. البته سال 60 در بیرون از پالایشگاه و در جامعه، جو رعب و وحشت حاکم شده بود اما شورا هنوز وجود داشت. در سال 61 بود که سراغ شوراها کارگری هم آمدند. اول به دفتر سندیکای خیاطان در لاله‌زار حمله کردند، بعد سراغ شورای کارگران ایران ناسیونال رفتند و همین‌طور ماجرا با بازداشت و اخراج نماینده‌گان شوراها کارگری و جایگزینی آنها با انجمن اسلامی و شورای اسلامی کار ادامه پیدا کرد.

سرکوب شورای کارکنان صنعت نفت به چه شکلی پیش رفت؟

راستش چون من اولین نفری بودم که اخراج شدم دیگر خیلی در جریان بقیه‌ی ماجرا نبودم. در حکم اخراج هم نوشتند به دلیل وابستگی به گروهک‌های سیاسی. حتما نوشتند کدام گروه. من هم استیناف ندادم. برخی از نماینده‌گان را هم تبعید کردند.

ببینید اول این‌که اعضای شورا خودشان کارگر بودند. بعد هم من منظورم نماینده‌های کارگران که وارد شورا می‌شدند بود، وگرنه حتما کارگران مذهبی که با حکومت نبودند هم به بچه‌های چپ رای می‌دادند چون به صداقت بچه‌های چپ اعتقاد داشتند.

شما گفتید که نماینده‌گان شورای کارکنان صنعت نفت در جلسات مدیران شرکت می‌کردند. ولی شورا در واقع به نهادی گفته می‌شود که مدیریت را بر عهده می‌گیرد. آیا شورای کارکنان صنعت نفت چنین ویژگی‌ای را دارا بود؟

هنوز شورا آنقدر قدرتمند نشده بود که بتواند مدیریت را بر عهده بگیرد. اما این بحث در شورا مطرح بود که باید مدیریت را بگیریم و به همین دلیل هم در جلسات مدیران شرکت می‌کردیم و نظر می‌دادیم. خودمان نتوانسته بودیم مدیریت را به دست بگیریم اما هرچه ما می‌گفتیم مدیران قبول می‌کردند. مثالی بزنم برای شما. اکتان بنزین در ایران 88 بود. وقتی جنگ آغاز شد دستور آمد که اکتان را پایین‌تر بیاورید تا تولید بنزین سریع‌تر شود و به دست همه‌ی مردم برسد. ولی ما در شورا با مدیریت مخالفت کردیم، اتفاق در آن جلسه‌ی مدیران من از طرف شورا شرکت کرده بودم. مخالفت کردم و گفتم: اگر این کار را بکنیم پدر ماشین مردم درمی‌آید و ماشین مردم داغان می‌شود. مدیریت حرف ما را قبول نکرد. ما خودمان از طرف شورا با نماینده‌ی آزمایشگاه صحبت کردیم گفتیم تا زمانی که اکتان 88 نشده شما تائید نکنید و اگر مثلن 84 بود شما دروغ بگویید که 80 است. یعنی خود کارکنان این کار را کردند و برخلاف دستورات مدیریت رفتار کردند. بعد هم آنقدر قدرت و نفوذ داشتیم که مدیریت جرات

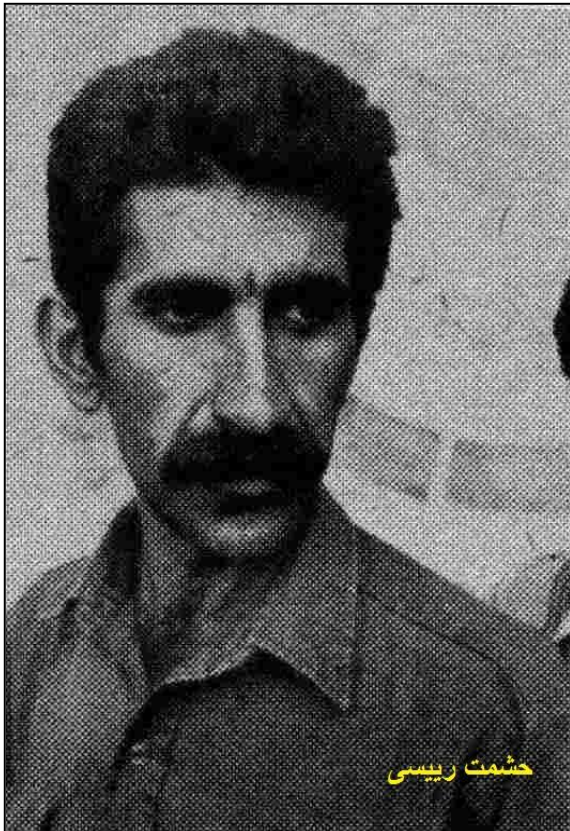


شورای نفت را استحاله کردند

گفت و گو با حشمت ریسی

✓ پالایشگاه نفت تهران

آقای ریسی! شوراهای کارگری در صنعت نفت چه زمانی و طی چه روندی تشکیل شدند؟



حشمت ریسی

اگر بخواهیم پروسه‌ی تکوین و شکل‌گیری شوراهای نفت در نفت دنبال بکنیم، نطفه‌های آن به سال‌های خیلی قبل از انقلاب بازمی‌گردد و به همین دلیل پدیدهی نبوده که فی‌البداهه درست شود. می‌توانم بگویم در ادامه‌ی آن تشکل‌های سندیکایی که وجود داشته یا کمیته‌های اعتصابی که در مرحله‌ی انقلاب به وجود آمد یا خیلی قبل از اینها هسته‌های اعتصاب مخفی و هسته‌های مطالعاتی که در صنعت نفت وجود داشت، در این پروسه شوراهای بنا بر ضرورت شکل گرفتند. مبارزات سندیکایی در مقطع انقلاب به صورت کمیته‌های اعتصاب درآمد. یعنی کمیته‌های اعتصاب از دل سندیکاهایی که آن موقع به آنها می‌گفتیم سندیکاهای زرد بیرون آمدند که برخی از آنها خیلی هم زرد نبودند و داشتند متمایل به نارنجی و سرخ می‌شدند چون یک سری از نیروهای چپ در آن موقع در بعضی از سندیکاها در سطح دبیر سندیکا و هیات مدیره‌ی سندیکا حضور فعال داشتند. به عنوان نمونه در همین سندیکای پالایشگاه نفت تهران، سندیکای خطوط لوله و مخابرات جنوب تهران، سندیکای انبار ری در تهران بیشتر دبیرها و مسئولان‌شان گرایش چپ داشتند.

شما آن زمان در پالایشگاه نفت تهران بودید؟

من اول در آبادان بودم. کارآموزی‌ام را از جنوب شروع کردم. بعد دوران کارآموزی حرفه‌یی را در پالایشگاه آبادان ادامه دادم. دو سال در آنجا دوره دیدم و بعد برای راه‌اندازی پالایشگاه تهران به تهران منتقل شدم در سال 44. پالایشگاه تهران در آن زمان تازه تاسیس شده بود و پالایشگاه نوبینادی بود که ما باید تمام آن تجاربی را که در جنوب در رابطه با مسائل سندیکایی داشتیم به اینجا منتقل می‌کردیم که در کمترین زمان ممکن سندیکای پالایشگاه تهران درست شد. خیلی سال قبل از انقلاب فعالیت جافتاده‌ی سندیکایی در صنعت نفت وجود داشت. از همان سال‌ها هم ما هسته‌های مخفی مطالعاتی را سازمان داده بودیم. حدود سال‌های 47 و 48، من در چاپخانه‌ی پالایشگاه کار می‌کردم. آن زمان کتاب‌های زیادی از کتاب‌هایی را که به جلد سفید معروف بودند در آنجا منتشر می‌کردیم. بر

حول این کتاب‌ها هسته‌های مطالعاتی کارگری هم به وجود آمد که در مناطق مختلف صنعت نفت از پالایشگاه آبادان تا مناطق مختلف این هسته‌های مطالعاتی وجود داشت. به این ترتیب قبل از انقلاب دو نوع تشکل در صنعت نفت وجود داشت؛ یکی تشکل صنفی بود که حول سندیکاها و قانون‌مندی‌های عینی که از طریق قانون کار به شکل علنی پیگیری می‌شد و یک سری هم هسته‌های مخفی شکل گرفته بود که نطفه بست، رشد کرد، گسترش پیدا کرد و اینها بر حول کتاب و مطالعه و مبارزات سیاسی شکل گرفت. به همین دلیل می‌توان گفت یکی از بهترین تجارب تلفیق کار علنی و مخفی در اینجا تجربه شد. یعنی ما در جایی که در مقام یک سندیکالیست عمل می‌کردیم سعی می‌کردیم خیلی از مسائل را رعایت کنیم. طبق قانون حرکت کنیم و شعارها و سیاست رادیکال و ضد رژیم را بیان نکنیم و به اصطلاح حقوقی برخورد می‌کردیم. در محافل خاص‌تر سیاست خودمان را دنبال می‌کردیم که ترویج افکار رادیکال و چپ و مارکسیستی بود و در ضمن هر اندیشه‌یی که ضد شاه بود.

شما چه سالی از زندان آزاد شدید؟

ما یک گروهی بودیم در زندان که زندانشان تمام شده بود ولی آزادشان نمی‌کردند. این سیاست جدید شاه بود بعد از حزب رستاخیز. به اصطلاح ملی‌کشی می‌کردیم

اصلی صادرات نفت بود و این کمک زیادی به ما کرد که آنجا را هم بتوانیم به اعتصاب بکشانیم. اعتصاب نفت نقش فلج کننده‌ی در ارتباط با رژیم شاه داشت. به همین دلیل وقتی بعد از انقلاب می‌گفتند: "کارگر نفت ما/ مبارز دلیر و سرسخت ما" یک واقعیتی را بیان می‌کرد. در واقع اعتصاب نفت نقطه‌ی پایانی بود بر یک سال تظاهرات و مبارزه‌ی خیابانی که کمر حکومت را شکست.

یعنی در دوره‌ی انقلاب و پیش از سقوط رژیم، تشکل کارگری صنعت نفت کمیته‌های اعتصاب بودند؟

در دوره‌ی که مبارزه، مرحله‌ی صلیبی خودش را طی می‌کرد یعنی نفی رژیم، کارگران صنعت نفت تحت عنوان کمیته‌ی اعتصاب یا سندیکای مشترک متشکل شده بودند. حالا هر منطقه برای خودش یک تشکلی داشت. مثلن این کار را در پالایشگاه تهران سندیکای مشترک کارگران و کارمندان انجام می‌داد.

شما این زمان هنوز جنوب هستید؟

بله من در دوران اعتصاب جنوب بودم. صنعت نفت از نظر اداری این شکلی تفکیک می‌شد که می‌گفتند صنعت نفت جنوب و صنعت

نفت شمال. صنعت نفت جنوب تا سال 53 دست کنسرسیوم بود به همین دلیل ساختار متفاوتی داشت. صنعت نفت شمال شامل خط لوله، مخابرات، پمپ بنزین‌ها و یا بعدها پالایشگاه تهران که خارج از حیطه‌ی کنسرسیوم تشکیل شد و البته پالایشگاه کرمانشاه که کوچک بود، می‌شد. در نتیجه دو ساختار داشت به لحاظ حقوقی و به لحاظ سیاسی. وقتی که پالایشگاه تهران افتتاح شد بخشی از کارگران پالایشگاه آبادان را که تخصص داشتند به تهران منتقل کردند. اینجا یک پیوندی برای اولین بار به وجود آمد بین کارکنانی که در جنوب زیر پوشش کنسرسیوم هستند با شرکت ملی نفت ایران که مستقل از کنسرسیوم است. از سال 53 که شاه تلاش می‌کرد خودش را ابرقدرت نشان بدهد و عقاب ایک و ملی، کنسرسیوم ملی شد، البته با حفظ امتیاز خرید نفت ایران. اما تاسیسات منتقل تحت مدیریت شرکت ملی نفت قرار گرفت. یک ساختار موازی هم وجود داشت که اصلن مستقل از شرکت بود ولی در ارتباط با نفت بود. به این صورت

یا فرجی‌ها بودیم. نزدیک چهارصد زندانی بودیم که زندانشان تمام شده بود اما سیاست مشت آهنین شاه بعد از تشکیل حزب رستاخیز و فشار به زندان‌ها موجب شده بود از زندان آزاد نشویم، تا زمانی که به اصطلاح نسیم کارتری وزید. این نسیم کارتری فضای زندان را تغییر داد و اولین تاثیر آن هم این بود که کسانی که زندانشان تمام شده بود، آزاد شدند. خود این بزرگترین موج افشاگری را بعد از کودتای 32 در سطح ملی پدید آورد.

چه سالی بود؟

بین سال‌های 56 تا 57. حدود یک سال قبل از انقلاب این موج آغاز شد.

شما آزاد که شدید به کارتان بازگشتید؟

نه من را استخدام نمی‌کردند. به همین دلیل من به جنوب رفتم و در آنجا چون برادر بزرگتر من در حفاری نفت کار می‌کرد این امکان فراهم شد که در یک شرکت آمریکایی - ایرانی یا به اصطلاح رویال استخدام شوم. آن زمان به شرکت‌های خارجی که با دربار شریک می‌شدند و مورد حمایت دربار بودند می‌گفتیم رویال شدند. این شرکت، شرکتی بود تگزاسی به نام سنتکو. بخش بزرگی از حفاری در ایران در اختیار این شرکت بود. من در این شرکت توانستم استخدام شوم و در کوتاه‌ترین زمان به عنوان مکانیک استخدام شدم و پس از زمان کوتاهی به عنوان معلم گل حفاری در آموزشگاه حرفه‌ی که برای شرکت نفت هم کادر تربیت می‌کرد، آغاز به کار کردم. در نتیجه یک موقعیت کلیدی به وجود آمده بود که ارتباط با تمام شرکت نفت، چاه‌های نفت، حفاری‌های مختلف، شرکت‌های سرویس‌دهنده مانند هالی برتون و همهی شرکت‌های حفاری جنوب مرکز ثقلشان این شرکت بود. خوشبختانه چون برادر کوچک و بزرگم هر دو در این شرکت کار می‌کردند، خیلی سریع ارتباطات گسترده‌ی را با همهی شرکت‌های جنوب برقرار کرده بودیم. در نتیجه زمانی که فضا مساعد شد نه تنها توانستیم 32 شرکت حفاری و سرویس‌دهی جنوب را برای اعتصاب سراسری سازمان بدهیم، بلکه برادر بزرگتر من به خاطر همین فعالیت‌ها به خارک تبعید شد که مرکز

اینطور نبود که یک کمیته‌ی دستور بدهد. واحدها به طور خودجوش در حمایت از هم اعتصاب می‌کردند و ترس ناشی از سرکوب شکسته بود



حشمت ریسی

خواست‌های صنفی عقب‌نشینی می‌کرد. خیلی از خواست‌های معوقه‌ی کارگران طی سال‌ها را در دولت شریف امامی پاسخ مثبت دادند. به امید این‌که با پاسخ مثبت دادن به خواست‌های صنفی از گسترش جنبش کارگری جلوگیری کنند ولی نتیجه‌ی عکس داد. این پدیده تا زمان دولت نظامی از هاری رو به انکشاف بود. بعد وقتی دولت از هاری آمد، به ویژه وقتی اویسی وزیر کار شد که نشان دهنده‌ی این بود که رژیم سیاست مشت آهنین را در مورد کارگران می‌خواهد به کار ببرد، یک تعلل کوتاهی در جنبش ایجاد شد، یک نگرانی‌هایی ایجاد شد ولی در جنوب حادثه‌ی سینما رکس تمام آن نگرانی و ترس از شدت عمل اویسی را برطرف کرد. یعنی مردم و کارگران حالت تعرضی گرفتند. در نتیجه حادثه‌ی سینما رکس نقطه‌ی شکست دولت نظامی در جنوب بود و از آن پس مردم مصمم شدند که تا آخر باید بروند. بعد از انقلاب طبیعتاً این تشکل‌ها با این مسئله روبه‌رو شدند که حالا دوران اعتصابات بوده، سیستم مختل شده، کلی از مدیران رفته‌اند، حالا باید هم تولید را اداره کرد و هم این حرکت‌ها یک اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ی را در کارگران ایجاد کرد و همه جا هم می‌شنیدند و مطمئن بودند که کارگران نفت نقش تعیین‌کننده‌ی در انقلاب داشته‌اند. خود این موقعیت و این نقشی که حس

که تمام بخش حفاری دست شرکت‌های خارجی بود. به صورت اجاره‌ی یا پیمانکاری اینها کار می‌کردند. به همین دلیل کل 32 شرکت حفاری و سرویس‌دهنده که مهم‌ترین آنها در خاورمیانه هالی برتون بود، تشکیلات دیگری داشتند، یعنی از سیستم شرکت نفت مستقل بودند. خوشبختانه ارتباطات ایجاد شده در میان بخش‌های مختلف شرکت نفت و احترام و اعتمادی که شخص من داشتم به عنوان زندانی سیاسی سابق موجب شد کمیته‌های سراسری اعتصاب و یک نوع هماهنگی پیش آمد. این بخش‌ها هیچ وقت نتوانستند جلسه‌ی مشترکی تشکیل بدهند ولی ارتباطات احیا شده بود و هماهنگی به وجود آمده بود که تبدیل به کمیته‌های اعتصاب شد و تا زمان سرنگونی شاه این کار ادامه داشت و گسترش پیدا می‌کرد. به طور ویژه در جنوب نه تنها واحدهای مختلف جنوب با هم هماهنگ بودند بلکه امکانی پیش آمده بود که با کارگران شرکت‌های دیگر هم در ارتباط و هماهنگ باشیم. با فولاد اهواز یا نیشکر خوزستان با واحدهای مختلف پتروشیمی‌ها. این ارتباطات همدیگر را هم تکمیل می‌کردند. یعنی اینطور نبود که یک کمیته‌ی دستور بدهد. واحدها به طور خودجوش در حمایت از هم اعتصاب می‌کردند و ترس ناشی از سرکوب هم شکسته بود. حرکت‌ها در ابتدا از خواست‌های صنفی آغاز شد و رژیم هم دائم در مورد

گرفتند در نقش نیروی پلیس یا نیروی پلیس مردمی خودشان را به تدریج نشان می‌دادند. در زمینه‌های مختلف دیگر هم همین بود، مثلن ترافیک. چون هم اداره‌ی راهنمایی فلج شده بود، هم پلیس فلج شده بود، هم دستگاه اداری و دستگاه امنیتی فلج شده بود، مدیریت کارخانه‌ها خلاصه همه چیز فلج شده بود. مدیران و نیروهای انتظامی و حتا بعدتر نیروهای ارتشی اگر باقی مانده بودند بلاتکلیف بودند. در این مرحله خود مردم هم به صورت ابتکاری به ضرورت ایجاد این نوع تشکلهایی که بتواند فراتر از مسئله‌ی محدود حرکت بکند، رسیده بودند. ایجاد تشکلهایی که بتواند بالاخره این کارخانه را اداره کند، تشکلهایی که بتواند محله‌ها و شهرها را اداره کند. یعنی شوراها از دل یک ضرورت بیرون آمدند. هرچند مذهبی‌ها و چپ‌ها هم مسئله‌ی شوراها را بیان می‌کردند اما

بیشترین دلیل به وجود آمدن آن شوراها ضرورت‌های عینی آن زمان بود. می‌شود گفت یک حاکمیت دوگانه پدید آمده بود. یعنی شاه هنوز سرنگون نشده بود، هنوز دولت بختیار هم سرکار نیامده بود ولی آن دولت دیگر کارایی ندارد. در چنین شرایطی تشکیل شوراهای کارگری آغاز شد. درون خود این شوراها هم دعوا بر سر هژمونی بود. هرچند در سطح کلان کاملن مشخص بود خمینی و نیروهای

مذهبی هوادار او نیروی اصلی هژمونیک هستند اما در مقیاس‌های خرد منطقه‌یی و کارخانه‌یی هنوز چنین نبود. به همین دلیل زمانی که خواستند به این ضرورت شکل حقوقی بدهند و درون آنها انتخابات برگزار کنند مثلن در شوراهای سرتاسر شرکت نفت فدایی‌ها برنده شدند.

شما چه زمانی آمدید تهران؟

من یکی دو هفته قبل از ۲۲ بهمن و سقوط رژیم به تهران آمدم. در واقع زمانی که جنوب به مرحله‌ی برگشت‌ناپذیر رسیده بود و دیگر مدیران و نماینده‌گان دولت نمی‌توانستند مقاومتی بکنند، بختیار اصلن هیچ کاره بود. آن زمان بود که کارگران پالایشگاه تهران گفتند که زندانیان سیاسی باید به کارهایشان بازگردند. تا

می‌کردند یک اعتماد به نفسی را در کارگران به وجود می‌آورد که شاید بیان نمی‌شد ولی در دل هر کارگر نفتی این بود که سهم ما از انقلاب چیست. رهبران جمهوری اسلامی با فهم این مطلب در ابتدا خیلی با احتیاط با کارگران نفت رفتار می‌کردند. در برآیند قدرت هم در صنایع سنگین و صنایع بزرگ نقش نیروهای چپ به ویژه در دوران براندازی خیلی برجسته بود. حزب‌اللهی‌ها هم نیروی چندانی در این تاسیسات نداشتند. هسته‌هایی داشتند ولی اولین انتخابات شوراها در نفت نشان داد که این تعصب‌های مذهبی در کارگران اصلن عمل نمی‌کند.

قبل از این‌که برسیم به اولین انتخابات شوراها لطفن شرح دهید که شوراها چگونه شکل گرفت.

پیش از انقلاب و در آستانه‌ی شکل‌گیری انقلاب که

فضای نسبتن بازی به وجود آمده بود و اهرم‌های سرکوب رژیم دیگر با قدرت عمل نمی‌کرد دو عنصر بود در گفتمان مذهبی‌ها برای این‌که خودشان را به روز نشان بدهند. یکی شورا بود و یکی بیعت. از بیعت تعبیر انتخابات را ارائه می‌دادند و شورا هم به مفهوم نقش فعال‌تر مردم، کارگران و زحمتکشان و جامعه در اداره‌ی امور جامعه تلقی می‌شد. طبیعتن نیروهای چپ هم شورا را به مفهوم اعمال

قدرت کارگری تلقی می‌کردند. به همین دلیل این ذهنیت کاملن به وجود آمده بود. با وجود این، در نتیجه‌ی ناتوانی رژیم در اداره‌ی امور به دلیل اعتصابات فلج‌کننده و تظاهرات، یک نوع قدرت آلترناتیو در همه جا شکل می‌گرفت. مثلن در محلات برای توزیع ارزاق و سوخت، در کارخانه‌ها نقش تعاونی‌ها برجسته شد. یعنی با فلج شدن تدریجی سیستم بوروکراتیک حکومت که جامعه را با آن اداره می‌کند به موازات آن یک سیستم مردمی در حال شکل‌گیری بود که شاید مهم‌ترین نمود آن توزیع کالا در مقیاس ملی بود. یا موضوع سوخت‌رسانی به خصوص در زمستان. به هر حال جامعه نمی‌تواند فلج شود. این تشکلهای یک نوع حکومت آلترناتیو می‌توانستند تلقی شوند که در محله‌ها به صورت افرادی که حفاظت از محله را به عهده

**اولین مصوبه‌ی شورای
انقلاب تصویب برخورد با
شوراهای صنایع سنگین بود
که تحت عنوان آن جمله‌ی
معروف بنی‌صدر از دل
شورای انقلاب بیرون آمد که
گفت: شورا بی شورا**

۱۳۵۸ به وجود آمد که شوراهای نفت از واحدها شکل گرفت. یعنی هر واحدی در پالایشگاه شورای خودش را تشکیل داد و نماینده‌گان خودشان را انتخاب کردند تا شورای مرکزی پالایشگاه شکل بگیرد. هرچند متأسفانه این امکان فراهم نشد که شوراهای سراسری نفت به وجود آید ولی در هر منطقه‌یی، در پالایشگاه تهران شوراهای شکل گرفته بود.

اداره‌ی واحدها توسط شورای واحد انجام می‌شد؟

بله. همه‌ی امور واحد را شورای واحد اداره می‌کرد. بنابراین در دور اول این شوراهای توانستند ضعف‌ها و مشکلات حاصل از انقلاب را سریع حل کنند.

مثلن چه مشکلاتی؟

مثلن در روزهای اول پالایشگاه با کمبود وسایل یدکی روبه‌رو بود، به خصوص در قسمت‌های ابزار دقیق، این واحد توانسته بود تمام آن وسایلی را که خراب شده بود و اوراقی بود، دوباره بازسازی کند تا کارخانه با کمبود وسایل یدکی روبه‌رو نشود و کارخانه خوابد. از این ابتکارات بسیار زیاد بود که بخش زیادی از ثروت ملی را هم دوباره احیا کرد تا مجبور نباشیم این وسایل را دوباره از خارج بخریم که فرصت تنفس کشیدن را فراهم کند.

اختیارات و وظایف این شورای مرکزی چه بود؟

هنوز تدوین نشده بود. اما گرایش عمده‌ی کارگران این بود که این شورا کل مدیریت را در اختیار داشته باشد و کل شرکت نفت را شورایی اداره کند. این پیشنهادات را در درجه‌ی اول نماینده‌گان شورای مرکزی با حسن نزیه، اولین وزیر نفت بعد از انقلاب در میان گذاشتند. ایشان هم یک روحیه‌ی لیبرال‌دموکراتی داشت و سعی

آن موقع هرچه تلاش کرده بودند نمی‌شد. اما در این مقطع بود که بچه‌های زندانی به کار بازگشتند و مورد استقبال شدید تمام کارکنان نفت تهران قرار گرفتند. آنجا حادثه‌ی مهمی هم اتفاق افتاد. زندانیانی که به شرکت برگشتند من بودم، آقای تندگویان بود که بعدها وزیر نفت شد، یدالله خسروشاهی بود، علیرضا کیایی بود که بعدها در سال ۶۷ اعدام شد. آن روز کارگرها همه جمع شده بودند. من آنجا سخنرانی کردم. برای خنثا کردن صحبت من، با توجه به حساسیتی که طرفداران خمینی در مورد من داشتند، قطب‌زاده را آن روز فرستادند که من را خنثا کند. واقعن هم یکی از نمونه‌های تیپیک سفسطه‌گری را من آنجا دیدم که با توجه به این‌که می‌دانستند اغلب کسانی که بازگشته‌اند از نیروهای چپ هستند، آمده بود که تاثیر آنها را خنثا کند. وقتی هم که سخنرانی کرد در مورد استالین و کنفرانس تهران و گاو استالین را سوار هواپیما کردند آوردند و اینها حرف زد و می‌خواست القا کند که این کمونیست‌ها برخلاف آنچه که می‌گویند خیلی هم بورژوا هستند. بعد هم در مورد خمینی گفت وقتی از نجف رفت و نشد که برود کویت و برگشت گفت صادق برو نان و پنیر و پیاز بگیر و بیار و تمام این مدت که من خدمت امام بودم نان و پنیر و پیاز می‌خورد. که البته من خیلی محکم پاسخش را دادم و کارگران تقریبین او را هو کردند. که گفتم: تا حالا کجا بودی آقای اسمت را هم نمی‌دانم. ما زحمتش را کشیده‌ایم، ما بدبختی‌اش را کشیده‌ایم، ما اعتصاب‌اتش را کرده‌ایم شما ولی مثلن این‌که تازه از راه رسیده‌اید.

خب برسیم به انتخابات شوراهای

بعد از این مراحل که دیگر روند انقلاب قطعی شد و شروع کردند به بازسازی کانون‌های قدرت، این تداخل قدرت امر اجتناب‌ناپذیری بود. اولین تجربه در سال



تا چه زمانی این شورا باقی ماند؟

تا سال 60 کجدار و مریز باقی بود گرچه به آن تعرض کردند. از همان سال 58 به چهره‌های فعال شورا تعرض گاهن فیزیکی هم کردند و دستگیری‌ها هم آغاز شد. هواداران سازمان‌ها و احزاب سیاسی در راس کسانی بودند که مورد تعرض قرار می‌گرفتند و اصلن بازداشت‌ها را از خط سومی‌ها و به ویژه پیکاری‌ها آغاز کردند، در مرحله‌ی بعد سراغ راه کارگری‌ها و گروه‌های این‌چنینی آمدند. در مرحله‌ی بعد مجاهدین را بازداشت کردند. و بعد هم فعالین حزب توده و اکثریت را حتا پیش از ضربه به حزب بازداشت کردند.

سرنوشت شوراهای چه شد؟

شوراهای به یک معنا استحاله شد. اینها وقتی فعالان شوراهای را که در سازمان‌ها و احزاب فعال بودند حذف کردند حالا چه با حذف فیزیکی، چه با اجبار به مخفی شدن، یا دستگیری و شکنجه و اعدام توانستند هسته‌ی بسیار ضعیف اسلامی خودشان را از طریق ایجاد رعب و وحشت یواش یواش مسلط کنند و بعد هم مصوبه‌ی را به مجلس بردند و تصویب کردند تحت عنوان شورای اسلامی. این شوراهای اسلامی هم در واقع نهادهایی بودند در خدمت تحکیم حکومت در کارخانه‌ها و مراکز صنعتی، توام با جاسوسی و سرکوب نیروهایی که از قدرت حاکم چه در چارچوب سیاسی و چه در چارچوب صنفی تمکین نمی‌کردند.

ولی شوراهای اسلامی که بر خلاف شورای کارگری اختیار اداره‌ی شرکت نفت را نداشت؟

وقتی که کل آن نیروهایی را که مخالف تو هستند سرکوب می‌کنی خلا قدرت را پر می‌کنی. این شوراهای بیشتر شاخه‌ی کارگری نهادهای امنیتی حکومت در شرکت بودند تا یک نهاد کارگری حتا در سطح صنفی و سندیکایی. تا مادامی که دستگاه سرکوب گذشته توان عمل نداشت و دستگاه سرکوب جدید هم هنوز شکل نگرفته بود، یعنی در یک فاصله‌ی یک تا دو ساله نیروهای مترقی نقش اصلی را داشتند ولی به تدریج که رژیم جدید با تصفیه و بازسازی ارگان‌های سرکوب سابق و با تزریق نیروهای جدید به آن، دستگاه سرکوب خودش را شکل داد، اعمال حاکمیت‌اش بر پایه‌ی این دستگاه سرکوب بود. شاید اگر شوراهای در مقابل چنین تعرضی یک واکنش دسته‌جمعی تعرضی نشان می‌دادند، می‌توانستند مقاومت کنند.

می‌کرد با انعطاف‌پذیری و منش لیبرالی با نماینده‌گان شورا کنار بیاید. گذشته از این‌که به شورا اعتقاد داشت یا نداشت ولی در این دوره انعطاف نشان داد. به همین دلیل در فاز بعد حاکمیت احساس می‌کند یک حاکمیت دوگانه‌ی دیگری دارد شکل می‌گیرد که خارج از اتوریته‌ی آن عمل می‌کند.

مذاکرات شما با نزیه به کجا کشید؟

باید بگویم متأسفانه دولت بازرگان و حتا بعد از او بنی‌صدر شدیدن ضد این شوراهای اقدام کردند. به خاطر همین هم گفته می‌شود اولین مصوبه‌ی شورای انقلاب تصویب برخورد با شوراهای صنایع سنگین بود که تحت عنوان آن جمله‌ی معروف بنی‌صدر از دل شورای انقلاب بیرون آمد که گفت: شورا بی شورا. این منش عملن نشان داد که تمام طیف‌بندی‌های درون حاکمیت اگر با هم اختلاف هم دارند ولی در برخورد با جنبش کارگری اغلب یک دست بودند.

پس در واقع عمل علیه شورای مرکزی صنعت نفت شمال از زمان دولت موقت آغاز شد؟

از زمان دولت موقت این حالت کاملن محسوس بود و هی آن نگرانی حاکمیت بیشتر می‌شد و این نگرانی طیف‌های مختلفشان را به هم نزدیک می‌کرد.

آیا می‌توانستند آن زمان در اداره‌ی شرکت نفت دخالت کنند؟

اوایل نمی‌توانستند برای این‌که طرفداران آنها که تحت عنوان انجمن اسلامی خودنمایی کرد، نیروی بسیار محدودی بودند. ولی توانستند به تدریج با حوادثی که اتفاق افتاد در گنبد، در کردستان، در انفجار هفت تیر یک فضای امنیتی ایجاد کنند و تحت عنوان این‌که حاکمیت در خطر است به طور غیر متعارف فضای امنیتی را علیه فعالین شورایی تشدید کردند. خود من تا 28 مرداد 58 در پالایشگاه تهران بودم.

آن زمان عضو شورا هم بودید؟

مثل هر کارگر دیگری در پالایشگاه عضو شورای نفت بودم و در ضمن مسئول اصلی خانه‌ی کارگر هم بودم. در 28 مرداد وقتی فرمان حمله به کردستان صادر شد برای مدتی جو به شدت پلیسی و ارباب‌گرایانه‌ی پدید آمد و از سوی رهبری سازمان به من گفتند که مخفی شوم. من از آن زمان مخفی شدم ولی شورای کارگران صنعت نفت سر جای خودش باقی بود و رفقای ما هم در این شوراهای فعال بودند.

در شورا خبری از اساسنامه

و آیین‌نامه نبود

گفت و گو با علی برومند

بیژن کیارسی

✓ ماشین‌سازی گروه صنعتی بهشهر

آقای برومند! کجا شاغل بودید در دوران انقلاب 57؟

من اوایل در یک کارگاه ماشین‌سازی در گروه صنعتی بهشهر شاغل بودم که لاجوردی، سرمایه‌دار معروف مالک آن بود. بعد هم در کفش ملی بودم و بعد در کارخانجات مختلفی کار کردم. ولی تجربه‌ی شورایی که در مورد آن حرف خواهم زد در گروه صنعتی بهشهر بود. آن موقع حدود بیست و سه سال سن داشتم.

من می‌خواهم بدانم ایده‌ی شوراها چگونه شکل گرفت و ماجرا از کجا آغاز شد؟

من خیلی شنیدم که در مورد شورا بحث‌های تئوریک می‌کنند و برای آن قوانینی درست می‌کنند ولی به نظر من شورا قانون‌مندی وضع شده‌ی ندارد یا لااقل آن چیزی که من در تجربه‌ی خود دیدم نداشت و فکر هم می‌کنم وقتی بخواهد به وجود بیاید قانون‌مندی خاصی ندارد که کسی آن را آموزش ببیند و انجام دهد. به نظر من شورا در شرایط مشخصی به وجود می‌آید. من خودم الان در یک کارخانه کار می‌کنم و عضو شورای کارخانه هم هستم، اما این فقط اسم شورا را دارد. شورای مد نظر من شورایی است که دموکراسی مستقیم را در کارخانه اعمال می‌کند و از قانون خاصی هم تبعیت ندارد. آن چیزی هم که ما در آن فعال بودیم قانون‌مندی خاصی نداشت. یک دفعه مسئله‌ی جنبش خارج از محدوده در تهران آغاز شد و یک وضعیتی در کارخانه به وجود آمد. در غرب تهران ما بین شاید بگویم از اوایل 56 تا بعد از 57، هشتاد و سه شورا در غرب به وجود آمد. یک دفعه مجمع عمومی به وجود آمد و یک سری خواسته‌های اساسی که ما داشتیم به ویژه در ابتدا حق تعاون و حق سود ویژه، مطرح شد. با این شروع شد و بعد از آن ما هر روز مجمع عمومی داشتیم. یعنی خواسته‌هایی داشتیم که مسائل روز آن موقع بود. به مرور خیلی کوتاه بعد از این جریان ما کلن تولید و مسئولیت خرید و استخدام و اخراج را در اختیار گرفتیم. می‌شود گفت که دموکراسی مستقیم را کارگران آن زمان نه فقط در کارخانه، بلکه در منطقه

اعمال کردند. موضوع جالب این‌که ما چند کارخانه‌ی نزدیک هم، بخشی در شادآباد و بخشی هم در میدان آزادی، با همدیگر مجمع عمومی برگزار می‌کردیم و یک سری خواسته‌های روزمره‌ی آن زمان را مطرح می‌کردیم. شورا هم چنین نبود که دوباره یک دسته‌ی به وجود بیاید و تا آخر بماند. من به یاد دارم هر روز صبح زود می‌رفتیم از مولوی عدسی می‌گرفتیم، بعد ساعت هفت که می‌رسیدیم همه می‌خوردیم، بعد یک دوستی داشتیم که جوک می‌گفت، بعد مسائلمان را مطرح می‌کردیم و بقیه نظرشان را می‌گفتند و شکل کار را تأیید می‌کردیم و بعد همه می‌رفتیم سر کار. هر روز مسئله به این شکل انجام می‌شد. یعنی وظایف روزمره در همان روز مشخص می‌شد و همه آن را انجام می‌دادند.

این چه سالی بود؟

یک گذاری بود بین اواخر 56 و سال 57 که جنبش بالا گرفته بود و اعتصابات در خیلی بخش‌ها آغاز شده بود.

چرا در آن تاریخ این ایده مطرح شد و چرا قبل از آن چنین ایده‌ی نبود؟

اصلن ایده‌ی نبود. در زمانی که این ماجرا آغاز شد از بچه‌های چپ اصلن کسی آنجا نبود. من هم خودم آن زمان چپ نبودم و در جریان انقلاب سوسیالیست شدم. شوراهای آن موقع طبق قواعدی از پیش تعیین شده نبود. مسائلی بود که طی سال‌ها در ذهن همه انبار شده بود. آن زمان سندیکا هم نداشتیم. خواسته‌ها را هم نداده بودند مثلاً سود ویژه را که قولش را داده بودند نمی‌دادند، حق تعاون نمی‌دادند. من به یاد دارم قبل از این جریان‌ات نمی‌شود اسمش را کمیته گذاشت اما با یک سری از دوستانمان که هم سن و سال من یا نهایتن ده سال بزرگتر بودند و در کارگاه‌های دیگر مانند



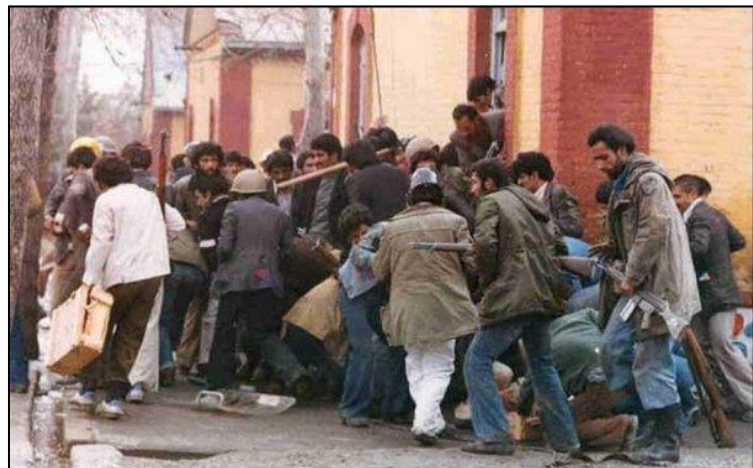
**چقدر این مربوط می‌شد به این‌که حکومت با توجه به
اوج‌گیری جنبش دیگر نمی‌توانست روی کارخانه
اعمال قدرت کند؟**

ما بعد از جنبش خارج از محدوده و اعتراض‌های تعدادی از زنان جنوب شهر تهران به تخریب خانه‌هایشان توسط شهرداری و دیگر تظاهرات‌هایی که به طور پیوسته در حال انجام بود، دوزاری‌مان افتاده بود که همه چیز به نوعی در حال به هم خوردن است. یعنی حکومت دیگر قدرت این را نداشت که جلوی ما را بگیرد چون که یکی پس از دیگری شوراها شکل می‌گرفت. در هر حال ما در سال 57 بود که اعلان تشکیل مجمع عمومی کردیم و خاطریم هست تعدادی از کارگران اوایل در مجمع شرکت نکردند اما بعدها به مجمع پیوستند. چند روز پس از تشکیل مجمع ما متوجه همکاری بخشی از کادر کارمندان کارخانه و شرکت آنان در مجمع شدیم که قبل از آن از این نکته غافل بودیم، این در شرایطی است که هنوز بخشی از کارگران در مجمع عمومی شرکت نمی‌کردند و به ما نپیوسته بودند، پس از این جریان ما به این نکته پی بردیم که آنها نیز از لحاظ حقوقی تقریباً در شرایطی مشابه شرایط ما به سر می‌برند. البته در بخش‌هایی هم سندیکا ایجاد می‌شد. مثلاً یک دوستی داشتیم که در خیاطی کار می‌کرد و همسایه‌ی من بود. این فرد در یک سندیکا عضو بود و خیاط‌ها سندیکا داشتند که من به او طعنه می‌زدم که مگر مغز خر خوردید؟ سندیکا یعنی چه؟ اینها را بریزید دور و شورا تشکیل دهید.

**گفتید آن زمان شخصی به نام لاجوردی صاحب این
کارخانه‌ها بود؟**

بله! اما غیر از او هم یک سری مدیرعامل و رییس کارخانه داشتیم که در همان روزها و شاید به فاصله‌ی دو سه روز همه را بیرون ریختیم و دیگر نه مدیرعامل داشتیم و نه رییس کارخانه. با کارمندان هماهنگ کردیم و کارها را خودمان انجام می‌دادیم. در واقع یک روز در مجمع تصمیم گرفتیم اگر در مهلت یک روز مدیرعامل حق تعاون و حق ویژه‌ی ما را پرداخت نکند، وی را از کارخانه بیرون می‌کنیم، یکی از دیگر پیشنهادها از طرف یکی از کارگران گرفتن مدیرعامل به عنوان گروگان بود، که این پیشنهاد با اقبال بیشتری روبرو شد. فردای آن روز متوجه شدیم که مدیرعامل به کارخانه نیامده است، به همین خاطر در مقابل ما هم کارخانه را اشغال کردیم و طی جلسه‌ای با رییس کارخانه به او توضیح دادیم با توجه به احاطه‌ی ما به سیستم پیش و پس از تولید، کارخانه را خودمان

جوشکاری و مکانیکی کار می‌کردند، در میدان آزادی در کافه‌ی می‌نشستیم و عرق‌خوری می‌کردیم و در مورد مسائل و مشکلاتمان مانند مزایای پرداخت نشده، حقوق‌های عقب افتاده، رفتار مدیرعامل و جابجایی نیروها در کارگاه‌های مختلف حرف می‌زدیم. تقریباً می‌توانم بگویم یک "کمیته‌ی مخفی" در کارخانه بود که هنوز متشکل نشده بود و به نوعی می‌توان گفت این نشست‌های دوستانه، جلسه‌هایی نیمه رسمی بود که البته هر جمعه نبود اما هنگامی که مشکلاتی به وجود می‌آمد ما دور هم جمع می‌شدیم و برای هفته‌ی بعد تصمیم‌گیری می‌کردیم. اگر بخواهم ترکیب این جمع را ترسیم و توصیف کنم باید بگویم که ترکیب جالبی بود، مثلاً یکی از بچه‌های فعال جمع کسی بود که قبلاً در "بارندازهای جنوب" کار کرده بود و با اینکه سواد نداشت اما تجربه‌ی یکی از اعتصاب‌های "کارگران بارنداز جنوب" در سال 43 یا 44 را داشت و از من هم چند سالی بزرگتر بود. مشخص بود که به طور قطع در این جلسه کسانی شرکت می‌کردند که بچه‌های معترض بودند. به این ترتیب تصمیم‌گیری‌هایی را که کرده بودیم، هفته‌ی بعد با کمک کارگران معترض کارگاه‌های دیگر اجرا می‌کردیم، البته نمی‌توان گفت که کار تشکیلاتی منسجم می‌کردیم اما با توجه به روابطی که درون کارخانه بود به راحتی می‌توانستیم حرکت‌ها را درون کارخانه سازماندهی کنیم. این را هم بگویم که حتا سطح سواد کلاسیک آنجا آنچنان بالا نبود، مثلاً خاطریم هست که دو نفر از کارگران جمع جمعه‌ها حتا سواد خواندن و نوشتن نداشتند یا خود من در آن مقطع به طور شبانه دیپلم گرفتم و یا یکی از بچه‌ها که "ماشاءالله" نام داشت که یکی از اعضای ثابت نشست‌های روزهای جمعه بود تا ششم ابتدایی درس خوانده بود و بقیه هم به همین شکل. آن زمان صحبت از شورا نبود ولی خب در شرایط سال 56 یک دفعه دور هم جمع شدیم.



دیگر. یا مثلاً کمیته‌هایی برای تنظیم روابطی که با شرکت‌های دیگر داشتیم. به مدت یک هفته یا دو هفته خلایی به وجود آمد اما بعد به این شکل ترمیم شد. فقط مشکل لوازم یدکی داشتیم و جالب بود همان زمانی که خیلی از نیروها می‌رفتند جلوی سفارت آمریکا تظاهرات می‌کردند، ما رفتیم جلوی سفارت آلمان غربی. همه تعجب کرده بودند که چرا ما اینجا می‌آییم. دلیل کار ما این بود که ما بیشتر آن زمان وسایل بنز داشتیم و قطعات یدکی را آلمان به ما نمی‌داد.

این ماجرای رفتن جلوی سفارت آلمان بعد از سرنگونی بود؟

در بهیبه‌ی ماجرا بود. ما وقتی مشکل لوازم یدکی داشتیم شعارهای ضد آلمان می‌دادیم.

اعضای کمیته‌های شورا که انتخاب می‌شدند مشخص بود برای چه دوره‌ی انتخاب می‌شوند؟

نه! من وقتی خارج از ایران آمدم دیدم یک سری اساسنامه و آیین‌نامه‌ی انضباطی درست می‌کنند. در شورا اصلن چنین چیزی نبود. یعنی وقتی یکی از اعضای کمیته ناتوان بود یکی دیگر به جای او عضو کمیته می‌شد. ما قوانینی وضع نکرده بودیم؛ هر روز مجمع عمومی داشتیم و هر کسی که خسته بود یا نمی‌توانست کاری را انجام بدهد در مجمع عمومی اعلام می‌کرد و یک نفر دیگر جایگزین او می‌شد.

بعد از سرنگونی حکومت شاه شما کنترل کارخانه را همچنان حفظ کردید؟

به مدت چند ماه کنترل کارخانه را حفظ کردیم. ولی پس از فرار "لاجوردی" مسئول کارخانه دولت شد و ما بعد از آن با دولت سر و کار داشتیم به همین دلیل شرایط را آنگونه که می‌خواستیم نمی‌توانستیم حفظ کنیم، البته که کارخانه را کارگران اداره می‌کردند اما شرایط بسیار سخت شده بود. بعد از سرنگونی هم یک عده فکر می‌کردند که حالا دیگر دولت انقلابی آمده است و باید کنترل را تحویل دهیم، اما اکثریت ما نمی‌خواهیم بگوییم یک موضع قاطع سیاسی داشتیم اما همچنان آنها را راه نمی‌دادیم و می‌دانستیم که منافع ما را حفظ نمی‌کنند. یک مدت بعد رییس کارخانه‌ی به نام قدوسی برای ما فرستادند که بعدن خودش گفت من فامیل قدوسی‌ام. آن زمان انگار یک قدوسی بود که رییس زندان اوین بود.

آیت‌الله قدوسی دادستان انقلاب اسلامی بود که بعدن ترور شد. (1)

می‌خواهیم کنترل کنیم. پس از نیامدن مدیرعامل به کارخانه ما به قدرت حقیقی خود پی بردیم، به همین دلیل به رییس کارخانه گفتیم: یا تو با ما هستی و یا مخالف ما، اگر تو همراه ما هستی باید برای پرداخت برخی حقوق معوقه‌ی چند ساله‌ی ما مانند حق تعاون اقدام کنی، که او پاسخ داد: مسئول پرداخت این حقوق مدیرعامل کارخانه است. فردا در مجمع به این نتیجه رسیدیم که با تعدادی از کارگران به منزل مسکونی او برویم و او را به کارخانه بیاوریم که یک حالت گروهانگیری داشت. به هر حال ما با تعدادی از کارگرها با اتوبوس کارخانه به سمت خانه‌ی مدیرعامل حرکت کردیم که خاطرمان هست در طول مسیر در جاهای مختلف شهر شاهد تجمعات اعتراضی و تظاهرات بودیم و البته فکر می‌کنم پس از این بود که جریان اعتراضات کم کم داشت به مدارس نیز کشیده می‌شد. مدیرعامل کارخانه چیز خاصی برای گفتن نداشت و تکیه کلامش این بود که: من پولی ندارم که به شما بدهم! بعد از این ماجرا ما به این نتیجه رسیدیم که کنترل کامل کارخانه را خود در دست بگیریم و همانطور که قبلاً اشاره کردم با توجه به احاطه‌ی ما به نحوه‌ی تولید با مشکل آنچنانی مواجه نبودیم تنها چند مشکل کوچک داشتیم که به کادر مربوطه اعلام کردیم که در صورت عدم همکاری، آنان را از کارخانه اخراج و به جای ایشان از دانشجویان دانشگاه استفاده می‌کنیم. پس از این اقدام عملن ما بخش کارگزینی را نیز در دست گرفتیم و کارمندان کارگزینی را نیز توجیه کردیم که شرایط استخدام و اخراج اکنون مربوط به ما است.

صاحب کارخانه تلاش نکرد کارخانه‌اش را پس بگیرد یا از ساواک و ارتش کمک بخواهد؟

بعدها جمهوری اسلامی این کار را کرد. آنها دیگر از دستشان در رفته بود. البته با حادثه شدن شرایط برای برخی از افراد از جمله خود من یکسری مشکلات پیش آمد که در مقطعی نمی‌توانستیم به کارخانه برویم. برگردم به قضیه‌ی استخدامی که چند بار پس از بروز مشکلات و اقدام‌هایی از طرف رییس کارخانه که بر خلاف میل ما بود او را نیز تهدید به اخراج از کارخانه کردیم. به دلیل اینکه ما شرایط فروش را می‌دانستیم و روابط را نیز می‌شناختیم به همین دلیل در آن زمان بود یا نبود رییس کارخانه برای ما کمترین اهمیت را داشت. در ضمن آن زمان داخل شورا کمیته‌های مختلفی درست شده بود. کمیته‌ی خرید بود، کمیته‌ی فروش، کمیته‌ی استخدام، کمیته‌ی اخراج و چند کمیته‌ی

این که احتمال درگیری را می‌دادند با احاطه‌ی من، از من محافظت می‌کردند. خلاصه خیلی جو ملتهبی بود چون اینها تهدید کرده بودند کسانی که اخلال کنند به زندان اوین می‌برند و سیاه‌جامه‌گان هم به کارخانه آمده بودند. بعد از این بود که اینها با تهدید توانستند اداره‌ی کارخانه را به دست بگیرند. من هم بعد از آن دیگر بیش از سه هفته نتوانستم در کارخانه بمانم و بچه‌های خودمان هشدار دادند که باید از این کارخانه بروی و من به یک کارخانه‌ی دیگر رفتم. البته کماکان بچه‌های شورا یک سری کارها را ادامه دادند و تا چند ماه هم پنجشنبه‌ها تعطیل بود. ولی بعد ساعت کار را 44 ساعت کردند و یک سری از دستاوردهای شورا را گرفتند. همان موقع بود که جمهوری اسلامی به کمک حزب توده ما را کنار زد.

این سیاه‌جامه‌گان چه گروهی بودند؟

گروه چماقدار مسلحی وابسته به فروهر و وزارت کار بودند. قیافه‌های وحشتناکی هم داشتند. وقتی به وزارت کار می‌رفتی اصلن این افراد را در آنجا می‌دید.

اینها با تیپ‌هایی مانند قدوسی همکاری می‌کردند برای این‌که او بتواند کنترل کارخانه را به دست بگیرد؟

این‌طور بود وگرنه در آن جلسه چه کار می‌کردند. آقای

فروهر می‌خواست وزارتش را بکند و در کارخانه هم یک سندیکایی درست شود. ما اما شورا می‌خواستیم و معلوم است که در تضاد بودیم. او بیشتر با جمهوری اسلامی نزدیک بود تا با ما.

شما به همدستی حزب توده با جمهوری اسلامی اشاره می‌کنید. این همدستی به چه شکل بود؟

ما چرا این بود که در جریان همین کشمکش‌ها توده‌یی‌ها هم فشار می‌آوردند که به جای شورا، سندیکا تشکیل دهیم. البته فقط آنها نبودند. من خودم به یاد دارم یکی از بچه‌ها که بعدها فهمیدم از بچه‌های سه جهانی بوده است هم همین را می‌گفت. اینها می‌گفتند این رژیم انقلابی است و باید سندیکا درست بکنیم. اگر سندیکا درست می‌کردیم مسئولیت‌هایی که به دست گرفته بودیم باید پس می‌دادیم. اینها هم همین را می‌خواستند. همان دوست خیاطم می‌گفت حزب توده در بین بعضی

به هر ترتیب شورای ما را تهدید کرد که من مستقیم با زندان اوین رابطه دارم. البته این دیگر مربوط به آن اواخر بود که به کارخانه‌ها حمله می‌کردند و می‌خواستند شوراها را درب و داغان کنند.

یعنی چه سالی؟

اواخر 58 بود. البته در جامعه کم کم جو داشت به سود حزب‌اللهی‌ها می‌چرخید. ولی خب ما در این مدت خیلی کارها کردیم؛ مثلاً پنجشنبه‌ها را تعطیل کردیم، ساعت کار آن زمان 48 ساعت بود که ما کردیم 40 ساعت. به هر حال او را فرستاده بودند اما کسی قبولش نمی‌کرد. می‌آمد و در کارخانه قدم می‌زد اما کسی به دستورات او عمل نمی‌کرد. اوایل که اصلن او را داخل کارخانه راه نمی‌دادیم. بعد می‌توانست داخل شود اما قدرتی نداشت. کارخانه توسط شورا و کمیته‌های آن اداره می‌شد و قدوسی عملن هیچ کاری نمی‌کرد. در نهایت با توسل به تهدید و ارباب در دوره‌ی وزارت داریوش فروهر کنترل کارخانه را به دست گرفت. بعد از تهدید و ارباب‌های او بود نیروهای "سیاه پاسداران" و "بسیج" وارد کارخانه شدند.

به عنوان کارگر؟

نه نیروهایی که برای کنترل صرف آمدند، که از همان ابتدا اقدام به تشکیل شورای اسلامی کردند. در مقابل ما نیز دست به مقاومت زدیم

که باعث بروز درگیری‌های شدیدی در سطح کارخانه شد، ولی هنوز می‌توانم بگویم که کار شورا به صورت هم‌زمان ادامه داشت.

چطور شد که در نهایت توانستند کنترل را به دست بگیرند؟

ما یک مجمع عمومی داشتیم که جلسه‌ی خیلی مهمی بود. خود من در آن مجمع عمومی سخنرانی کردم و اینقدر هم عصبی بودم که یکی از بچه‌ها به نام اصغر آقا که آبدارچی کارخانه بود یک سیگار به من داد و من که سیگاری نبودم، اولین سیگارم را آنجا کشیدم. در این جلسه من به طور کاملاً غریزی بر ضد دولت سخنرانی کردم، و آن روز دقیقاً خاطر هست که اعلام کردیم «دولت جمهوری اسلامی یک دولت ضد کارگری» است. زمانی که سخنرانی من تمام شد، بچه‌ها به خاطر

**توده‌یی‌ها و سه جهانی‌ها
می‌گفتند این رژیم انقلابی است
و باید سندیکا درست بکنیم. اگر
سندیکا درست می‌کردیم
مسئولیت‌هایی که به دست
گرفته بودیم باید پس می‌دادیم**

ماند اما دیگر خود شورا نبود. الان هم که شوراهای اسلامی کار وجود دارند که همان سندیکاهاى زرد قبل از انقلابند.

در واقع شوراهای اسلامی کار را جایگزین شوراهای انقلاب کردند؟

اصلن روش سرکوب همین بود. از یک سو شورای اسلامی کار را تبلیغ می‌کردند و از سوی دیگر تلاش می‌کردند با تهدید و رعب و وحشت بچه‌های فعال شورا را ایزوله کنند. در جامعه هم به ویژه بعد از اشغال و تعطیلی دانشگاه‌ها جو عوض شد. تا قبل از انقلاب من اصلن از جلوی دانشگاه رد نمی‌شدم اما جو طوری بود که در روزهای بعد از سرنگونی من هر روز جلوی دانشگاه می‌رفتم و از آنجا راهی خانه می‌شدم. حتا به یاد دارم یک بار خانمی را دعوت کردند که در شادآباد سخنرانی کند، حالا سخنرانی‌اش هم وقتی که آمد چندان جالب نبود، اما حدود چهار هزار نفر از بچه‌های شوراهای غرب تهران در سخنرانی او شرکت کردند. اما او همی می‌گفت امپریالیسم و تبلیغات سازمانی می‌کرد. به هر حال وقتی دانشگاه را بستند جو برگشت، هم‌زمان جایگزین کردن شوراهای اسلامی را در کارخانه‌ها هم آغاز کردند. کم کم بساط جاسوسی را هم راه انداختند و بعد هم از دین و مذهب استفاده کردند و می‌گفتند شوراهای غیراسلامی بی دین و کمونیستی‌اند. یعنی از هر وسیله‌ی برای سرکوب استفاده می‌کردند و یک روش واحد هم نداشتند.

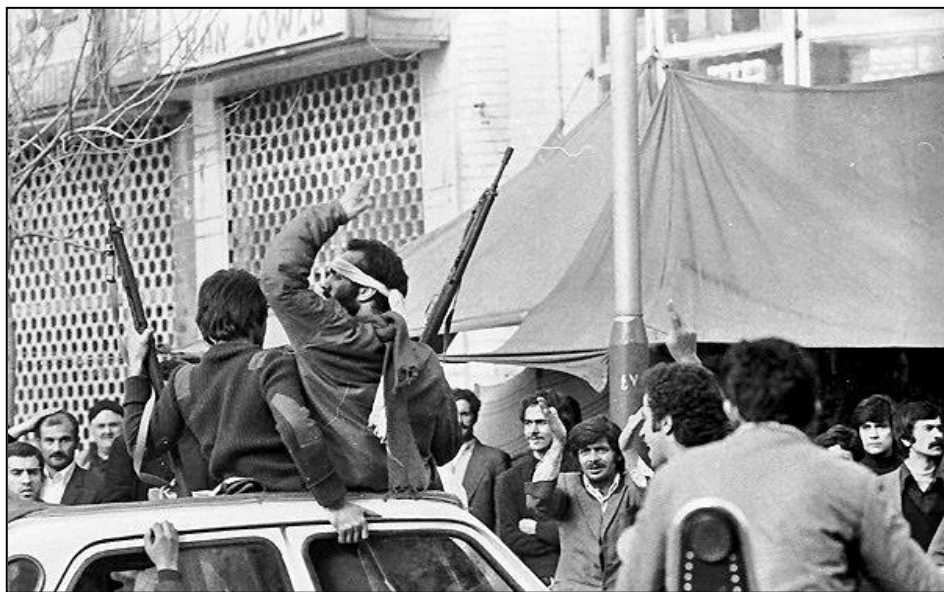
پانوشت:

1 _ آیت‌الله علی قدوسی، دادستان انقلاب اسلامی بود که در 14 شهریور 1360 ترور شد. البته فردی به نام «مجید قدوسی» نیز در شمار شکنجه‌گران زندان اوین در دهه‌ی شصت بوده است، منتها به نظر می‌رسد قدوسی مورد نظر علی قدوسی باشد چون اول: مجید قدوسی در این تاریخ سمتی در زندان اوین نداشته است و دوم: اساسن مجید قدوسی نام مستعار این فرد بوده است و نمی‌تواند لزومن نسبت خویشاوندی با قدوسی دیگری داشته باشد. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به سایت ایرج مصداقی. مطلب «اپوزیسیون و معضل همنامی جنایتکاران».

اصناف از جمله خیاطها و کفاش‌ها نفوذ دارد و به همین خاطر در بین خیاطها و کفاش‌ها سندیکا ایجاد شده است. یکی از بچه‌های سه جهانی هم بود که می‌گفت: شورا آنارشستی است. به هر حال کسانی که به نوعی گرایش به رژیم داشتند سندیکا را تبلیغ می‌کردند و اینها واقعن به شورا خیانت کردند. البته در بیشتر کارخانه‌های غرب جو شورایی حاکم بود اما در بین خیاطها و کفاش‌ها و برخی اصناف دیگر که در بازار بودند حزب توده به ویژه و سه جهانی‌ها سندیکا را ایجاد کرده بودند و علیه شورا و فعالان شورایی تبلیغ می‌کردند. حتا چند باری هم طرفداران جمهوری اسلامی و هم اعضای حزب توده به کارخانه آمدند و سندیکای کارگری را تبلیغ کردند اما کارگران آنها را بیرون انداختند.

در نهایت سرنوشت این شوراهای چه شد؟

در واقع شکست خورد. یک اشکال اساسی که ما داشتیم و از بی تجربگی ما ناشی می‌شد این بود که نتوانستیم با شوراهای دیگر ارتباط برقرار کنیم. ما در غرب توانستیم 83 شورا با هم باشیم و هر پنجشنبه در پلی‌تکنیک جلسه داشتیم. یک سری هم شورای شرق تهران بودند اما ما با آنها خیلی رابطه نداشتیم. تا ما به خودمان بجنبیم، اینها ما را شکست دادند. اگر ما می‌توانستیم ارتباطاتمان را وسیع‌تر کنیم موفقیت بیشتری داشتیم. بعدها شنیدیم که مثلن در گیلان شوراهای خیلی قوی بوده‌اند، در تبریز هم همین‌طور اما ارتباطات وصل نشد و سریع همه‌چیز را نابود کردند که کسی به کسی نرسد. یک سری از سنت‌های آن باقی



همه فکر می‌کردند

چیزی باید عوض شود

گفت و گو با یک کارگر دوزندگی ناظمی

شورای کارگری دوزندگی ناظمی در چه دوره‌یی و در چه شرایطی ایجاد شد؟

دقیقاً ۵۸ سال که من برای کار به این کارخانه رفتم، یک سری اختلافاتی بین کارگران و کارفرما وجود داشت. صاحب اصلی کارخانه هنوز در قید حیات بود و مدیریت بخش‌های مختلف را در اختیار سه پسرش گذاشته بود یکی مسئولیت بخش مالی را داشت، یکی مسئولیت بخش بازرگانی را و یکی هم مسئولیت بخش تولید را. در قسمتی از این کارخانه هم تعدادی اسب نگهداری می‌شد چون سرگرمی دو پسر کارفرما اسب‌سواری بود. یکی از مسائلی که بین کارگرهای قدیمی مطرح می‌شد این بود که نگهداری از این اسب‌ها برای کارفرما مهم‌تر از مسائل کارگرها است. این را هم بگویم که تعداد زیادی از کسانی که در این کارخانه کار می‌کردند کسانی بودند که بعد از انقلاب به این کارخانه آمده بودند؛ چون نوع تولید این کارخانه طوری بود که همیشه به یک سری پادو و یک سری کارگران ساده احتیاج داشت که عمدتاً هم دخترها و زن‌ها بودند

و یک سری سرکارگرها و استادکارهای قدیمی داشت که از قبل از انقلاب در آنجا بودند که اکثر اینها رابطه‌ی نزدیکی با کارفرما داشتند و حتا یکی _ دو نفر از آنها به عنوان عوامل مستقیم کارفرما شناخته شده بودند، از جمله سرپرست بخش برش‌کاری که به ظاهر هم آدم مذهبی و مسلمانی بود. کلن در کارخانه‌ی ناظمی تعداد کارگران دختر و زن بیشتر بود و از نظر سواد کلاسیک هم اینها بالاتر از کارگران قدیمی بودند. رفته رفته این درگیری‌ها به جایی منجر شد که با کارگرها برخورد کردند و از کمیته‌ی معروفی که در منطقه‌ی غرب بود، برای سرکوب کارگران کمک خواستند. آنها هم آمدند و دخالت کردند ولی در مقابل کارگرها تصمیم گرفتند دو تا از پسرهای کارفرما را به عنوان گروگان در کارخانه نگاه دارند که یکی از آنها را بعد از یک روز رها کردند ولی یکی دیگر آنها را سه شب نگاه داشتند. در این مدت هم از آنها اطلاعات می‌گرفتند که گردش کار کارخانه به چه شکل بوده است. بعد از این جریان‌ات حرف این به میان آمد که ما برای صحبت کردن با افراد مختلف احتیاج به یک سری نماینده داریم و این نماینده‌ها خود به خود تلفیقی شده بود از کارگران قدیمی و کارگران جدید. البته کارگران قبول نمی‌کردند یکی _ دو نفری که ارتباط تنگاتنگی با کارفرما داشتند در مذاکرات شرکت کنند. رفته رفته این ایده مطرح شد که انتخاباتی برگزار گردد و در این انتخابات شورا تعیین شود. البته یک سری بچه‌های فعال چپ و بخشی



مثلن در همین کارخانه کارگران در را بسته بودند و کمیته‌چی‌ها از دیوار بالا آمدند و با کارگران درگیر شدند. ما یک راننده‌ی داشتیم که خیلی پر زور بود و به یکی از دختران کارخانه هم علاقه داشت، این فرد با کمیته‌چی‌ها به صورت فیزیکی درگیر شد. در نهایت چون مقاومت همه جانبه‌ی کارگرها را دیدند عملن عقب‌نشینی کردند. بعد از این جریانات دو مدیر دولتی را در کارخانه به جای کارفرما مستقر کردند. این‌که در پشت جریانات کارفرما چه ارتباطی با حزب‌اللهی‌ها داشت را ما آن زمان نمی‌دانستیم.

کارخانه را مصادره کردند که مدیر دولتی در آن مستقر شد؟

نه مصادره نکردند. مدیرهای دولتی که در کارخانه‌ها مستقر می‌شدند بر این اساس بود که در آن دوران تحت نظر سازمان گسترش و وزارت صنایع با هماهنگی وزارت کار ظاهرن یک سری آدم‌هایی جمع شده بودند تا به اصطلاح تولید را حفظ بکنند. اینها یک سری آدم می‌شناختند که بعضی‌هایشان اصلن حزب‌اللهی نبودند، یارو مدیر بود و می‌خواست پول دربیارد. این‌طور نبود که حتمن کارخانه مصادره شود تا مدیر دولتی برای آن بفرستند. در آن دوره من به یاد دارم که غیر از داروپخش و تولیدارو که خیلی بزرگ بودند، بقیه‌ی داروسازی‌ها هم توسط این مدیران دولتی با هماهنگی صاحب کارخانه‌ها اداره می‌شدند که در واقع به نوعی صاحبان کارخانه و کارفرمایان از جلوی چشم کارگران دور شوند.

آمدن این مدیران دولتی در دوره‌ی دولت موقت بود؟

بله! در دوره‌ی دولت موقت بود. اصلن شروع آن از برنامه‌های داریوش فروهر به عنوان وزیر کار و عزت‌الله سبحانی به عنوان رییس سازمان برنامه و بودجه بود.

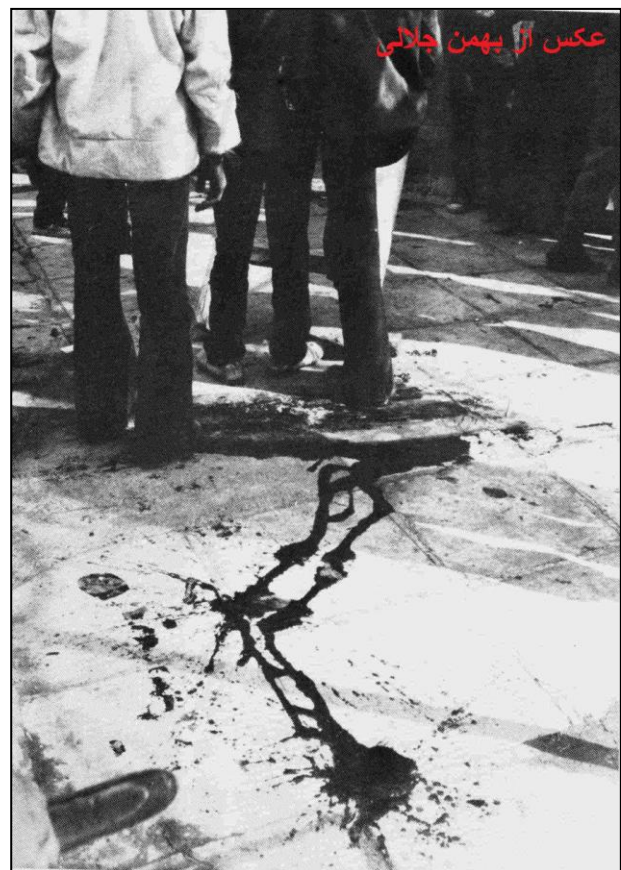
چرا آن شکلی از تشکلیابی که در زمان درگیری کارگران با کارفرما مطرح شد شورا بود؟ به ویژه با توجه به این‌که سنت جنبش کارگری ایران سنت سندیکایی _ اتحادیه‌یی بوده است، چرا نام شورا مطرح شد؟

در دوره‌ی قبل از انقلاب یک سری سندیکاهایی بودند که در بین کارگران به آنها سندیکای کارفرما می‌گفتند. بیشتر به این دلیل که به نوعی به حکومت وابسته بودند و به همین دلیل خیلی از کارگران اعتقادی به سندیکا نداشتند. به غیر سندیکای کارگران چاپخانه‌ها که

از کارگران قدیمی که رابطه‌ی نزدیکی با بچه‌های چپ داشتند، خیلی کمک کردند و به سرعت این بحث را مطرح کردند که باید شورا تشکیل شود.

مالکین خیلی از کارخانه‌ها و مراکز صنعتی در دوره‌ی انقلاب 57 فرار کردند. مالک کارخانه‌ی شما چرا این کار را نکرده بود و کارخانه را هم در اختیار داشت؟

این مقدار زیادی برمی‌گردد به این‌که خود آن شخص فکر می‌کرد چقدر وابسته به حکومت بوده یا نبوده است. البته سوال مهمی است چون اینها تولیدشان مستقیم برای ارتش بود و لباس‌های زیر و لباس‌های غیر از یونیفرم را برای ارتش تولید می‌کردند. این‌که چرا فرار نکرده بود را من نمی‌دانم. ولی کارخانه‌ها هر چقدر بزرگتر بودند ارتباط بیشتری با حکومت داشتند و در نتیجه زودتر کارفرماها کارخانه را رها کردند و رفتند. اما در کارخانه‌ی ناظمی نه تنها چنین نبود بلکه در زمان درگیری با کارگران از کمیته کمک خواستند و ماموران کمیته هم آمدند که فرماندهی آنها حاجی بوکانی نام داشت. آدمی چاق و گردن‌کلفت و در ضمن خیلی زبان‌باز بود. یعنی از آن آدم‌هایی که در آن شرایط این‌طور نشان می‌داد که هم به خواسته‌ی کارفرما گوش می‌کند و هم به خواسته‌های کارگران، ولی عملن در همه‌ی مسائل نقش سرکوبگر را داشتند.



مورد مسائل نظر بدهند یا اینها انتخاب شدند که کارها را انجام بدهند؟

چون در یک دوره‌ی بین کارگران و کارفرمایان درگیری بود همه شبانه روز آنجا بودند و شب‌ها در کارخانه می‌خوابیدند. دقیقاً به خاطر ندارم چند روز اما روزهای زیادی بود که کسی خانه نرفت تا این درگیری‌ها به نتیجه‌ی برسد. در نتیجه همه با هم بودند و اصلن مسئله‌ی رابطه و جلسه برگزار کردن وجود نداشت برای این‌که همه داشتند در کارخانه با همدیگر زندگی می‌کردند. این شرایط یک نوع رابطه‌ی خاص است یعنی همه از مسائل هم مطلع می‌شدند.

ماجرای درگیری‌ها چه بود؟

درگیری در واقع از مسئله‌ی حقوق شروع شد. بعد که

می‌خواستند یک عده را برای اعتراضات حقوق اخراج کنند، اعتراض‌ها اوج گرفت و کارفرما هم مقاومت می‌کرد. منتها چون یک شرایط خاصی بعد از انقلاب مطرح بود و همه فکر می‌کردند یک چیزی باید عوض شود، مقاومت‌ها بیشتر و به درگیری جدی‌تری منجر شد. در ابتدای درگیری‌ها وقتی که چند نفر از بچه‌ها را اخراج

کردند بقیه مقاومت کردند. کارفرما و پسرانش از ژاندارمری و کمیته کمک خواستند. بعد که ماموران کمیته آمدند درگیری بیشتر شد. در واقع از یک طرف فشار بیشتر می‌شد و از طرف دیگر مقاومت هم بیشتر می‌شد. به ترتیب درگیری بزرگی آغاز شد که مدتی تقریباً طولانی طول کشید. آن زمان بزرگترین کارخانه‌ی که در این صنف وجود داشت کارخانه‌ی بهپوش از گروه صنعتی بهشهر بود که به لاجوردی‌ها تعلق داشت و کارفرما و صاحبان کارخانه در جریان انقلاب فرار کرده بودند، آنها هم شورای بزرگی داشتند که یازده نفر نماینده داشت. بچه‌های شورای بهپوش در همان روزها به کارخانه‌ی ما آمدند و با ما اعلام همبستگی کردند. یک کارخانه‌ی دیگر کارخانه‌ی داروسازی دکتر ابیدی بود که باز هم این بچه‌های کارخانه‌ی آنجا هم برای همبستگی آمدند و روابط خوبی بین ما برقرار شد.

سندیکای خیلی بزرگ و مهمی بود و حتا بعد از انقلاب هم سندیکای خیلی فعالی داشتند. علی‌الخصوص که چاپخانه‌های بزرگ خیلی کم بودند، غیر از چاپخانه‌ی کتب درسی و چاپ دانشگاه و چند چاپخانه‌ی دیگر، تعداد کمی کارگر داشتند و اصلن بستر مناسبی برای مطرح شدن ایده‌ی شورا نبود. شورا در کارخانه‌هایی مطرح می‌شد که بیشتر از پنجاه کارگر داشت و هرچه این تعداد بیشتر بود نیاز به تشکیل شورا بیشتر درک می‌شد. در شرایط خاص آن زمان احتیاج بود که هر کارخانه‌ی یک سری نماینده داشته باشد که در بعضی از جلسات که برای هماهنگی کارگران برگزار می‌شد، شرکت کنند. بخشی از آن هم به این دلیل بود که در بعضی از صنفا اصلن سندیکایی وجود نداشت و در برخی دیگر هم که سندیکا داشتند، آن را سندیکای کارفرمایی می‌دانستند سندیکا هم بیشتر در کارگاه‌های

کم جمعیت کارکرد داشت. بقیه عموماً شورای کارگری داشتند که همکاری آنها با هم دیگر رفته رفته بیشتر می‌شد.

برگردیم به دوره‌ی که شورا تشکیل شد و روایت را از آنجا ادامه دهیم.

دوره‌ی که در کارخانه‌ی ناظمی بحث شورا مطرح شد هم بچه‌هایی که چپ بودند می‌خواستند حتمناً

انتخاب شوند و هم کارگران قدیمی و سرپرستان قسمت‌ها. شورا که تشکیل شد هفت نماینده داشت که دو نفر از آنها دو دختر چپ بودند، چهار نفر از کارگران قدیمی و یک نفر هم از کارگران جدید بود.

انتخابات چگونه برگزار شد؟

تعدادی که کاندید می‌شدند دوازده نفر بودند. از هر قسمتی بستگی به کوچکی و بزرگی قسمت از دو تا پنج نفر می‌توانستند کاندید شوند و بعد رای‌گیری مخفیانه بود. بعد هم این آرا را جمع‌آوری کردند و شمردند. در شورا دختری از بچه‌های چپ بود که بیشترین رای را آورد و نفر دوم یکی از کارگران قدیمی بود که خیلی خوشنام بود ولی سواد اصلن نداشت.

رابطه‌ی نماینده‌ها با کارگران دیگر چگونه بود؟ جلسات منظمی برگزار می‌شد که کارگران دیگر هم در

شورا در کارخانه‌هایی مطرح می‌شد که بیشتر از پنجاه کارگر داشت و هرچه این تعداد بیشتر بود نیاز به تشکیل شورا بیشتر درک می‌شد

ناظمی نه نفر بودند و اغلب بچه‌های فدایی و پیکار بودند و بعد راه کارگر، دیدگاه‌های فردی آنها نبود و یک سری دیدگاه‌های دستوری بود که باید چنین کرد یا باید چنان کرد. به همین علت هم به خصوص سه نفر از اینها کاملن همه‌ی رفتارشان مصنوعی بود. ولی یکی از آن دخترهایی که در شورا رای اول را آورد خیلی فعال بود و دیدگاهش به دیدگاه کارگرها نزدیکتر بود، یعنی از بطن خود آن شرایط بود نه یک نگاه دستوری. در بسیاری از این کارخانه‌ها بچه‌های چپ فعال بودند ولی بزرگترین مشکل آنها این بود که بر اساس دستورات بالایی‌هایشان کار می‌کردند، یعنی مثلن در آن شرایط بیشتر نیرو می‌گذاشتند که اعلامیه‌های سازمانشان را در کارخانه پخش کنند. موضوع دوم این بود که من در کارخانه‌ی خودمان می‌دیدم یا در داروسازی دکتر ابیدی و بهپوش که بیشتر با آنها رابطه داشتم هم در جریان بودم که اینها تلاش می‌کردند حتمن ریاست شورا را به دست آورند. کارهای اینها بیشتر مانند این بود که بخواهند از بیرون کارخانه چیزی را به شرایط ما تحمیل کنند و به همین دلیل نمی‌توانست حمایت کارگران را به دست آورد. هرچند نقش مثبتی هم داشتند، چه در تشکیل شوراها و چه در ایجاد ارتباط بین شوراهای موجود و حمایت شوراهای مختلف از هم. یکی از این نکات مثبت این بود که بچه‌های چپ خیلی نقش موثری در انتقال و گردش اخبار بین کارگران کارخانه‌های داشتند و همین شکلی از همبستگی بین کارگران ایجاد می‌کرد. در همان دوره من حداقل پنج _ شش مورد را به یاد دارم که ما به عنوان نمایندگان کارخانه‌ی ناظمی به کارخانه‌های دیگر رفتیم. یعنی اگر در آنجا مشکل و درگیری بود دیگران برای کمک می‌رفتند و بعضی‌ها برای همبستگی می‌رفتند و پلاکارد هم می‌بردند. در اغلب این موارد بچه‌های چپ ابتکار عمل را به دست داشتند.

گفتید یک دوره‌ی در کارخانه می‌ماندید؟

بله! در همان دوره‌ی درگیری.

یعنی در واقع کارخانه را اشغال کردید؟

بله!

چقدر طول کشید و در نهایت به چه ترتیب کارخانه را پس گرفتند؟

بالای دو هفته طول کشید و در نهایت مدیر دولتی آمد و مذاکره کردند و حقوق‌ها را زیاد کردند.

آیا این شورا هرگز کنترل کارخانه را به دست گرفت؟

نه! چون کارگران ارتباطی با بیرون نداشتند. برای کنترل کارخانه باید کنترل تولید و فروش را به دست می‌گرفتند و برای این کار باید با بازار ارتباط می‌داشتند. تنها کاری که کردند این بود که نگذاشتند آنچه که تولید شده بود و در کارخانه وجود داشت، بیرون برود.

پس مدیریت به مدیر دولتی سپرده شد؟

در ابتدا چنین بود اما این مدیری هم که فرستادند دو بار تغییر کرد.

در جریان درگیری با کارگران تغییر کرد یا خودشان تغییرش دادند؟

هر کسی که می‌ماند و درگیری ادامه پیدا می‌کرد یا خودش می‌رفت و یا تغییرش می‌دادند. مدیران بعدی هم آدم‌های تحصیل کرده‌ی بودند که ربطی به حزب‌اللهی‌ها نداشتند و در واقع «مدیر» بودند.

این شورا در مورد حقوق صنفی کارگران کشمکش هم با وزارت کار داشت؟

درگیری بیشتر با کارفرما بود بعد از وزارت کار نماینده‌ی می‌آمد و به خواسته‌ها گوش می‌کرد. ولی بعد از جریان درگیری‌ها حقوق همه‌ی کارگران اضافه شد. یعنی حقوق کارگرهای ساده حدود چهل درصد افزایش پیدا کرد.

آیا اعضای شورا در مدتی که شورا وجود داشت مشکلی با نهادهای وابسته به حکومت جدید پیدا کردند؟

برخی از آنها را تهدید می‌کردند. عوامل کارفرما بچه‌های فعال را اگر تنها پیدا می‌کردند، کتک می‌زدند. شخصی بود که کار تعمیرات و سرویس یک سری دستگاه‌های دوزندگی را داشت و فرد لمپنی بود که از کارفرما پول می‌گرفت و عده‌ی لات را سازمان می‌داد که بچه‌ها را کتک بزنند. یک مورد آن برای خود من پیش آمد و همان راننده‌ی کارخانه من را نجات داد.

نقش بچه‌های چپ در این شورا چه بود؟

من آن زمان از بیرون این مسائل را می‌دیدم و در جلساتی که احتمالاً آنها با هم داشتند حضور نداشتم، اما می‌توانم بگویم دیدگاه‌های این افراد که در دوزندگی

در این دوره کمیته تلاش نکرد به اشغال کارخانه پایان دهد؟

کمیته‌چی‌ها یک بار با ما درگیر شدند. با اسلحه از روی دیوارها و نرده‌ها وارد کارخانه شدند ولی چون از این سو مقاومت یکپارچه بود بعد هم کمیته آنقدر نیرو نداشت که بتواند با همه‌ی کارخانه‌ها درگیر شود، عقب نشستند. کمیته‌چی‌ها می‌ترسیدند که این درگیری‌ها گسترش پیدا کند و در ضمن ارتقا هم بیاید. مثلاً در یکی از کارخانه‌ها چند نفر را دستگیر کردند ولی کارگرها به کمیته‌ی محل حمله کردند و حتا شیشه‌های ساختمان کمیته را شکستند که کارگرها را آزاد کردند.

پس کمیته خیلی هم خشونت به خرج نداد؟

آن زمان کمیته هم یکپارچه نبود. یعنی هنوز در کمیته‌ها به ویژه از بچه‌های مجاهدین زیاد بودند و بچه‌های دیگر هم همین‌طور.

سرنوشت این شورا چه شد و تا کی وجود داشت؟

من خودم چون تا سال 59 آنجا بودم این اخبار را بعد از شنیدن که آن کارخانه رفته رفته تعطیل شد و کارگرها باز خرید شدند یا اخراج شدند یا به ترتیبی از کارخانه بیرون آمدند. در سال‌های بعد هم کارخانه اصلان توسط صاحب کارخانه فروخته شد و بعد از فروش به طور کامل تعطیل شد.

یعنی بر مبنای خواسته‌ی مشخصی کارخانه را اشغال کردید و وقتی به آن خواسته‌ها رسیدید کارخانه را پس دادید؟

بله! آنهایی که اخراج شده بودند هم برگشتند. در واقع به نوعی برای کارگران قضیه با پیروزی تمام شد. اثر مثبتی هم در جو عمومی داشت چون در آن دوره شوراها و افراد با هم ارتباط نزدیکی داشتند و اخبار به روز پخش می‌شد و همه پیگیر عاقبت کار بودند. حکومتی‌ها همان زمان هم به این روابط حساس بودند و در همان دوره بعد از مدتی تلفن کارخانه را قطع کردند، برق را هم قطع کردند ولی چون بچه‌های برقی هم بودند برق را وصل می‌کردند.

در مدتی که کارخانه را اشغال کردید زن‌ها و دخترها هم در کارخانه ماندند؟

بله ماندند. البته گله و شکایت‌هایی هم بود که مثلاً این به من دست زده است یا آن چنین گفته است اما چون کارخانه بزرگ و بود گوشه و کنار داشت توافق شد و بیشتر هم کارگران مرد قدیمی اصرار داشتند که زن‌ها گروهی و چند نفره در کارخانه حرکت کنند. نمی‌خواستیم مسئله‌ی پیش بیاید که بهانه‌ی تبلیغ منفی شود. از زن‌های کارخانه هم چند نفر همسرانشان در همان کارخانه کار می‌کردند و دخترهای مجرد و چند زنی که همسرانشان در کارخانه نبودند هم با مخالفتی برای ماندن در کارخانه روبه‌رو نشدند.





شوراهای محصول جنبش اعتراضی بودند

گفت و گو با محمدتقی سیداحمدی
مهدیه طایفه کلهر

✓ پارک ارم تهران

آقای سیداحمدی! شوراهای کارگری در دوران انقلاب چگونه شکل گرفتند؟

در سالهای 1356 و 1357 که مردم آگاهی لازم را نسبت به سرنگونی نظام شاهنشاهی پیدا کرده بودند، هر چقدر که نظام شاهنشاهی تضعیف میشد و سرکوب ساواک کمتر، مردم پیشروی می کردند و میرفتند که تشکلات مستقل خودشان رو به وجود بیاورند و خود کارگران بودند که بیشترین تشکلهای شورایی را به وجود آوردند. البته بعضی از اعضا سندیکا را پیشنهاد می کردند.

چه تفاوتی میان سندیکا و شوراهای بود؟

سندیکاها در رابطه با حقوق صنفی در نظامهای سرمایه‌داری فعالیت می‌کنند ولی شوراهای در مقطعی به وجود می‌آیند که در یک کشور سیستم حاکم بر کشور متزلزل شده و شبرازه‌ی تولید به هم ریخته و کارگران می‌توانند با تشکیل شوراهای کنترل بر تولید و توضیح کالا را اعمال کنند. حتی بعضی از این سندیکاها در چنین مقطعی با اینکه با اسم سندیکا فعال هستند ولی کارهای شورایی انجام می‌دهند و حاکمیت بر تولید را در کارخانه‌ها اعمال می‌کنند. شرایط سال 57 به گونه‌ای بود که فقط تشکل شورایی کارساز بود نه سندیکا.

در ایران تا آن زمان هیچ سابقه‌ی تاریخی از شوراهای وجود داشت؟

نه! در طول تاریخ جنبش کارگری از مشروطه تا 57 و تا قبل از سرنگونی محمدرضا پهلوی تشکل شورایی کارگری در کارخانه‌ها نداشتیم، چرا که اصلا تشکل مستقل به خاطر سرکوب نمی‌توانست به وجود بیاید. ولی در سال 57 شدت سرکوب ساواک و نیروهای امنیتی و ارتش کم شد و کارگران میدان پیدا کردند که این تشکل‌ها را به وجود بیاورند. بنابراین در کارخانه‌هایی که کارفرماها فرار کرده بودند، خودشان تشکل به وجود آوردند و امر تولید و توضیح را به دست گرفتند. شوراهای در واقع محصول جنبش‌های اعتراضی بودند، اعتراض به رژیم، بد نیست که بگویم برخی از سازمان‌ها و گروه‌های رادیکال در کارخانه‌ها در تشکیل شوراهای نقش داشتند.

مثلا کدام گروه‌های رادیکال؟

مثلا سازمان فدایی و پیکار، بعدا در سال 58 که راه

کارگر به وجود آمد، آنها هم از شوراهای دفاع می‌کردند. کلا سازمان‌های چپ در آن زمان برای تشکیل شوراهای تلاش می‌کردند، تا جایی که به یاد دارم تنها حزب توده بود که از سندیکا دفاع می‌کرد و شعار سندیکا می‌داد. بعد با انشعابی که در سازمان چریک‌های فدایی خلق انجام شد، اکثریتی‌ها هم به حزب توده پیوستند و خط مشی آنها را پذیرفتند. اینها می‌خواستند از طریق مذاکره و ارتباط با حاکمیت منافع حزبی و منافع اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی آن زمان را حفظ کنند. در حالی که در آن زمان اصلا سندیکاها مطرح نبودند و همه جا شوراهای مطرح بود، ولی بعدها که دیگر سرکوب رژیم شروع شد و شوراهای تضعیف شدند، کارگران شعار سندیکا می‌دادند. شوراهای در آن زمان آنقدر قدرت داشتند که رژیم نتوانست بگوید شورا بی‌شورا و جنبش شورایی را از بیخ و بن خشک کند چون قدرت شوراهای بالا بود. تاکتیکی که رژیم استفاده کرد این بود که ما هم در اسلام شورا داریم و یک «اسلامی» به شوراهای اضافه کرد و چون دست بر قضا شورای اسلامی قانون خودش را دارد، سعی کرد همان قوانین را در شوراهای اجرا کند.

این شوراهای اسلامی از طرف کارگران پذیرفته شد؟

ابتدا آوردن کلمه‌ی «اسلامی» از طرف کارگران مسلمان پذیرفته شد و یواش یواش قوانین اسلام جایگزین شوراهای شد و شوراهای مستقل را دگرگون کرد.

خود شما عضو کدام شورا بودید؟

من عضو شورای کارگران پارک ارم بودم. سال دقیق تشکیل این شورا را من نمی‌دانم اما زمانی که در سال 58 برای کار به پارک ارم رفتم شورای کارگران پارک ارم وجود داشت و طبعاً من هم عضو آن شدم. در آن زمان توده‌ای‌ها هم در پارک بودند که شعار سندیکا می‌دادند.

در سال ۵۸ در پارک ارم استخدام شدم، البته در دوران حکومت پهلوى پارک ارم متعلق به شخصى به نام خرم بود، که مجموعه‌اى بود از ترن هوايى و اسباب‌بازى‌هاى الکترونيکى. اين مجموعه‌اى بزرگ بعد از فرار خرم در جريان انقلاب توسط بنياد مستضعفين مصادره شد و مدیریت آن از طريق بنياد مستضعفين انتخاب مى‌شد. شورای کارگران پارک ارم هم در همان روزهاى انقلاب تشکيل شده بود و مدیریت مجبور بود با شورا همکارى کند. تمام کارهاىی که مربوط به کارخانه‌ها بود با مشورت شوراها انجام مى‌گرفت، از جمله استخدام کارگران یا تهيه‌ی مواد اوليه تا اخراج کارگران و تصميم‌گيرى در مورد بودجه، چگونگى اجراء طرح طبقه‌بندى مشاغل و کلا همه‌ی اموری که مربوط به گردش کار در پارک ارم بود با مصلحت مدیریت و شورا انجام مى‌شد. مثالی می‌زنم، پارک ارم یک مجموعه‌ی بازی بود که در تابستان تعداد کارگانش به ۱۵۰ نفر مى‌رسید ولی در زمستان که کار نبود این کارگران به نصف مى‌رسیدند. رسم بر این بود که کارگران تابستان در زمستان اخراج مى‌شدند اما این شورا بود که با اخراج کارگران مخالفت کرد. از طرفی در پارک برای زمستان کار نبود، در نتیجه این مسئله مطرح شد که این مشکل را چطور باید حل کرد؟ تعدادی از کارگران که شهرستانی بودند، خودشان تابستان‌ها کار مى‌کردند و زمستان‌ها مى‌رفتند به روستاها و شهرستان‌هاى خودشان. یعنی این تمایل خودشان بود که زمستان در تهران نباشند اما اخراج هم نشوند. برای برخی دیگر در واحدهاى دیگر کار پیدا مى‌شد، حدود سی _ چهل نفر هم مى‌ماندند که برای آنها در خود پارک کار ایجاد مى‌شد. از درآمد هر کارگر مقداری در حسابشان کسر شده بود که از آن برای پرداخت حقوق این کارگرا استفاده مى‌شد. انجام این کار هم مستلزم این بود که حسابدارى محاسبه را انجام دهد و به عهده بگیرد که خوب خوشبختانه حسابدارى پارک ارم با کمال میل این کار را به عهده گرفته بود.

سرکوب شوراها از کجا آغاز شد؟

در ماه‌هاى اول بعد از سقوط حکومت شاه، به دليل جو موجود در جامعه قدرت شوراها بالا بود. ما هم تلاش مى‌کردیم با کارخانه‌هاى دیگر تماس بگیریم و کم و بیش با آنها ارتباط برقرار کنیم. در آن زمان شیرازى نظم شاهنشاهی به هم ریخته بود و نظم جدید هم هنوز تسلط پیدا نکرده بود و در واقع هنوز شکل نگرفته بود. ولی در زمانی که جامعه رو به خفقان رفت و رژیم جدید قدرت گرفت، همان‌طور که احزاب را سرکوب کرد طبیعى بود که شوراها را هم سرکوب کند. به خصوص شوراهاى روستایى را. از نمونه‌هاى بارز



مثلا همین شعار سندیکا از سوی توده‌اى‌هاى پارک ارم چه تفاوتی با شوراها داشت؟

یعنی به جای تشکيل شورا مى‌گفتند سندیکا که در واقع سندیکاها در چارچوب قانون اساسی در رابطه با مسایل صنفی کارگران فعالیت کند، توده‌اى‌ها مى‌گفتند که شوراها خاصیت دخالت در امور سیاسى را دارد، در حالی که در وضعیت فعلی باید تشکيل‌هاى صنفی کارگری ایجاد کرد. این را من البته جدای از خط سیاسى این حزب نمى‌دانم که سیاست جمهوری اسلامی را تایید مى‌کردند. اما تشکيل شوراها از سال ۵۷ شروع شد و ادامه داشت تا سال‌هاى ۶۰ که دیگر موج سرکوب جمهوری اسلامی آمد. در واقع دو سال تا دو سال و نیم مردم قدرت داشتند.

این «قدرت» که مى‌گویید چه معنای دارد؟ یعنی آیا واقعا همه‌ی قدرت در سطح کارخانه‌ها توسط شوراها تصرف شده بود؟

آن زمان کارخانه‌هاى زیادی باقی مانده بود که صاحبانشان فرار کرده بودند و کسی نبود آنها را اداره کند. در این موقعیت تمام کارهاىی که مدیریت باید انجام مى‌داد به عهده‌ی شوراها بود، شورا هم از کارگراىی که آگاه به خرید و تهيه‌ی مواد اوليه بودند در اداره‌ی امور تولید استفاده مى‌کرد. سود حاصلی که از کار مى‌آمد معلوم بود چه میزان است و طبیعى بود که متعلق به کارگران مى‌شد. اعضاى سازمان‌هاى چپ هم در کارخانه‌ها حضور داشتند و کارگران را در این امر کمک مى‌کردند. به طور مثال اگر در کارخانه‌اى کسی نبود سازمان فدایی کلاس‌هاىی برگزار مى‌کرد که در آنها در مورد نقش طبقه‌ی کارگر و رسالتی که در چشم‌انداز به سوسیالیزم داشت به بحث و گفتگو پرداخته مى‌شد.

خاطره و روایت خودتان را برای ما بگویید!

من در سال ۱۳۵۷ از زندان بیرون آمدم و بعد از مدتی

کارمندان حسابداری که هر سه کمونیست و با سازمان فدایی در ارتباط بودیم، در پارک دستگیر کردند و به زندان کرج بردند. آنجا پس از بازجویی، کارمند حسابداری را مرخص کردند و ما چون کارگرانی بودیم که در شورا هم عضو بودیم پس از بازجویی‌های دوباره و بعد از پیگیری خانواده‌ها آزاد شدیم و دوباره برگشتیم به پارک و به کارمان ادامه دادیم. خیلی هم مورد استقبال کارگران قرار گرفتیم. اما بعد مدیریت مجبور شد اخراج من را طی یک نامه ابلاغ کند و من هم طبق سنتی که در پارک بود تقاضای مجمع عمومی کردم؛ شورا هم موافقت کرد اما مدیریت جوابی نداد. در عین حال شورا اعلام کرد در روز مشخصی مجمع عمومی تشکیل می‌شود اما مدیریت در نهایت مجمع عمومی را به هفته‌ی آینده موکول کرد. در آن روزها جو حاکم بر شهرها هم خیلی حاد شده بود. در سال 1360 دستگیری در شهرها بسیار زیاد بود و جو دیگر

اجازه نمی‌داد. ولی در عین حال من روز موعود به پارک رفتم. اما کمیته ای که در پارک مستقر بود و باید در را باز می‌کرد که من داخل بروم این کار را نکرد و از اعضای شورا شنیدم که گفتند مدیریت دستور

داده که تو را داخل پارک راه ندهند. بعد از آن هم دوباره مجمع عمومی تشکیل نشد چون مدیریت نیامد. در این فاصله که هی تشکیل مجمع عمومی به هفته‌ی بعد موکول می‌شد، تمام افراد کمیته‌ی پارک را برداشتند و به جای دیگری منتقل کردند و افراد جدیدی را در رابطه با سپاه در پارک مستقر کردند. اینها ما را نمی‌شناختند و آن حالت‌های عاطفی و احساسی در کار نبود. لذا از طرف شورا هم پیام رسید که در جهت دستگیری هستند و من هم صرف نظر کردم و دیگر نرفتم.

همین زمان بود که شورا منحل شد؟

نه! زمانی رسید که جو سرکوب در همه جای شهر بالا گرفت تا جایی که به اخراج و دستگیری کارگران هم رسید و در کارخانه‌ها یا شوراهای منحل شدند یا تغییر کردند به شوراهای اسلامی. شورای کارگران پارک ارم یکی از شوراهایی بود که منحل شد.

شوراهای روستایی و کشاورزی می‌توان شوراهای ترکمن صحرا را نام برد در گنبد که در آنجا زمین‌ها به صورت شورایی اداره می‌شد، ولی رژیم به این منطقه حمله کرد و چهار نفر از رفقای کمونیست در آنجا به دست خلخالی کشته شدند. هرچند به نظر من شوراها در هر کجا، در نهایت به آسانی تسلیم شدند، ولی کشته‌های خودشان را هم دادند!

فعالیت شورایی در پارک ارم چگونه پایان یافت؟

دستگیری در کارخانه‌ها بالا گرفته بود. در پارک ارم هم مدیریت عوض شد و مدیریت جدید آمد. شخصی به نام فلاحی که از دامادهای یکی از آیت‌الله‌های قم بود و سابقه‌ی بدی هم در ارتش شاه داشت ولی به خاطر اینکه داماد همان آیت‌الله بود بخشش گرفته بود. با آمدن مدیریت جدید، درگیری میان شورا و بنیاد مستضعفین با نمایندگی فلاحی به عنوان مدیر منصوب آغاز شد. چرا که او می‌خواست تصمیمات خودش را بگیرد و

شورا مانع می‌شد. به عنوان مثال از طرف مدیریت به برخی اعضای شورا از جمله به خود من پیشنهاد داده شد که استعفا بدهید و از پارک بروید. گروهی از مجاهدین که در شورا بودند اطلاع دادند که رژیم در خط دستگیری



است و ما شورا را ترک می‌کنیم و از پارک بیرون می‌رویم. دو سه نفر از فداییانی که در شورا بودند با وجود شروع دستگیری‌ها اعلام کردند ما نمی‌رویم حتی اگر دستگیر شویم. در این رابطه مدیریت بارها به من اصرار کرد که از پارک استعفا بدهم. من هم می‌گفتم نه! اگر می‌خواهید اخراجی بزنید. منتهی مدیریت برای اخراج من یک مشکل داشت و آن هم سنتی بود که در این دو سال که شورا وجود داشت، توسط شورا برقرار شده بود. آن سنت این بود که هر کارگری بخواهد اخراج شود باید مجمع عمومی تشکیل شود، مدیریت بیاید در مجمع عمومی دلایل اخراج فرد را توضیح دهد و کارگر مورد نظر هم از خودش دفاع کند، در نهایت مجمع در مورد اخراج یا عدم اخراج تصمیم بگیرد. در این مورد مدیریت نمی‌توانست در مجمع اعلام کند که من به چه جرمی اخراج می‌شوم. این وضعیت ادامه داشت تا بالاخره من را با یک کارگر دیگر و یکی از

حکایت جانکاه یک زهرا خانم

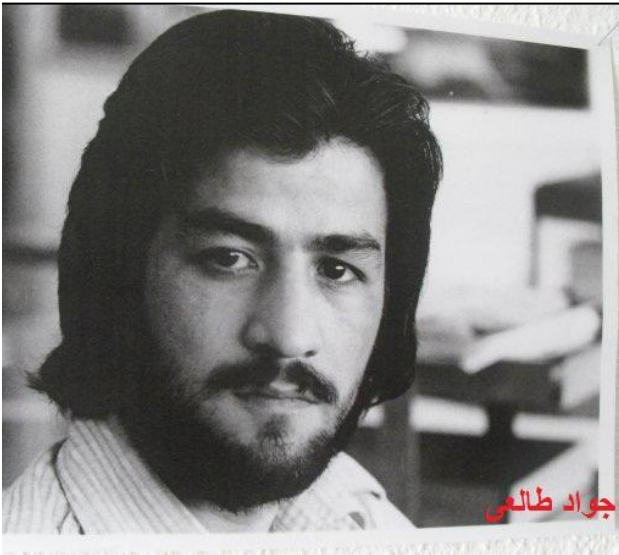


شورا برای اداره‌ی دموکراتیک کار تشکیل شد

گفت و گو با جواد طالعی

✓ روزنامه‌ی کیهان

آقای طالعی! جو حاکم بر کیهان در ماه‌های آخر حکومت شاه چگونه بود؟



سانسور تقویت شود. در سال 1356 هویدا برکنار و جمشید آموزگار به نخست‌وزیری انتخاب شد. آموزگار از همان آغاز نخست‌وزیری در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های متعدد ادعا می‌کرد که در مطبوعات سانسوری وجود ندارد و روزنامه‌نگاران آزاد هستند، در حالی که مکانیزم‌های سانسور همچنان ادامه داشت و اگر هم مانند سابق به صورت مستقیم نبود ولی دبیران و سردبیران همیشه نگران این بودند که انتشار یک خبر یا گزارش ممکن است دردسرافرین شود، در نتیجه خودسانسوری به شکل سابق ادامه داشت. این وضعیت باعث شد که ما در جامعه‌ی مطبوعات با یک فشار درونی و بیرونی مواجه شویم، در حالی که نخست‌وزیر مملکت می‌گفت سانسور وجود ندارد انتظارات در بیرون مطبوعات زیاد بود و مرتب به ما گفته می‌شد: «حالا که سانسور نیست شما چرا واقعیات را نمی‌نویسید یا دست به عصا راه می‌روید؟» همین وضعیت باعث شد که در اسفند 56 نامه‌ی سرگشاده‌یی خطاب به آموزگار نوشته شود که در مرحله‌ی اول حدود نود و سه _ چهار نفر از اعضای جامعه‌ی مطبوعات آن را امضا کردند و در مرحله‌ی دوم در همین حدود از کارکنان مطبوعات نامه‌ی مکملی نوشتند و تائید کردند که سانسور در مطبوعات وجود دارد. انتشار این نامه که البته در خود مطبوعات منتشر نشد ولی به صورت زیراکسی پخش گسترده‌یی پیدا کرد، باعث شد دولت آموزگار که آن زمان وزارت اطلاعات و جهانگردی‌اش به عهده‌ی داریوش همایون بود، به تکاپو بیفتد تا نامه‌ی متقابلی به امضای کارکنان مطبوعات برساند با این محتوا که محتوای نامه‌ی قبلی درست نیست و سانسوری بر مطبوعات اعمال نمی‌شود، ولی چون کسانی که به دنبال امضا جمع کردن برای این نامه می‌رفتند در اقلیت بودند و جو

برای پاسخ به این سوال من باید کمی به عقب برگردم، چون می‌شود گفت که بدون این توضیحات توصیف جو آن زمان بی معنا خواهد بود یا لاف‌ل کامل نخواهد بود. در واقع از اواخر دهه‌ی پنجاه خورشیدی با فارغ‌التحصیل شدن اولین گروه دانشجویان دانشکده‌ی علوم ارتباطات اجتماعی که عمدتاً به کیهان می‌آمدند، یک تغییر اساسی در جو تحریریه‌ی کیهان به وجود آمد به این شکل که میانگین سنی کارکنان تحریریه پایین آمد، چون این کسانی که فارغ‌التحصیل می‌شدند در سنین بیست و دو _ سه سالگی به کیهان می‌آمدند، در حالی که قبل از آن میانگین سنی کارکنان کیهان بالای سی و پنج بود و این مسئله یک مقدار میانگین سنی را در کیهان پایین آورد، طوری که در سال‌های 55 و 56، یعنی آستانه‌ی انقلاب میانگین سنی زیر سی بود و بخش قابل توجهی از اعضای تحریریه را افرادی تشکیل می‌دادند که زیر بیست و پنج سال بودند. این همان نسلی بود که خواستار تغییرات بود، نسلی بود که سانسور حکومتی را به سختی می‌پذیرفت و شروع کرد در نحوه‌ی گزارش‌نویسی، گزارش‌های انتقادی را وارد کیهان کردن و این باعث شد در عین حال که سانسور بر کیهان حاکم بود اما در بخش گزارش‌های اجتماعی و اقتصادی و همین‌طور بخش اندیشه و هنر گرایش‌های انتقادی در آن تقویت شود. در سال 1355 سیزدهمین دوره‌ی انتخابات سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات برگزار شد و در این دوره برای اولین بار اکثریت اعضای هیات مدیره‌ی سندیکا را افرادی تشکیل دادند که سن آنها زیر سی سال بود. خود من آن زمان بیست و شش ساله بودم که به عضویت هیات مدیره انتخاب شدم. این نتیجه‌ی حضور نیروی جوان در روزنامه‌ها بود. در دوره‌ی سیزدهم یعنی از سال 1355 بحث سانسور و مقابله با سانسور به یکی از بحث‌های اساسی هیات مدیره‌ی سندیکا تبدیل شد در حالی که قبل از آن سندیکا عمدتاً به مسائل صنفی و رفاهی اعضا می‌پرداخت و کاری با سانسور حکومتی نداشت. این وضعیت باعث شد که در آستانه‌ی انقلاب مطبوعات در حقیقت در جبهه‌ی مردم قرار بگیرند و نه تنها در کیهان بلکه در کل مطبوعات گرایش مقابله با

این بود که مطبوعات متعهد هستند غیر از آن چیزهایی که حکومت نظامی تأیید می‌کند، منتشر نکنند. چون در اینجا جامعه‌ی مطبوعات به این تشخیص رسیده بود که در شرایط فعلی امکان ندارد بتواند روزنامه‌های آزاد را منتشر بکند و حاضر نبود تسلیم خواست حکومت نظامی شود، اعتصاب اعلام شد و بلافاصله یک کمیته‌ی اعتصاب هم مرکب از اعضای هیات مدیره‌ی سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات، کارکنان اداری مطبوعات و کارگران چاپخانه‌های مطبوعات تشکیل شد که این اعتصاب را رهبری کردند. این اعتصاب شصت و یک روز یا شصت و دو روز ادامه پیدا کرد تا روزی که شاپور بختیار نخست‌وزیری را بر عهده گرفت و سندیکا با آقای بختیار توافق کرد که سانسوری بر مطبوعات اعمال نشود و مطبوعات دوباره کار خودشان را آغاز کردند.

در زمان اعتصاب دوم مصباح‌زاده هنوز ایران بود؟

دکتر مصباح‌زاده دقیقاً به خاطر ندارم که قبل از اعتصاب رفته بود یا در دوران اعتصاب رفت، ولی دیگر در جریان اعتصاب در ایران نبود.

خب مصباح‌زاده مدیر مسئول کیهان بود که سال‌های طولانی مدیریت کیهان را بر عهده داشت، آخرین سردبیر کیهان هم پیش از انقلاب امیر طاهری بود که در آن زمان گمان نکنم در تحریریه حضور داشت، کارهای تحریریه‌ی کیهان به چه شکلی پیش می‌رفت؟

بعد از اعتصاب مطبوعات در زمان بختیار سندیکا در یکی از جلسات خودش تصویب کرد که مطبوعات باید به صورت شورایی اداره شوند. در کیهان، اطلاعات و آیندگان شوراهاى سردبیری تشکیل شد. در کیهان اعضای شورای سردبیری عبارت بودند از رحمان



مطبوعات به نفع نامه‌ی اول بود، دولت موفق نشد و در نتیجه پنج نفر را در جامعه‌ی مطبوعات ممنوع‌القول کردند که من، جلال سرفراز، بزرگ پورجعفر، نعمت ناظری و محمدمهدی بهشتی‌پور بودیم. بهشتی‌پور و ناظری در اطلاعات بودند و ما سه نفر در کیهان. این جو حاکم بر مطبوعات آن زمان بود. در واقع مطبوعات به جبهه‌ی مردم پیوسته بودند، خواستار آزادی بودند و می‌خواستند که سانسور اعمال نشود.

ماجرای اعتصاب کارکنان کیهان زمانی بود که مصباح‌زاده از ایران رفته بود یا هنوز در ایران بود؟

در کیهان دو اعتصاب انجام شد. یکی در زمان شریف‌امامی بود و داستان به این صورت بود که قبل از اعتصاب ما از طرف سندیکا نامه‌ی خطاب به دولت نوشته بودیم که در آن یک سری خواست‌های صنفی را مطرح کرده بودیم. حرمت گذاشتن به حرفه‌ی روزنامه‌نگاری، لغو سانسور و همکاری مقامات دولتی با خبرنگاران از خواست‌های مطرح شده در نامه بود. بعد از ارسال این نامه برای مذاکره با دولت شریف‌امامی دعوت شدیم و در همان مذاکرات اول هم خواست‌های سندیکا پذیرفته شد ولی زمانی که از اولین جلسه‌ی مذاکره با شریف‌امامی بیرون آمدیم، مطلع شدیم که کارکنان کیهان دست به اعتصاب زده‌اند. دلیل اعتصاب این بود که یک سرهنگی آمده بود آنجا نشسته بود و گفته بود من از طرف دولت مأموریت دارم که خبرها را کنترل کنم. کارکنان هم قلم‌ها را زمین گذاشته بودند و گفته بودند ما کار نمی‌کنیم تا این بساط برچیده شود. دکتر مصباح‌زاده که هنوز ایران بود، با مقامات دولتی تماس گرفته بود و به دوستان گفته بود من تعهد می‌دهم دیگر این اتفاق نیفتد، از آن سرهنگ هم خواسته بود که از تحریریه بیرون برود ولی این اعتصاب چهار روز ادامه داشت و منتهی به انتشار سندی شد به نام «منشور آزادی مطبوعات» که شریف‌امامی، منوچهر آزمون و دکتر عاملی تهرانی که آن زمان وزیر اطلاعات و جهانگردی بود از طرف دولت آن را امضا کردند و در حدود ده نفر از اعضای کمیته‌ی اعتصاب مطبوعات که من خودم هم عضو آن بودم. ما این سند را امضا کردیم و دولت متعهد شد که آزادی مطبوعات را مقدم بشمارد و هیچ مقام دولتی و لشکری و کشوری وارد مطبوعات نشود و سانسور اعمال نشود. اعتصاب دوم زمانی اتفاق افتاد که دولت شریف‌امامی سقوط کرد و پشت‌بند آن ازهارى نخست‌وزیر شد، دولت نظامی تشکیل داد و فرمانداری نظامی تهران بیانیه‌ی صادر کرد که یکی از مفاد آن

هدف ما این بود که با انتخابی کردن شورای سردبیری و دبیران سرویس‌ها مکانیسم دموکراتیکی ایجاد کنیم که اعضای تحریریه بتوانند با هم کار بکنند. ولی در مورد نظارت می‌توانم بگویم که مشورت وجود داشت. هر روز صبح جلسات دبیران و اعضای شورای سردبیری تشکیل می‌شد، موضوعات روز مورد بحث قرار می‌گرفت، کارها مشخص می‌شد که هر سرویسی بیشتر باید دنبال چه مسئله‌ی برود، ولی دبیران مسئول حوزه‌ی کار خودشان بودند و شورای سردبیری مسئول کل روزنامه، طبیعی است که دبیران اگر مشکلی در حوزه‌ی کار خودشان داشتند با اعضای شورای سردبیری مشورت می‌کردند یا با عضو ارشد شورای سردبیری، ولی آنها برای کارهای خودشان ضرورتی نداشت که با دبیران مشورت کنند.

خبرنگاران و نویسندگان روزنامه‌ی کیهان چقدر در اداره‌ی روزنامه نقش داشتند؟

در اداره‌ی روزنامه من نمی‌توانم بگویم که نقش داشتند. آن زمان کارها توضع شده بود به حوزه‌های خبری مختلف. یعنی مثلن در سرویس اقتصادی یک کسی مسئول حوزه‌ی صنایع اتوموبیل‌سازی بود، یک کسی مسئول حوزه‌ی صنعت نفت بود. به هر حال حوزه‌های تخصصی تقسیم شده بود بین خبرنگاران و هر خبرنگاری موظف بود که در حوزه‌ی خودش تلاش کند و خبرهای آن حوزه را به روزنامه برساند. می‌شود گفت کار خبرنگاران در کیفیت روزنامه تاثیر می‌گذاشت اما در اداره‌ی روزنامه غیر از جلسات خاصی که تشکیل می‌شد و همه در آن شرکت می‌کردند و نظر می‌دادند، در کار روزمره دخالتی به آن معنی نداشتند.

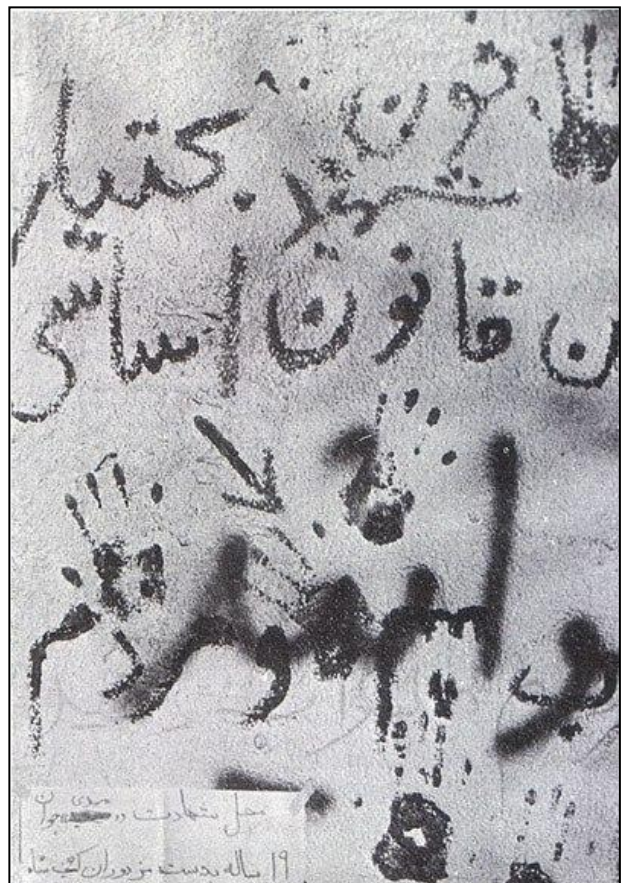
این موارد خاص چه مواردی بود؟

مثلن یک موردی که من به خاطر می‌آورم قبل از تشکیل شورای سردبیری و بعد از این که اعتصاب مطبوعات پایان یافت، هر روز گروه‌هایی می‌آمدند برای تبریک گفتن به اعضای تحریریه در تائید اعتصاب. ما یک همکاری داشتیم آن زمان به نام حسین زوون که کمیته‌ی دفاع از حقوق زندانیان سیاسی را تشکیل داده بود و خودش هم از زندان آزاد شده بود و گرایش به سمت چپ‌ها داشت. بین رحمان هاتفی و ایشان اختلاف ایجاد شده بود و رحمان هاتفی یک فراخوانی داد و همه‌ی اعضای تحریریه را به جلسه فراخواند و در آن جلسه مطرح کرد که فعالیت‌های آقای حسین زوون در کیهان جنبه‌ی سیاسی پیدا کرده و

هاتفی، محمد بلوری، مجتبا راجی، مهدی سبحانی و هوشنگ اسدی. در واقع می‌شود گفت با این که محمد بلوری در انتخابات داخلی حدود 21 رای بیشتر از رحمان هاتفی آورد ولی رحمان هاتفی به دلیل توانایی‌ها و همچنین نفوذی که داشت عضو ارشد شورای سردبیری بود و تا حدودی نقش سردبیر را ایفا می‌کرد اما با مشورت چهار عضو دیگر شورای سردبیری. همین‌طور در سرویس‌ها و بخش‌های مختلف هم انتخابات آزاد و محرمانه برگزار شد و دبیران سرویس‌ها هم به این صورت انتخاب شدند که من در آن انتخابات دبیر سرویس شهرستان‌های کیهان شدم.

شما به عنوان دبیران سرویس‌های مختلف کیهان به کار شورای سردبیری نظارت داشتید و دخالت می‌کردید؟ و شورای سردبیری مادام‌العمر بودند یا برای مدت مشخصی انتخاب شده بودند؟

من به یاد ندارم که تصمیم گرفته بودیم دوره‌ی باشد یا نباشد اما هدف همین بود. هدف ایجاد مکانیسم‌های دموکراتیکی بود که هیچ‌کسی نتواند صاحب تمام اختیارات و تصمیمات باشد. این را هم در نظر بگیرید که ما در یک شرایط طوفانی زندگی می‌کردیم. دامن علیه مطبوعات تظاهرات می‌شد، انجمن‌های اسلامی داشتند تشکیل می‌شدند، فشار بیرونی خیلی زیاد بود و



توجه به طوفان‌هایی که بعدن برپا شد چندان موفق به این کار نشدیم تا این‌که اصلن به طور کلی مطبوعات از هم پاشید و کیهان را بنیاد مستضعفان اشغال کرد و دیگر کاری از ما برنمی‌آمد.

با توجه به این‌که شما عضو هیات مدیره‌ی سندیکا هم بودید می‌خواهم بپرسم چرا قرار شد «شورای سردبیری» در روزنامه‌ها تشکیل شود در حالی که پیش از آن یک سردبیر بود که همه‌ی کارها را انجام می‌داد و بعد از این دوره هم چنین شد. چرا شورای سردبیری؟

از سال ۵۵ وقتی تحولاتی آغاز شد که به انقلاب ۱۳۵۷ منتهی شد، تصور کسانی که در این جنبش فعال بودند این بود که می‌خواهند جامعه را به سمت یک نظام دموکراتیک پیش ببرند. ایجاد نهادهای شورایی هم بخشی از این تصور بود که تصور می‌شد شوراها بهتر می‌توانند امور را به صورت دموکراتیک اداره کنند. پیش از آن هم همان‌طور که می‌دانید در جریان اعتصاب‌ها کمیته‌های اعتصاب تشکیل شد، از صنعت نفت تا رادیو تلویزیون و این کمیته‌ها نطفه‌های شوراهایی بودند که جنبش را رهبری می‌کردند. با

جنبه‌ی حرفه‌یی ندارد و ما باید تکلیف ایشان را روشن بکنیم. در واقع پیشنهاد کرد که جمع تصمیم بگیرد که ایشان را اخراج بکنند. آنجا من به عنوان دبیر سرویس شهرستان‌ها و عضو هیات مدیره‌ی سندیکا به آقای هاتفی اعتراض کردم و گفتم که شما به عنوان جانشین سردبیر حق دارید کسی را استخدام یا اخراج کنید. اما این کار معنی ندارد که همه‌ی تحریریه در مورد یک نفر تصمیم بگیرند و این اصلن با مبانی کار جور در نمی‌آید. شما می‌توانید ایشان را اخراج کنید و بعد اگر ایشان شکایت کرد باید ببایید و در سندیکا در این مورد توضیح دهید. که جو برآشفته شد و جلسه به هم خورد و آقای هاتفی هم قهر کرد و از جلسه بیرون رفت. حسین زوون هم سر کار خودش باقی ماند. موارد بسیار استثنایی بود. دوره‌یی که مصباح‌زاده در ایران بود هر از چند یک بار اعضای تحریریه را دور هم جمع می‌کرد و جلسیه‌ی می‌گذاشت در مورد دوره‌های آموزشی، مسئولیت‌های ما، رشد کیهان در خاورمیانه و آرزوهایی که برای این روزنامه داشت صحبت می‌کرد و دوستان هم نظر می‌دادند ولی موردی که منتهی به یک تصمیم‌گیری شود تنها موردی که من به خاطر دارم همین یک مورد است.

خود شما سرویس شهرستان‌ها را چطور مدیریت می‌کردید؟

اول توضیح بدهم سرویس شهرستان‌ها سرویسی بود که نود درصد بار کیهان روی دوش آن بود به خاطر این‌که از حوزه‌ی تهران که خارج می‌شدی، دیگر مسئولیت با سرویس شهرستان‌ها بود. ما چیزی در حدود پانصد _ ششصد خبرنگار در سراسر کشور داشتیم که مسئول کار همه‌ی اینها سرویس شهرستان‌ها بود و آنها فقط با اعضای سرویس شهرستان‌ها در ارتباط بودند. سرویس شهرستان‌ها هجده عضو داشت، یعنی بزرگترین سرویس روزنامه‌ی کیهان هم بود و همان‌طور که گفتم خارج از تهران پوشش دادن همه‌ی خبرها و رویدادها بر عهده‌ی این سرویس بود. موقعی که انتخابی شد و من انتخاب شدم به مسئولیت این سرویس، یکی از اولین تلاش‌هایی که شروع کردم این بود که خبرنگاران و نمایندگان را که طی سال‌های گذشته نشانه‌هایی از وابستگی آنها به حکومت و همکاری‌شان با دستگاه‌های امنیتی آشکار شده بود بیشتر کنترل کنیم، حوزه‌ی کاری آنها را محدود کنیم و اگر هم چنین چیزی ثابت شود به همکاری با آنها خاتمه دهیم و کسانی را جایگزین اینها کنیم که مایل هستند روزنامه‌نگاری سالم و مستقل را انجام دهند و توانایی این کار را هم دارند که البته با



هر حال ما در سندیکا یک حساب بانکی باز کردیم و از مردم خواستیم برای کمک به معیشت کارگران اعتصابی به این صندوق کمک کنند. مردم هم شروع کردند و بسیاری در حد توانشان به این صندوق کمک کردند. دو سه هفته بعد از تاسیس این صندوق دو نفر از جامعه‌ی بازاریان و اصناف بازار تهران به نام‌های حاج محمود مانیان و حاج حسین مهدیان با سندیکا تماس گرفتند که ما مایل هستیم در مورد موضوعی با هیات مدیره‌ی سندیکا صحبت کنیم. این دو نفر در جلسه‌ی هیات مدیره‌ی سندیکا اعلام کردند که جامعه‌ی بازاریان تهران حاضر است هر مقدار که شما لازم داشته باشید به شما کمک کند که به اعتصابتان ادامه دهید، چون این اعتصاب بسیار مهم است. ما در آنجا به این آقایان گوشزد کردیم که ما بر اساس آیین‌نامه‌ی سندیکا از هیچ گروه، حزب یا تشکیلات جمعی کمک دریافت نمی‌کنیم و بازاری‌های تهران هم مانند بقیه‌ی مردم اگر دوست دارند به صورت انفرادی کمک کنند. این رد پیشنهاد زیاد برای این آقایان خوشایند نبود. رفتند و دو سه روز بعد بی. بی. سی خبری پخش کرد که آیت‌الله خمینی، که آن زمان در نوفل لوشاتو بود، شش میلیون تومان به اعتصاب مطبوعات کمک کرده است. این یک خبر کاملن جعلی و دروغ بود به این دلیل که اصلاً هیچ ارتباطی بین سندیکا و خمینی برقرار نشده بود و آن زمانی که گفتند شش میلیون تومان کمک کرده، مجموعه‌ی کمک‌هایی که به صندوق سندیکا واریز شده بود از یک میلیون تومان فراتر نمی‌رفت. ما احساس کردیم که تلاش‌هایی در حال انجام است تا روحانیت و خمینی به صورت مشخص این اعتصاب را به حساب خودشان بگذارند. در نتیجه بلافاصله یک بیانیه‌ی کوتاه تنظیم کردیم که در آن بیانیه ذکر شده بود هیچ ارتباطی بین سندیکا و اعتصاب مطبوعات با آقای خمینی وجود ندارد، ایشان هیچ کمکی به سندیکا نکرده‌اند و اگر هم بکنند از طرف سندیکا پذیرفته نخواهد شد. این را دوستان ما در سندیکا به سه زبان انگلیسی، فرانسه و آلمانی ترجمه کردند و در اختیار همه‌ی خبرگزاری‌ها گذاشتیم و این خبر مخابره شد. دعوی مطبوعات و آقای خمینی از همین نقطه آغاز شد. ایشان امیدوار بودند که جامعه‌ی مطبوعات از ایشان حمایت کند در حالی که ما کار مستقل خودمان را می‌کردیم. اتفاق دومی که این درگیری را تشدید کرد این بود که یکی دو هفته بعد از این‌که ما کارمان را در دوران بختیار و با پایان اعتصاب آغاز کردیم، سپهبد مقدم، سرپرست سازمان امنیت با دفتر سندیکا تماس گرفت و خواستار دیداری با هیات مدیره شد. ما در جلسه‌ی خودمان این درخواست

همین تصور ما فکر می‌کردیم که اگر کار در روزنامه‌ها شورایی شود کار به شکل دموکراتیکی پیش خواهد رفت و اعضای تحریریه می‌توانند روی کیفیت کار و کنترل کار و جلوگیری از فساد و بند و بست‌های رایج سهم داشته باشند. به همین دلیل بود که تشکیل شوراها مطرح شد و همه هم در جامعه‌ی مطبوعات با آن موافق بودند و بر همین اساس هیات مدیره‌ی سندیکا هم این را تصویب کرد.

این که می‌گویید هیات تحریریه می‌توانست بر کیفیت کار کنترل و نظارت کند واقعن اجرایی شد؟

طبیعی است وقتی هیات تحریریه امکان پیدا می‌کند پنج نفر را به عنوان عضو شورای سردبیری انتخاب کند این پنج نفر به صورت طبیعی برآیند تفکرات موجود در تحریریه هستند؛ در نتیجه از این طریق به صورت غیرمستقیم تمام اعضای تحریریه در اداره‌ی کار دخالت دارند. در نهایت خواست هیات تحریریه در یک نظام شورایی بهتر اعمال می‌شد تا این‌که یک سردبیر واحد باشد.

فکر کنم شورای سردبیری کیهان تا اردیبهشت 58 بیشتر دوام نیاورد و کشاکش‌ها با حاکمیت نوپای جمهوری اسلامی آغاز شد. این درگیری‌ها اصلاً از کجا آغاز شد؟

درگیری در واقع از همان آغاز اعتصاب مطبوعات شروع شد. به این صورت که یک ماهی که از آغاز اعتصاب گذشت ما با این واقعیت مواجه شدیم که بخش قابل توجهی از کارگران و کارمندان روزنامه‌ها که حقوقشان را دریافت نکرده‌اند، دچار مشکلات اقتصادی شده‌اند و زمزمه‌هایی در جاهای مختلف به گوش می‌خورد که این اعتصاب بی‌معناست، چرا اعتصاب شده است؟، ما چطور باید زندگی کنیم و از این قبیل. به



نمی‌کردم یک هفته‌ی بعد در ساواخ باشم». اینها خیلی متحیر شدند و آقای بهشتی با عصبانیت گفت: «منظورتان از ساواخ چیست آقای؟» آقای سفری گفت: «سازمان اطلاعات و امنیت خمینی. شما مسخره کرده‌اید؟ فکر می‌کنید نخود و لوبیا است که دارید تقسیم می‌کنید؟» یکی از دوستان ما هم گفت: «آقای بهشتی! درست است که به قول شما هشتاد درصد مردم رهبری آقای خمینی را پذیرفته‌اند اما پذیرش رهبری به این خاطر است که مبارزات هماهنگ باشد و به این معنی نیست که همه از نظرات خودشان گذشته‌اند و نظرات آقای خمینی را پذیرفته‌اند». جلسه بسیار متشنج شد و کار به داد و فریاد کشید و مفتاح که بین اینها شخصیت معتدل‌تری بود اوضاع را آرام کرد و ما جلسه را ترک کردیم. در واقع ما دلخور بودیم، آنها هم دلخور بودند. درست از فردای آن روز یعنی از دی ماه 1357 و یک ماه قبل از پیروزی انقلاب، هر روز ما در تحریریه‌ها مواجه

بودیم با گروه‌های پنجاه _ شصت نفره‌ی که می‌آمدند و شعار آیندگان و کیهان تعطیل باید گردد یا فلانی اعدام باید گردد، می‌دادند. بعد هم وقتی تشکیل انجمن‌های اسلامی آغاز شد یکی از اولین انجمن‌های اسلامی را با نظر خود آقای بهشتی و مهدوی

کنی با حضور کارگران کیهان در کیهان ایجاد کردند. این انجمن اسلامی هر روز علیه تحریریه تظاهرات می‌کرد و با ایجاد تشنج نمی‌گذاشت ما کارمان را انجام دهیم. این درگیری‌ها به جایی منتهی شد که در 24 اردیبهشت 1358 بیست و یک نفر از کیهان اخراج شدند که من هم جزو آنها بودم.

این بیست و یک نفر چه کسانی بودند؟

من تعدادی از اسامی را به یاد دارم. من بودم، جلال سرفراز، بزرگ پورجعفر، حسن نمکدوست، جلیل خوشخو، هوشنگ اسدی، مهدی سبحانی و مجتبا راجی. اصولن این بیست و یک نفر به استثنای جلیل خوشخو، هوشنگ اسدی و یک نفر دیگر که بعدن معلوم شد که توده‌ی بوده‌اند یا بعدن توده‌ی شدند همه از نیروهای چپ مستقل بودند. یعنی بچه‌های پیکار بودند، بچه‌های رزمندگان بودند یا بچه‌های فدایی. دو نفر هم از مجاهدین بودند به نام‌های ناصر تجاره و محمدعلی

را رد کردیم و گفتیم ضرورتی ندارد ما با سرپرست ساواک صحبت کنیم، فقط به آقای محمدعلی سفری، دبیر سندیکا ماموریت دادیم که با ایشان دیدار کند تا ببیند ایشان چه می‌خواهد. آقای سفری نزد سپهبد مقدم رفته بود و مقدم از ایشان خواسته بود سندیکا از دبیران و سردبیران روزنامه‌ها بخواهد که مصالح مملکت را رعایت کنند، آزادی وجود دارد و هرچه دلشان بخواهد می‌توانند بنویسند ولی توجه داشته باشند که مملکت دارد از هم می‌پاشد و باید کمک کنند که اوضاع تحت کنترل باشد و درست پیش برود. گفته بود ساواک هم بر اساس تعهد آقای بختیار منحل می‌شود و زندانیان سیاسی هم آزاد می‌شوند. آقای سفری پاسخ داده بود: شما به آدرس اشتباهی مراجعه کرده‌اید. ما هیچ وظیفه‌ی در مورد تعیین خط مشی روزنامه‌ها نداریم بلکه کارمان دفاع از منافع صنفی اعضا است و شما اگر در این زمینه

صحبتی دارید باید با خود سردبیران و دبیران صحبت کنید. این دیدار دیگر دنباله‌ی نداشت. حدود یک هفته بعد آقای مفتاح از مسجد قبابی تهران که آن زمان محل استقرار کمیته‌ی استقبال از خمینی بود با سندیکا تماس گرفت و خواستار دیداری بین اعضای هیات مدیره‌ی سندیکا و کمیته‌ی استقبال از خمینی شد. این دیدار در مسجد قبابی تهران انجام شد

یک بیانیه‌ی کوتاه تنظیم کردیم که هیچ ارتباطی بین سندیکا و اعتصاب مطبوعات با آقای خمینی وجود ندارد، ایشان هیچ کمکی به سندیکا نکرده‌اند و اگر هم بکنند از طرف سندیکا پذیرفته نخواهد شد

و علاوه بر آقای مفتاح، بهشتی، مطهری و چند نفر دیگر هم حضور داشتند و از طرف سندیکا هم تقریباً همه‌ی ما رفته بودیم. در آنجا بهشتی این سوال را مطرح کرد که «آقایان فکر می‌کنند چند درصد مردم ایران رهبری امام خمینی را پذیرفته‌اند؟» آقای سفری دبیر سندیکا که در واقع سخنگوی آن هم بود گفت: «به نظر ما غیر از وابستگان رژیم گذشته و ساواکی‌ها و کسانی که منافی در بقای آن رژیم داشتند تقریباً می‌شود گفت همه‌ی مردم رهبری آقای خمینی را پذیرفته‌اند». بهشتی بلافاصله گفت: «بسیار خوب! ما منصف‌تر هستیم و می‌گوییم هشتاد درصد قبول دارید؟» آقای سفری هم گفت: «بله قبول داریم». ایشان گفت: «پس عدالت ایجاب می‌کند که شما هشتاد درصد از ستون‌ها و صفحات مطبوعات را بدهید به آقای خمینی و هواداران ایشان. بیست درصد را هم به بقیه بدهید». وقتی این حرف را زد آقای سفری خیلی برآشفته شد و گفت: «من یک هفته‌ی قبل در ساواک بودم، تصور



عکس از رعنا جوادی

تشکیلاتی خودشان تلاش می‌کنند در یک دادگاه اداری محاکمه شوند و اگر ثابت شد اخراج شوند. این اعتصاب سوم هم شصت روزی ادامه پیدا کرد.

بعد از اخراج شما وضعیت مدیریت کیهان چگونه شد؟

بعد از اخراج ما کیهان را بنیاد مستضعفان گرفت و حاج حسین مهدیان که در بازار آهن بود در کیهان به عنوان مدیر نشست و با توجه به این‌که هنوز هم اعتصاب ادامه داشت اعلام کرد هر کسی که بخواهد می‌تواند خودش را بازخیرد کند و از کیهان برود که بخش عمده‌ی تحریریه‌ی کیهان، به خصوص کسانی که خیلی قدیمی بودند خودشان را بازخیرد کردند. بعد هم که سرپرستی کیهان را محمد خاتمی گرفت. حزب توده هم از اعضای خودش خواست به کیهان بازگردند و بمانند که بچه‌های توده‌یی به سر کار برگشتند و دو سالی هم سر کار بودند ولی آنها را هم تک تک بیرون کردند یا خودشان بیرون آمدند.

یعنی شورای سردبیری را منحل کردند؟

بله! در واقع از کل تحریریه‌ی کیهان هفت _ هشت نفر باقی ماندند. از جمله غلامرضا موسوی، حسن ربیعی، فریدون صدیقی و چند نفر دیگر که مدتی برای کیهان سرپرستی تعیین می‌شد و اینها کیهان را اداره می‌کردند. از بیرون هم چند نفر آمدند و کیهان را پیش بردند.

اصفهانی. این را هم بدانید بد نیست که در دوران انتخابات شورای سردبیری کیهان من حدود بیست نفر از بچه‌های تحریریه را جمع کردم و در جلسیه‌ی خیلی بسته به بحث نشستیم. عمده‌ی کسانی که بعدن اخراج شدند در این جلسه بودند. در این جلسه من مطرح کردم که بچه‌ها همه می‌دانید که همه‌ی ما رحمان هاتفی را به شدت دوست داریم، توانایی‌های او بر کسی پوشیده نیست و بدون او هم اصلن تحریریه‌ی کیهان نمی‌تواند به کار خودش ادامه دهد و باید هم نقش تعیین‌کننده‌یی داشته باشد. ولی به نظر می‌رسد که تازگی‌ها به سمت خودکامگی پیش می‌رود و می‌خواهد حرف خودش را به کرسی بنشانند. بد نیست برای این‌که بدانند نمی‌تواند یک تنه ببرد و بدوزد و باید نظرات دیگران را هم رعایت بکند ما به او رای ندهیم و با توجه به این‌که می‌دانیم همه‌ی تحریریه به او رای خواهند داد، کاری کنیم که نفر اول نشود شاید این درسی برای او باشد. اتفاقن همین هم شد و در انتخابات محمد بلوری 111 رای آورد و هاتفی درست بیست و یک رای کمتر از او داشت. بعد که این لیست از کیهان اخراج شدند چنین شائبه‌یی هم به وجود آمد که شاید در تهیه‌ی این لیست خود هاتفی هم نقشی داشته است، ولی بعدها هاتفی از این اخراجی‌ها دفاع کرد، اعتصاب سوم را در تحریریه سازمان داد و گفت که همه‌ی اینها باید به سر کار بازگردند و آن کسانی که مانند حسین زوون یا چند نفر دیگر که احتمال آن می‌رود که برای جریان‌های

تجربه‌ی شکلی دیگر از زندگی

گفت و گو با جمیله ندایی

✓ هنرمندان تئاتر

خاتم ندایی! ظاهراً در آستانه‌ی انقلاب بهمن، هنرمندان تئاتر برای ایجاد تشکلی به نام شورای هنرمندان تئاتر دور هم جمع می‌شدند و جلساتی برگزار می‌کردند. این تصمیم از کجا آمده بود؟

اولن فضا به شدت سیاسی شده بود و بعد هم تمام روسا رفته بودند؛ بنابراین همه‌ی بچه‌های تئاتری با ایده‌های مختلف، فکر می‌کردند که حالا باید تئاترها و اداره‌ی تئاتر دست خود تئاتری‌ها باشد؛ در حالی که وقتی حزب‌اللهی‌ها پست‌ها را گرفتند یک آدم‌های عجیب و غریبی به عنوان مسئول می‌آمدند. یعنی آن سیستم اداری قبلی باقی مانده بود. پیش از انقلاب قطبی در تلویزیون سعی کرده بود نوعی تئاتر دیگر که سیستم اداری نداشته باشد، مانند کارگاه نمایش و تئاتر شهر، درست کند، ولی ساواک به این بخش‌ها مشکوک بود و حتی در تئاتر شهر خیلی پنهانی یک آدم اداری بود که ما می‌دانستیم گوش و چشم ساواک است. همین بعدن شد حراست. یعنی ساواک را به طور علنی بازسازی کردند، در حالی که آدم‌های تئاتری می‌خواستند هیچ‌کدام اینها نباشند. عده‌ی زیادی از بچه‌های تئاتری می‌گفتند ما وقتی این شورا را درست بکنیم آدم‌های زیادی هستند که پنجاه سال است تئاتر کار می‌کنند، به هر حال برای برنامه‌ریزی و اداره‌ی سالن‌های نمایش اینها صلاحیت بیشتری دارند تا یک آدم اداری که هیچ ربطی به تئاتر ندارد. حزب‌اللهی‌ها بعد از استقرار در تئاتر شهر یک آدمی را آوردند که بعدن هم شد مدیر تولید و بعدها هم به ما می‌گفت: «من چون در مقابل امثال شما انعطاف داشتم بین نیروهای حزب‌اللهی آن زمان که داشتند زیر پای بنی‌صدر را جارو می‌کردند، خیلی منزوی شدم». سال 59 من به همراه شمیم بهار و بهرام بیضایی یک پروژه نوشتیم که چند عدد از نمایشنامه‌های کلاسیک اجرا و غیر از اجرای تئاتری به فیلم هم تبدیل شود. در بین این نمایشنامه‌ها از شکسپیر بود، از چخوف و مولیر و سوفوکل بود، از نویسندگان ایرانی مانند اکبر رادی و بهرام بیضایی هم بود. حدود پانزده نمایشنامه بود که بر اساس پیشنهاد ما قرار بود هر کدام آنها را یک کارگردان با یک گروه از بازیگرها اجرا کند و به فیلم تبدیل شود. وقتی من این پروژه را برای تصویب بردم، همین مسئولی که آمده بود گفت: «سوفوکل کجایی است؟» و بعد گفت: «من اصلن هیچ



نمایشنامه‌یی از شکسپیر نخوانده‌ام». یعنی قبل از آن اگر فرخ غفاری مسئول بود لاقلاً اینها را می‌شناخت و می‌شد سر پروژه با او بحث کرد، این مسئول جدید اصلن اینها را نمی‌شناخت و نمی‌دانست چیست.

این مسئولین کی منصوب شدند؟

خیلی زود. تقریباً همان زمانی که آیندگان را تعطیل کردند و بعد هم سرکوب زنان آغاز شد، بدون این‌که سیستم اداری را تغییر بدهند کسانی از نیروهای خودشان را به عنوان مسئول منصوب کردند. مثلاً قطب‌زاده را بلافاصله بعد از سرنگونی حکومت شاه کردند رییس تلویزیون. قطب‌زاده هم یک عده از دوستان خودش را به عنوان مسئولین بخش‌های مختلف انتخاب کرد. در این فاصله هم بچه‌ها فکر می‌کردند چون کسانی که منصوب می‌شوند هیچ اطلاعی از تئاتر ندارند پس آدم‌هایی نیستند که بتوانند سر کار بمانند. ما می‌خواستیم سیستم را عوض کنیم ولی سیستمی که زمان شاه وجود داشت اصلن عوض نشد. همان ساختمان اداری زمان شاه باقی مانده است و فقط

مدیریت آن را در دست بگیرد اما شما گفتید تا سال 59 ادارات تئاتری مسئولی نداشتند.

نه! بلافاصله برای مدیران غایب جایگزین فرستادند چون تئاتر شهر زیر نظر تلویزیون بود. تنها در آن مدتی که کارکنان تئاتر در اعتصاب بودند مسئولین حضور نداشتند. آن زمان فکر کنم علی رفیعی مدیر تئاتر شهر بود که مانند مسئولین تئاتری دیگر حضور نداشت. در ضمن در سیستم هرمی این وضعیت وجود داشت که اگر مدیران تلویزیون نبودند تئاتر شهر هم مدیری نداشت چون مدیر آن از طرف تلویزیون منصوب می‌شد. ولی در همان دوره‌ی کوتاه همه در تلاش بودند در تمامی مراکز تئاتری شوراهای را تشکیل دهند تا این شوراهای به هم مربوط باشند و معلوم شود چه سالن‌های نمایشی وجود دارد. اولین طرح شورا این بود که تمام آدم‌های تئاتری که در ادارات مختلف بودند، مثلن در تلویزیون یا زیر نظر وزارت فرهنگ و هنر بودند، در این شوراهای به هم مربوط شوند. شورا همچنین در نظر داشت به وضعیت مالی هنرمندان تئاتر سر و سامانی بدهد و برای آنها امنیت شغلی ایجاد کند، چون غیر از کسانی که استخدام تلویزیون یا وزارت فرهنگ بودند و حقوق بسیار کمی می‌گرفتند، بقیه‌ی بچه‌های تئاتری نمی‌توانستند از راه تئاتر زندگی کنند. بعد هم تلاش کنند برای بچه‌هایی که قبلن تئاتر کار کرده بودند ولی سن آنها بالا بود یک حقوق بازنشستگی تعیین شود. بعد می‌خواستند شرکت‌های تعاونی درست کنند، بیمه‌ی هنرمندان را ایجاد کنند. منتها رسیدگی به کیفیت‌ها و سابقه‌ها دست خود بچه‌های تئاتری باشد.

چرا این قبلن به ذهن بچه‌های تئاتر نرسیده بود؟ مثلن قبل از انقلاب؟

چون قبلن نمی‌شد. اجتماعات ممنوع بود و هر کاری سیاسی محسوب می‌شد.

ولی همان زمان به هر حال تعدادی از سندیکاها وجود داشتند و فعالیت می‌کردند گیرم که وابسته به دولت بودند.

این سندیکاها در محیط‌های کارگری وجود داشت اما در میان هنرمندان تئاتر نه وجود داشت و نه می‌شد که وجود داشته باشد چون روی فضای تئاتری به دلیل این‌که خیلی از بچه‌ها گرایش‌های سیاسی چپ داشتند حساسیت وجود داشت.

این ایده که مدیریت تئاتر را خود بچه‌های تئاتری و از طریق شوراهای در دست بگیرند به کجا رسید؟

روسای آن حزب‌اللهی شدند در حالی که ما می‌خواستیم با تشکیل شورای هنرمندان سیستم را تغییر دهیم.

به چه شکلی می‌خواستید سیستم را تغییر بدهید؟

بحث بر سر این بود که سیستم هرمی وجود نداشته باشد و تبدیل شود به سیستم شورایی و آدم‌های آن حرفه بتوانند در مورد تئاتر تصمیم بگیرند و این آدم‌ها بتوانند در مورد تئاتر برنامه‌ریزی کنند. نه در مورد این‌که چه چیزی اجرا بشود یا نشود بلکه اسکلت تئاتر دست خود هنرمندان تئاتر باشد، نه یک وزارتخانه. اینها چیزهایی بود که در شورای هنرمندان تئاتر مطرح می‌شد.

چرا در همان دورانی که حکومت شاه سرنگون شد و اغلب مسئولان و مدیران از کشور خارج شدند یا به هر ترتیب سمت مدیریتی نداشتند، به سمت این نرفتی که اداره‌ی امور مربوط به تئاتر را در دست بگیرد؟

به این دلیل که حزب‌اللهی‌ها خیلی زود سیستم مدیریتی را با طرفداران خودشان پر کردند. آن اوایل کارها دست ما بود اما خیلی زود رییس‌های حزب‌اللهی از راه رسیدند. مثلن با توجه به این‌که من آن زمان کارمند تلویزیون بودم به یاد دارم وقتی بعد از پایان اعتصاب کارمندان تلویزیون، ارتش تلویزیون را ترک کرد عملن ما هفده نفر بودیم که باقی ماندیم و امور تلویزیون را اداره می‌کردیم اما به سرعت قطب‌زاده و مدیرانی که او منصوب کرد جایگزین شدند. با این وجود همه فکر می‌کردند الان زمان آن است که سیستم‌های اداری تغییر کند و سیستم‌های شورایی امور را اداره کنند و به این ترتیب امور تئاتر زیر نظر خود بچه‌های تئاتری باشد.

خب شاید تلویزیون کمی متفاوت باشد و طبیعی است که هر نیرویی بخواهد حاکم شود در همان قدم‌های اول با توجه به مخاطب عام تلویزیون، تلاش کند که



کارهای اداری تئاتر چه می‌شد؟

تا مدتی همه چیز تق و لُق بود. اینها واقعا این پست‌ها را اشغال کردند یعنی همان سیستم بر جا ماند و فقط این افراد پست‌ها را به معنای واقعی کلمه اشغال کردند. شورای هنرمندان تئاتر امیدوار بود که این وضعیت را درست کند چون به هر حال انقلاب شده بود و همه‌ی ما در انقلاب شرکت داشتیم.

ولی ماجرا این است که به هر حال آن دستگاه باید کار کند، این مدیریتی هم که به قول شما پست‌ها را اشغال کرده بود نمی‌توانست مدیریتی اعمال کند، پس دستگاه چگونه کار می‌کرد؟

در واقع کار نمی‌کرد.

یعنی بخش اداری تئاتر تعطیل بود؟

تعطیل بود ولی تئاترهایی کجدار و مریز اجرا می‌شد. مثلاً داریوش فرهنگ دایره‌ی گچی قفقازی برشت را کار کرد و بعد یک عده از زنان اسلامی آمدند اعتراض کردند که این خانم که سوسن تسلیمی باشد در این صحنه رقصیده است. یعنی حتا تا مدتی که اینها هنوز همه جا را تسخیر نکرده بودند ما تلاش می‌کردیم کار کنیم ولی بعد از کار در دسر داشتیم. هرچند تا مدتی می‌شد به طریقی کار کرد، مثلاً یک خانمی اجرای بسیار زیبایی از «خانه‌ی برنارد آلبا» را در تالار

به هیچ کجایی نرسید برای این‌که مسئله‌ی سرکوب‌های سیاسی شروع شد و عملن جنگ که آغاز شد همه چیز تعطیل شد. سیستم به همان شکل قدیمی بازسازی شد و آدم‌هایی منصوب شدند و برخی را هم اخراج کرد. مثلاً شخصی به نام فخرالدین انوار آمده بود که سوسن تسلیمی را در واقع وادار کرد استعفا دهد. اینها کسانی بودند که اصلن نمی‌دانستند تئاتر یعنی چه.

کشمکش بین شما به عنوان هنرمندان تئاتر که با هم جلسه هم داشتید و مدیریت جدیدی که سعی می‌شد از بالا اعمال شود، از کجا ناشی می‌شد؟

از آنجایی که بعد از انقلاب اصلن ما اینها را به رسمیت نمی‌شناختیم. ولی در دورانی که من تئاتر تدریس می‌کردم و امیدوار بودیم بتوانیم سیستم را عوض کنیم و خودمان کار را به دست بگیریم، مهدی کلهر، سید محمد بهشتی، مهدی حجت و فخرالدین انوار به عنوان شورای بازبینی شروع کردند کنترل کردن تئاتر. روزی که بهرام بیضایی «مرگ یزدگرد» را بعد از ماه‌ها تمرین برای اجرا آماده کرده بود و اینها آمدند که به عنوان کمیته‌ی سانسور نظر بدهند، من خیلی حال بدی داشتم که اصلن چرا اینها باید به خودشان اجازه دهند در مورد کار بیضایی قضاوت کنند. در واقع اصلن هیچ چیزی از تئاتر نمی‌فهمیدند.

وقتی شما اینها را به رسمیت نمی‌شناختید تکلیف



یک دلیل اصلی آن دعوای ایدئولوژیک و سیاسی بود و یک دلیل دیگر آن هم این بود که هنرمندان تئاتر در بخش‌های مختلف کار می‌کردند. یعنی جای متمرکزی وجود نداشت به غیر از جاهایی مانند کارگاه نمایش که چیزی برای تسخیر در آنها وجود نداشت چون اصلن دست خود هنرمندان بود.

ولی مثلن در اداره‌ی تئاتر چه؟ در تئاتر شهر چه؟

در تئاتر شهر که مدیریت آن از طرف تلویزیون منصوب می‌شد کسانی می‌آمدند اجرا می‌کردند و می‌رفتند و ده نفر بیشتر آنجا کار نمی‌کردند. همین‌طور در تئاتر سنگلج که دست اداره‌ی تئاتر بود. بعد بازیگرها در سریال‌های تلویزیونی کار می‌کردند، در رادیو کار می‌کردند، در دانشگاه کار می‌کردند، در جاهای مختلف کار می‌کردند. بنابراین در بخش‌های مختلف نمی‌شد این پراکندگی را سازماندهی کرد و اصلن به همین دلیل شورای هنرمندان تئاتر به وجود آمد که همه را از همه‌ی ارگان‌ها و سازمان‌های تئاتری در یک تشکل جمع کند. خواست این کار بود منتها به جایی نرسید چون خواست‌ها مختلف بود، ایده‌های سیاسی و درک از کار خلاقه و هنری متفاوت بود. ولی با وجود این بچه‌ها می‌خواستند چیزی را سازماندهی کنند اما نشد. در هر کجایی تلاش کردیم که شورا تشکیل دهیم. مثلن در تلویزیون آموزشی شورای کارمندان تشکیل دادیم و آقا یدالله را که در طول روز به ما چای و لوبیا پخته هم می‌داد به شورا آوردیم. تجربه‌های کوچک بود اما شورای هنرمندان تئاتر در نهایت تبدیل به سندیکایی شد که لااقل بتواند از حقوق هنرمندان تئاتر دفاع کند که آن هم عمر چندانی نداشت.

آن جلسات به کجا رسید؟

با شروع جنگ کم کم تعداد شرکت‌کنندگان در آن کمتر و کمتر شد. سال 59 جلسات هر ده _ پانزده روز برگزار می‌شد. این بحث‌ها تا مدتی هم در خانه‌ها حتماً ادامه داشت ولی شرایط سیاسی هم خیلی روی همه چیز تاثیر گذاشت. بعد هم خیلی از ما که امید انقلاب داشتیم، امید به تغییر یافتن سیستم هم داشتیم ولی سیستم به یک معنا تغییری نکرد و فقط اسلامی شد.

به هر حال سیستم که خود به خود تغییر نمی‌کرد، همان آدم‌هایی که انقلاب کرده بودند باید آن را تغییر می‌دادند.

این جلسات و دور هم جمع شدن‌ها هم برای همین بود. ما خواستیم سیستم را تغییر دهیم اما نتوانستیم.

رودکی به صحنه برد که روی فکر لورکا از یک شکل مذهبی در خانواده و فشاری که به زنان در این وضعیت وارد می‌شود انگشت گذاشته بود. یا مثلن از بچه‌های چپ فرهاد مجدآبادی یا ناصر رحمانی‌نژاد هم کارهایی را به صحنه بردند یا هوشنگ توکلی که با کلهر نسبت خانوادگی داشت توانست سالن تئاتر شهر را بگیرد و نمایشنامه‌ی معلمان محسن یلفانی را اجرا کند که خود یلفانی هم در آن بازی می‌کرد.

بودجه‌ی این کارها از کجا تامین می‌شد؟

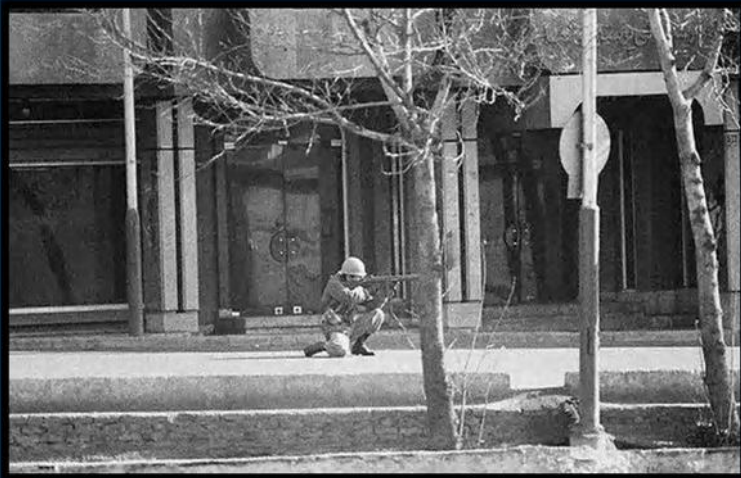
همان بودجه‌های قدیمی بود و معلوم نبود چه کسی چقدر بودجه می‌گیرد اما برای گرفتن بودجه باید با اینها مذاکره می‌کردی. وضعیت بلبشویی بود. آن وقت شوراهایی که بچه‌ها دنبال آن بودند این امید را داشتند که اگر بتوانیم شورایی از هنرمندان تئاتر داشته باشیم می‌توانیم خودمان را به دولت هم تحمیل بکنیم و مطالباتمان را به دست آوریم.

جو داخلی خود شورا چگونه بود؟

خیلی جو آشفته‌یی داشت. بدون هیچ سازماندهی مشخصی. مثلن «سیروس شاملو» یک روز در تئاتر شهر رفت بالای صحنه و هفت تیری از جیبش بیرون آورد و گفت هر کس بخواد از سالن خارج شود با تیر او را می‌زنم. انتظامی بلند شد که برود که گفت اگر بروی با تیر می‌زنمت. بعد گفت: دربان تئاتر هم باید بتواند در مورد تئاتر نظر بدهد. گفتیم خب اگر خواست بیاید نظر بدهد، دیگر اسلحه کشیدن ندارد. به هر حال برنامه‌ی جلسات بیشتر این‌طور بود که هر کسی مشکلاتی را که در کار با آن رویه‌رو شده بود می‌گفت و پیشنهاد هم می‌داد که چگونه باید این مشکلات برطرف شود، منتها این پیشنهادها جمع‌بندی و تدوین نمی‌شد. برای ما تازه تجربه‌ی شکلی دیگر از زندگی بود. دیگر ساواکی وجود نداشت، سیستم وجود نداشت و آزادی انقلابی به دست آمده بود. حالا ما انقلاب کرده‌ایم و می‌خواهیم کارهایمان را خودمان سازماندهی کنیم بنابراین حالا باید شروع کنیم به فکر کردن و جمعی فکر کردن. اینها وجود داشت ولی فشارها هم کم کم داشت آغاز می‌شد.

به نظر شما چرا درست در زمانی که شوراها در بسیاری از کارخانه‌ها و دانشگاه‌ها اداره‌ی امور را به دست گرفتند، هنرمندان تئاتر از انجام این کار ناتوان بودند؟

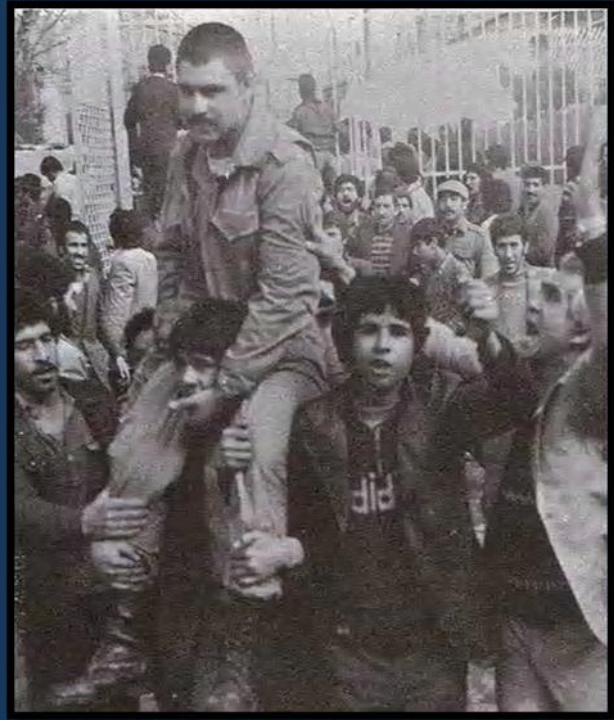
هار است هار

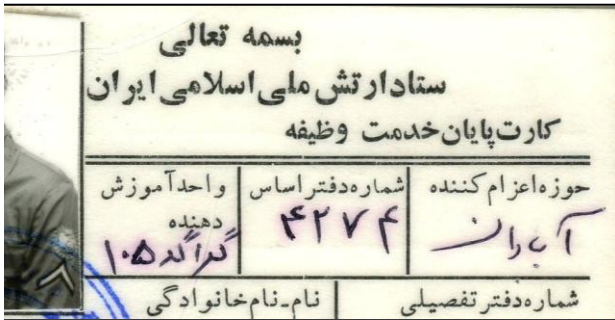


عکس از جهانگیر رزمی



گل و گلوله





برگردیم به پادگان در سال 56.

به هر ترتیب زمانی که ما درجه‌دار شدیم عملن وضعیت مانند وضعیت سال گذشته نبود. در جامعه و در ارتش این را احساس می‌کردی. حادثه‌ی تبریز حادثه‌ی تعیین‌کننده‌ی بود که همه باید حواسشان باشد. بعد از چهل روز هم در شهرهای دیگر شروع شد و چهل روز به چهل روز اتفاقی در یک گوشه‌ی ایران اتفاقی می‌افتاد. به یاد دارم در نوروز سال 57 شمس تبریزی، فرماندهی لشکر خوزستان که برای عید آمده بود و سان می‌دید هشدار می‌داد که «به حول و حوشستان حواستان باشد. با آدم‌های غریبه سر ارتش و مسائل ارتش صحبت نکنید. وضعیت کشور مانند پارسال نیست. یک عده می‌خواهند خرابکاری کنند». این دوران آغاز دورانی بود که ما به چپ‌گرایی پیدا کردیم و این را مدیون سه افسر وظیفه‌ی بودیم که با ما بودند و بچه‌های چپی بودند که دوران خدمتشان را می‌گذراندند و از آنجایی که لیسانس داشتند ستوان بودند. واقعن موقعی که ما در جمع خودمان بودیم و صحبت می‌کردیم به وضوح بر سر شورش‌های شهری در شهرهای مختلف حرف می‌زدیم. پیش از ماجرای سینما رکس یک باره خرداد یا تیر 57 به ما گفتند گردان ما می‌بایستی یک آموزش صحرائی ببیند. ما را به مدت چند ماه هر روز می‌فرستادند در بیابان‌های اطراف اهواز تا آموزش نظامی ببینیم. تا این‌که اگر اشتباه نکنم حادثه‌ی اصفهان به وجود آمد که باعث استعفای هویدا شد. ما دیگر در دورانی بودیم که یواش یواش مسائلی برایمان روشن می‌شد و خیلی زیاد خودمان را مخالف آن چیزی می‌دانستیم که موجود بود. چیزی که باعث شد دیگر صد در صد با حکومت مخالف شویم برای ما با توجه به شهرمان حادثه‌ی سینما رکس آبادان بود. آن موقع شایعه شد که این کار ساواک بوده است.

آن زمان شما هنوز در پادگان بودید؟

بله! ما در پادگان بودیم. تا اعلام حکومت نظامی بعد از 17 شهریور 57 زندگی معمولی خودمان را داشتیم. 17

برای چهار هفته ارتش دیگری داشتیم

گفت و گو با حمید نوذری

✓ لشکر زرهی اهواز

آقای نوذری! از چه زمانی سرباز بودید؟

من سرباز نبودم و چون معدل دیپلم خوب بود، درجه‌دار شدم. یعنی آن دوره‌ی آموزشی را گذراندم که بعد از آموزش درجه‌دار شوم. زمان شاه چنین بود که کسانی که دیپلم داشتند و معدلشان بالای چهارده بود می‌رفتند برای آموزش درجه‌داری، معدل کل زیر چهارده می‌شد سرباز. من چون معدل کلم شانزده بود از مرداد 56 سه ماه خدمت آموزشی‌ام را در خرم‌آباد گذراندم و در آبان، چون خودت می‌توانستی محل خدمتت را انتخاب کنی، اهواز را انتخاب کردم و به اهواز آمدم. ما را فرستادند لشکر زرهی نود و دو که در خوزستان بود. سه ماه هم آموزش سردوشی را گذراندم و بهمن 56 درجه‌ی گروه‌بان سومی گرفتم. بعد تقسیم شدم به گروهان یک یا دوی توپخانه‌ی اهواز و چون دیپلم ریاضی داشتم معاون توپ شدم. شروع کار ما اصولن با دوران اعتراضات مردمی هم‌زمان شد و روزهایی که حوادث تبریز اتفاق افتاده بود. جا افتادن من در ارتش با یک مضمون امنیتی _ سیاسی بود.

یعنی چه؟

یعنی به خاطر این‌که این مسائل پیش آمده بود در تجمع‌هایی که هفته‌ی یک بار داشتیم و همه‌ی گردان و همه‌ی لشکر جمع می‌شدند و رژه‌ی عمومی داشتیم، در صحبت‌هایی که فرماندهی گردان یا فرماندهی لشکر می‌کردند، همیشه می‌گفتند که حواستان باشد چون وضعیت تغییر کرده است. این را هم بگویم که من از حدود ده ماه پیش از آن آرام آرام سیاسی شده بودم و مثلن در آبادان می‌شنیدیم در دانشکده‌ی نفت یا دانشکده‌ی تربیت معلم اعتصاب شده است و از خودمان می‌پرسیدیم که چرا این اتفاق می‌افتد. برای اولین بار بود که ما داشتیم با مسائل سیاسی آشنا می‌شدیم. یک دلیل دیگرش هم تشکیل حزب رستاخیز بود و اولین برخورد سیاسی ما این بود که در دبیرستان از وزارت آموزش و پرورش سر کلاس‌ها می‌آمدند و می‌گفتند همه باید عضو حزب رستاخیز شوند. ما در این دبیرستان چند دبیر جوان و دانشجو داشتیم که می‌گفتند: «نه! چرا باید عضو شویم؟» ما هم تحت تاثیر آنها می‌گفتیم که عضو نمی‌شویم.

فرصت‌ها به وجود نیاید. ولی از بعد از حادثه‌ی سینما رکس عملن نمی‌توانستند. یعنی در هر رابطه‌ی بین ما اگر سابق جوک بود و شوخی و خنده، واقعن بعد از یک ربع بحث سیاسی درمی‌گرفت. یعنی یواش یواش سیاسی شدن جو را نه در اینجا بلکه حتا در مهمانی‌های خانوادگی هم می‌دید. در واقع بعد از حادثه‌ی سینما رکس تا حکومت نظامی ۱۷ شهریور جو خوزستان دیگر کاملن سیاسی شده بود. من تا چند روز اول ماه آبان هنوز در خدمت بودم تا یک خواستی از طرف خمینی اعلام شد که تمرد کنید و پادگان‌ها را ترک کنید. این که آمد به شدت بین ما این بحث درگرفت که فرار کنیم یا نه. از اواخر مهر هر روز که به پادگان می‌رفتیم یک یا دو نفر از ما نبودند. اول سرگروهیان می‌گفت اینها مریض شده‌اند ولی ما می‌فهمیدیم که اول همان چند افسر و بعد چند نفر از دوستان خودمان عملن دیگر به پادگان نمی‌آمدند و فراری بودند. تا به ما خبر رسید که نوبت گردان ما رسیده است به خیابان برویم. در آن دوران چون حکومت نظامی بود به ترتیب گردان‌های ارتش به خیابان می‌رفتند و عملن وظیفه‌ی شهربانی را انجام می‌دادند. به اینجا که رسید من و چند نفر از بچه‌ها در آبان ماه دیگر نرفتیم. خیلی هم می‌ترسیدیم. چون می‌شنیدیم دژبان سراغ خانه‌ی بچه‌هایی که نیامده‌اند رفته است و گاهن کسی را هم پیدا کرده‌اند و به زندان ارتش می‌برند.

دژبان زیر نظر رکن دوم بود؟

نه! به پلیس ارتش می‌گویند دژبان. حالا فکر کن من در خانه‌ی یکی از آشناها زندگی می‌کردم. بچه‌هایی که کسی را نداشتند دو _ سه نفری خانه می‌گرفتند اما من آشنا داشتم. حالا گفته‌ییم بچه‌ها فرار کنیم اما اصلن نمی‌دانیم فرار چیست و باید چه کار کنیم. هم می‌ترسیم هم یک مقداری دل و جرات پیدا کرده‌ییم و نمی‌خواهیم در این وضعیت باقی بمانیم. من به همراه یکی از هم‌دوره‌ی‌هایم به نام انوش و یکی دیگر از بچه‌ها که اهل خود اهواز بود یک بار که نشسته بودیم گفتیم ما نمی‌خواهیم برویم توی خیابان و باید یک کاری بکنیم. بعد گفتیم: خب! چه کار کنیم؟ اینقدر به فرمان رسید که به خانه‌های خودمان در اهواز نمی‌توانیم برویم. به خانه‌های پدری‌مان در شهرهای خودمان هم نمی‌توانیم برویم. پس کجا برویم؟ دوست ما که اهوازی بود به ما گفت: من دوستی در دزفول دارم که به من گفته است اگر فرار کنی می‌توانی به خانه‌ی ما بیایی، به من فرصت بدهید تا از او بپرسم که شما را هم می‌توانم به آنجا ببرم یا نه. من معمولن هفته‌ی یک بار یا هر دو

شهریور ۵۷ هم‌زمان در یازده شهر از جمله آبادان و اهواز اعلام حکومت نظامی شد. اگر اشتباه نکنم در تهران، آبادان، اهواز، اصفهان، شیراز، تبریز، مشهد و چند شهر بزرگ دیگر اعلام حکومت نظامی شد که بعد از آن حادثه‌ی ۱۷ شهریور و میدان ژاله در تهران پیش آمد. در خوزستان با این‌که حکومت نظامی بود اما هنوز زندگی مانند روزهای قبل بود. مسئله‌ی اصلی در جنوب، مسئله‌ی سینما رکس بود. مسئله‌ی این مطرح بود که تجمعی از خانواده‌ها ایجاد شود. فرح هم در تلاش بود با خانواده‌ها دیالوگی برقرار و خسارت را جبران کند. یک عده موافق بودند و یک عده مخالفت می‌کردند که نه! نباید با اینها معامله کرد. من چون در پادگان بودم فقط آخر هفته‌ها که به خانه در آبادان می‌رفتم چیزهایی از خانواده و اطرافیان می‌شنیدم.

آن زمان جو پادگان چطور بود؟ چون پیش از آن کسانی که در ارتش بودند کمتر می‌توانستند در مورد مسائل سیاسی بحث کنند.

اصلن نمی‌توانستند صحبت کنند. یک حوزه‌ی جدی رکن دوم ارتش کنترل نیروهای وظیفه بود. چون ما می‌آمدیم و می‌رفتیم و هفته _ هجده ماه به قول خودشان مهمانشان بودیم و می‌رفتیم و همه‌ی اقشار حساس جامعه، یعنی دیپلمه‌ها و فارغ‌التحصیلان مجبور بودند به نوعی و در جایی خدمت بکنند؛ حالا یا افسر می‌شدند یا مانند ما درجه‌دار می‌شدند یا سرباز می‌شدند. واقعن در سال ۵۶ و اوایل ۵۷ این‌طور نبود اما از اواخر بهار ۵۷ خیلی حواسشان به این بود که زیاد افسرهای وظیفه و درجه‌دارها و سربازها دور هم ننشینند. مثلن پیش از آن وقتی اردو می‌رفتیم یا مانور داشتیم استوارها و کادرهای ثابت دور هم جمع می‌شدند و ما هم دور هم جمع می‌شدیم. اما حالا اینها سعی می‌کردند زیاد این



چقدر حرف خمینی در آغاز فرارها تاثیر داشت؟

تاثیر داشت. البته من اصلن نمی‌دانستم خمینی کیست. آن افسرها می‌گفتند فردی است که در برابر شاه مقاومت می‌کند ولی ما هیچ تصویری از خمینی نداشتیم.

ولی فکر این‌که فرار کنید از اینجا آمد؟

بعد از حکومت نظامی و میدان ژاله بین ما صحبت ترمز مطرح شده بود. ولی ما از آنجایی که زندگی عادی می‌کردیم و هر روز بر اساس همان برنامه‌ی قبلی به پادگان می‌رفتیم و می‌آمدیم خیلی با مسئله درگیر نشده بودیم و جدی به آن فکر نکرده بودیم. اما زمانی که شنیدیم قرار است ما را به خیابان بفرستند انگار یک دفعه متوجه شدیم مسئله یعنی چه، چون بلاواسطه با مشکل دست به گریبان شدیم. در برابر این وضعیت قرار گرفتیم که اگر به خیابان برویم از ما می‌خواهند مردم را سرکوب کنیم، در حالی که ما با این مردم همدلیم. ما شب‌ها که به خانه می‌رفتیم و لباس شخصی

می‌پوشیدیم مانند بقیه‌ی مردم به خیابان می‌رفتیم. بیرون از پادگان با هم و به ویژه با افسرهای چپ دیدار می‌کردیم و آنها در مورد نابرابری برای ما حرف می‌زدند، در مورد وضعیت بد، سرسپردگی در ارتش، در مورد این‌که چرا ارتش ما را آمریکایی‌ها اداره می‌کنند حرف می‌زدیم. البته

ما بیشتر گوش می‌دادیم و افسرهای وظیفه برای ما حرف می‌زدند. احساس بدی هم به ما دست می‌داد که چرا در سال‌های گذشته اصلن به این چیزها فکر نمی‌کردیم و فقط به فکر سینما رفتن و تفریح کردن بودیم.

برگردیم به آذر 57 و درجه‌دارهای فراری در دزفول.

در دزفول ما هر روز به خیابان می‌رفتیم. اگر حرکتی بود در آن شرکت می‌کردیم. اگر اعلامیه‌ی به دستمان می‌رسید آن را پخش می‌کردیم. با دیگران در مورد مسائل روز حرف می‌زدیم. سعی می‌کردیم نوع لباس پوشیدنمان را تغییر دهیم. داشتیم یک طور دیگری می‌شدیم. ما در چهار _ پنج هفته کلی تغییر کردیم. بعضی وقت‌ها هم به مسجد می‌رفتیم چون بخش بزرگی از تقسیم کارها و هماهنگی‌ها در مسجد انجام می‌شد. تا

هفته یک بار آخر هفته به آبادان و خانه‌ی پدری‌ام می‌رفتم تا خانواده و دوستانم را ببینم. یک زمانی دیگر ما تصمیم گرفتیم دیگر به پادگان نرویم. حالا من اول به جایی که در آن زندگی می‌کردم گفتم ما را برای چند هفته تعلیماتی به شهر دیگری منتقل می‌کنند. بعد می‌پرسیدند کجا می‌روید و من نمی‌دانستم چه بگویم، یعنی هی باید پشت سر هم دروغ می‌گفتم و بلد هم نبودم چگونه دروغ بگویم. اول گفتم به تهران منتقل می‌شویم. بعد که پرسیدند چرا تهران؟ گفتم: نه با توجه به وضعیت ارتش دو هفته در خرم‌آباد خواهیم بود، دو هفته به یک شهر دیگر می‌رویم، دو هفته مانور داریم. آنها هم خوشبختانه زیاد از مسائل ارتش و خدمت وظیفه نمی‌دانستند و قبول کردند. بعد با توجه به سن و سالمان ما باید حتمن لااقل هفته‌ی یک بار با خانه تماس می‌گرفتیم و از خودمان خبر می‌دادیم، حالا درمانده بودیم که این را چه کنیم. هفته‌ی اول زنگ زدیم گفتند کجایی؟ گفتم: ما در دشت ارژنیم. گفتند: خب پس به فلانی که از اقوام است هم یک سری بزن. حالا

در برابر این وضعیت قرار گرفتیم که اگر به خیابان برویم از ما می‌خواهند مردم را سرکوب کنیم، در حالی که ما با این مردم همدلیم

نمی‌دانستیم چه کنیم و دروغ روی دروغ می‌گفتم: نمی‌توانم و نمی‌شود از پادگان خارج شوم. هفته‌ی بعد می‌گفتم: شوشتریم. می‌گفتند: یک شماره‌ی تلفنی بده که ما با تو تماس بگیریم. می‌گفتم: اینجا تلفن نداریم. تعجب هم می‌کردند که یعنی چه و چطور می‌شود که تلفن

نداشته باشیم. خلاصه وضعیت غریبی بود. بعد از سه _ چهار هفته می‌گفتند: چرا اصلن به خانه نمی‌آیی؟ می‌گفتم: نمی‌شود و کار دارم. در نهایت اواخر آذر با خانه تماس گرفتم و وقتی پرسیدند کجایی؟ گفتم برگشتیم اهواز ولی نمی‌توانم به خانه بیایم. برادرم گوشی را گرفت و گفت: خر خودتی! تو دو ماه است فرار کردی. دژبان در آبادان به خانه‌ی ما آمده است و می‌گوید اصلن تو دو ماه است به پادگان نمی‌روی. به هر حال توضیح دادم که وضعیت این‌طور است و ما نمی‌خواهیم به خیابان برویم و به خاطر همین فرار کرده‌ایم. ولی جو عمومی جامعه طوری شده بود که برادرم بعد از این‌که کمی سرزنش کرد که حالا ممکن است گیر بیفتی بعد از ده دقیقه گفت: حالا حواستان به خودتان باشد. پول نمی‌خواهید؟ گفتم: نه! به پول نیازی ندارم. در ضمن اوضاع ارتش آنچنان درهم ریخته بود که با وجود این‌که ما فراری بودیم اما هر ماه پولی به حساب ما واریز می‌شد.

ساواک. بعد از این بود که اعلام شد کسانی که تمبر کرده‌اند به خدمت بازگردند.

یعنی چه زمانی به پادگان برگشتید؟

من درست اول اسفند 1357 به پادگان برگشتم.

چه کسانی اعلام کرده بودند که به پادگان‌ها برگردید؟

در رادیو و تلویزیون مدام اعلام می‌شد. فرماندهی موقت ارتش از کسانی که به پیروزی انقلاب کمک کرده بودند خواسته بود که به پادگان‌ها بازگردند چون به حضور آنها نیاز دارند. بچه‌های دیگر هم برگشتند استقبال پر شوری هم از ما کردند. از این زمان بود که ما برای چهار هفته واقع ارتش دیگری داشتیم.

این «ارتش دیگر» یعنی چه؟

یعنی ما از سرگروه‌بان و فرماندهی گردان نمی‌ترسیدیم، بلکه به وضوح آنها از ما می‌ترسیدند وقتی ما می‌آمدیم داخل پادگان همه دور ما جمع می‌شدند و آنها هم با ترس و احترام به ما سلام می‌دادند. یک عده آدم‌هایی که در آن شورش شرکت کرده بودند توسط بچه‌ها بازداشت شده بودند. یک عده بودند که سرشان توی لاک خودشان بود و با کسی کاری نداشتند اما یک عده بودند به ویژه استوارها که عرق شاهپرستی‌شان بالا زده بود و کارهای عجیب و غریبی کرده بودند. مثل یک عده از بچه‌ها را داخل پادگان زده بودند. گویا داخل پادگان‌ها از جمله پادگان ما هم اعتراضاتی شکل گرفت بود که اینها بچه‌ها را حسابی کتک زده بودند کمیته‌هایی درست شده بود که در مورد رفتارهای نامربوط کادرها در زمان شاه گزارش تهیه می‌کردند و ما که نیروهای انقلابی پادگان بودیم یک اتوریته‌یی هم



شاه رفت. شاه در دی ماه رفت و تا به خودمان آمدیم خمینی آمد. کشور دیگر به کل کشور دیگری شده بود. یعنی عملن حکومت سابق رفته بود و حکومت جدیدی هم وجود نداشت. منتها تفاوت منطقه‌ی ما با نقاط دیگر این بود که ارتش خوزستان، تنها ارتشی بود که وقتی شاه رفت شورش کرد. ارتشی‌ها در اهواز به خیابان آمدند و عده‌یی از مردم را کشتند.

یعنی چه شورش کرد؟ علیه چه کسی؟

این‌طور اتفاق افتاد که وقتی شاه رفت به دستور مقامات حکومتی محلی، شبانه مجسمه‌ی شاه را با وسایل جوشکاری کنده و به جای دیگری منتقل کرده بودند. صبح که ارتشی‌ها به پادگان می‌آیند و می‌بینند مجسمه نیست با تانک و اسلحه به خیابان می‌روند. یک مقدار رعب و وحشت ایجاد می‌کنند، شاخ و شانه می‌کشند و تیراندازی می‌کنند.

پس در برابر انقلاب شورش کردند؟

دقیقن. معتقد بودند که کسانی که فرمان داده‌اند مجسمه‌ی شاه را از مقابل در ورودی پادگان بردارند دارند خیانت می‌کنند. استاندار خوزستان کسی بود به نام سپهبد بقرط جعفریان که بعد از سرنگونی اعدام شد، (1) غلامحسین شمس تبریزی، فرماندهی نظامی اهواز بود که اعدام شد، معاون او که فرماندار نظامی آبادان شده بود سرتیپ جهانگیر اسفندیاری بود که جلوی دبیرستان تخت جمشید آبادان اعدامش کردند، معاون او سرهنگ مقدم بود که فرماندهی توپخانه و فرماندهی مستقیم ما بود و اعدامش کردند. اینها از قرار معلوم بر خلاف برخی مسئولین حکومتی در منطقه که بعد از رفتن شاه و سرنگون کردن مجسمه‌ها توسط مردم، برای این‌که کسی این کار را نکند، خودشان مجسمه را برداشته بودند، مخالف بودند و یک روز تمام اینها خیابان‌های اهواز را قرق کرده و چند نفر را هم کشته بودند. ما روز بعد از آن به اهواز آمدیم و واقعن اهواز مانند منطقه‌ی جنگی بود. پر از درخت‌های شکسته و سنگ‌های متروک و آثار آتش‌سوزی در تمام شهر.

بعد از اهواز به آبادان رفتید؟

در اهواز بودیم که اعلام کردند ارتش اعلام بی طرفی کرده است و تمام شد و رفت. من خوشحال به آبادان برگشتم. از روز 22 و 23 بهمن چند شب در خیابان‌های اهواز و آبادان و دزفول جشن و پایکوبی می‌کردند. تظاهرات بود و تسخیر پادگان‌ها و مراکز

بکنند. تا ما به خودمان آمديم عيد شد و همه چيز، دوران دموکراسى مستقيم ما و دخالت مستقيم ما تمام شد. ولى در همان دوران کوتاه ما در همه چيز دخالت مستقيم کرديم. همان اولين روزى که وارد پادگان شديم رکن دوم ارتش را اشغال کرديم. مسئولين آن را هم بازداشت کرديم و تحويل داديم. بخشى از پرونده‌ها را هم در همان

روز اول از بين برديم اما فرداى آن روز كسانى از بين خودمان گفتند نابودى پرونده‌ها را ادامه ندهيد چون ارتش شده خلقى شده است و ما هم قبول کرديم. حتا غذای



روزانه‌مان را خودمان انتخاب کرديم و ليستى به آشپزخانه داده بوديم که از روى آن به ما غذا بدهند.

در همان دوره‌ى یک ماهه گرایش سياسى موجود در پادگان به چه ترتيب بود؟

اول اين که حضور حزب اللهی‌ها اصلن محسوس نبود. در عين حال کادرهاى وظیفه مانند ما چه درجه‌دارها و چه افسرها به وضوح گرایش ضدشاه انقلابى غيراسلامى داشتيم. اواسط اسفند یک روحانى را فرستاده بودند که در مراسم صبحگاه ما سخنرانى کند و ما او را مسخره می‌کرديم. به ياد دارم برای اولين بار شنيدم که يکى از افسرها گفت اين آدم ارتجاعى است. پرسيديم يعنى چه؟ گفت يعنى می‌خواهد ما را به قبل از انقلاب بازگرداند. ما انقلاب کرده‌يم که ارتش ساختار ديگرى داشته باشد. چيزى که یک ماه آن را تجربه کرديم و ادامه پيدا نکرد.

پانوشت:

1 _ به نوشته‌ى برخى منابع سپهبد بقراط جعفریان در حالى که با هلی‌کوپتر عازم تهران بود در جريان سقوط هلی‌کوپتر که به نوشته‌ى برخى منابع به گلوله بسته شده بود، کشته شد.

در اين مورد داشتيم و اگر در مورد كسى بد يا خوب می‌گفتيم واقعن در پرونده‌ى اين فرد تاثير داشت. در شرايط عادى هميشه یک تضادى در پادگان‌ها بين کادرها و وظیفه‌ها وجود داشت، اين تضاد تبديل شده بود به تضاد كسانى که با انقلاب همراهی کرده بودند و كسانى که در مقابل انقلاب مقاومت کرده بودند.

افسرهاى بدخلقى که با وظیفه‌هاى زیر دستشان، که ما سربازها و درجه‌دارها بوديم، هميشه بدرقتارى می‌کردند، حالا می‌خواستند دل ما را به دست آورند. بعد از سه

روز ما نشستيم و گفتيم که ما می‌خواهيم سرگروهان را خودمان انتخاب کنيم.

این «ما» که می‌گويد يعنى چه كسانى؟

يعنى افراد آن گروهان، سربازها و درجه‌دارها و افسرها که شصت _ هفتاد نفر بوديم نشستيم و گفتيم ديگر نمی‌گذاريم سرگروهان را از بالا انتخاب کنند و ما خودمان انتخاب می‌کنيم. يعنى در تمام گردان که شامل چهار گروهان یک و دو و سه و پشتيبانى بود، چنين شد که در هر کدام از گروهان‌ها، سرگروهان‌ها توسط بچه‌ها انتخاب شدند. ما سرگروهان خودمان را برکنار و یک نفر ديگر را به جای او انتخاب کرديم. يا مثلن فرماندهى گروهان، سرگرد فلانى که سابقن ما او را از دويست متری می‌ديديم می‌ترسيديم حالا می‌نشست کنار ما و با ما مشورت می‌کرد. در مرحله‌ى بعد فرماندهى گردان را هم خودمان انتخاب کرديم. ولى اين خيلى کوتاه بود. حدود بيستم اسفند بود که بخشنامه‌یى از طرف تيمسار احمد مدنى، که وزير دفاع بود، ابلاغ شد که بر اساس مصوبه‌ى شوراى انقلاب تمام كسانى که بيش از یک سال خدمت کرده‌اند معاف می‌شوند. اين دقيقن دليل سياسى داشت و دقيقن می‌خواستند نسل ما را که زیر بار دستورات فرماندهان ارتش نمی‌رفتيم تصفيه



مردم که به خیابان آمدند

سربازها قدرت را از ما گرفتند

گفت و گو با کریم

✓ گردان شیراز

آقای کریم! شما در مقطع انقلاب در کدام بخش ارتش بودید؟

آن زمان من در پادگان نوجوانان، در تهران پارس فرماندهی گردان بودم. اوایل فقط می‌دیدیم و می‌شنیدیم که مردم به خیابان‌ها می‌ریزند و تظاهرات می‌کنند، بعد این فضا به ارتش هم سرایت کرد. در ارتش هم خیلی‌ها طرفدار مردم بودند و در خیابان‌ها به مردم می‌پیوستند و خیلی‌ها هم بودند که سرکوب می‌کردند و مخالف بودند. از جمله خود من هم جزو مخالفین بودم. در همین فاصله و به مرور هواداران مجاهدین تقریباً به ارتش مسلط شدند و به همراه مذهبیون و آخوندها ما را تحت کنترل شدید قرار دادند که مبادا کاری غیر از خواسته‌ی آنها انجام بدهیم. بعد از انقلاب هم هر بعداز ظهر از طرف سازمان عقیدتی - سیاسی که یواش یواش داشت تشکیل می‌شد ما را می‌خواستند و به ما دیکته می‌کردند که باید چه کار کنیم و سربازان و درجه‌داران زیر دستمان را چطور باید کنترل بکنیم که به نیروهای مخالف نپیوندند.

یعنی شما تا پیروزی انقلاب و بعد از آن در تهران بودید؟

نه! قبل از سقوط حکومت شاه من به تبریز منتقل شدم. من آن موقع سروان بودم که به تبریز رفتم و زمانی بود که شاه از ایران رفت.

در بدنه‌ی ارتش در دوره‌ی انقلاب چه اتفاقی افتاد؟

در بدنه‌ی ارتش دو دسته‌گی ایجاد شد. به این دلیل که در بدنه‌ی ارتش هم مذهبیون زیاد بودند. از جمله درجه‌دارها و استوارهایی بودند که فوری به مساجد پناه بردند و اصلن رنگ عوض کردند. طرفدار مستضعفین شدند. طوری شد که در حقیقت ارتش یک مقدار ضعیف شد. ضعیف شدن ارتش هم از اینجا شروع شد که خمینی دستور داد سربازی‌ها را از مدت دو سال به هشت ماه یا نه ماه تقلیل دادند. من که خودم فرماندهی گردان بودم دیدم که سربازها همه معاف شدند و ما

دیگر سرباز نداشتیم. به این ترتیب پادگان‌ها ضعیف شد و باعث نفوذ عراق و قدرت گرفتن مذهبی‌ها شد.

می‌گویید بخشی از بدنه‌ی ارتش به مساجد پیوستند اما آیا در بدنه‌ی ارتش فقط مذهبی‌ها بودند یا هواداران سازمان‌های دیگر هم بودند؟

خیلی زیاد. من آن زمان خیلی آگاهی نداشتم از این مسائل ولی مجاهدین و چریک‌های فدایی هم در ارتش نفوذ کردند و خیلی‌ها هوادار آنها شده بودند.

پس در واقع در بدنه‌ی ارتش فقط مذهبی‌ها نبودند که به انقلاب پیوستند؟

نه! هواداران مجاهدین و چریک‌های فدایی هم خیلی بودند.

در یک تاریخی خمینی فرمانی داد خطاب به ارتشی‌ها که فرار کنند و به مردم بپیوندند. می‌خواهم مشاهدات خودتان را از این‌که در آن مقطع چه اتفاقی افتاد بشنوم.

زمانی که این دستور به ارتش رسید، زمانی بود که اصلن زبردست‌ها یک ذره حرف ما را گوش نمی‌کردند. ما بنده‌ی آنها بودیم و آنها خدا و فرماندهی پادگان بودند و همه کاره بودند در حقیقت. یعنی به یک سرباز نمی‌توانستی بگویی این کار را بکن یا چرا تفنگات این‌طوری است، لباست این‌طوری نیست. دو تا فحش هم به آدم می‌داد و می‌رفت. ما خودمان را بی شخصیت و ضعیف حس می‌کردیم.

یعنی شما به عنوان فرمانده‌ی گردان هیچ نفوذی روی سربازان نداشتید؟

نکنند. خب من هم پدر و مادرم شیراز بودند. نه تنها من، هر کسی تقاضا می‌نوشت که من می‌خواهم به فلان پادگان منتقل شوم و منتقل می‌شد. لشکر 64 اهواز که قبل از انقلاب من مدتی در آن بودم، از آن درجه‌دارانی که سال‌ها در آن گرمای خوزستان کار می‌کردند و دلشان می‌خواست پیش زن و فرزندشان باشند، با یک تقاضا نوشتن خالی شد. کما این‌که لشکر اهواز خالی ماند و عراق توانست خیلی راحت وارد خوزستان شود. من هم که تهران بودم چون پدر و مادر و بستگانم در شیراز بودند با نوشتن یک تقاضای انتقالی از تهران به شیراز منتقل شدم. من از جمله افسران نمونه و سرشناس بودم و مرتب جایزه و تشویق‌نامه می‌گرفتم. به همین دلیل در شیراز فرماندهی گردان شیراز شدم.

رابطه‌ی خود شما در مقطع انقلاب با مقام مافوق‌تان به چه شکلی درآمد بود؟ آیا شما همچنان فرمان‌بری می‌کردید؟

من فرمان می‌بردم ولی این رابطه خیلی دوستانه شده بود. دیگر آن حالت نظامی‌گری سابق برقرار نبود که خیلی سفت و خشک باشد. مانند مدرسه یا دانشگاه شده بود.

فکر می‌کنید چه اتفاقی درون ارتش افتاده بود که رابطه‌ی شما هم با مقام مافوق‌تان تغییر کرده بود؟

اتفاق این بود که می‌گفتند: "چرا ما باید جلوی آن که سرهنگ است سیخ بایستیم؟ او هم یک آدمی مانند بقیه است. چرا ما باید از او اطاعت کنیم و حرف او را گوش بدهیم؟" اگر هم افسری می‌خواست در همان چهارچوب سابق خودش باشد، بلافاصله از سمت‌اش معزولش می‌کردند. کما این‌که در شیراز افسری داشتیم که می‌خواست مانند زمان شاه رفتار بکند، یک روز چهار استوار و گروه‌بان رفتند توی دفترش، دست‌ها و پاهایش را بستند، بیرون آوردندش، پاگون‌هایش را کردند و آبرو و حیثیت‌اش را هم بردند. خب کسی که جای او آمده بود مجبور بود یک مقدار بیشتر مدارا کند و به این ترتیب نباشد که آبرو و شخصیت و زندگی‌اش را از بین ببرد. به این ترتیب حالت افت و رخوت و سستی بین همه به وجود آمده بود. من هم که فرماندهی گردان شده بودم سعی می‌کردم با زیر دست‌هایم مدارا کنم. هرچند من همیشه همین‌طور بودم. زمان شاه مثلن ما اجازه نداشتیم با استوارها و زیردست‌هایمان دست بدهیم، من وقتی می‌رفتم با استوارم دست می‌دادم روز بعدش فرماندهی پادگان من را می‌خواست که سروان!



موقعی که این دستور به ارتش رسید که سربازان پادگان‌ها را ترک کنند، ما دیگر هیچ قدرتی نداشتیم و این باعث تضعیف ارتش شد.

پیش از آن چه؟ به هر حال ارتش یک ساختار سفت و سخت سلسله‌مراتبی دارد که بنای آن بر فرمان‌دهی و فرمان‌بری گذاشته شده است. تا چه زمانی این ساختار سفت و سخت و استوار جای خودش بود؟

تا زمانی که تظاهرات نشده بود، مردم به خیابان نیامده بودند و بانک‌ها را آتش نمی‌زدند وضعیت ارتش همیشه یکسان و یکنواخت بود و واقعن سرباز همان سربازی بود که ده سال پیش بود. بعد از این‌که مردم به خیابان آمدند سربازها قدرت را از ما گرفتند، یعنی ما را بی عرضه حساب کردند. اینها پررو شدند و دیگر از قوانین فرمان‌برداری نمی‌کردند. سر کلاس‌ها نمی‌آمدند. غیبت می‌کردند. دیر می‌آمدند. زود می‌رفتند.

خب یک فاصله‌ی است بین زمانی که تظاهرات آغاز می‌شود و خمینی فرمان می‌دهد در این مدت وضعیت شما چطور بود؟

حس می‌کردیم که یک ضعفی در ما است. تظاهرات مردم در خیابان باعث شده بود که کسانی در ارتش بیشتر به تظاهرات‌کنندگان گرایش داشته باشند و حرف آنها را گوش بدهند تا حرف من یا فلان سرهنگ را.

از چه زمانی این ترک جدی شد و شما دیگر قدرتی نداشتید؟

از زمانی که سربازها ترک کردن پادگان‌ها را آغاز کردند ما دیگر بی سلاح شدیم و دستمان خالی شد. من آن موقع تبریز بودم. رفته بودم برای دوره‌ی عالی و بعد از دوره برگشتم تهران. خود خمینی دستور داد که چرا افسران و درجه‌داران آنجایی که می‌خواهند خدمت

درجه‌داران زیر دستم رفت و آمد داشتم. مریض می‌شدند، می‌رفتم بیمارستان به آنها سر می‌زدم. یکی از دلایلی که من را آزاد کردند اما سروان کشاورز و یک ستوان دیگر را کشتند این بود که آن افسر فراری من را می‌شناخت.

وقتی شما ضعیف شدید امور روزمره‌ی ارتش چگونه می‌گذشت؟ آیا خود سربازان تلاشی می‌کردند برای مدیریت ارتش؟

تا مدتی کاری به آن صورت انجام نمی‌شد و کارها ضعیف‌تر انجام می‌شد. یعنی با خواهش و تمنا و چاکرم و مخلصم کارها را پیش می‌بردیم تا حالت دستور ارتشی. به همین دلیل ما حس می‌کردیم که دیگر این کار به درد ما نمی‌خورد. من داشتم جایی نیرو می‌گذاشتم که احساس می‌کردم دیگر آن سروان سابق نیستم و عمرم را دارم هدر می‌دهم.

زمانی که شما به شیراز رفتید هنوز فرمان خمینی در مورد عدم دخالت نظامی‌ها در سیاست صادر نشده است، جو پادگان چگونه بود؟

به آن شکل آشکار نبود که چه کسی به چه سازمانی و چه گروهی گرایش دارد. ارتشی‌هایی که فعالیت سیاسی می‌کردند، شبانه و بیرون از پادگان با هم در تماس بودند و بیشتر مجاهدین و چریک‌های فدایی بودند که سربازان و درجه‌داران به آنها تمایل داشتند.

و مدیریت شما به چه شکلی اعمال می‌شد؟

قدرت ما خیلی ضعیف شده بود و به حالت دوستانه و مدارا کار می‌کردیم.

آیا زبردستان شما هم در مدیریت پادگان حضور داشتند یا نه؟

ماجرای این بود که زبردستان ما حق خودشان می‌دانستند که در تصمیم‌گیری‌های ما دخالت کنند. ما هم خودمان یک کمیسیونی داشتیم که وقتی می‌خواستیم تصمیم بگیریم می‌گفتیم سرگروه‌بان دسته‌ی فلان هم بیاید یا فرماندهی فلان گروهان هم بیاید. به این ترتیب تصمیم‌گیری می‌کردیم در حالی که قبل از این ماجرا تصمیم‌گیرنده یک نفر بود. ولی الان خود اینها معترض بودند که مثلن چرا فلان گروهان برود امروز این کار را انجام دهد؟ چه کسی گفته؟ به همین دلیل مجبور بودیم آنها را هم در تصمیم‌گیری‌ها شرکت دهیم.

این کمیسیون چه بود؟

من شنیده‌ام تو با استوارها دست می‌دهی و این اصلن آن موقع در ارتش پسندیده نبود. ولی یکی از دلایلی که افسران و فرماندهان مجبور شدند با زبردستانشان با مدارا رفتار کنند و حتا در بعضی از کارها با آنها مشورت کنند، همین بود.

شما گفتید سربازان و زبردستان‌تان به دلیل گرایش به مذهبی‌ها و بخشن سازمان‌های سیاسی دیگر فرمان‌برداری نمی‌کردند. خود شما چرا رابطه‌ی خودتان را با افسر مافوق‌تان تغییر دادید؟

من به آن شکل تغییر ندادم ولی خب آدم مجبور بود هم‌رنگ محیط شود. البته قیل از آن هم من با زبردست‌هایم خیلی خوب رفتار می‌کردم. همین رابطه‌ی خوب یک بار جان من را نجات داد. زمانی که در کردستان خدمت می‌کردم در رفت و آمدها، در جاده‌ی سنندج اسیر کومله شدم و سه هفته در کوه‌های آنجا در زندان آنها بودم. یکی از چیزهایی که باعث شد من کشته نشوم ولی دو افسری که با من بودند کشته شوند، این بود که یکی از اعضای کومله من را می‌شناخت و یکی از کسانی که من را بازجویی می‌کرد در واقع از افسران زیر دست من بود که می‌دانست من چه کسی هستم. می‌دانست که من با بقیه فرق دارم و خشک و سخت نیستم. گذشت داشتم. به خانه‌ی



بغل مرز بود و روزی چند بار مرگ را به چشم خودمان می‌دیدیم.

با عراق در جنگ بودید یا با کومله و دموکرات؟

بیشتر با همین احزاب کرد. بعد از شش ماه من در یک مأموریت همان‌طور که گفتم اسیر شدم و بعد از آزادی محبوبیت خاصی پیدا کردم و همین مسئله‌ی محبوبیت من باعث شد من را پاکسازی کنند. در ضمن فکر می‌کردند من با احزاب کرد رابطه دارم چون یک سری اسلحه از لشکر 28 لو رفته بود و من هم فرماندهی از همان گردان اسلحه خارج

شدم، به همین دلیل فکر می‌کردند یکی از دلایلی که من از زندان کومله آزاد شدم و دو افسری که با من بودند کشته شدند، می‌تواند همین بوده باشد.

اسمش را گذاشته بودند کمیسیون تصمیم‌گیری. بعد از این‌که ارتش به این ترتیب تضعیف شده بود یک کمیسیون تصمیم‌گیری در هر گردانی تشکیل شده بود

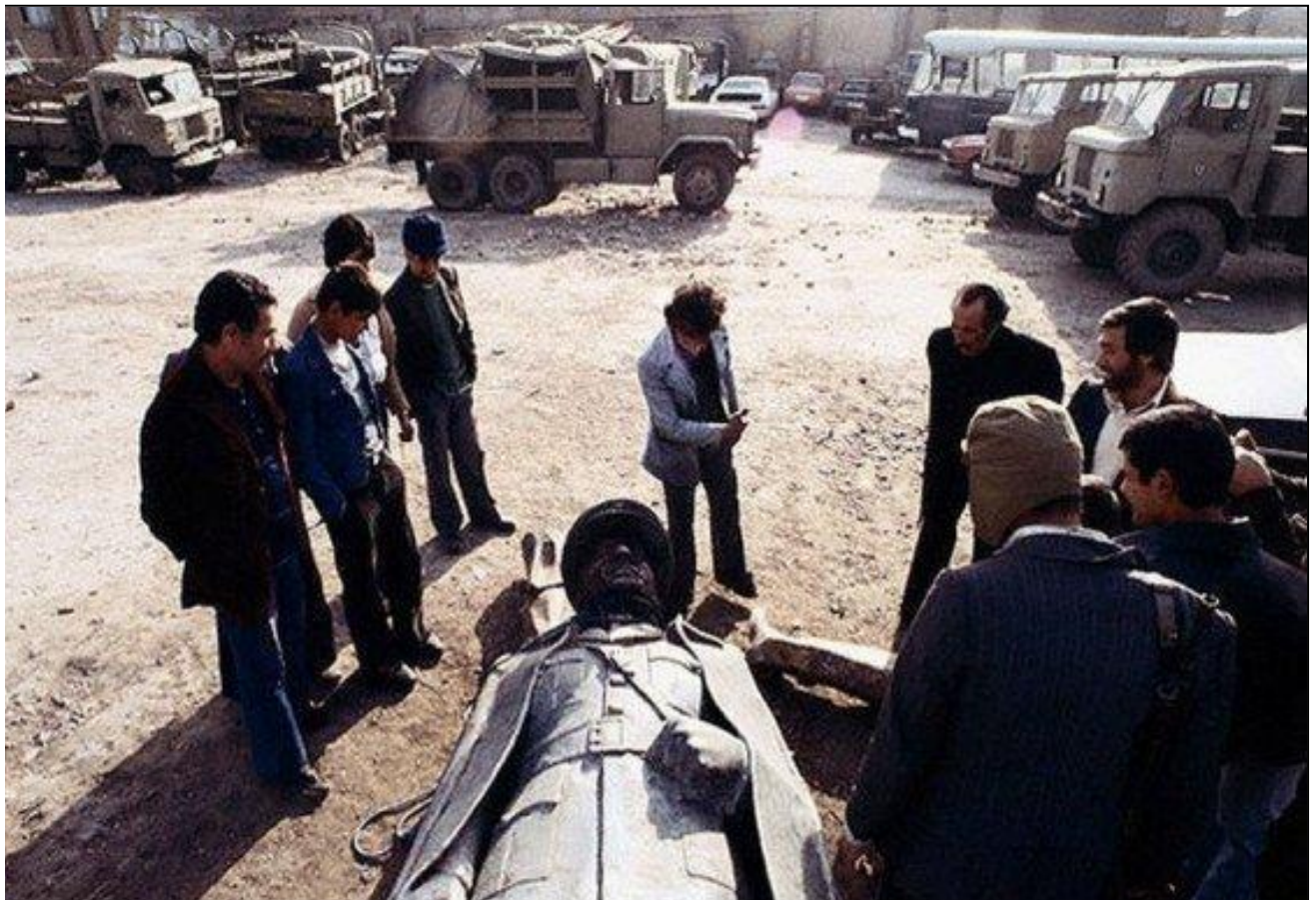
که متشکل می‌شد از فرماندهی گردان، یکی از چهار فرماندهی گروهان و سرگروهبان‌ها و استوار یک و استوار دویی که در هر گروهانی وجود دارد. یعنی تصمیم‌گیری‌ها مشورتی شده بود و یک تیم در واقع تصمیم‌گیری می‌کرد.

شما چرا در ارتش نماندید؟

من از شیراز به کردستان رفتم. فرماندهی نیروی زمینی خواستند که افسرانی که خوب هستند برای بازسازی لشکر کردستان به

سنندج منتقل کنند. من را به سنندج منتقل کردند و شدم معاون سرهنگ حسن آذرفر که بعدها معلوم شد عضو حزب توده بوده و اعدام شد، در واقع معاون لشکر 28 کردستان و فرماندهی پادگان مریوان. مریوان هم که

**ماجرا این بود که
زیردستان ما حق خودشان
می‌دانستند که در
تصمیم‌گیری‌های ما دخالت
کنند. در حالی که قبل از
این ماجرا تصمیم‌گیرنده
یک نفر بود**



از لوله‌ی سلاح



سنگر به سنگر





داخل یک آمبولانسی که داشت از آن خیابان عبور می‌کرد نشستم و خودم را به شرق تهران رساندم. بنابراین در روز 21 بهمن تنها منطقه‌ی درگیری شرق تهران بود. روز 22 بهمن این درگیری وسیع‌تر شده بود. علی‌رغم این‌که پادگان‌های دیگر تحرکی از خودشان نشان ندادند اما مردم با هدف تسلیح عمومی سراغ پادگان‌ها رفتند. روز 22 بهمن حمله به پادگان‌ها آغاز شد. این حمله مسلحانه نبود و مردم با دست خالی به پادگان‌ها حمله می‌کردند. از جانب این دو پادگان که من به یاد دارم، تیراندازی‌هایی به سمت مردم شد اما به هیچ عنوان تیراندازی‌های جدی‌ای نبود، تعدادی زخمی شدند اما نمی‌دانم کشته‌ی هم داشت یا نه. بعد از چند ساعت هم این پادگان‌ها تسلیم شدند و مردم و عموماً جوان‌ها وارد پادگان‌ها شدند و شروع کردند به بیرون آوردن سلاح‌های انفرادی و البته دیدم که جیب هم بیرون آوردند. بعد از آن در حمله‌ی دوم و زمانی که پادگان‌ها عملن تسخیر شده بودند من خودم عده‌ی از این آقایان بازاری را می‌دیدم که از داخل پادگان با پیت نفت بیرون می‌آمدند یا با بسته‌ی قند و مواد غذایی بیرون می‌آمدند.

شما خودتان هم مسلح شدید؟

کمیته‌های محله را

با ملایمت خلع سلاح کردند

گفت و گو با سیامند زندی

✓ محله‌ی امیریه و منیریه

آقای زندی! وضعیت محله‌ی امیریه و منیریه در دوره‌ی انقلاب چگونه بود؟

خیابان منیریه‌ی تهران در میان دو پادگان اصلی واقع شده بود. یکی از آنها دانشکده‌ی افسری بود که کاملن به مجلس شورای سابق مشرف بود. پادگان دیگر هم پادگان باغ شاه بود. از سوی دیگر ساختار محله از سمت شرق مشرف به بازار تهران می‌شد و تعداد زیادی از بازاری‌ها که در محلات سنتی زندگی می‌کردند هنوز در محله‌ی امیریه و منیریه بودند و احتمالن هنوز هم بخشی از آنها در همان محله ساکن باشند. به هر رو ساختار محل، محله‌ی بود مشرف به بازار از جانبی و از طرفی دیگر مشرف به دو پادگان اصلی حکومتی که این دو پادگان من نمی‌توانم بگویم در سرکوب نقش داشتند اما در روزهای حکومت نظامی، پادگان باغ شاه همه‌ی نیروهایش را به خیابان گسیل کرده بود.

بنابراین باید در روزهای سقوط حکومت پهلوی و فتح پادگان‌ها در این محله درگیری شده باشد.

روز 21 بهمن حرکت از شب قبلش در پادگان نیروی هوایی آغاز شده بود. روز 21 بهمن سازمان فدایی اعلام تظاهرات کرده بود و دعوت کرده بود که مردم به مناسبت سالگرد 19 بهمن و سیاهکل به سمت میدان آزادی تظاهرات کنند. قرار بود این تظاهرات در روز 19 بهمن و در همین مسیر انجام شود اما خمینی به نظر من به عمد و کاملن آگاهانه و برای این‌که تظاهرات سازمان فدایی را بر هم بزند، اعلام کرد مردم در این روز برای تائید دولت بازرگان تظاهرات کنند. به همین دلیل هم فدایی‌ها تظاهراتشان را دو روز عقب انداختند. روز 21 بهمن وقتی همه در دانشگاه تهران جمع شدند، خبرهای پادگان فرح‌آباد و میدان ژاله شنیده شده بود، به همین دلیل مسیر تظاهرات تغییر کرد و گفتند به سمت شرق تهران تظاهرات می‌کنیم. تظاهرات به سر چهارراه کالج نرسیده بود که پخش شد. یعنی هر کسی با هر وسیله‌ی که به دست می‌آورد سعی می‌کرد خودش را به شرق تهران برساند. من خودم

بله! من هم اسلحه‌یی از پادگان برداشتم و مسلح شدم. از همان شب توسط بچه‌های محل به دلیل شایعه‌یی که در تهران پخش شده بود که ماموران ساواک در تیم‌های سه نفری داخل اتوموبیل‌های آریاشاهی در شهر گشت می‌زنند و به مردم حمله و تیراندازی می‌کنند و لازم است که جلوی آنها گرفته شود، سنگر کوچکی بر پا کردند. این سنگر سر یکی از بچه‌های مشرف به خیابان منیریه عملن روبروی مسجد زعیم برپا شد و طیف بچه‌هایی که آن شب در این سنگر نشستند می‌توانم به جرات بگویم که هیچ کدام تیپ بچه‌هایی نبودند که بعدن حزب‌اللهی شوند یا علاقه‌یی به انقلاب اسلامی در معنای اسلامی انقلاب داشته باشند. جمعی بود متشکل از ده تا پانزده نفر. یکی از افرادی که آن شب و شب‌های بعد در این سنگر نشست، فردی بود به نام علی دریایی که این فرد بعدن در جریان کودتای نوژه بازداشت و تیرباران شد. ایشان در آن زمان از افراد تیپ ویژه نوه ارتش شاه بود، یک جوانی بود که فقط خودش بود و مادرش و هیچ‌کس دیگری را هم نداشت. در این محل زندگی می‌کرد و کماندو و کلاه سبز و از این تیپ‌ها بود. ما بعدن شنیدیم که در روزهای انقلاب محافظت خسروداد را به این سپرده بودند، این فرد یک یوزی داشت و با همین یوزی آمده بود و در سنگر نشسته بود در کنار بچه‌های دیگر. چون بالاخره با بچه‌های محل دوست بود و به همین واسطه برای نگرانی به این سنگر آمد. یا یکی دیگر از این بچه‌ها نریمان ناسوتی بود که هوادار مجاهدین بود و هنوز هم معلوم نیست که در کشتار تابستان 67 اعدام شده است یا پیش از آن اعدام شده بود.

یعنی فردی مانند علی دریایی، یک سرباز تیپ ویژه شاهنشاهی هم با انقلاب همراه شده بود؟

به هر حال ما هم کمی مشکوک بودیم. به ویژه شبی که

این سنگر تا چه زمانی پابرجا بود؟

بعد از این‌که این سنگر برقرار شد عمومن تبدیل شد به پاتوقی برای بچه‌های محل. جوان‌های محل شب‌ها در این سنگر جمع می‌شدند و تا صبح با اسلحه آنجا بودند و چون کار و زندگی هم عملن تعطیل بود کسی از چیزی باز نمی‌ماند. این را هم بگویم که مسجد محله هیچ نقشی در سازماندهی این سنگر نداشت. حتا این مسجد در توزیع غذا و رسیدن به بچه‌های سنگر نقشی نداشت. خود مردم محل از خوابشان می‌زدند و ساعت دو و سه صبح جای درست می‌کردند و برای بچه‌ها می‌آوردند. تنها چیزی که ما از جانب مسجد این محل دیدیم این بود که پسر خادم مسجد که مسلح هم نبود گاهی اوقات می‌آمد و در سنگر کنار بچه‌های دیگر محل برای گپ زدن می‌نشست.

گفتید که شایعه شده بود ساواکی‌ها به مردم حمله می‌کردند، آیا هرگز معلوم شد که این ماجرا شایعه است یا واقعیتی هم در کار بود؟



پس خیلی زود و در یک فاصله‌ی ده روزه دست به کار شدند.

عملن ده _ دوازده روز بعد از انقلاب، کمیته‌ی مرکز توسط آیت‌الله خسروشاهی تاسیس شد.

و بعد وقتی بچه‌های سنگر شما به این کمیته‌های اسلامی نپیوستند کار سنگر شما به کجا رسید؟

خرد خرد از بین رفت. اما از بین رفتن آن به صورت کاملن بطئی پیش رفت و به هیچ عنوان سریع نیامدند چون که به هر حال همه مسلح بودند. خیلی خیلی آرام سعی کردند که سنگر را تعطیل و بچه‌ها را خلع سلاح کنند. اصلن تلاش نکردند اسلحه را از کسی بگیرند اما اعلام کردند که باید اسلحه‌ها را به فلان محل تحویل بدهید. خب هیچ‌کسی هم تصوری از این نداشت که اگر اسلحه‌اش را نگاه دارد به چه درد او خواهد خورد. بنابراین بعد از مدتی هر کسی سلاح خودش را می‌برد و تحویل می‌داد.

البته آنهایی را که به کمیته‌ها رفتند را هم تصفیه کردند.

کاملن. لاقل یک موردش که از دوستان خود ما بود و وارد کمیته شده بود، به فاصله‌ی خیلی کوتاهی تصفیه شد و البته می‌توان گفت فضا به گونه‌ی شد که دیگر نتوانست ادامه بدهد. خط سیاسی خاصی هم نداشت اما انسان بسیار دموکراتی بود و اصلن مذهبی نبود و به انقلاب هم علاقه داشت. این رفت و به فاصله‌ی سه ماه گفت اینجا جای من نیست و بیرون آمد.

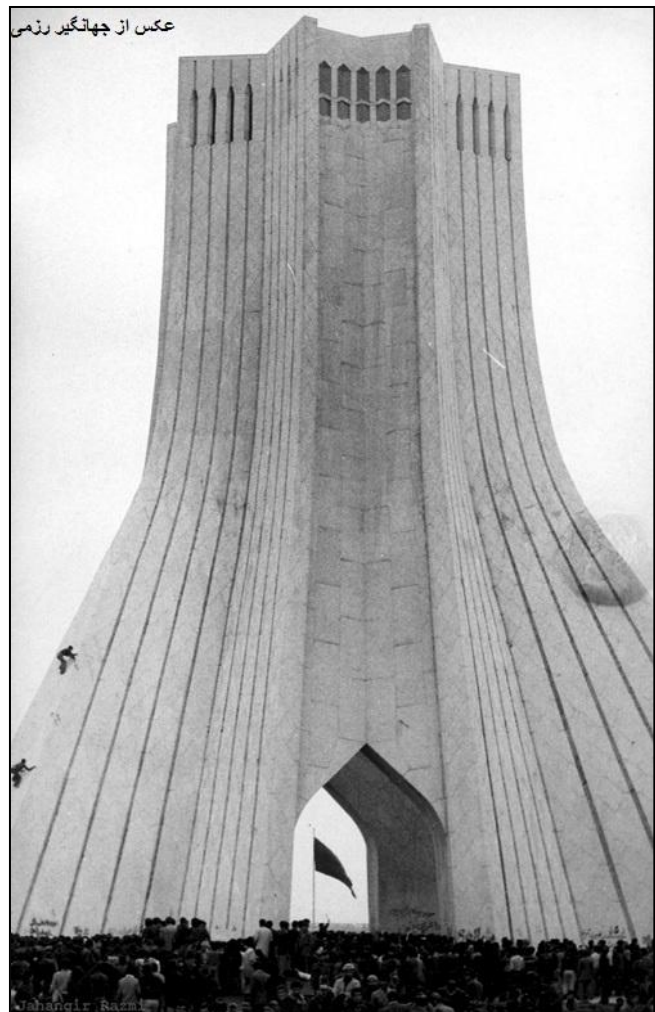
یک ماجرای هم به عنوان تصفیه‌ی کمیته‌ها و تحت لوای تصفیه‌ی کمیته‌ها از ارادل و اوباش و کسانی که مثلن دزدی کرده بودند آغاز شد ولی عملن نیروهای سیاسی مخالف حزب‌اللهی‌ها را از کمیته‌ها تصفیه کردند.

کاملن درست است. یک موردی را که من به خاطر دارم این بود که در روزهای انقلاب که خیلی‌ها مسلح شده بودند و به برخی از خانه‌ها حمله می‌شد، پرویز بادپا، که بوکسور سنگین وزن بود با لات‌های دور و بر خودش حمله می‌کنند به خانه‌ی یکی از نظامی‌ها و به زن و دختر و هر فرد موثی که در این خانه بوده است، تجاوز می‌کنند. آن روزها فوری طرح شد که پرویز بادپا دستگیر شده و اعدام خواهد شد. هیچ خبری هم از او نبود تا بعدن گفته شد که او را در میتینگ مجاهدین در ترمینال خزانه دیده‌اند که رهبری چند دسته

من فکر می‌کنم واقعن شایعه بود و از فضای نفرت عمومی نسبت به ساواک برخاسته بود. من خودم شاهد چنین اتفاقی نبودم.

کمیته‌های انقلاب اسلامی از دل همین سنگرها و کمیته‌های محلی بیرون آمدند یا شکل‌گیری آنها روند جداگانه‌ی داشت؟

نخیر! کمیته‌های حکومتی هیچ ربطی به این سنگرها نداشتند. بعد از مدتی گفتند که در میدان حسن‌آباد، نزدیک کلانتری مرکز، پایگاه مرکزی کمیته زده شده و آیت‌الله خسروشاهی مسئولیت کمیته‌ی مرکز را بر عهده گرفته است. چند شب بعد از آن بود و می‌توانم بگویم ده شبی هم از 22 بهمن گذشته بود که یک جیب ارتشی که دو سه نفر داخل آن بودند آمدند و سعی کردند با این دوستان سنگر ما صحبت بکنند که بله کمیته‌ی تشکیل شده و از این به بعد هر سنگری می‌بایست به این کمیته پاسخگو باشد، به نوعی دعوت به همکاری بود اما من به یاد ندارم هیچ‌کدام از بچه‌هایی که در این کمیته بودند همکاری‌ای با این کمیته کرده باشند.



از اکیپ‌های حزب‌اللهی را که به میتینگ حمله می‌کردند به عهده داشته است. بعد از آن باز خبری از این آدم نشد.

پس در واقع ارادل و اوباش را تصفیه نکردند؟

عملن حتما می‌شود گفت ارادل و اوباش را به استخدام درآوردند. از ماشاالله قصاب سفارت آمریکا تا لات‌های دیگر را استخدام کردند. این را حتما در محلات هم می‌شد احساس کرد بچه‌هایی که یک مقدار در محلات ریشه داشتند، شناخته شده بودند و

سرشان به تن‌شان می‌ارزید عمو من وارد کمیته‌ها نشدند اما ارادل و اوباش لااقل در محلات سنتی تهران به سمت کمیته‌ها رفتند.

فکر می‌کنید که تشکیل این کمیته‌های انقلاب اسلامی به فاصله‌ی خیلی خیلی کوتاهی بعد از انقلاب، تلاش برای جذب کسانی که در جریان انقلاب مسلح شده بودند به این کمیته‌ها و بعد تصفیه‌ی کمیته‌ها از نیروهای انقلابی بر اساس یک برنامه‌ریزی انجام می‌شد یا بدون برنامه‌ریزی و اتفاقی بود؟

من امروز که می‌خواهم مجدد به قضیه نگاه کنم به نظرم برنامه‌ی حساب شده بود. درست در لحظی که پادگان‌ها داشتند تخلیه می‌شدند و مردم وارد پادگان‌ها شده بودند، شما می‌دیدید که عده‌ی می‌ایستادند گوشه‌ی و از مردم می‌خواستند اسلحه‌ها را به آنها بدهند یا کامیون‌های نظامی که در صحنه حضور داشتند و سعی می‌کردند اسلحه‌ها را جمع‌آوری کنند و ببرند. من این برنامه‌ریزی را از تجربه‌ی دو پادگانی که در محله‌ی خودمان توسط

شما می‌دیدید که عده‌ی می‌ایستادند گوشه‌ی و از مردم می‌خواستند اسلحه‌ها را به آنها بدهند یا کامیون‌های نظامی که در صحنه حضور داشتند و سعی می‌کردند اسلحه‌ها را جمع‌آوری کنند و ببرند

مردم تصرف شدند، احساس می‌کنم. بعد هم که یک عده مسلح شده بودند و بنا بود که اینها خلع سلاح شوند. همان‌طور که گفتیم کمیته در روزهای اولی که تشکیل شده بود خیلی خیلی سعی می‌کرد با مدارا و ملایمت با اینها رفتار کند و موجب برخورد متقابل نشود. سعی می‌کردند این قضیه‌ی خلع سلاح را این‌طور پیش ببرند که خب انقلاب بود و تمام شد و حالا باید وظایف به ارگان‌های دیگری سپرده شود، خب خیلی ممنون زحمت کشیدید، قربان شما، دستتان درد نکند اما اسلحه را بدهید. عمدتاً نوع برخورد این شکلی بود تا این‌که بعدها به شکل دیگری درآمد و کاملن مسلط شدند.



کمیته‌های محله با

کمیته‌های انقلاب اسلامی متفاوت بودند

گفت و گو با بهروز رضوانی

✓ خیابان امیرشرفی تهران



آقای رضوانی! شما ساکن کدام محله‌ی تهران بودید و فضای محله در ماه‌های آخر منتهی به سرنگونی شاه چگونه بود؟

گلچین دو کمیته داشتیم. مرکز اصلی یکی از آنها در مسجد حجتیه بود، مرکز یکی دیگر هم در خانه‌ی فردی بود به نام حاج آقا شیرین. اتفاق یکی از پسرهای حاج آقا شیرین به نام احمد به دلیل آن‌که طرز استفاده از اسلحه را بلد نبود، پسر دیگرش، محمد را کشت. همان روزهای اول بعد از انقلاب بود که گفته بودند در فلان خانه ساواکی هست و برویم آنها را دستگیر کنیم. احمد وقتی می‌خواست اسلحه‌ی کلت را از کمری خارج بکند، تیراندازی کرد و برادرش کشته شد. اعضای این کمیته به این بچه‌های خودی و همبازی‌های دوران کودکی بودند. واقعیت هم این بود که ما هیچ دیدگاه نظری خاصی نداشتیم، این‌طور هم نبود که از آگاهی به خصوصی برخوردار باشیم. در نتیجه‌ی فشارهای سختی که به مردم محله وارد می‌شد همین قدر می‌دانستیم که رژیم شاه را نمی‌خواهیم. این را هم باید بگویم که در آن منطقه واقع بودند سرپاسبان‌هایی که بعدن هم دستگیر و مجازات شدند، سرپاسبان‌هایی که خیلی شاهدوست بودند و ساواکی هم داشتیم. ولی بیشتر اهالی آدم‌های خیلی معمولی بودند.

از چه زمانی تشکیل این کمیته‌ها آغاز شد؟

صحبت آن از روزهای انقلاب مطرح بود. اما روزهای انقلاب شکل نمی‌گرفت چون در آن روزها ما بیشتر در تظاهرات شرکت می‌کردیم. منظورم از روزهای انقلاب از اوایل بهمن که دیگر جنبش به اوج رسیده بود تا بیست و سه و بیست و چهار بهمن است. در واقع دیگر وارد اسفند ماه شده بودیم، یعنی زمانی که دیگر رژیم سرنگون شده بود که کمیته‌ها شکل گرفت. چیزی که من یادم نمی‌رود این است که تحت هدایت هادی غفاری دو یا سه اتوبوس هر روز در میدان فوزیه و خیابان‌های اطراف فوزیه که به میدان خراسان، تهران نو، نظام‌آباد و شاه رضا منتهی می‌شد، حرکت می‌کردند و از مردم می‌خواستند که به فرمان امام اسلحه‌ها را پس بدهید و به خانه بروید که انقلاب تمام شده است.

من در خیابان امیرشرفی و در کوچه‌ی دارابی زندگی می‌کردم که در واقع زادگاه من بود. خیابان امیرشرفی در نزدیکی میدان امام حسین امروزی و میدان فوزیه‌ی سابق واقع شده است. این خیابان بین تهران نو و نظام‌آباد قرار داشت. تهران نو از میدان فوزیه به سمت شرق و تهران پارس می‌رفت که بیمارستان جرجانی، بیمارستان بوعلی سینا و همان پادگان همافرها که درگیری معروف در آن اتفاق افتاد، در این خیابان بودند. کوچه‌ی دارابی، کوچه‌ی بود داخل خیابان امیرشرفی که موقعیت جالبی داشت، هم به خیابان ناجی راه داشت و هم از طریق کوچه‌ی گلچین به خیابان نظام‌آباد. پشت آن هم باغ معروف امیرشرفی قرار داشت. این محله در منطقه‌ی بود که اکثرن آدم‌های زحمتکش آنجا زندگی می‌کردند و آدم‌هایی بودند که باید برای امرار معاش کارهای سخت می‌کردند، بنابراین چون رفاهی در منطقه وجود نداشت نارضایتی بیشتر بود. به همین دلیل وقتی در سال 56 جنبش شکل گرفته بود صدای الله اکبر بر روی پشت بام‌ها خیلی گسترده به گوش می‌رسید. من رفیق عزیزی داشتم به نام ایرج که از افسران بی باک ارتش بود و هر شب به خانه‌ی ما می‌آمد و با هم به کوچه می‌رفتیم. وقتی هم که سربازان می‌رسیدند و تیر هوایی در می‌کردند ما هم بالای بام می‌رفتیم.

آیا در محله‌ی شما هم کمیته‌ی محله شکل گرفت و اگر آری، آغاز شکل‌گیری آن به چه ترتیب بود؟

ببینید ترکیب کمیته‌ها شما بودید و من. کمیته‌ها بچه‌های محل بودند. یعنی همان بچه‌هایی که تا دیروز با هم گل کوچک بازی می‌کردیم، شدند اعضای کمیته. این کمیته‌ها کاملن با کمیته‌هایی که تحت عنوان کمیته‌های انقلاب اسلامی تاسیس شد، متفاوت بودند. این‌طور بود که هر دو یا سه خیابان با هم مشترک یک کمیته تشکیل داده بودند. احتمال این‌که در یک خیابان دو کمیته هم باشد، بود. کما این‌که در خیابان نظام‌آباد و منطقه‌ی



شخصی بهشتی شد ولی در مورد من غیر از کمک کاری نمی‌کرد. بارها در کمیته به بقیه که به من و خانواده‌ی من اهانت می‌کردند، می‌پرید که چرا با کسی که عقیده‌ی غیر از عقیده‌ی تو دارد چنین برخوردی می‌کنی.

سرنوشت این عباس برزیل چه شد؟

عباس در فرهنگ خودش این مردانگی را داشت که قبل از حمله به خانه‌های تیمی بچه‌های مجاهدین، جلو می‌رفت و سعی می‌کرد کسانی را که در خانه‌ی تیمی بودند قانع کند که خودشان را تسلیم کنند. یکی از این روزها وقتی می‌خواستند به خانه‌ی یورش ببرند این مثل همیشه می‌رود در می‌زند و با آغاز درگیری از پشت تیر می‌خورد. برخی معتقدند ساکنین این خانه به او شلیک نکرده بودند و توسط مزدوران حزب‌اللهی کشته می‌شود. وقتی برادر من، بهرام را اوایل سال 59 گرفته بودند و اواخر شصت بیرون آمده بود، عباس باور نمی‌کرده که او را در زندان شکنجه داده‌اند. می‌گفته خمینی گفته در زندان‌ها شکنجه نیست و در دین اسلام هم شکنجه نیست، پس شکنجه وجود ندارد. اما وقتی بدن برادر من را دیده بود، بهرام را به خانه‌ی یکی از مسئولین قضایی آن زمان می‌برد که شما که می‌گویید ما شکنجه نمی‌دهیم آثار شکنجه روی بدن این جوان از کجا آمده است؟ اینها هم امتیازهای منفی برای او بوده است. فکر می‌کرد انقلابی که او به نام انقلاب اسلامی به آن اعتقاد دارد قرار است مشکلات مردم را حل کند.

این گشت‌های شبانه در محله اساسن چرا برقرار شده بود؟

به این دلیل بود که همیشه گفته می‌شد ساواک هنوز وجود دارد و می‌خواهد ضربه بزند و ضدانقلاب در تدارک ضربه زدن به انقلاب است. این حقیقت دارد که تا چندین ماه بعد از سرنگونی هم مرتب کسانی از اعضای ساواک بازداشت می‌شدند.

واقعن هم همین شد و خیلی‌ها اسلحه‌هایشان را تحویل دادند. البته ما تحویل ندادیم و حتا یکی دیگر هم گرفتیم، اما خیلی‌ها تحویل دادند و جالب این بود که آن کمیته‌هایی که از اوایل اسفند تشکیل شده بود و آدم‌های معمولی بودیم که پانزده سال بود همدیگر را می‌شناختیم، یک دفعه یک رنگ و فرم دیگری به خودش گرفت. یعنی یک حالت مراقب بودن، یک حالت کنترل کردن پشت این جریانات بود. من در دوران کودکی موزن بودم و در مسجد اذان می‌گفتم، بنابراین مسجد آنجا و آخوند محل، حاج آقا مصطفی را هم خوب می‌شناختم، این همان کسی بود که با کمیته‌ی مسجد امام حسین در رابطه‌ی مستقیم بود و ما بدون آنکه آدم‌ها را بشناسیم متوجه می‌شدیم که روز به روز حالت سازماندهی تشکیلاتی داخل اینها دارد بیشتر می‌شود. همان بچه‌هایی که پانزده سال با هم همبازی بودیم یک دفعه با نگاه‌های دیگری به من نگاه می‌کردند یا بیشتر از من به برادرم چون او خیلی فعال بود و به ما می‌گفتند که شما کمونیست هستید. جرم ما این بود که چرا در فراخوان تظاهرات چریک‌های فدایی خلق شرکت می‌کنیم. اما در حین انقلاب این جرم نبود، در روزهای انقلاب خیلی دیگر از بچه‌ها هم با ما در این تظاهرات شرکت می‌کردند. در بحث‌های جمعی دانشگاه و پشت دانشگاه و خیابان آناطول فرانس همه با هم بودیم. اما زمانی که کمیته‌ها تشکیل شد و فرم گرفت آن موقع جرم شد. یکی دیگر از شاخص‌های این‌که رفته رفته شرایط سخت‌تر می‌شد این بود که ما دوستی داشتیم به نام عباس، که به او عباس جیغیل می‌گفتم چون کمی قدش کوتاه بود و فوتبالیست خیلی خوبی هم بود، گشت‌های شبانه‌ی ما دو نفر با هم بود و یک قبضه یوزی داشتیم. یعنی از سر امیرشرفی تا ته امیرشرفی می‌رفتیم، بعد برمی‌گشتیم و داخل کمیته‌ی می‌رفتیم که در خانه‌ی حاج آقا شیرین بود و یک سقاخانه هم جلوی در آن قرار داشت، آنجا می‌نشستیم تا دوباره نوبت کشیک ما می‌شد که هر دو ساعت یک بار باید می‌رفتیم و می‌آمدیم. در بین این دو ساعت دوستان دیگری در تیم‌های دو نفره کشیک می‌دادند. بعد از یک مدت به من حتا اجازه‌ی حمل اسلحه در حین کشیک را هم نمی‌دادند و اسلحه فقط دست عباس بود.

یعنی همه‌ی اعضای کمیته چنین برخوردی داشتند؟

نه همه، مثلاً فردی بود به نام عباس یزدان‌پناه که به او عباس برزیل می‌گفتم. این انسان در صداقت و واقعن کم نظیر بود. متأسفانه این فرد از هواداران خمینی بود و خیلی هم هوادار سرسختی بود، مدتی هم محافظ

هرگز اتفاق افتاد که اعضای کمیته را علیه نیروهای دیگر هم تحریک کنند؟

بله! تنها چند ماه بعد از انقلاب تبلیغ علیه کمونیست‌ها را هم آغاز کردند و مردم محله را هم به هم بدبین می‌کردند. از آنجایی که خسرو گل‌سرخ هم گویا مدتی در این محله زندگی کرده بود و چریک‌ها هم پیش از سرنگونی چند خانه‌ی تیمی در این محله داشتند، همیشه می‌گفتند کمونیست‌ها در این محله خانه‌های تیمی دارند و می‌خواهند به ما حمله کنند. بدبینی آنقدر شدید شد که دوستان دوران کودکی من به من مشکوک بودند. یکی از بزرگ‌های کمیته به نام رضا قندی به من علن گفت خودت را کنار بکش چون همه‌ی شما را به زودی دستگیر می‌کنیم و همین فرد برادر من را دستگیر کرد. اما یک چیز دیگر هم این بود که هیچ‌کدام از بچه‌های محل دست روی من بلند نکردند. بعد از مدتی متوجه شدم که از کمیته‌ی مسجد امام حسین یک نماینده تحت عنوان نماینده‌ی امام می‌آید که به وضع کمیته‌ی محله رسیدگی کند، در نتیجه به مرور کمیته‌ی گلچین حذف شد و باقی مانده‌ی آن به کمیته‌ی امام حسین ملحق شدند.

این الحاق چه زمانی بود؟

اواخر ۵۸ یا اوایل سال ۵۹ بود که دیگر کمیته‌ی گلچین به کمیته‌ی امام حسین الحاق شد. در طول سال ۵۸ روز به روز حلقه‌ی فشار تنگتر می‌شد. در عین حال بچه‌های یک محله را نمی‌شد از طریق بچه‌های همان محله سرکوب کرد پس لازم بود که اینها به کمیته‌های

بزرگتر الحاق شوند تا شرمی که بچه محل‌ها از هم داشتند با ورود افراد ناشناس از بین برود.

ماجرای تصفیه‌ی کمیته‌ها از ارادل و اوباش چه بود؟

البته من در این زمان دیگر ابران نبودم اما شنیدم که در این تصفیه‌ها کسانی را که مخالف حزب‌اللهی‌ها بودند به نام ارادل و اوباش تصفیه کردند. چند نفری را هم که چاقوکش و قمه‌کش بودند البته تصفیه کردند، منتها اینها بهانه بود برای شروع حمله‌ی وسیع‌تر به بقیه. ما اینقدر لات و چاقوکش نداشتیم که تصفیه اینقدر طولانی باشد، اما تصفیه را از آنها آغاز کردند و بعد ادامه دادند چون در اصل دنبال تصفیه‌ی افراد دیگری بودند. من خودم در کمیته می‌دیدم که کسانی به کمیته می‌آمدند و صحبت می‌کردند و عکس‌العمل بچه‌ها را زیر نظر داشتند؛ به ویژه اگر روی فردی حساس هم بودند. بارها هم به من گفته بودند که ما نمی‌فهمیم تو که قبلاً اینجا اذان می‌گفته‌ی چرا آن طرفی شدی. من هم می‌گفتم ما انقلاب کردیم که آزاد باشیم.

یعنی در دوره‌ی تصفیه‌ی کمیته‌ها چاقوکش‌ها واقعاً تصفیه شدند؟

نه همه‌ی آنها. یک تعداد را همان روزهای اول بازداشت کردند که گویا بعدها اعدام شدند. اما تعدادی از آنها به عنوان کادرهای کمیته داخل سیستم ماندند و بخشی از دستگاه سرکوب رژیم شدند. مثلاً لات‌های معروف محله‌ی ما در آن زمان یکی رمضون بود و

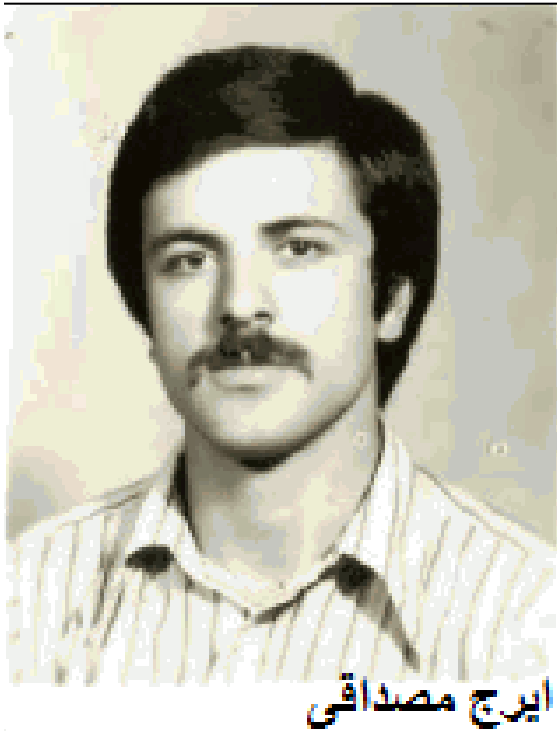
یکی حسین عرب. هیچ‌کدام اینها تصفیه نشدند. اینها را اگر هم به زندان می‌فرستادند برای این بود که کسی را در آنجا آزار بدهند. از جمله لات‌های یکی از محلات دیگر به نام مرتضا تکیه را بازداشت کردند اما به زندانی منتقل کردند تا زندانیان سیاسی را آزار دهند. یا بعدها از لات‌هایی مانند «حسین تخم خر» هم برای سرکوب فعالان سیاسی استفاده کردند.



نیروهای سیاسی عملن به تشکیل شوراها اعتقادی نداشتند

گفت و گو با ایرج مصداقی

✓ خارج از محدوده‌ی شرق تهران



ایرج مصداقی

آقای مصداقی! می‌خواهم در صورت امکان توضیحی در مورد این‌که اصلن «خارج از محدوده» چیست بدهید اما سوال اصلی این است که بنا بر اطلاع من کشمکش میان ساکنان خارج از محدوده و شهرداری و ژاندارمری تنها مربوط به دوران انقلاب نبود و سابقه‌ی آن به اوایل دهه‌ی پنجاه برمی‌گشت. مبارزه‌ی مردم ساکن در خارج از محدوده در دوران انقلاب چه تغییر کیفی‌ای با گذشته کرده بود؟

یکی از مشکلات اساسی‌ای که در شهرهای بزرگ و به ویژه تهران به وجود آمده بود، مسئله‌ی خارج از محدوده بود و ساخت و سازهای غیرقانونی‌ای که در خارج از محدوده انجام می‌گرفت. مسئله هم به اینجا برمی‌گشت که بعد از انقلاب سفید و اصلاحات ارضی با توجه به این‌که حکومت شاه سعی می‌کرد جمعیت را از روستاها به شهرها بکشاند، این مهاجرت مشکلات و معضلاتی را هم به وجود می‌آورد. یکی از آنها مسئله‌ی آلونک‌نشینی است و یکی مسئله‌ی خارج از محدوده که در دهه‌ی پنجاه اوج گرفت و در سال‌های قبل از انقلاب، دقیقن فکر کنم از سال 54 به بعد این مسئله داشت به بحران تبدیل می‌شد. و خب در بعضی جاها هم به درگیری منجر می‌شد؛ حتا مردم سرکوب می‌شدند و خانه‌هایشان خراب می‌شد و در این درگیری‌ها عده‌ی کشته می‌شدند. اتفاقن یکی از موارد کیفرخواست شهردار تهران، غلامرضا نیکپی بعد از پیروزی انقلاب همین خراب کردن خانه‌ی مردم از طرف ماموران شهرداری بود که منجر به قتل هم شده بود. حالا بماند که درست در فردای پیروزی انقلاب و در همان روزهایی که اینها نیکپی را اعدام کردند، به فاصله‌ی بسیار بسیار کوتاهی خودشان در تابستان 58 همین کار را تکرار کردند. پس این همان موقع یک معضل بزرگی بود، چه قبل از انقلاب و چه در سال‌های اولیه‌ی بعد از انقلاب. بخش‌های زیادی از این مناطق خارج از محدوده یا لاقفل آن بخش‌هایی که من می‌دانستم در شرق تهران بود. تهران پارس بود، شمیران نو بود که در آنجا درگیری‌های زیادی هم پیش آمده بود سر همین مسئله‌ی خارج از محدوده و تعداد زیادی آلونک‌هایی را که با رنج و بدبختی ساخته بودند

از دست می‌دادند چون ماموران شهرداری می‌ریختند و خانه‌هایشان را خراب می‌کردند. در نقاط جنوبی تهران هم زیاد بود منتها من چون بیشتر شرق را می‌دیدم بیشتر با مسئله‌ی شرق تهران مواجه بودم.

این درگیری‌هایی که می‌گویید پیش از انقلاب بود یا بعد از انقلاب؟

پیش از انقلاب که منجر به کشته شدن عده‌ی شد ولی بعد از انقلاب هم درگیری‌ها بود. به ویژه در خاک سفید که در سال 58 به زد و خورد کشیده شد و سرکوب شدیدی کردند. تعداد زیادی از ماموران کمیته به خاک سفید حمله کردند و مردم را سرکوب کردند اما جلوی آن را نتوانستند بگیرند، هرچند خانه‌های بسیاری را خراب کردند. ولی مسئله یک جا و دو جا نبود. از آن نقشه‌ی تهران بزرگ وقتی نظام جمهوری اسلامی آمد، صرف نظر کردند و تهران به همین شکل گسترش پیدا کرد. وگرنه یک نقشه‌ی بود که آن زمان خارج از آن را خارج از تهران یا خارج از محدوده تلقی می‌کردند. به این مناطق آب داده نمی‌شد، برق داده نمی‌شد، سرویس شهری داده نمی‌شد. بخش‌های بزرگی از حتا افسریه آن زمان خارج از محدوده بود و بسیاری از مردمی که حتا در آنجا خانه داشتند دارای امکانات شهری نبودند. آرام آرام بعدن امکانات شهری به اینجاها تعلق پیدا کرد و حتا خیابان‌ها و کوچه‌ها آسفالت شد. وگرنه کوچه‌ها همه خاکی بود و مردم امکانات

می‌شدند. من خودم در سال 58 تجربه‌ی شخصی از این موضوع داشتم.

آقای مصداقی به تجربه‌ی شخصی شما بازمی‌گردیم منتها شما در صحبت‌هایتان گفتید که جمهوری اسلامی هم همین را می‌خواست. سوال من این است که چرا فکر می‌کنید جمهوری اسلامی هم همین را می‌خواست؟

یک واقعیتی که من می‌توانم روی آن دست بگذارم این است که اصولن نظام جمهوری اسلامی تصمیم داشت سرمایه‌گذاری اصلی‌اش را روی حاشیه‌ی شهرها انجام دهد و می‌خواست از بین اینها سربازگیری کند. از بین اینها می‌خواست نیرویی را به وجود بیاورد که بتواند پایه‌های نظام را تحکیم کند. شما اگر نگاه کنید در بسیاری از شهرهای ایران، بعد از پیروزی انقلاب، حاشیه‌ی شهرها به سرعت رشد می‌کنند. جمهوری اسلامی می‌توانست با دادن امکانات به اینها از آنجا سربازگیری و نیروهای خودش را تکمیل کند. نیروی انسانی نهادهای خودش را تامین کند و این کارها را می‌کرد. واقعیت امر هم این است که این اتفاق می‌افتاد.

پس چرا سرکوب می‌کرد؟ چون گفتید از تابستان 58 دوباره سرکوب مردم این مناطق آغاز شد.

باید به این توجه کرد که آن زمان سیاست یکدستی وجود نداشت و هنوز نظام یکدست نشده بود. ولی در هر صورت برای مقابله با سیل جمعیت هم باید اقداماتی صورت بگیرد که به همان حدی که اینها در نظر داشتند محدود شود و به ضد خودش تبدیل نشود. هرچند در روزهای اول واکنش‌ها، واکنش‌هایی بود که چه بسا حساب نشده بود. همان موقع در سال 58 اینها خاک سفید را سرکوب کردند ولی بعدن این اجازه را دادند. یک هراسی هم در روزهای اولیه داشتند. اینها قبل از این‌که سرکوب گسترده‌ی سال 60 را انجام بدهند، یک هراسی از مناطق فقیرنشین داشتند. همین هراس را مثلن از گودنشین‌های تهران هم داشتند چون می‌دانستند نیروهای سیاسی هم در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کنند. آن زمان نیروهای سیاسی در جامعه حضور داشتند و فعال هم بودند. اینها از این می‌ترسیدند که نیروهای سیاسی در این مناطق سربازگیری کنند و این مناطق تبدیل به جایی شود که نیروهای سیاسی بتوانند در آنها رشد کنند. اما بعد از سرکوب سال 60 موضوع فرق کرد و می‌بینید که خاک سفید به یکی از جرم‌خیزترین مناطق تهران تبدیل شد. مواد مخدر و فحشا در آنجا غوغا می‌کرد و نظام جمهوری اسلامی هم اینها را می‌دانست.

شهری را نداشتند و شهرداری سرویس‌های خدمات عمومی را به اینها نمی‌داد.

خب قبل از انقلاب یک شهرداری تهران بود که بنا به گفته‌ی شما تلاش می‌کرد قدرت حاکمیت را در این مناطق اعمال کند، اما یک دوره‌ی داریم در آستانه‌ی پیروزی انقلاب و کمی بعد از انقلاب که یک خلا قدرتی موجود است. در این دوران تفاوت کیفی‌ای کرد زندگی مردم در این مناطق یا مردم شکل جمعیتی‌تری به زندگی‌شان دادند یا نه؟

مشخص است که این خلا قدرت تأثیرات بسیار زیادی داشت چون مردمی که خانه و زندگی نداشتند و البته تعدادی افراد فرصت‌طلب هم این بین بودند، زمین‌ها را تصرف کردند و بعد در این مناطق شهرک‌هایی درست شد که الان بخش‌های بزرگی از تهران امروز را تشکیل می‌دهد که شهرک‌های گاه میلیونی هستند. منتها صرفن در آن خلا قدرت اینها به وجود آمد. چون قدرت تصمیم‌گیری نبود و احتمالن نظام جمهوری اسلامی روی همین مردمی هم که می‌آمدند در این مناطق املاکی را تصرف کنند، سرمایه‌گذاری کرده بود و این را هم می‌خواست. بنابراین زمین‌های زیادی را تصرف می‌کردند. خب مردم محرومی بودند، خیلی‌هاشان از شهرستان‌ها آمده بودند، بسیاری بعد از پیروزی انقلاب به تهران مهاجرت کردند. کار نبود، بعد هم جنگ پیش آمد و مردم نمی‌توانستند در روستاها و شهرهای کوچک به راحتی زندگی کنند و به تهران سرازیر شدند. به ویژه که یک زمانی آیت‌الله خسرشاهی، رییس بنیاد مسکن اعلام کرد ما به همه در تهران خانه می‌دهیم و همه‌ی اینها باعث شد که بسیاری تشویق شوند به تهران بیایند. خب این جمعیت نیاز به محل زندگی داشتند و همین‌طور این زمین‌ها تصرف



«فریاد گودنشین» که در همین منطقه پخش می‌شد و از آنجا نیرو می‌گرفتند و این موثر بود. هراس رژیم هم از همین مسئله بود چون می‌دانست نیروهای سیاسی می‌توانند در این مناطق کار کنند، برای این‌که حرف آنها را می‌زدند. در واقع شعارهایی که نیروهای سیاسی می‌دادند برای آنها جذابیت داشت و به همین دلیل رژیم در مورد مناطقی که محرومان زندگی می‌کردند و مناطق فقیرنشین هراس داشت. حتماً می‌توانم ادعا کنم که در مورد این مناطق دچار ذهنیت هم شده بود چون می‌دانست که نیروهای سیاسی بیشتر شعار این مردم را می‌دهند و بنابراین احتمال این‌که جذب نیرو بکنند بیشتر است.

چقدر با این تحلیل موافقید که سرکوب مناطق خارج از محدوده بخشی هم به این دلیل بود که کسانی در این مناطق خارج از محدوده قدرت در حال شکل‌گیری، زندگی می‌کنند و باید تحت انقیاد قدرت قرار بگیرند؟

این بخشی از واقعیت هست ولی همه‌ی واقعیت نیست. ببینید قبل از انقلاب در پاسگاه نعمت‌آباد مثلن آدم لخت می‌کردند ولی این منطقه بعدن تبدیل شد به اول اسلامشهر. شما اگر تهران را ملاحظه کنید فقط کوه جلوی گسترش آن را گرفته است. بخش‌های بزرگی از این مناطق، خارج از محدوده بوده‌اند. بنابراین نظام جمهوری اسلامی تلاش کرده در جاهایی اعمال قدرت

یک بخش‌هایی از خاک سفید اصلن برای خلافکارها منطقه‌ی آزاد شده محسوب می‌شد. این است که یک تفاوتی در سیاست‌های نظام بین سال 58 تا 60 و 60 به بعد وجود دارد. آن زمان جمهوری اسلامی تضاد اصلی‌اش جای دیگری بود و مشکل اصلی‌اش هم چیز دیگری بود. مثلن شما بین سال 58 تا 60 مسئله‌ی حجاب را هم به این شکل نداشتید. حجاب تقریبین آزاد بود اما نه به این دلیل که نظام جمهوری اسلامی می‌خواست، برای این‌که مشکلات جدی‌تری داشت و فقط می‌توانست بگوید در ادارات دولتی ما بی حجاب راه نمی‌دهیم. بیشتر از این نمی‌توانست به جامعه فشار بیاورد و چیزی را به آن تحمیل کند. وقتی که نیروی سیاسی در جامعه عقب نشست، وقتی که نیروی سیاسی سرکوب شد، وقتی نیروهای سیاسی از خیابان‌ها جمع شدند توانست حجاب را هم تحمیل بکند. درست این را از پاییز 60 آغاز کرد و سیاست‌اش در حاشیه‌ی شهرها هم تغییر کرد چون آن خطری را که قبلن وجود داشت، دیگر احساس نمی‌کرد.

حضور نیروهای سیاسی در مناطق حاشیه‌نشین واقعی بود؟ یعنی نیروهای سیاسی توانسته بودند در این مناطق پایگاه توده‌یی به دست بیاورند؟

بله حتمن داشتند. شما ببینید در گودنشین‌های تهران من حتماً به یاد دارم مجاهدین یک نشریه داشتند به نام



در کشتار سال 67 اعدام شد و خواهرش هم در سال 62 اعدام شد، رفتیم و یکی از این زمین‌ها را گرفتیم. به یاد می‌آورم یک نفر حساب کرده بود که زمین ما در صورتی که ساخته شود، دو نیش می‌شود، آمد گفت: آقا می‌شود این زمین را به من بدهید. ما هم گفتیم: خب این بندهی خدا بعد از یک عمری می‌خواهد صاحب زمین شود و می‌خواهد زمینش دو نیش باشد. این زمین را دادیم به این فرد و رفتیم پایین‌تر یک زمین دیگر گرفتیم. یعنی اینقدر زمین بود. بعد به این دلیل که ما امکانات نداشتیم حتی یک آلونکی توی این زمین بسازیم، پانزده هزار تومان با قرض و قوله فراهم کردیم و همه‌ی دوستان که از بچه‌های سیاسی بودند آنجا

عمله‌گی کردیم و خانه را ساختیم. چون پول نداشتیم دیوار دو طرف خانه را بسازیم، یک نفر آمد که زمین نداشت، ما توافق کردیم که زمین را با این نصف کنیم که وقتی این خانه‌اش را می‌سازد، دیوار خانه‌اش، دیوار ما هم بشود. زمین بغلی هم وقتی ساخت دیوار دوم خانه جور شد. خلاصه با سختی خیلی زیادی دو اتاق توی این زمین ساختیم ولی خب خیلی وفا نکرد این خانه. چون که در اواخر 58 این خانه تمام شد و دوستم به همراه خانواده‌اش به این خانه آمدند.

خانه‌یی که برق نداشت و به سختی از سر تیر برق می‌گرفتیم. بعد این منطقه خطرناک بود چون هنوز منطقه‌ی مسکونی نبود. سگ‌های ولگرد خیلی بودند. آب نبود. بعد از چندی با دشواری یک شیر آب برای خانه کشیدند. به هر حال امکانات بسیار کمی بود. تا آمدیم خانه را هم تکمیل کنیم که همه‌ی ما فراری شدیم و خب اول جلال دستگیر شد، بعد ما که زندان بودیم خواهرش فاطمه دستگیر شد که اعدامش کردند. ما هم زندان بودیم تا جلال در سال 67 اعدام شد. بعدها وقتی من از زندان بیرون آمدم و به این خانه رفتم، دیگر آنجا تبدیل به یک محله شده بود. همه جا ساخته شده بود، خیابان‌ها آسفالت بود، مغازه‌های زیادی باز شده بود. منتها آن خانه هنوز همان‌طور بود چون کسی نبود که خانه را بهتر کند. بچه‌های بزرگ که دستگیر شده بودند و بقیه‌ی بچه‌ها هم کوچک بودند. پدر و مادر دوستم هم

کند و در جاهایی نشان دهد که تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی اوست اما این واقعیت را هم نباید از نظر دور داشت که حاشیه‌ی شهرها دارند شهرها را می‌بلعند. در همه‌ی شهرهای بزرگ ایران این اتفاق افتاده است و تصور من این است که ممکن است بخش‌هایی از این گسترش از دست رژیم در رفته باشد اما بخش‌هایی از آن حتمن با صلاح‌دیدهای خود نظام هم بوده. چون بالاخره آنها هم روی این موضوعات فکر می‌کنند و خطرات آن را در نظر می‌گیرند. تصور من این است.

آقای مصداقی! شما گفتید یک تجربه‌ی شخصی هم از مبارزات خارج از محدوده دارید. می‌توانم این تجربه را بشنوم؟

**قبل از این که سرکوب
گسترده‌ی سال 60 را انجام
بدهند، یک هراسی از مناطق
فقیرنشین داشتند. همین
هراس را مثلن از
گودنشین‌های تهران هم
داشتند چون می‌دانستند
نیروهای سیاسی هم در آنجا
سرمایه‌گذاری می‌کنند**

آذر ماه سال 58 بود. من یک دوستی داشتم که به همراه خانواده‌اش در نظام‌آباد تهران زندگی می‌کردند. اینها هفت نفر بودند، پنج خواهر و برادر به همراه پدر و مادرشان در یک اتاق زیر راه پله زندگی می‌کردند. قبل از انقلاب شرایط بسیار بسیار سختی هم داشتند. حتی به یاد دارم پدر آنها با این‌که ناراحتی ریوی داشت و مریض بود، سر چهارراه نظام‌آباد چرخ طوافی داشت و هر شب با پاسبان‌هایی که یا می‌آمدند اینها را جمع کنند یا باج

بگیرند، درگیر بود. صاحبخانه هم از یک طرف. یک آدمی بود که یک خانه‌ی چهل_ پنجاه متری در یکی از کوچه پس‌کوچه‌های نظام‌آباد داشت که چند طبقه بود و هر اتاق آن را اجاره داده بود. به هر حال خیلی زندگی سختی داشتند. بعد از انقلاب در شمال شرق تهران و جایی که بعدن محله‌ی اوقاف تهران شد، زمین‌های فوق‌العاده زیادی بود که می‌گفتند صاحبانش فرار کرده‌اند. مردم هم از مناطق محروم به این منطقه هجوم آورده بودند. قواره‌ی زمین‌های این منطقه ششصد متری بود و هر کسی یک تکه زمین را گرفته بود. البته من می‌دیدم کسانی را که وضعیت مالی خوبی هم داشتند و در آنجا یک تکه زمین گرفته بودند. حتی از نوع ساخت بعضی خانه‌ها می‌فهمیدی که طرف وضعیت مالی خوبی دارد. من هم به همراه همین دوستم که بعدها

مسائل را مطرح می‌کردند خودشان بازداشت یا فراری شدند بالطبع این شوراها هم از بین رفت.

مردم عادی چطور این استدلال‌ها را قبول می‌کردند؟ چون نه اندیشه‌ی سیاسی‌ای که شورا در آن مطرح باشد داشتند نه سنت تاریخی اعمال قدرت جمعی این‌چنینی داشتند چرا اینقدر راحت می‌پذیرفتند که شورایی تشکیل شود؟

اتفاقن چون تشکیل شورا با منافع مردم گره می‌خورد. خب وقتی به طرف می‌گویی اینجا امنیت نیست و بیا با هم بنشینیم، ببینیم چه کار باید بکنیم که امنیت تامین شود، هر کسی خطر ناامنی را احساس می‌کند و وقتی می‌بیند کسی نیست که این کار را برای من انجام دهد، نیاز هست که من خودم ابتکاری از خودم به خرج بدهم. کافی است شما دو تا توضیح برای طرف بدهید، حتمن حتمن او به این پیشنهاد پاسخ مثبت می‌دهد چون تأثیرات آن را می‌بیند و می‌فهمد که اگر احیانن در این رابطه‌ی خاص جمعی عمل کند به نفع اوست. از موضع منافع حتمن جلو می‌آید. لاقلاً چیزی که من تجربه کردم و دیدم.

این شوراهایی که شکل گرفته بودند در همه جا می‌توانستند به شکلی در شرایط سرکوب تبدیل به کانون‌های مقاومت مردمی شوند. یعنی مناطقی که مردم قدرت سیاسی را عملن به دست گرفته‌اند و می‌توانند از آن دفاع کنند. چرا هیچ‌کدام از نیروهای سیاسی چنین تحلیلی در مورد این موقعیت نداشت؟

با توجه به تجربه‌ی من دارم و یادم می‌آید به نظر من مطلقن چنین کاری امکان‌پذیر نبود. چرا؟ چون همهی چهره‌های سیاسی برای همه شناخته شده بودند. یعنی به ندرت کسی ناشناخته مانده بود آن هم در



بیمار بودند. به این ترتیب یادگار آن روزها باقی مانده بود و من گاهی برای دیدن خانه می‌رفتم. درخت‌هایی که با هم کاشته بودیم حالا بزرگ شده بود و یاد خاطراتم می‌افتادم از بچه‌هایی که حالا تقریبن هیچ‌کدام نبودند.

این سیم‌کشی و لوله‌کشی آب که قانونی نبود؟

نخیر! قانونی نبود. منتها بعدن قانونن آب و برق دادند و بعد از سال هفتاد یک حساب دولتی اعلام کردند که مردم پول اندکی درون آن بریزند و زمین‌ها را به نام کسانی که در آن خانه ساخته بودند و در این خانه‌ها زندگی می‌کردند، سند زدند.

در این شبه شهرک‌هایی که شکل می‌گرفتند، زندگی جمعی‌ای شکل می‌گرفت یا نه؟ مثلاً گفتید که امنیت محله پایین بود. آیا برای تامین این امنیت همکاری جمعی شکل گرفت؟

آن اوایل که این محله‌ها داشت شکل می‌گرفت چون بحث شوراها در جامعه مطرح بود و از طرف نیروهای سیاسی مطرح می‌شد، اثرات آن در این مناطق هم قابل مشاهده بود. به یاد دارم که آن اوایل شورایی تشکیل شد و افراد محل در جلسات شورا شرکت می‌کردند. ولی همین‌طور که مسئله‌ی سرکوب بالا گرفت و نیروهای سیاسی داشتند سرکوب می‌شدند، عملن همهی اینها از بین رفت. چرا که کسانی که موضوع را در همین مناطق هم مطرح می‌کردند، افرادی بودند که گرایش سیاسی به گروه‌های سیاسی داشتند و آنها بودند که این بحث را پیش می‌بردند. بعد می‌دیدید حتا افرادی که در شورا بودند وقتی مسئله‌ی سرکوب پیش آمد، تغییر موضع می‌دادند. بالاخره دنبال منافعشان می‌رفتند. ولی این مسئله بود و از جانب نیروهای سیاسی هم تشویق می‌شد و کسانی موسس آن بودند که به نیروهای سیاسی گرایش داشتند نه آدم‌های معمولی جامعه.

یعنی افراد معمولی بدون گرایش سیاسی در این شوراها حضور نداشتند؟

چرا بودند ولیکن بحث تشکیل شورا را بچه‌های سیاسی پیش می‌کشیدند که ما نیاز داریم به شورا، باید شورا تشکیل دهیم، باید به مسائل اینجا از طریق شورا رسیدگی کنیم. این ادبیاتی نبود که آدم‌های عادی جامعه آورده باشند. اما وقتی قرار می‌شد شورا تشکیل شود و جلسه تشکیل بدهد، مردم عادی هم وارد این شورا می‌شدند و مسائل را پیش می‌بردند. وقتی افرادی که

شورا برای جذب نیرو بود تا این‌که واقعاً به تشکیل این شوراها در عمل باور داشته باشند و به این فکر کنند که این شوراها می‌توانند در مقابل این رژیم ایستادگی کنند. یک چنین دیدی در هیچ یک از جریان‌های سیاسی نبود اما از شعار شوراها دفاع می‌کردند یا لاقلاً بحث شوراها را مطرح می‌کردند. مثلاً من به یاد دارم وقتی آیت‌الله طالقانی فوت کردند، شعاری که مجاهدین در این ارتباط مطرح کردند و برای خودشان شعار مهمی هم بود و حتا پای نشریه هم می‌زدند این بود که "پیام طالقانی شهادت است و شورا". همین شعار را هم که بررسی کنید می‌بینید که عملی پشت آن نیست و گرنه چه ربطی دارد شهادت به شورا. فقط قافیه‌ی شعار جور درمی‌آمد و هر دو با شین شروع می‌شد.

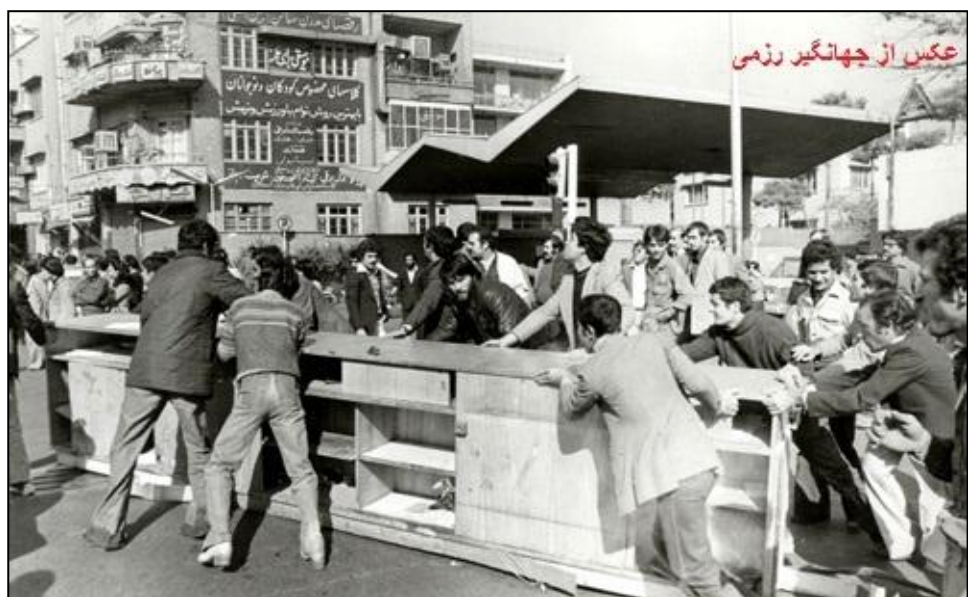
یعنی در واقع به نظر شما مسئله‌ی شوراها به یک برنامه‌ی مدون سیاسی در پراتیک نیروهای مختلف تبدیل نشده بود؟

نه! مطلقاً. البته مثلاً در خیلی از دانشگاه‌ها یا مراکز نظامی یا محیط‌های کار شوراها تشکیل می‌شد چرا؟ چون نیروهای سیاسی در این بخش‌ها دست بالا را داشتند و می‌توانستند در اداره‌ی آنجا اعمال نظر و اعمال قدرت کنند. حتا مثلاً در پایگاه‌های نیروی هوایی در بسیاری از مناطق نیروهای سیاسی به ویژه مجاهدین حضور جدی‌ای داشتند. در دانشگاه‌ها شعار شورا را نیروهای سیاسی می‌دادند و همه‌ی شوراها دانشجویی دست نیروهای سیاسی بود. حالا یا مجاهدین یا نیروهای چپ. حزب‌اللهی‌ها اصلان محلی از اعراب نداشتند. حتا در نیروهای نظامی به خصوص هرچه تخصصی‌تر بود. در بسیاری از پادگان‌ها نشریات گروه‌های سیاسی پخش می‌شد و در مورد آنها بحث می‌شد و به خصوص سربازهای دیپلمه یا دانشجوی به نیروهای سیاسی گرایش داشتند و به همین دلیل هم نیروهای سیاسی شعار می‌دادند: اداره‌ی پادگان‌ها توسط شوراها. ولی اینجا بخش‌هایی بود که نیروهای سیاسی نفوذ و قدرت داشتند. ولی مثلاً در روستاها چنین نبود به غیر از مثلاً ترکمن صحرا که نیروهای فدایی آنجا قدرت داشتند و شوراها را تشکیل دادند. اما این‌که تشکیل شوراها یک دستور کار باشد، واقعاً چنین نبود.

صورتی که کسی از طرف جریانش در جایی نفوذی بود و خودش را رو نمی‌کرد که این هم بسیار بسیار اندک بود. اگر نه همه‌ی فعالین سیاسی لاقلاً دو سال فعالیت علنی داشتند. در کوچه، در محله، در محل کار، در خانواده و همه و همه. پس رژیم هم همه را می‌شناخت. چون در همان محله، حتا همان شورا همه که طرفدار نیروهای سیاسی نبودند. حزب‌اللهی هم بود. آدم فرصت‌طلب هم بود. بنابراین در آن دوران مطلقاً امکان حرکت وجود نداشت. چون این آدم‌ها لو می‌دادند. خیلی از کسانی که دستگیر شدند در نتیجه‌ی گزارش‌های محلی یا خانواده‌گی بود. کسی هم که دستگیر می‌شد می‌رفت زیر شکنجه‌های آن موقع و در نتیجه زنجیره‌وار افراد دستگیر می‌شدند. به همین دلیل فضا نبود. فردای روز 30 خرداد و تیر ماه 60، شرایط کاملن متفاوت با قبل از 30 خرداد بود. امکان حرکت وجود نداشت. من خودم درست در مرداد ماه از نیروی هوایی تا میدان امام حسین که راهی هم نیست، چون یک وانت دستم بود که داخل آن اعلامیه وجود داشت، مجبور شدم از پنج راه‌بند بگذرم. در یک چنین فضایی و در یک چنین جوی مطلقاً نمی‌شد حرکت کرد. باید آن شرایط خفقان را حس می‌کردی یعنی اصلان نمی‌توانستی به خیابان بیایی، چه برسد که بخوای فعالیتی هم بکنی.

بحث من این است البته که آیا اصلان گروه‌های سیاسی این شوراها را به عنوان چیزی در مقابل حاکمیت مرکزی می‌دیدند؟

راستش نه! گروه‌های سیاسی کمتر به این مسئله می‌پرداختند یا اگر به سمت شورا می‌رفتند، بیشتر شعار



دشت‌های رهایی

از چپ به راست: قدرت‌الله طاهری، ابوالقاسم جهانگیری و فریدون جوانی



و آن مسیح باز مصلوب



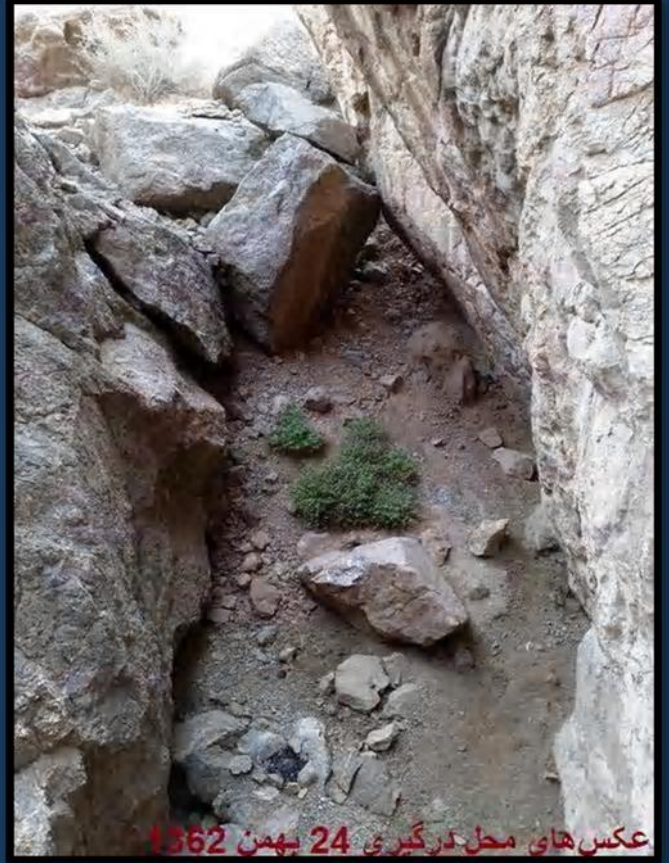
آذر 1359

مهین جهانگیری، آبان 1359

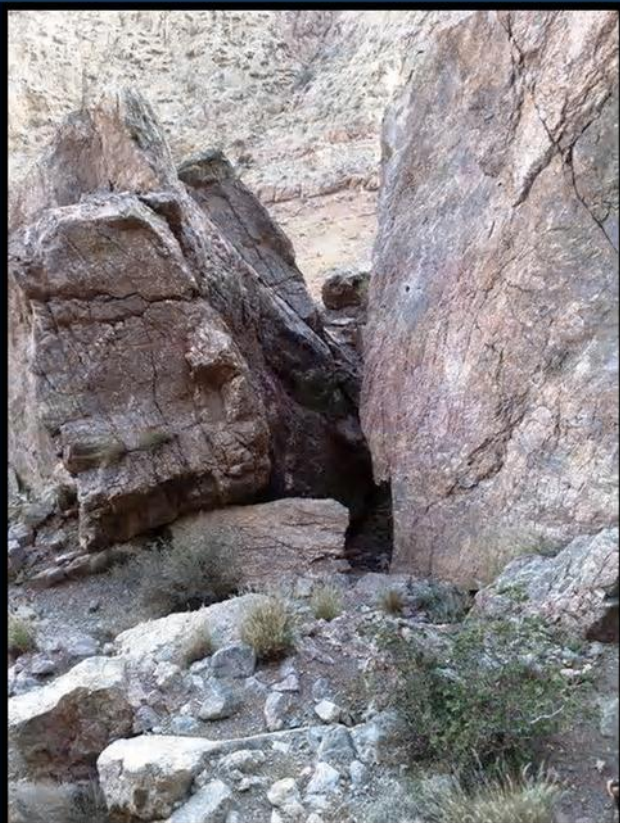


اردیبهشت 1358

در قتلگاه



عکس‌های محل درگیری 24 بهمن 1362



چهار سال مقاومت

مسلحانه‌ی مردم روستایی

گفت و گو با حیدر جهانگیری

✓ روستاهای فارس و اصفهان

آقای جهانگیری ماجرای شوراهای فارس و اصفهان از چه سالی و چگونه آغاز شد؟

ماجرا اگر بخواهیم برگردیم به سال‌های ۴۸ و ۴۹ از دوران دانشجویی بچه‌های منطقه آغاز می‌شود. آنجا بچه‌ها عمدتاً تحت تأثیر مبارزات بین‌المللی گرایش به مبارزه‌ی مسلحانه و اقداماتی که آن زمان در چین، ویتنام و کوبا نتیجه داده بود، پیدا می‌کنند و تحت تأثیر این گرایش محافلی شکل می‌گیرد. در دوره‌ی اول، مبارزات بیشتر حرکت دانشجویی است و حول گرایش مبارزه‌ی مسلحانه، ولی با اولین دوره‌ی بازداشت و زندانی که بچه‌ها تجربه می‌کنند آنها به سازماندهی توده‌ها و حرکت در این جهت و جلب حمایت توده‌های مردم سوق پیدا می‌کنند. در این رابطه فعالیت را در مناطق استان‌های اصفهان و فارس که شامل بخشی از استان‌های چهارمحال بختیاری و کهگیلویه و بویراحمد هم می‌شود، آغاز می‌کنند. این مناطق را زمین‌دارها و خان‌ها در اتحاد با تجار شهری و ژاندارم‌ها و ساواک و نیروهای دولتی اداره می‌کردند. هزینه و بار این حکمرانی بر دوش توده‌های زحمتکش بود که عمدتاً فاقد سواد معمولی خواندن و نوشتن بودند و تحت ستم مضاعف قرار داشتند. بچه‌هایی که در این مناطق ریشه داشتند و از این مناطق بودند تلاش می‌کردند که نوع جدیدی از مبارزه و نوع جدیدی از دید انسانی سوسیالیستی را در پیوند با مردم آنجا و خواست‌های منطقه، به عنوان نیروی محرکه در مبارزات سراسری استفاده کنند. در این رابطه تجربه‌ی اولیه‌ی آنها در منطقه‌ی به نام «کاسه‌گان»، حول سال‌های ۴۹ و ۵۰ آغاز شد. کاسه‌گان روستایی است در منطقه‌ی دردشت استان اصفهان، تقریباً در ضلع جنوب غربی این استان. در آنجا روستایی بود که مالک آن در روستا نبود و در جای دیگری زندگی می‌کرد ولی همه‌ی زمین‌ها در مالکیت او بود. مردم زحمتکش محلی هم در آنجا زندگی و کار می‌کردند. بچه‌ها در پیوند با مردم آنجا توانستند جنبشی ایجاد کنند که در نتیجه‌ی آن زمین‌ها را توده‌ها در اختیار بگیرند و کشت بکنند.

چه سالی بود؟



حیدر جهانگیری

سال ۵۰ و ۵۱ بعد از آزاد شدن بچه‌ها از اولین دوره‌ی زندان‌ها. در این مبارزه تلاش بچه‌های منطقه این است که بتوانند این مبارزه را در پیوند با مبارزات سراسری قرار دهند. در همین رابطه تلاش می‌کنند با سازمان‌های سیاسی و هسته‌های مبارزاتی در سراسر ایران ارتباط داشته باشند. اینجا لازم است بگویم بچه‌هایی که آن موقع در دانشگاه اصفهان بودند و تجربه‌ی مبارزاتی‌شان را با هم تقسیم می‌کردند و با هم شروع کرده بودند علاوه بر اشغالی جهانگیری و بقیه‌ی بچه‌های اصفهان، عبدالحمید درخشنده‌ی توماج و چند نفر دیگر از بچه‌های ترکمن صحرا هم بودند که در دانشگاه اصفهان درس

می‌خواندند. اما در مبارزات کاسه‌گان مسئله‌ی تعیین‌کننده مبارزه‌ی خود توده‌ها است و شکل سازماندهی مبارزه خیلی عالی است. رعایت مسائل امنیتی چنان است که به چشم نمی‌آید پشت این مبارزات چه نیرویی قرار گرفته است و خود توده‌ها پیش‌تاز مبارزه هستند. در پروسه‌ی پیشرفت مبارزه‌ی توده‌ها ساواک احساس می‌کند کسانی که در این مبارزه شرکت دارند باید از توانایی سازماندهی بالایی برخوردار باشند. نوشته‌هایی که از طرف توده‌ها در چارچوب یک مبارزه‌ی صنفی، برای مقامات و برای ارگان‌های مختلف در ارتباط با درگیری‌های قضایی نوشته می‌شود حساسیت بیشتر ساواک را برمی‌انگیزد و آنجا نیرو مستقر می‌کنند. در ادامه‌ی این روند به سرشاخه‌های این مبارزه و بچه‌هایی که سازمانگر این مبارزه بودند، می‌رسند و در نتیجه بچه‌ها مجبور به فرار می‌شوند. این قضیه در بهار سال ۵۲ اتفاق می‌افتد. ساواک به طور گسترده در مناطق مستقر می‌شود و حتا با تهدید توده‌های مردم در پیگردها و گشت‌هایی که برای

توده‌ها در سال 56 و 57 رفقا در زندان اصفهان به این نتیجه رسیده بودند که مبارزات مسلحانه را لازم می‌دانند اما کافی نمی‌دانند. آنها اعتقاد داشتند که مبارزات مسلحانه باید با توده‌ها در پیوند قرار می‌گرفت و اعتقاد داشتند که نیروهای مذهبی الان رهبری مبارزات مردم را به دست گرفته‌اند، پس بچه‌هایی که از زندان آزاد می‌شوند باید هر کدام به مناطق زندگی خودشان و به داخل توده‌ها بروند و هسته‌های اولیه‌ی یک حزب سراسری را سازمان بدهند که متأسفانه این بحث‌ها به فراموشی سپرده می‌شود. وقتی زندانیان زندان شیراز آزاد شدند توسط رفقایی که در ارتباط با مبارزات اولیه‌ی منطقه بودند به محلی که اینها فراهم کرده بودند می‌آمدند و خانواده‌ها از شهرهای مختلف ایران می‌آمدند و بچه‌ها را از آنجا می‌بردند. در دو سه روزی که من هم آنجا بودم و آن زمان خیلی سن کمی هم داشتم بحث‌ها باز همین بحث‌هایی بود که هر نیرویی باید بتواند در منطقه‌ی خودش با سازماندهی خواست توده‌ها و به چالش کشاندن نیروهای مذهبی حول خواسته‌های توده‌ها، عرصه‌ی عمومی را بازپس بگیرد. بچه‌های منطقه وقتی آزاد شدند ابتدا قصد نداشتند به روستاها بروند و مبارزه را از آنجا آغاز کنند، بچه‌ها آزاد شدند و نزد خانواده‌ها برگشتند. آن زمان ما در شهرضاى اصفهان بودیم. وقتی بچه‌ها برگشتند اصلن شما احساس نمی‌کردید که اینها در زندان بوده‌اند و باید استراحتی بکنند. از همان روز اول فعالیت آغاز شد و نشست‌ها و بحث‌های فشرده‌یی در جریان بود. بچه‌های منطقه تلاش می‌کردند که به شکلی با مبارزات مردم منطقه پیوند بخورند. جالب این است که در همان زمان، رژیم شاه تلاش می‌کرد روستاها را علیه حرکتی که در شهرها در جریان بود، سازماندهی کند که به آن تظاهرات چماق‌دارها می‌گفتند که با چماق به مردم معترض و تظاهرات حمله می‌کردند؛ ولی در این مناطق به دلیل همان سنت مبارزاتی که در آنها وجود داشت اولین تظاهراتی که از روستاها مردم به شهرها آمدند و از تظاهرات حمایت کردند در روز عاشورای سال 57 بود که اصلن خود جو عاشورا را تغییر دادند. مثلن در روز عاشورا بعد از سخنرانی دست می‌زدند و صحیح است می‌گفتند. با این‌که مذهبی‌ها تلاش کرده بودند فرهنگ سیاسی و گفتار سیاسی و ادبیات خودشان را به تظاهرات مسلط کنند عملن اینجا که از روستاها و مناطق مختلف، مردم به شهر آمده بودند، نیروهای سیاسی با گرایش چپ و سوسیالیستی در پیوند با همدیگر تلاش می‌کردند این فرهنگ را غالب بکنند یا لااقل آن را مطرح بکنند و موفق هم بود. جالب است که در همین شهرضا در



★ الله‌قلی جهانگیری در سال 1348، دوران دانشجویی

دستگیری بچه‌های فراری دارند، آنها را به همکاری می‌کشاند که از هر خانواده‌ی بین یک نفر تا پنج نفر، یک نفر و از خانواده‌ی پنج نفر به بالا دو نفر باید در گشت‌ها شرکت کنند. در این دو سالی که مبارزه در کاسه‌گان جریان داشت هر سال توده‌های مردم کشت می‌کردند و ژاندارمری با کمک خان‌ها که از مناطق دیگر هم برای این‌که این مبارزه به مناطق خودشان گسترش پیدا نکند در آنجا مستقر می‌شدند، در کشت و برداشت با توده‌های مردم درگیر بودند.

پس در واقع سنت این مبارزه از سال 49 در منطقه وجود دارد منتها با توجه به سرکوب تا سال 57 منقطع می‌شود.

خود مبارزه قطع نمی‌شود. توده‌های مردم در همین روستای کاسه‌گان هر سال درگیر می‌شوند ولی مبارزان سیاسی یا فراری و یا دستگیر شده‌اند و رژیم تلاش می‌کند پایه‌ی توده‌ی مبارزه را با شیوه‌های مختلف به سازش بکشاند و تا حدودی هم در به سازش کشاندن رهبری دور اول این مبارزه موفق می‌شود. ولی نسل دومی که از دل همین مبارزه بیرون می‌آیند و جوان‌های زحمتکش روستایی بوده‌اند خیلی رادیکال‌تر و آگاه‌تر مبارزه را ادامه می‌دهند. تا این‌که به سال 57 می‌رسیم. برای بررسی خود این سال 57 باز باید برگردیم به زندان‌ها. رهبری این جریان بیشتر در زندان‌های اصفهان بودند. شخص الله‌قلی جهانگیری که نقش برجسته‌یی دارد را بعد از اعتصابات زندان اصفهان به اهواز تبعید می‌کنند و بعد از آنجا برای مدت کوتاهی به زندان برازجان می‌فرستند و از آنجا به شیراز تبعید می‌شود. در جریان سال‌های 56 و 57 در زندان‌ها بحث‌هایی در جریان بود. به ویژه با خیزش

سازماندهی می‌کنند می‌مانند یا کسانی که شعار حکومت کارگری می‌دهند. در پیشبرد خواست‌های مردم است که روشن می‌شود چه کسانی شعارشان واقعی است» و با چنین توافقی جو آرام شد. در اینجا بچه‌ها کار خودشان را با کار بر روی نیروهای موثر در میان توده‌ها آغاز می‌کنند. در شهرهای مختلف استان اصفهان با کارگرانی که در صنایع نفت کار می‌کردند ارتباط گرفتند چون محوریت مبارزه آن زمان عمدتاً در شهرها و بیشتر از همه در تهران بود. تلاش بچه‌ها این بود که بتوانند در آنجا هم نقش خودشان را ایفا بکنند و به عنوان یک نیرو در میان توده‌ها و در عرصه‌ی حرکت‌های اجتماعی جایی برای خودشان داشته باشند. روی همین حساب نزدیک‌های بهمین هم‌زمان با آن تلاش‌هایی که در شهرها در جریان است، نیروهای جوان رادیکال‌تر برای تصرف شهرها و پادگان‌ها سازماندهی می‌شوند. اولین شهری که در ایران آزاد می‌شود و شهربانی آن سقوط می‌کند شهرضا است. می‌دانید که در بسیاری از شهرها مردم ماموران حکومتی را به دلیل عصبانیت و خشمی که در آنها انباشته شده بود در همان محل کشتند اما در شهرضا خود بچه‌ها به ماموران شهربانی کمک می‌کنند که بتوانند از دست مردم عصبانی فرار کنند، چون آنها را نیروهای مزدوری می‌دانستند که خودشان هم به نوعی قربانی‌اند. اینها هنوز قبل از قیام مسلحانه در تهران و تصرف پادگان‌های تهران است. بچه‌ها با امکاناتی که از اینجا به دست می‌آورند به طرف تهران می‌روند. تلاش بچه‌ها این است که در هر کجا حضور نیروهای چپ را به طور زنده و عملی نشان دهند. در میان توده‌ها ضرب‌المثلی هست که می‌گویند اول برادری‌ات را ثابت کن بعد ارثت را بخواه. واقعیت این است که اینها داشتند تلاش می‌کردند که نقش نیروهای چپ و رادیکال را نشان دهند و در عین حال بتوانند بر



عصر روز عاشورا مجسمه‌ی شاه برای اولین بار در ایران بعد از کودتای سال 32 به زیر کشیده می‌شود. وقتی از شهرضا صحبت می‌شود برای این‌که وزن و موقعیت آن را در میان نیروهای حزب‌اللهی بسنجیم باید بدانید که بسیاری از بنیانگذاران سپاه پاسداران از این شهر بودند از جمله محسن رحیم‌صفوی و یحیا رحیم‌صفوی، عمادالدین باقی اهل این شهر است. ابراهیم همت اهل این شهر بود. حیدر مصلحی اهل این شهر است. در یک چنین شهری بچه‌ها به عنوان نیروی چپ در مبارزات مردم تأثیر می‌گذارند و مردم از آنها استقبال می‌کنند. بعد خود بچه‌ها تلاش می‌کنند در سازماندهی توده‌ها در حرکت‌های اعتراضی علیه شاه نقش تعیین‌کننده داشته باشند. چون واقعیت این بود توده‌های عاصی بعد از سال‌ها فشار سرکوب به میدان آمده بودند و متأسفانه نیروهای مذهبی توانسته بودند خودشان و دیدگاه‌هایشان را غالب کنند ولی برای نیروهای چپ و نیروهای دموکرات امکان این وجود داشت که تأثیر بگذارند و صحنه را برگردانند.

این مبارزات چه زمانی پیوند خورد به تشکیل شوراهای دهقانی و شوراهای دهقانی در چه فرآیندی تشکیل شدند؟

همین تظاهرات عاشورا درست هم‌زمان است با اولین حرکت‌ها در این زمینه که می‌شود دی 57. هم‌زمان بچه‌ها تلاش می‌کنند آدم‌های معتبر و آدم‌های مورد اعتماد توده‌های زحمتکش را سازماندهی و با آنها صحبت کنند. چون الان فهمیده بودند که هر نیرویی باید دو برابر توانایی خودش نیرو بگذارد که بتواند این جوی را که بر حرکت اعتراضی حاکم شده معقولانه و جدا از حرکات شعاری تغییر دهد و سمت و سوی درستی به آن بدهد یا حداقل چنان تأثیری بگذارد که آن چیزی که اسلامی‌ها می‌خواهند نشود. در همین زمینه یک خاطره‌ی از همان روز تظاهرات بگویم. خب بچه‌های چپ که دیده بودند توده‌های زحمتکش به میدان آمده‌اند، شعار می‌دادند: «برادری، برابری، حکومت کارگری»، یک سری نیروهای مذهبی هم شعار می‌دادند: «برادری، برابری، حکومت عدل علی». این ماجرا داشت به درگیری منجر می‌شد اما رفقای که ستون‌های اصلی این مبارزه بودند، گفتند: «چرا دعوا کنیم؟ آن اساسی که ما در آن اشتراک داریم برادری و برابری است و از همین امروز در پی برقراری برادری و برابری هستیم. حالا این در طی روند مبارزه است که می‌فهمیم کسانی که شعار حکومت عدل علی را می‌دهند در کنار کسانی که این شیوه از زندگی را

که به طور سنتی یکی از سنتی‌ترین مناطق ایران است و اغلب نیروهای ارتجاعی در آن دست بالا را داشته‌اند. در میان قشقای‌ها و در استان اصفهان در سال 32، اردوی ناصر خان و خسرو خان قشقای که البته خسرو خان آن زمان جوان بود اما برادر او ناصر خان آدم خیلی مرتجعی بود، حرف اول را می‌زد و مذهبی‌ها هم خیلی قوی بودند. در چنین شرایطی بچه‌هایی که حداکثر سن آنها 30 سال بود به عنوان یکی نیروی تأثیرگذار مطرح می‌شوند. در این فضا است که شوراها شکل می‌گیرند.

این شوراها در چه مناطقی شکل می‌گیرند؟

در مناطقی از استان اصفهان و استان فارس و عمدتاً در میان دهقانان زحمتکش در استان اصفهان و کوچ‌نشینان که به آنها عشایر هم می‌گویند در استان فارس. تحت تأثیر این چیزی که اینجا شکل می‌گیرد در بوشهر یا حتا اطراف تهران هم اقدامی از سوی زحمتکشان می‌شود. آن زمان برای نیروهای حاکمیت هم در کنار فنودال‌ها قرار گرفتن سخت بود. البته نه برای مرتجعینی مانند خمینی اما برای توده‌ی هوادار جنبش اسلامی که عمدتاً تحت تأثیر شعارهای مستضعف‌پناهی خمینی قرار گرفته بودند قرار گرفتن در کنار فنودال‌ها و خان‌ها که تا دیروز متحد ژاندارم‌ها بودند خیلی سنگین بود و در خیلی موارد به این مسئله اعتراض می‌کردند. از آن طرف هم مرتجعین برای این‌که زحمتکشان را سرکوب کنند و پاسخی هم به توده‌های هوادارشان بدهند می‌گفتند اینها تحت تأثیر کمونیست‌های فارس هستند. خود این مبارزه عمدتاً در استان فارس و اصفهان بود اما تأثیرات این مبارزه در مناطق دیگر هم دیده می‌شد. این شوراها سه خواسته‌ی محوری را دنبال می‌کردند. خواسته‌ی اول آنها ملی کردن مراتع بود، دومی زمین‌های بایر، زمین‌های بایر زمین‌هایی بود که کشت کردن آنها برای فنودال‌ها و خان‌ها صرف نمی‌کرد بنابراین آنها را رها کرده بودند و جوی‌های آب در این زمین‌ها از بین رفته بود. این زمین‌ها را توده‌ها «دایر» کرده بودند و روی آنها کشاورزی می‌کردند. در مناطق مختلفی از ایران بعد از اصلاحات ارضی و واردات کالاهای خارجی که موجب می‌شود کشت محصولات کشاورزی دیگر صرف نکند و با پول نفتی که دست دولت می‌افتد، کالا وارد می‌کنند، فنودال‌ها برای این‌که روستاها خالی نشوند زمین و آب به روستایی‌ها می‌دادند یعنی در واقع زمین و آب از فنودال بود کار و دانه یا نهال از زحمتکشان روستایی، بعد محصول پنجاه به پنجاه تقسیم

مبارزات تأثیر بگذارند. بنابراین خیلی از بچه‌ها به تهران می‌روند و هم‌زمان شیراز سازماندهی می‌شود و در تصرف مراکز قدرت فعالانه شرکت می‌کنند. دو مکانی که رفقای ما در درگیری‌های آن خیلی تأثیر داشتند یکی پادگان سلطنت‌آباد است و یکی مرکز ساواک. ولی بچه‌ها از هر جایی که برمی‌گردند خبر می‌آورند که چپ در همه جا به غیر از بخشی از جوانانی که به آنها گرایش پیدا کرده‌اند، موفق نشده‌اند توده‌های مردم را سازماندهی کنند. امروز خیلی‌ها می‌گویند ما از همان روز اول خمینی را ضدخلق می‌دانستیم اما کسانی که چنین ادعایی دارند باید دست کم هواداران خودشان را به شکلی سازماندهی می‌کردند که وقتی در سال شصت سرکوب گسترده‌ی رژیم آغاز شد بتوانند حداقل پوششی برای هوادارانشان فراهم کنند، اما می‌بینیم که مذهبی‌ها قدم به قدم مراکز قدرت را تسخیر می‌کنند و نیروهای چپ مشغول سازماندهی اعضا و هواداران خودشان برای شرکت در میتینگ‌ها و جشنواره‌های شعر و موسیقی شده‌اند یا می‌بینیم که در یورش سال شصت خیلی از نیروها در خانه‌های خودشان بازداشت می‌شوند. در هر حال وقتی مسائل کردستان پیش می‌آید بچه‌ها از همان روزهای اول به کردستان می‌روند و تلاش می‌کنند تجربه‌های کردستان را به طریقی که فعلن بهتر است گفته نشود به توده‌های زحمتکش منطقه منتقل کنند. در شیراز هم بلافاصله بعد از قیام مسئله‌ی بهایی‌ها مطرح می‌شود، بچه‌ها تلاش می‌کنند نگذارند به اینها حمله بشود و نیروهای مردمی را علیه این حمله‌ها سازماندهی می‌کنند. در این مرحله است که در روندی طبیعی در اسفند و فروردین شوراها شکل می‌گیرند. رفقا نیروی فراوانی را صرف این می‌کردند که در مبارزات تهران، کردستان، شیراز و اصفهان حضور داشته باشند و می‌خواستند به عنوان یک نیروی سیاسی مطرح در جایی اعلام حضور کنند



الله‌قلی جهانگیری در کردستان، فروردین 1359



تشمست شورایی، بهار 1360

می‌شود یکی این‌که اینها را باید همین جا محاکمه و مجازات کرد و دادگاه انقلاب صحرایی برای آنها برپا شود اما بچه‌ها می‌گفتند که اینها باید به مقامات حاکم تحویل داده شوند تا توده‌های مردم بدانند این ارگان‌ها چه نقشی و چه وظیفه‌ی دارند. مردم اینها را می‌برند که تحویل دهند اما آنها را آزاد می‌کنند و بچه‌ها را بازداشت می‌کنند. در نتیجه حدود ده نفر از بچه‌ها در روزهای عید سال 58 که اولین بهار بعد از انقلاب است بازداشت زندان اصفهان بودند. از جمله نصرت سلیمانی، فریدون جوانی (2) و فاضل طاهری (3) در میان بازداشتی‌ها بودند. البته نگاه برخی نیروهای چپ این بود که اینها باید محاکمه می‌شدند چون جمهوری اسلامی ناپیگیر است اما رفقای ما می‌خواستند توده‌ها در روند مبارزه خودشان به این نتیجه برسند که جمهوری اسلامی ناپیگیر است و خمینی و نیروهای مذهبی کجا ایستاده‌اند. وقتی همین افرادی که از میان توده‌ها بازداشت شده‌اند به قید ضمانت آزاد می‌شوند و برمی‌گردند، خود اینها می‌دانند که چگونه باید آگاهانه‌تر و روشن‌تر برخورد کنند. حالا در این شرایط در فروردین ماه و اردیبهشت ماه شوراها با استفاده از تراکتور و سایر امکانات، همه‌ی زمین‌ها را شخم می‌زنند و کشت می‌کنند. می‌دانید که حاکمیت جمهوری اسلامی برای این‌که نیروهای طرفدار زحمتکشان خودش را به نوعی مشغول بکند اینها را برای دوره دیدن به کشورهای مختلف فرستاده بود از جمله برای این‌که تحقیق کنند که اصلاحات ارضی در کشورهای دیگر چگونه پیش رفته است. این نیروها وقتی در سال 67 و 68 با شوراهای زحمتکشان، که حالا دیگر کلی سرکوب شده بود، برخورد کرده بودند می‌گفتند ما تجربیات کشورهای دیگر را از نزدیک دیدیم و در بیشتر آنها خود دهقانان بر سر این‌که زمین کدام یک حاصلخیزتر است یا به منبع آب نزدیکتر است با هم

می‌شد. خواسته‌ی سوم هم این بود که اینها باید صد در صد به دهقان‌ها واگذار شود. در کنار این خواسته‌های دیگری هم مطرح بود مانند قطع شدن آن سور و ساتی که باید هر ساله جدای از حق مراتع به خان‌ها داده می‌شد. حق مراتع چنین بود که کوه‌ها و مراتع را مالکین و خان‌ها بین خودشان تقسیم کرده بودند و اگر بز کسی وارد مرتعی می‌شد باید حق چرای دامش را به ارباب می‌داد. همچنین حق اداره‌ی محیط زندگی خودشان و تعیین تقسیم‌بندی‌ها که مثلن کجا چراگاه باشد و در کل اداره‌ی امور مربوط به روستاها و مسائل مربوط به محل زندگی‌شان.

اینها فقط مطالبات بود یا آنها را عملی هم کرده بودند؟

همه‌ی اینها را عملی کردند. از آنجایی که اسلام با مالکیت منقذاتی ندارد، ارباب‌ها در جریان انقلاب و در واکنش به اصلاحات جزئی که انجام می‌گرفت، می‌گفتند: «آقای خمینی در اعتراض به اصلاحات ارضی از ایران رفته و حالا که برگشته است پدر شما را درمی‌آوریم». البته خسرو خان کمی فرق می‌کرد چون گرایش ملی داشت اما تحت تاثیر همان فرهنگ سنتی بیشتر ناصر خان چون برادر بزرگتر بود در خطی که بعدها به اردوی خان‌ها منجر شد، تاثیر داشت. به هر حال در فروردین و اردیبهشت شوراها شکل گرفتند و عملن از همان روز اول هم درگیری‌ها آغاز شد. برای نمونه هنوز عید سال 58 نشده بود که اولین تعرض مسلحانه‌ی مالکین در روستای «کزن» به مردم انجام می‌گیرد. در آنجا خان‌ها می‌خواستند گوسفندی برای مهمانشان بکشند بر طبق رسوم معمول یکی از دهقان‌ها را صدا می‌زنند که بیاید و گوسفند را سر ببرد. رفیق نصرت سلیمانی (1) که بعدها اعدام شد می‌گوید که این را برای چه می‌خواهید بکشید؟ می‌گویند: مهمان داریم. باز نصرت می‌گوید: خودتان یا خود مهمان‌هایتان بکشند. قیلن این‌طور بود که تا دهقانی را صدا می‌زدند باید سر گوسفند را می‌برید، پوستش را می‌کند و گوشت را می‌پخت تا ارباب بخورد. ارباب‌ها هم شروع می‌کنند فحاشی کردن که فلان فلان شده‌ها فکر کردید انقلاب شما شده است؟ تازه دوران ما برگشته است. اینها هم پاسخ می‌دهند. در نتیجه ارباب‌ها تیراندازی را آغاز می‌کنند. اینها هرچند می‌دانستند که توده‌ها دیگر فرمانبردار نیستند اما نمی‌دانستند که آنها تا چه حد سازماندهی شده‌اند. در مدت کوتاهی توده‌های مردم با استفاده از اسلحه‌هایی که از پادگان‌ها به دست آورده‌اند، آنها را دستگیر می‌کنند و دست‌هایشان را می‌بندند و اسلحه‌هایشان را می‌گیرند. دو نظر مطرح

تجربیات نیروهای روشنفکری که در کنار اینها بودند، می‌آمیزند. در واقع حاصل کار مشترک اینهاست.

ارگان مدیریت چه بود؟

خود شوراهای بودند.

یعنی هیچ ارگان مدیریتی جدای از ساختار شوراهای وجود نداشت؟

نه به هیچ وجه. یک سری مسائل کلی بود مثلن در برخورد با حاکمیت، بخشی که مربوط به برخورد با مقامات اداری بود و چگونگی پیش بردن کارها در نهادهای حاکمیت را بر عهده داشت، بچه‌های روشنفکر بودند که تجربه‌ی برخورد با دستگاه قضایی و ارگان‌ها را داشتند. ولی توده‌ها هم آموزش می‌دیدند. مثلن بهروز سلوکی(4) یا رفیقمان فریبرز افرادی بودند که بعدها خودشان برای حل مسائل به مناطق مختلف می‌رفتند و در اختلافات و درگیری‌هایی که مقامات و حاکمیت نمی‌توانست آنها را حل کند به اینها مراجعه می‌شد و نه فقط در خود منطقه. در خود منطقه که همه‌ی مسائل توسط شوراهای حل می‌شد اما در مناطقی که در جنب مناطق شورایی بودند، وقتی ارگان‌های حاکمیت از حل اختلاف ناامید می‌شدند سراغ اینها می‌آمدند. اینها در حقیقت کادرهایی شده بودند که خودشان خودمدیریتی می‌کردند و از عهده‌ی حل مسائل مناطق روستایی برمی‌آمدند. به هر حال اینها با مشکلات مناطق روستایی بزرگ شده بودند و امروز با یک آگاهی سیاسی که بر این تجربه سوار شده بود می‌توانستند خودشان این مناطق را مدیریت کنند.

شوراهای این منطقه کشمکش با مقامات دولت موقت هم داشتند؟

در اسفند 57 هنوز سازمان‌های سیاسی چپ در تهران مقر مسلح و کادر مسلح داشتند، اما در این منطقه از اوایل اسفند 57 کادرهای جنبش فراری بودند. در بهار 58 بارها با هلیکوپتر به منطقه حمله کردند، برای قدرت‌نمایی با هلیکوپتر در آسمان منطقه گشت می‌زدند و نیروهای نظامی را به منطقه می‌فرستادند. اما این مدیریت توده‌ی و دخالت توده‌ها بود که وقتی حتا نیروهای روشنفکر عقب‌نشینی می‌کردند، توده‌های مردم محکم ایستادگی می‌کردند که ما این خواست‌ها را داریم، خواست‌هایی که ژاندارم‌ها هرگز نگذاشتند ما به آنها برسیم. امروز ما انقلاب کردیم و این حق ماست که بخواهیم خودمان این منطقه را اداره بکنیم و زمین‌ها و مراتع را خودمان مدیریت کنیم. در سال 57 ما در



نشست شورایی، بهار 1360

درگیر شده بودند حالا اینجا از چه شیوه‌ی استفاده شده بود؟ در سال اول زمین‌ها به شکل مشترک کشت شد اما از سال بعد زمین‌ها بر اساس تعداد اعضای خانواده‌ها تقسیم شده بود اما هیچ زمینی ثابت نبود و به طور چرخشی بین دهقانان دست به دست می‌شد. به این ترتیب کشت اشتراکی بود اما هر دهقانی هم مسئولیت روشنی داشت. با اتکا به تجربه‌ی کشت‌های اشتراکی، برای این‌که دهقان‌ها از زیر بار مسئولیت فرار نکنند و به کمبود روحیه‌ی جمعی و کار مشترک غلبه شود، صاحب زمین بودند ولی مالکیتشان چرخشی بود و صاحب زمین ثابتی نبودند. در مورد مراتع هم پیش از آن وضع چنین بود که دهقانی بیست بز و ده میش داشت و اینها را برای چرا می‌برد، از اینها چند دام تلف می‌شدند و چند دام زاد و ولد می‌کردند اما در نهایت وقتی برمی‌گشت بیشترین قسمت آنچه را به دست آورده بود باید به عنوان حق مرتع به ارباب می‌داد، اربابی که هیچ دخالتی در این کار نداشت و حتا علف موجود در مراتع، خودش به طور طبیعی سبز شده بود. بعد از سال 57 شوراهای این مراتع را در اختیار گرفته بودند و توده‌های مردم دیگر به کسی حق و حقوقی پرداخت نمی‌کردند.

آقای جهانگیری! این مسئله‌ی تقسیم اراضی و بعد چرخشی کردن زمین‌ها بین دهقانان با شرایطی که حق کسی ضایع نشود یک مدیریت سفت و سخت لازم دارد. شوراهای چگونه چنین مکانیسمی را مدیریت می‌کردند؟

شما در میان افرادی که در منطقه اعدام شده‌اند وقتی درصد نیروهای مردمی و درصد افراد روشنفکر را مقایسه کنید می‌فهمید که خود توده‌ها این کار را انجام می‌دهند. در طول آن مبارزه‌ی که از کاسه‌گان شروع می‌شود این تجربیات را به دست می‌آورند و آن را با

کردند یا بردند. اینجا بود که بچه‌ها برگشتند و داخل توده‌های زحمتکش روستایی رفتند. در اسفند 57 یکی از رفقا می‌گفت نیروهای مذهبی در استان اصفهان پنج هزار هسته‌ی تشکیلاتی دارند که هر هسته بین سه تا پنج عضو دارد و در این شرایط باید نیروهای چپ چند برابر کار کنند. باید می‌توانستند متناسب با آن تعرضی که شده بود مقاومت کنند و این مقاومت را بچه‌ها در کار توده‌یی می‌دانستند. آنها می‌دانستند خیلی از نیروهایی که به میتینگ‌ها حمله می‌کردند نیروهای حاشیه‌ی تولید بودند که اینها سازماندهی می‌کردند.

ماجرای درگیری‌ها و حمله‌ی هلیکوپترها در بهار سال 58 چه بود؟

این حمله‌ها به دو صورت بود. ابتدا از سوی زمین‌دارها و خان‌ها بود که بیشتر در اردوی خان بودند و ناصرخان قشقایی حرف اصلی را در آن می‌زد. نیروهای ساواکی و وابسته به دستگاه شاه هم در این اردو حضور داشتند. یعنی کسانی که از سال 32 با ناصرخان و خسروخان قشقایی مشکل داشتند حالا علیه توده‌های زحمتکش منطقه با اردوی خان‌ها متحد شده بودند و ناصرخان هم که نماینده‌گی خمینی را داشت. اینها اردویی را تشکیل داده بودند و ابتدا در استان اصفهان با گرفتن حکم از استانداری یا کمیته‌های اسلامی به منطقه حمله می‌کردند و از این سو تلاش بر این بود که اینها خلع سلاح شوند و درگیری به خونریزی نینجامد چون اساس مبارزه برای این است که مردم زندگی بهتری داشته باشند و توده‌های مردم وقتی باید بین مرگ و زندگی سخت یکی را انتخاب کنند معمولن سختی را انتخاب می‌کنند. باید گام به گام و در مبارزه برای مردم روشن می‌شد که حاکمیت در کجا قرار گرفته است، خودشان در کجا قرار گرفته‌اند و این مبارزه چه ربطی به زندگی خودشان دارد تا توان مقاومت بیشتری هم داشته باشند. حقیقت این است که آن اوایل حتا با این‌که فعالان شوراها و نیروهای آگاهتر مردمی خواستار برخورد اساسی‌تر و رادیکال‌تر با خان‌ها بودند اما بعضی از دهقان‌ها دزدکی سور و سات را برای ارباب می‌بردند. زمانی باید صرف می‌شد تا این ترس و واهمه از ارباب بریزد. در طول مبارزه و در طول سال 58 ابتدا سپاه و کمیته‌های انقلاب اسلامی جداگانه حمله می‌کردند و خان‌ها جدا. ما تا شهریور 1358 در منطقه و به ویژه در استان اصفهان چندین درگیری بزرگ داشتیم. از این سو برخوردها و حرکت‌هایی هم بود که تنش بیهوده ایجاد می‌کرد مثلاً در یک روستایی، فردی که خودش را خیلی هم چپ

اصل با سه نیرو درگیر بودیم. یکی حاکمیت خمینی و نیروهای هوادار او، یکی ناصر قشقایی به عنوان نماینده‌ی "امام" در استان فارس که خان‌ها گرد او جمع شده‌اند و خودشان مقر و نیروی مسلح دارند و از طرف دیگر برخی نیروهای چپ که روزهای اول با شعارهای چپ‌روانه در مقابل کار توده‌یی موضع می‌گیرند و بعد خودشان شیفته‌ی شعارهای ضدامپریالیستی امام می‌شوند و مبارزات منطقه را چپ‌روانه و رادیکال می‌دانند و به آن اتهام وابستگی می‌زنند. جالب است بدانید که نیروهای بدنه‌ی رژیم همیشه در برخورد با توده‌های مردم مشکل داشتند اما استاندارها و فرماندهان نظامی بودند که نیروی محرکه‌ی حملات محسوب می‌شدند. نیروهای بدنه‌ی رژیم وقتی در برابر توده‌ها قرار می‌گرفتند و زندگی آنها را می‌دیدند برای خیلی از آنها سخت بود که در مقابل مردم قرار بگیرند.

گفتید برخی از کادرهای جنبش در اسفند 57 فراری شده بودند. چرا اینقدر زود؟

بعد از این‌که حکومت شاه سرنگون شد اولین اقدام بچه‌ها این بود که یک میز کتاب بزرگ، شاید حدود دویست متر، در خیابان مرکزی شهرضا دایر کردند. در اینجا کتاب‌ها و نشریات ارائه می‌شد و دسته دسته مردم به ویژه جوان‌ها ایستاده بودند و بحث می‌کردند. این مربوط به اواخر بهمن و اوایل اسفند 57 است. بعد از دو هفته این میز کتاب مورد تعرض نیروهای مذهبی قرار گرفت و شکل سازماندهی حمله‌ی آنها چنین بود که به کادرهایی که به عنوان نیروی اصلی جنبش شناسایی کرده‌اند، آسیب جدی بزنند، بنابر این تلاش می‌شود که این افراد از دیدرس آنها دور شوند اما میز کتاب را نابود کردند و بسیاری از کتاب‌ها را پاره





داشت به همراه ژاندارم‌ها برای توقیف خانه می‌آید ولی موفق نمی‌شود. آن خانواده‌ببی که خانه برای آنها در حال ساخته شدن است رفیق زینب از زنان بسیار شجاع جنبش است که همین الان هم در شیراز زندگی می‌کند و شخصیت ثابت «دارالرحمه شیراز»، محل دفن اعدامی‌های جنبش است. بچه‌ها یک شهادتنامه می‌نویسند و امضا جمع می‌کنند که زمین متعلق به همین فرد است و سال‌ها چون حق ساختن خانه نداشته در چادر روی این زمین زندگی می‌کرده است و حالا می‌خواهد خانه بسازد. این زمین‌دار هرچه تلاش می‌کند از اهالی روستا کسی را پیدا نمی‌کند و در نتیجه یکی از اهالی روستاهای اطراف را که از خویشاوندان خودش بوده و اصلن نمی‌دانسته که این روستا کجاست و مسئله چیست به پاسگاه می‌برد تا علیه این خانم شهادت بدهد؛ این فرد وقتی برای شهادت به پاسگاه می‌آید زینب به او می‌گوید تو که ریش سفیدی خجالت نمی‌کشی وقتی اصلن این زمین را ندیده‌ی شهادت می‌دهی زمین متعلق به این فرد است؟ او شروع می‌کند به فحاشی کردن به این زن. وقتی زینب از پاسگاه بیرون می‌آید چند نفر از بچه‌های پیکار و یک نفر از بچه‌های هوادار اشرف دهقانی با ماشین در حال عبور بوده‌اند که رفیق زینب را می‌بینند که عصبانی است و او هم می‌گوید: این فلان فلان شده به پاسگاه آمد و علیه من شهادت داد و من هم با او درگیر شدم. اینها زینب را به خانه‌اش می‌رسانند و بعد برمی‌گردند و آن فرد مسنی را که علیه زینب شهادت داده است به شدت کتک می‌زنند. پسر این طرف هم البته هوادار چریک‌های فدایی بود منتها فرد بی اخلاقی بود که در سال 61 به دلایل اخلاقی حتماً از تشکیلات اکثریت اخراجش کردند. از این سو سازمان چریک‌های فدایی خلق که هنوز به اقلیت و اکثریت هم تبدیل نشده بود، از آنجایی که اینها رقبایشان بودند به ما فشار می‌آوردند که چرا با اینها

می‌دانست با تیر و کمان پرچم جمهوری اسلامی را سوراخ سوراخ کرده بود و البته همین فرد الان از میلیونرهای شریک در پیمانکاری‌های سپاه در منطقه است.

خب می‌شود حدس زد که خان‌ها برای بازپس‌گیری منافعشان به منطقه حمله می‌کردند. نیروهای سپاه و کمیته چرا و به چه بهانه‌ی حمله می‌کردند؟

به بهانه‌ی جمع کردن پایگاه‌های اشراک. ولی جالب بود که اینها تلاش می‌کردند اختلاف‌ها و شکایت‌های خان‌ها را از طریق سپاه و کمیته پیگیری نکنند چون چند بار این کار را کرده بودند و درون خودشان مشکل ایجاد شده بود، بلکه چون آن زمان هنوز ژاندارمری برقرار بود، از طریق ژاندارمری اقدام می‌کردند. ژاندارم‌ها هم یا افسرهای رادیکال بودند و یا افسرهای به اصطلاح رشوه‌ببی بودند و حاضر نبودند بر سر جان خودشان ریسک کنند، این بود که عملن خلع سلاح شده بودند و ابزار سرکوبشان را از دست داده بودند. تا این‌که در طول تابستان و شهریور 58 به طور گسترده چندین حمله داشتند. از جمله در یکی از آنها گلوله‌ی به چشم «رضی‌الله رضایی» (5) اصابت کرد و چندین نفر دیگر هم زخمی شدند. در این درگیری یکی از مزدورهای زمین‌دارهای محلی در روستایی سنگربندی کرده بود و شروع کرده بود تیراندازی به مردم. لازم است یادآوری کنم که در همان شرایط برخی نیروهای چپ به بچه‌های ما فشار می‌آوردند که حضور شما در این منطقه در مبارزات ضدامپریالیستی اخلال ایجاد می‌کند و بچه‌ها مجبور بودند که انرژی زیادی را صرف درگیری با این نیروها کنند. شما امروز اینها را نبینید که هیچ نیستند آن زمان در سرتاسر ایران تشکیلات داشتند و در مورد همه چیز حرف می‌زدند و حرفشان شنونده داشت. فشاری که از طرف اینها می‌آمد تحملش خیلی سنگین‌تر بود. برای نمونه در آن دوران توده‌های زحمتکش حق ساختن خانه در روستاها نداشتند و باید ارباب اجازه می‌داد که خانه بسازند. در جریان انقلاب اینها شروع کردند به خانه ساختن و بعد این‌طور بود که خانه‌ها را تا زمانی که سقفشان را نساخته بودند می‌توانستند توقیف کنند اما اگر سریع کار می‌کردی و سقف را هم می‌ساختی حتماً اگر توقیف می‌کردند تو دیگر از داخل ساخت و ساز را ادامه می‌دادی چون چارچوب و سقف خانه ساخته شده بود. ما به طور فشرده و گاهی اوقات در عرض چهار _ پنج روز یک خانه می‌ساختیم. در جریان یکی از همین خانه‌سازی‌ها یکی از زمین‌داران که نسبت خویشاوندی هم با ما

توانایی‌های نظامی آنها را به رخ بکشند و در عین حال صحبت‌های مردم را بشنود. حداقل پانصد متر دو طرف جاده به این بهانه که داریم از تو استقبال می‌کنیم توده‌های مردم مسلح ایستاده‌اند و تیراندازی هوایی می‌کنند، به طوری که حتا در اردوی خان هم صدای گلوله‌ها به راحتی شنیده می‌شد. این در واقع برای نشان دادن قدرت شوراهای و عزم آنها برای دفاع از دستاوردهایشان بود. به هر ترتیب او حرف‌های مردم را شنید و وقتی به اردوی خان بازگشت کلی جو را تغییر می‌دهد و می‌گوید که اینها خواسته‌هایشان به حق است و زیر ستم نیروهای نظامی و خان‌های وابسته به شاه بوده‌اند. توجه کنید که توده‌ها فقط زمین‌های خودشان، زمین‌های بایر و مراتع عمومی را در اختیار گرفته بودند با این وجود شبی نبود که بدون نگرانی بتوانیم محلی را رها کنیم و هر محلی چند شیفت نگرانی داشت. این در شرایطی بود که به زمین‌های خود خان‌ها تعرضی نشده بود و مالکیت آنها در اختیار خودشان بود. پسر ناصرخان که برمی‌گردد می‌گوید خواسته‌های آنها بر حق است و من چیز نامعقولی در این خواسته‌ها نمی‌بینم ولی باز جو را برگرداندند و گفتند تو تحت تاثیر قرار گرفته‌ای و بعد هم اولتیماتوم دادند که کمونیست‌ها باید خودشان را تحویل دهند و شوراها باید منحل شوند. فردای روزی که عبدالله قشقایی باز می‌گردد قرار بود که اردوی خان حمله را آغاز کند اما بچه‌ها تعداد زیادی از توده‌های مردم را سازماندهی می‌کنند و اینها حول آن محلی که نیروهای خان جمع شده‌اند می‌روند و شروع می‌کنند به تظاهرات. هم‌زمان با تظاهرات توده‌ها، فعالان جنبش با نیروی مسلح اردو را محاصره می‌کنند و به اردو اطلاع می‌دهند که شما بیست و چهار ساعت وقت دارید از این منطقه بروید. اینها که آمده بودند شوراها را منحل کنند حاضر می‌شوند که مذاکره کنند منتها اول می‌گویند فقط با الله‌قلی جهانگیری مذاکره می‌کنیم که به آنها گفته می‌شود این خواسته‌ها و مبارزات توده‌ی مردم است، بعد می‌گویند پس با کمونیست‌ها مذاکره نمی‌کنیم و می‌خواهیم فقط با توده‌های مردم مذاکره کنیم؛ توده‌های مردم در آنجا می‌گویند که ما بدون حضور این افراد حاضر به مذاکره با کسی نیستیم. در نهایت اردوی خان راضی می‌شود که کادرهای انقلابی هم در مذاکرات باشند و خواسته‌شان هم انحلال شوراها و تحویل همه‌ی تسلیحات به اینهاست، حکومت هم از آنها پشتیبانی می‌کند ولی هنوز خود نیروهای حکومتی در این اردو حضور ندارند، چند ماه بعد و در حمله‌ی بعدی است که نیروهای خان‌ها و نیروهای حکومتی به طور مشترک به شوراها حمله می‌کنند، اما نیروهای

برخورد نمی‌کنید. حالا در نظر بگیرید اگر ما با اینها برخورد کنیم می‌توانند اطلاعاتی بدهند که اینها فامیلشان زمین‌دار است و فامیلشان که کتک خورده علیه زحمتکشان موضع می‌گیرند، چیزی هم نگوییم کتک زدن کسی در این سن و سال و با این وضعیت درست نیست. حرف ما این بود که ما خانه را می‌سازیم و در مبارزه هم این اتفاق‌ها رخ می‌دهد؛ یک جا فحش می‌شنوی و یک جا فحش می‌دهی هنوز درگیری و خونریزی نشده است که تو بگویی من باید دفاع بکنم، چه بسا وقتی که کار به درگیری رسید خیلی از این افراد اصلن ناپدید شدند و خودشان را از درگیری‌ها کنار کشیدند. در همین شرایط پسر همین فرد کتک خورده نامیه‌ی علیه بچه‌ها نوشت که در روزنامه‌ی جمهوری اسلامی با رنگ قرمز چاپ شد و هیچ کدام از همین سازمان‌های مدعی اقدام به پاسخگویی نکردند و تنها کسی که پاسخ داد حبیب‌الله پیمان و سازمان امت بود. یعنی اگر هم حضوری داشتند به این شکل بود و چنین برخوردهایی کلی نیرو و انرژی از ما می‌گرفت.

درگیری‌ها به کجا رسید؟

در تابستان ۵۸ اردوی خان تصمیم می‌گیرد که شوراها را منحل بکند. وقتی من به شما می‌گویم اردوی خان یعنی یک ارتش کامل که همه‌ی ادوات نظامی را داشتند و جالب است که هم با حاکمیت خمینی در ارتباط بودند و هم با اویسی‌ها و مدنی‌ها. اینها در محلی مستقر می‌شوند و آدم می‌فرستند که باید تسلیم شوید و شوراها باید منحل شوند. اولین کاری که بچه‌ها می‌کنند این است که «عبدالله قشقایی»، پسر ناصرخان که دکتر جراح بود و از آمریکا بازگشته بود و در اردوی خان‌ها حضور داشت را دعوت می‌کنند که حرف‌های مردم را بشنود. وقتی که عبدالله قشقایی به منطقه می‌آید تلاش می‌شود که قدرت توده‌ها را به او نمایش دهند و



برداشت کرده بودند. معمولان انهایی که کوسفند دارند، پاییز چون آن مناطق خشک است و علوفه تمام شده جای کشت را اجاره می‌کنند. شوراها از این افراد پول نگرفته بودند، بلکه قرار شده بود در ازای اجاره‌بها کوسفند به شوراها بدهند. شوراها این کوسفندها را کشتند و به همهی خانواده‌ها در منطقه گوشت دادند. ما معمولان شب‌ها جمع می‌شدیم و به مکان امنی می‌رفتیم که شب را آنجا بمانیم. من دیدم یکی از این رفقا اخبار رادیوی انگلیسی را گوش می‌داد و بعد از اخبار موسیقی پخش می‌شد و این با چهره‌ی خیلی خندان داشت پایش را به آرامی تکان می‌داد، من نشستم کنار او که ببینم ماجرا چیست و فکر کردم شاید رادیو اخباری پخش کرده است. خودش گفت: می‌دانی؟ دور تا دور ما امشب همه گوشت دارند که بخورند، کاش می‌شد همی رفقا شاهد چنین صحنه‌یی در همه جای ایران باشند.

با عقب‌نشینی اردوی خان‌ها ادامه‌ی ماجرا چه شد؟

اردوی قشقایی دست از توطئه برنمی‌دارد اما رژیم که از این طریق طرفی برنمی‌بندد در شهریور شروع می‌کند با هلیکوپتر لیستی از بیست نفر از رفقا را پخش کردن که حکم تیر اینها صادر شده و هر کسی آنها را دید باید بزند یا این افراد خودشان را معرفی کنند. بچه‌ها هم از پاییز 58 در استان فارس مستقر می‌شوند. در آذر ماه اردوی خان به فاصله‌ی چند ماه بزرگترین لشکرکشی را در همکاری با فرماندار و استاندار به منطقه انجام می‌دهد تا شوراها را برچیند. البته این مسئله چند ماه طول می‌کشد و به اشکال مختلف توطئه‌هایی می‌کنند که درگیری ایجاد کنند. در این درگیری که بیشتر در نزدیکی‌های نورآباد ممسنی در منطقه‌یی از استان فارس بود اینها حمله را آغاز می‌کنند و توده‌های مردم مقاومت جانانه‌یی از خودشان نشان می‌دهند. در جریان این نبرد یکی از زحمتکشان مسن منطقه که به دلیل معلولیت در جایی پنهان شده بود، سخته می‌کند و می‌میرد و چند نفر از بچه‌ها هم زخم سطحی برمی‌دارند ولی اردویی که به اینها حمله می‌کند شکست سختی می‌خورد، دو نفر کشته می‌دهد و تعدادی هم زخمی می‌شوند. این حمله بسیار گسترده بوده و مقاومت عمدتاً از جانب خود زحمتکشان، رفقایی از ما و چند نفر از بچه‌های پیکار انجام می‌گیرد. سازمان چریک‌های فدایی خلق تلاش می‌کنند بعد از روز اول و دوم درگیری تعدادی نیروی کمک پزشکی به منطقه بفرستند که اینها هم به منطقه نرسیده برمی‌گردند. این دفاع توده‌ها و مقاومتی که در آنجا شکل می‌گیرد

مسلح زیادی در اردو حضور دارند. در نهایت در این مذاکرات برخی از رفقای ما از جمله «مهین جهانگیری» حضور دارند و توده‌های مردم، هم از طوایف مختلف و هم از میان اقشار گوناگون دهقانی و عشایری در مذاکرات نماینده دارند. این افراد، مسلح وارد اردوی خان می‌شوند و کسانی که همواره هیچ محسوب می‌شدند حالا برای مذاکره روبه‌روی خان‌ها و ارباب‌ها می‌نشینند. در تمام طول مذاکرات هم محاصره و مهلت 24 ساعته برای ترک محل ادامه دارد. توده‌ها به این ترتیب موفق می‌شوند اردویی را که چندین ماه برای فراهم‌سازی آن تلاش شده بود از منطقه بیرون کنند بدون آن‌که تلفاتی بدهند یا خسارتی به دستاوردهایشان وارد شود. در همین مدت در منطقه دگرگونی‌های عمیقی هم ایجاد شده است. کتابخانه راه افتاده و ازدواج‌ها دیگر به شیوه‌ی سنتی انجام نمی‌شود بلکه افراد خودشان همدیگر را انتخاب می‌کنند. یا مثلاً برای اولین بار مردم با قاشق و چنگال غذا می‌خورند. ماشین‌هایی که در اختیار ستاد بود برخلاف تصویری که از مبارزات دهقانی وجود دارد که قاعدتن باید اسب و قاطر باشد، بی. ام. و و جیب لندرو است که تازه به ایران آمده بود. تمام اقدامات شوراها تلاش در جهت ارتقای زندگی و دانش مردم با برگزاری کلاس‌های مبارزه با بی‌سوادی و کلاس‌های بهداشت بود. همی اینها سختی آن مبارزه را شیرین می‌کرد. یک نمونه برایت بگویم. آن سال شوراها کشت خودشان را



الله‌قلی و مهین جهانگیری



دوربین‌های فیلمبرداری که همراه توده‌های مردم رفته بودند می‌گوید فیلمبردارها بیرون بروند و بعد به توده‌ها می‌گویند: «دولت دست لیبرال‌ها و طرفداران خان‌هاست و کاری از دست ما برنمی‌آید. شما برگردید و هرچه را که به خان‌ها تعلق دارد مصادره کنید». رجایی از یک موضع دلجویانه‌ی با آنها برخورد می‌کند. برخورد منتظری هم دوگانه است که شما نباید بگذارید ضدانقلاب از این وقایع سواستفاده کند اما شما هم حق و حقوقی دارید که باید به آن برسید و شرایط با گذشته فرق کرده است اما دولت انقلاب هنوز پانگرفته است و از این حرف‌ها. بعد که توده‌های مردم به منطقه باز می‌گردند دو نظر مطرح می‌شود برخی از نیروهای تندرو معتقدند حالا که کسانی مانند بهشتی هم این موضع را دارند برویم و همه چیز را مصادره کنیم. یک نظر هم این است که ما باید بگذاریم توده‌های مردم ببینند که این حاکمیت کاری برای آنها انجام نمی‌دهد و این یک پروسه است که باید توده‌های مردم آن را طی کنند، وقتی به این مسئله رسیدند آن موقع ما باید اقدام بکنیم.

این غارت اموال توده‌ها به انحلال شوراهای هم منجر شد؟

نه شوراهای پابرجا می‌مانند و حتی قوی‌تر هم می‌شوند. جالب است که بعد از این درگیری در نورآباد ممسنی و شیراز تظاهرات گسترده در حمایت از این مبارزات برگزار می‌شود. در استان اصفهان و شهرضا تظاهرات چند هزار نفری کارگران نوب آهن و دانشجویان دانشگاه اصفهان و نیروهای چپ و رادیکال برگزار می‌شود. در نورآباد ممسنی نیروهای چپ و نیروهای مردمی در اعتراض به این مسئله و رفت و آمد خوانین جاده‌ها را می‌بندند. در بسیاری از شهرهای

روحیه‌ی مردم را به اوج می‌رساند. جالب است که در جریان همین درگیری‌ها بچه‌ها بیشتر تلاش می‌کنند جلوی پای اینها شلیک کنند و در واقع آنها را بترسانند. البته از قبل کار اطلاعاتی می‌کنند و می‌فهمند که از کدام مسیرها می‌خواهند بیایند و کدام تپه را که به مناطق وسیعی مشرف بود در اختیار بگیرند. بچه‌ها در عرض دو روز کل این تپه را با پوشش جنگلی می‌پوشانند و در آن سنگربندی می‌کنند. وقتی حمله می‌کنند شعار خان‌ها این بوده که کمونیست‌ها جنگ را در کتاب خوانده‌اند و فرار خواهند کرد، خیلی هم نزدیک می‌شوند و در نهایت بچه‌ها آنها را پس می‌زنند. حالا این هم‌زمان است با اشغال سفارت آمریکا. از طرفی فشار برخی نیروهای چپ، به ویژه جناح راست سازمان چریک‌های فدایی، وجود دارد که بچه‌ها باید منطقه را ترک کنند و در مبارزات ضدامپریالیستی اخلال نکنند و از طرفی حمله‌ی فئودال‌ها که برای اولین بار نیروهای خان‌ها و نیروهای کمیته‌های انقلاب اسلامی با هم در جریان آن همکاری نزدیک داشتند. در نتیجه‌ی این فشارها بچه‌ها مجبور می‌شوند از منطقه خارج شوند و انتقالی جهانی و تعدادی دیگر از رفقا به کردستان می‌روند تا در مبارزات آنجا حضور داشته باشند. خان‌ها و فئودال‌ها از این غیبت سواستفاده می‌کنند و در یک تعرض ناجوانمردانه تمامی امکانات توده‌ها را غارت و نابود می‌کنند.

این مربوط به چه زمانی است؟

این مربوط به دی ماه 58 است. به همین سبب بچه‌ها دوباره به منطقه برمی‌گردند و تلاش می‌کنند توده‌ها را برای اعتراض به این غارت سازماندهی کنند و در نتیجه استانداری فارس توسط توده‌های معترض اشغال می‌شود. تمامی نیروهای چپ و رادیکال و حتی نیروهای رادیکال مذهبی مخالف حکومت به آنجا می‌آیند و حمایت خودشان را از مبارزات توده‌ها اعلام می‌کنند. در نظر داشته باشیم که در تهران سازماندهی می‌شود از مبارزات ضدامپریالیستی دانشجویان خط امام حمایت شود و در اینجا از خواست بر حق توده‌ها. آخرین کسی که برای حمایت به استانداری می‌آید همین آیت‌الله دستغیبی است که امروز هم زنده است. آن زمان ربانی شیرازی از آخوندهای مهم شیراز بود که از خان‌ها حمایت می‌کرد. بعد از اشغال استانداری بچه‌ها به تهران می‌روند تا مقامات حکومتی را ببینند. بنی‌صدر حاضر نمی‌شود با اینها دیدار کند اما رجایی، بهشتی و منتظری توده‌های مردم را می‌پذیرند و با آنها همدردی هم می‌کنند. بهشتی در این دیدار خطاب به

ایران جریانی به اسم «کارگر، دهقان، دانشجو» به میان توده‌ها می‌رود و با توده‌ها در مورد خواسته‌هایشان روی نوار مصاحبه می‌کنند و این نوارها به طور گسترده به ویژه در دانشگاه‌ها پخش می‌شود. حالا وقتی خوانین نتوانستند کاری از پیش ببرند دیگر نیروهای نظامی وابسته به حکومت به طور مستقیم حمله می‌کنند. دوباره بچه‌ها بیشتر در استان اصفهان مستقر شده‌اند و حمله‌ها هم بیشتر از اصفهان و شهرضا سازماندهی می‌شود. در این مقطع تعداد زیادی از رفقا بازداشت می‌شوند. لازم به توضیح است که در تابستان 58 حدود بیست سی نفر از رفقا را دستگیر کردند و به زندان اصفهان بردند در تابستان 59 سی _ چهل نفر از رفقا را دستگیر کردند که در زندان شهرضا بودند، هم‌زمان سپاه پاسداران تعدادی از خوانین را هم دستگیر کرده بود. در زندان شهرضا توده‌های زحمتکش و روشنفکران ورزش جمعی می‌کردند، بحث و جلسه داشتند، زندانیان نماینده داشتند. از رفقایی که بعدها اعدام شدند بهروز سلوکی و اکبر محمدی (6) به علاوه تعداد زیادی از بچه‌ها در زندان بودند. تعدادی از خان‌ها و زمین‌داران هم در زندان بودند، البته در بخش دیگری از این زندان که به زودی آزاد شدند و جالب این‌که برای آنها غذاهای خوب از بیرون می‌آمده است در حالی که این سو غذای زندان را می‌خوردند. خود این بر روحیه‌ی نیروهای بدنه‌ی سپاه پاسداران که عمدتاً از محرومین بودند تأثیر می‌گذاشت. خود من در سال 58 توسط ابراهیم همت دستگیر و بازجویی شدم و به یاد دارم که او اورکت سپاهی‌اش را وصله می‌زد و می‌پوشید، یعنی نیروهای پایه‌ی رژیم هم نیروهای معتقدی بودند و همین‌ها در برخورد با توده‌ها متزلزل می‌شدند چون می‌دیدند که اینها زحمتکش هستند و خواسته‌هایشان بر حق است. به هر حال در تابستان سال 59 بعد از چندین ماه که از وعده‌های حزب‌اللهی‌ها هم هیچ نتیجه‌ی نمی‌گیرند شوراها در یک نشست تصمیم می‌گیرند اقدام به مقابله بکنند و امکاناتی را مصادره کنند. این اقدام بسیار حساب شده انجام می‌شود و در ازای هر مقدار اموالی که غارت شده است مقداری از اموال خان‌ها را مصادره می‌کنند. این را بگویم که وقتی در تابستان 49 رفقای ما فراری می‌شوند که سه ماه به طول می‌انجامد، در طول این سه ماه بچه‌ها برای این‌که توده‌های مردم تفاوت یاغی‌گری‌های زمان گذشته و مبارزه‌ی سیاسی هدفمند را ببینند اگر در جایی مثلن یک صندوق انگور برمی‌داشتند که از صندوق آن استفاده کنند یک یادداشت به شاخه‌ی درخت آویزان می‌کردند که ما این مقدار انگور و این صندوق را برداشتیم و بیست تومان که آن

موقع خیلی پول بود، گذاشتیم. یا جایی مثلن سیب‌زمینی از خاک درآورده بودند برای خوردن، پولی به عنوان بهای سیب‌زمینی می‌گذاشتند. این همه در دوره‌ی بود که امکانات آذوقه‌رسانی به رفقای فراری بسیار محدود بود و نزدیک به صد نفر از زحمتکشان منطقه را بازداشت کرده بودند، حتا مادر من را که هرگز فعالیتی نداشته است بازداشت کرده بودند. در سال 59 هم بر اساس همین تجربیات با رسید، مصادره‌ها انجام می‌شود و همه‌ی این رسیده‌ها روی پرونده‌ی رفقای ما وجود دارد. این شیوه‌ی از مبارزه تأثیر به‌سزایی روی روحیه‌ی مردم داشت و در عین حال نیروهای رژیم را هم در بن‌بستی قرار می‌داد که نمی‌توانست اتهام دزدی و غارت را به اینها بزند. بعد از این ماجرا بازداشت‌های وسیعی در منطقه صورت گرفت و برخی از امکانات را پس گرفتند اما توده‌ها پیگیرانه به نهادها مراجعه می‌کردند که این اموال به من متعلق است و به جای اموال غارت شده‌ام آنها را در اختیار گرفته‌ام تا برای تامین زندگی‌ام از آن استفاده کنم. در همین زمان حملات رژیم بسیار گسترده است و در یکی از این حملات «علی‌باز جان‌بازلو» مشهور به حاجی در دوم شهریور کشته می‌شود. خیلی از رفقا و ده‌ها نفر دیگر از جمله مهین جهانگیری و اکبر محمدی و بهروز سلوکی بازداشت می‌شوند و در زندان شهرضا هستند. در یکی از این حملات داروخانه‌یی که برای رساندن دارو به توده‌ها در منطقه تاسیس شده بود و واقعاً متعلق به خود توده‌ها بود و اداره‌کننده‌ی آن هم از خودشان بود و بچه‌هایی بودند که مثلن در مبارزه با مالاریا دوره دیده بودند یا سوزن‌زنی بلد بودند غارت ناپود شد. کتابخانه هم همین‌طور توسط پاسدارها و بسیجی‌ها غارت شد. باز بازسازی می‌شد و دوباره در حمله‌ی بعدی غارتش می‌کردند. علی‌باز جان‌بازلو خودش از زحمتکشان منطقه بود و بعدها دو برادر او هم به نام‌های ایاز و بگراس در سال‌های 61 و 62 کشته شدند. حاجی از زندانیان زمان شاه بود، انسانی بسیار آگاه و شریف و از خانواده‌یی بسیار زحمتکش. در آن شبی که می‌خواستند حمله کنند خود حاجی همان عصر با موتورسیکلت به ده‌ها خانواده و ده‌ها نفر از فعالین شوراها که در وضعیت خطرناکتری قرار داشتند و به خاطر توانایی و نقششان شناسایی شده بودند، خبر می‌دهد که خانه‌هایشان را پاکسازی کنند و خودشان در جای امنی باشند. ما هم تا کمی بعد از ساعت یازده شب ستاد را پاکسازی کردیم. اتفاقاً وقتی که داشتیم از ستاد می‌رفتیم وسایلی که می‌خواستیم ببریم خیلی سنگین بود ولی حاجی بیمار بود و حدس می‌زد مالاریا باشد یا یک بیماری این‌چنینی بنابراین رفت که



اردیبهشت ۱۳۵۹
از راست به چپ: حیدر جهانگیری، زریب جهانگیری، مهین جهانگیری، علی‌باز جان‌بازلو، جعفر جهانگیری

خانه بیرون می‌آید که بتواند فرار بکند و به طرف او تیراندازی می‌شود. یکی از خوانین که هم در درگیری سال ۵۷ و هم در درگیری سال ۵۸ شرکت داشت و حالا دیگر به استخدام سپاه درآمده بود، اسلحه‌اش را نشانه می‌گیرد که حاجی را بزند، مرتضا مطهری، فرماندهی سپاه می‌گوید مسلح نیست نزن، اما این می‌گوید حاجی است بزن! و هر دو نفر شلیک می‌کنند. این خان خودش بعدها کشته شد. گلوله به قلب حاجی اصابت می‌کند و او از جایی که مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد همچنان یک مسیر ده متری را می‌دود، هرچه در جیبش داشته داخل یک خانه پرت می‌کند و بعد یک زاویه‌ی نود درجه برمی‌گردد که زانویش روی زمین می‌آید و جنازه را هم با خودش می‌برند. من و عده‌یی از رفقا از جمله برادر حاجی از بقیه به این منطقه نزدیک‌تر بودیم و بالای خرمن‌های شوراها در یک سنگر نشسته بودیم. من بلافاصله به منطقه رفتم که ببینم چه شده است. یکی از افرادی که آنجا بود با توجه به مسیری که این دویده بود و این‌که روی زانو زمین خورده بود گفت احتمالاً گلوله به پای حاجی خورده است. در صورتی که همه‌ی اینها در مدت زمان کوتاهی اتفاق افتاده بود که به آن «تیر مست» می‌گویند. در هر صورت تابستان سختی بود و حملات به شدت ادامه داشت.

دارو تهیه کند. در تابستان ۵۹ اینقدر که حمله شده بود و امکانات را از بین برده بودند داروخانه را به خانه‌ی یکی از بچه‌ها منتقل کرده بودیم که گرایش‌ات چپ داشت. حاجی به این خانه می‌رود که دارو تهیه کند. در این خانه دو نفر از بچه‌های روشنفکر در حال بازی شطرنج بوده‌اند. دو دست شطرنج بازی می‌کنند و بازی طولانی می‌شود. ساعت نزدیک‌های چهار صبح بوده که حاجی بلند می‌شود که خانه را ترک کند و به مخفیگاه برود. در این مدت هم هی نگاه می‌کردند که آیا ماشین می‌آید یا نه. معمولاً در بیابان وقتی پنجاه یا صد ماشین حرکت کنند گرد و خاکی به پا می‌شود که از راه دور هم قابل دیدن است. در آن دوره حمله‌ها خیلی گسترده بود و از راه دور ماشین‌ها دیده می‌شدند. وقتی می‌بینند کسی نمی‌آید حاجی تصمیم می‌گیرد که در همان خانه بخواهد. در همین زمان حمله آغاز می‌شود حاجی یک اسلحه‌ی کمری داشت که آن را به من داده بود. این را هم بگویم که ما در طول روز که زندگی عادی می‌کردیم و در روستا رفت و آمد داشتیم، اسلحه همراه نداشتیم. بچه‌هایی بودند که همیشه باید مسلح می‌بودند و اسلحه‌ی آنها هم یک اسلحه‌ی کمری و یک نارنجک و دو قرص سیانور بود و موقعی که درگیری بود همه مسلح می‌شدند یا مثلاً جابه‌جایی بود یا چنین مواردی. صبح زود که این منطقه محاصره می‌شود حاجی از

این ستادی که از آن صحبت می‌کنید چه بود؟

ستاد محل استقرار نیروهای روشنفکری در منطقه بود ولی یک عنوان رسمی نبود. به آن ستاد زحمتکشان می‌گفتند و خود مردم محلی هم این نام را روی آن گذاشته بودند. یعنی تابلویی نداشت اما محل استقرار بچه‌ها آنجا بود، نگهبان داشت، جلسات و نشست‌ها در آنجا برگزار می‌شد و به محض این‌که خبر حمله می‌رسید آنجا را تخلیه می‌کردند و بعد از حمله دوباره برمی‌گشتند.

این "تابستان سخت" را چگونه از سر گذرانید؟

در این مرحله حملات خیلی شدید است و نیروهای روشنفکر بدنه‌ی جنبش عمدتاً یا کشته شده‌اند و یا به نوعی تبعید شده‌اند از جمله یکی از رفقا در سال 58 بازداشت شد و در سال 59 هر روز در تهران باید امضا می‌داد. جالب بود این فرد تا زمانی که در منطقه بود چون پدرش از مالکان بود، هرچند با پدر و خانواده‌اش اختلاف داشت اما «بچه‌خان» بود و «رابط ما با اوپسی» اما در تهران با چریک‌های فدایی فعالیت می‌کرد و از این اتهام‌ها خبری نبود. حقیقتاً دیگر نهایت فشار روی این جنبش بود. تلاش بر این بود که توده‌ها بتوانند دوام بیاورند و امید به این بود که اعتراضات توده‌ها گسترش پیدا می‌کند روز به روز هم شرایط عمومی تنگ‌تر می‌شد. تصور ما این بود که توده‌ها عکس‌العمل نشان می‌دهند و با روشن‌تر شدن ماهیت رژیم نیروهای چپ موضع‌گیری‌های درست‌تری می‌کنند، اینها امید بود که بشود یک اعتراض سراسری را سازماندهی کرد و نیروهای مذهبی ارتجاعی حول و حوش خمینی را پس زد و

تعمیق دستاوردهای انقلاب را سازمان داد. حمله‌ها در سال 60 هم همچنان ادامه داشت، چه در استان فارس و چه در استان اصفهان این حمله‌ها به شکل گسترده‌یی انجام می‌گرفت، چندین حمله در تابستان 60 صورت گرفت که ما از قبل مطلع می‌شدیم و از منطقه می‌رفتیم. همان روزی هم که حمله شد و من در جریان آن بازداشت شدم خبر داشتیم که اینها حمله خواهند کرد. معمولاً حمله‌های اینها در ساعت‌های اولیه‌ی صبح یعنی چهار و پنج انجام می‌شد. آن روز وقتی تا ساعت 8 و 9 دیدیم خبری نیست، نیروها داشتند به مناطق خودشان بازمی‌گشتند که حمله به صورت خیلی گسترده شروع شد. این حمله در 13 شهریور 1360 بود. در این حمله تعداد زیادی از بچه‌ها و توده‌های مردم بازداشت شدند. در شروع این حمله ابتدا در درگیری با کادرهایی که تلاش می‌کردند از حلقه‌ی محاصره خارج شوند یکی از نیروهای رژیم زخمی شد، بعد اینها یکی از کارگرانی را که مزرعه‌یی را اجاره کرده بود و در آن کار می‌کرد با گلوله زدند. در آن روز در همان روستا بیشتر از صد نفر از نیروهای ما را بازداشت کردند و در مناطق دیگر هم تعداد زیادی بازداشت شدند. از این تعداد بسیاری را عصر همان روز آزاد کردند و تعداد هشتاد نفر از ما را به زندان شهرضا منتقل کردند. بعد از این ماجرا هم تعدادی دستگیر شدند که آنها را به زندان سمیرم بردند. در میان این هشتاد نفر، سه نفر از اعضای خانواده‌ی من، یعنی خودم، مهین و محمدقلی هم بودند و تعداد زیادی از رفقای زحمتکش شوراها. جالب این است که عمده نیروهای سپاه شهرضا تحت تأثیر منتظری و آن خط به اصطلاح مستضعف‌پناه رژیم بودند و به نوعی در برخورد با ما مشکل داشتند. تلاش رژیم این بود که توده‌های



نمی‌توانید در این منطقه فعالیت کنید و یا بر اساس برنامه و روشی که در اینجا حاکم است مبارزه می‌کنید یا به تشکیلات خودتان برمی‌گردید ولی تا زمانی که بتوانید ارتباط بگیرید اینجا هستید. اینها بعد از مدتی از منطقه خارج می‌شوند و بچه‌ها به مقاومت خودشان به طور پراکنده به امید این‌که فشار جنگ موجب می‌شود توده‌های مردم اعتراض کنند، ادامه می‌دهند. درگیری‌های زیادی در این مدت اتفاق می‌افتد. بچه‌های ما در زندان‌های شیراز، نورآباد ممسنی، گچساران، تهران، شهرضا، سمیرم و اصفهان در بند بودند. خود من یک سال و نیم زیر حکم اعدام بودم که بعد به ابد تبدیل شد. عمدتاً نیروهایی که از میان توده‌های زحمتکش بازداشت شده بودند را در زندان‌ها به بند عادی می‌فرستادند و کادرهای چپ جنبش را به بندهای سیاسی می‌فرستادند. در بیرون رژیم توطئه‌های زیادی به کار می‌برد که توده‌های مردم را علیه رفقا برینگیزد. از جمله بعد از یک عملیات مجازات مزدوران رژیم که بر اساس اطلاعات اشتهاب مجاهدین انجام گرفت و بعد از آن بچه‌ها قاطعانه از مجاهدین می‌خواهند که منطقه را ترک کنند. ماجرا چنین است که رفقا از طریق هسته‌های مجاهدین در نورآباد ممسنی مطلع می‌شوند که حاکم شرع و دادستان برای برنامه‌ی به منطقه سفر خواهد کرد. قبل از این اتفاق تعدادی از رفقا در نورآباد ممسنی توسط همین حاکم شرع اعدام شده بودند. از جمله یکی از زحمتکشان به نام ابوالقاسم جهانگیری (7) که زندگی خیلی سختی داشت و دست‌مزد کارش در طول هفت سال این بوده که تنها لباس و آذوقه‌اش را بدهند. در زمستان 61 بچه‌ها اینها را محاصره می‌کنند که آنها را بازداشت و مجازات کنند، درگیری می‌شود و دو نفر در داخل ماشینی که قرار بود حاکم شرع در آن باشد، کشته می‌شوند. این دو نفر معلم‌هایی بوده‌اند که برای پاکسازی به منطقه آمده بودند و خبر سفر حاکم شرع از بنیان دروغ بوده است. گمان می‌رود رژیم تصمیم داشت با کشته شدن اینها به نوعی توده‌های مردم را علیه بچه‌ها تحریک کند یا آنها را بدنام کند. جالب اینجاست رفقای ما آن زمان در چند منطقه متمرکز بودند و رفقایی که این عملیات در منطقه‌شان انجام می‌گیرد زیر فرماندهی رفیق فیض‌الله یوسفی بودند و جعفر جهانگیری هم در این عملیات حضور داشته است. فیض‌الله یوسفی معلمی است که پاکسازی شده است و کسی که داخل ماشین کشته می‌شود امان‌الله یوسفی برادر فیض‌الله و از نیروهای مسئول پاکسازی در آموزش عشایری است. در همان دوران جمهوری اسلامی کلی فیلم پخش می‌کرد که ضدانقلابیون کویایی معلم‌ها را ترور می‌کردند. پدر



زحمتکش را از کادرهای چپ جدا کنند و تمام تلاششان را در عرض سی و پنج روزی که ما آنجا بودیم به کار بردند. نیروهایی را که فکر می‌کردند در مورد آنها کاری نمی‌توانند بکنند از جمله رفیقمان نصرت سلیمانی را خیلی شکنجه کردند. تصمیم بر این بود که همه‌ی ما را اعدام کنند اما سپاه شهرضا با اعدام ما مخالفت کرد بنابراین همه‌ی ما را به سمیرم منتقل کردند. نیروهای سپاه سمیرم عمدتاً حتی سواد پنجم و ششم دبستان را هم نداشتند. ما همیشه توسط سپاه شهرضا دستگیر شده بودیم اما این بار تصمیم بالا این بود که ما را بزنند. در این سی و پنج روز به شدت روی نماینده‌گان شوراها و کادرهای اصلی جنبش شوراها فشار می‌آوردند تا اینها را از جنبش جدا بکنند، با وعده‌ی این‌که زمین‌ها به شما تعلق خواهد گرفت، مراتع می‌تواند به شما واگذار شود، حتی می‌تواند زمین‌های دیمی به شما واگذار شود، در مورد زمین‌های بایر باید بحث شود و دادگاه‌های انقلاب در مورد آنها تصمیم بگیرند منتها شما باید خودتان را از ضدانقلاب جدا بکنید. در بیرون هم رفقایی که از این محاصره و تهاجم جان سالم درمی‌برند مقاومت را به شکل جسته و گریخته ادامه می‌دهند. ارتباطاتی را با توده‌ها حفظ کرده‌اند اما فشار بر روی توده‌ها خیلی شدید است و بازداشت‌ها با وسعت ادامه دارد. تعدادی از نیروهای سازمان‌های مختلف هم که ارتباطاتشان با سازمان‌هایشان قطع شده است به بچه‌ها می‌پیوندند. در زندان ما را به سمیرم منتقل می‌کنند و بعد از دو هفته شروع می‌کنند به اعدام‌های بدون محاکمه. در دوم آبان اولین سری بچه‌ها را اعدام کردند. با شروع اعدام‌ها و تنگ‌تر شدن حلقه‌ی محاصره در منطقه تلاش می‌شود با نیروهای دیگر در منطقه تماس گرفته شود اما این نیروها دیگر وجود ندارند. بعد از مدتی در اوایل سال 61 سازمان مجاهدین تعدادی از نیروهایش را به منطقه می‌فرستد، نیروهای اینها خط‌ترور کور را دارند و بعد از پنج شش ماه بچه‌ها به آنها می‌گویند شما با این خط

در طی این مدت درگیری‌ها ادامه دارد، گاهی بچه‌ها در محاصره می‌افتند و گاهی خودشان برای نیروهای دشمن و مزدوران محلی کمین می‌گذارند. در تابستان 62 در یک محاصره که رابط با رژیم همکاری می‌کند محل قرار لو می‌رود. بچه‌ها به آن محل می‌آیند که امکاناتی را که از شهر آمده بگیرند ولی یکی دو روز از قرار گذشته بوده و اینها مشکوک بودند که این قرار اجرا می‌شود یا نه. سومین روز قرار می‌رسد و رژیم هم نیروهای زیادی را در این محل مستقر کرده است. نیروهای رژیم هم به دلیل این‌که اینها سر قرار نرفته بودند خسته و مضمحل بودند. اینها نزدیک منطقه که می‌شوند الله‌قلی سنگی به طرف یکی از مقرها پرتاب می‌کند که ببیند چه عکس‌العملی می‌بیند که عکس‌العملی هم دیده نمی‌شود ولی در همین حال یکی از نگهبان‌های نزدیک محل قرار از خواب می‌پرد و خشاب اسلحه‌اش به سنگی برخورد می‌کند که بچه‌ها متوجه می‌شوند و شروع می‌کنند به دویدن. نیروهای رژیم هم تیراندازی را آغاز می‌کنند. نیروهای رژیم هرچند زیاد بوده‌اند اما به دلیل انتظار طولانی هوشیار نبوده‌اند و آن رفقای که دورتر بوده‌اند شروع به تیراندازی متقابل می‌کنند و بچه‌ها زیر پوشش آتش آنها فرار می‌کنند. در حین فرار الله‌قلی بازمی‌گردد به گمان این‌که ایاز رضایی (8)، برادر علی‌جان جان‌بازلو گلوله خورده است. چون بگراس، برادر دیگر آنها در یک درگیری زخمی می‌شود و با بدن زخمی مدت زیادی تحت شکنجه قرار می‌گیرد تا زمانی که زیر شکنجه و با زجر زیادی کشته می‌شود. برای این‌که این اتفاق برای ایاز هم تکرار نشود الله‌قلی به سمت او برمی‌گردد اما ایاز برمی‌خیزد و شروع می‌کند به دویدن و در همین زمان الله‌قلی گلوله می‌خورد. بدن مجروح الله‌قلی را رفقای دیگر به اصفهان منتقل می‌کنند. رفقا هنوز ارتباطات وسیعی در شهرهای مختلف داشتند. الله‌قلی در اصفهان توسط رفقای چپ در بیمارستان رسمی معالجه می‌شود. در نزدیکی اصفهان کوهی وجود داشت به نام شاهکوه که در زمان شاه رفیقی به نام حاجی‌لو در آنجا کشته می‌شود و رفقای جنبش نام این کوه را کوه حاجی‌لو گذاشته بودند. در ضمن الله‌قلی و برخی از رفقا به دلیل این‌که در دوره‌ی دانشجویی در دانشگاه اصفهان بر اساس تفکرات مبارزاتی آن زمان شناخت دقیقی از این کوه‌ها و منابع آب و پناهگاه‌های آنها به دست آورده بودند و نقشه‌برداری‌های وسیعی کرده بودند خوب این مناطق را می‌شناختند. در این کوه حاجی‌لو یا شاهکوه سلسله غارهای زیرزمینی خیلی وسیعی وجود دارد که الله‌قلی را برای ادامه‌ی معالجه و بهبود به آنجا منتقل می‌کنند. در همین منطقه بوده‌اند که فردی در یاسوج

فیض‌الله و امان‌الله هم داخل ماشین بوده است. وقتی عملیات انجام می‌شود و فیض‌الله روی ماشین می‌رود، می‌بیند که پدرش داخل ماشین است و برای او توضیح می‌دهد که به ما خبر دروغ داده بودند و خیلی متأثر می‌شود، سیگاری روشن می‌کند یکی برای خودش و یکی برای پدرش و بلافاصله از آنجا به تهران می‌رود و در آن اوج خفقان و اعدام و شکنجه و دستگیری‌ها خانواده و آشنایان خانوادگی را جمع می‌کند و برای آنها توضیح می‌دهد که این عملیات چه بود، هدف چه بود و چگونه به این ماجرا ختم شد. البته در همین مدت هم رفقا عملیاتی داشتند که با هدف زدن عوامل رژیم بود و عوامل رژیم را در منطقه مجازات می‌کردند. این رفیق بعدها در جریان یک عملیات زخمی و دستگیر می‌شود و یکی از به یاد ماندنی‌ترین مقاومت‌ها را نشان می‌دهد. حتا بعدها در بهمن ماه که الله‌قلی کشته می‌شود و جنازه‌ی او را در اسفند ماه به شیراز می‌آورند و به فیض‌الله نشان می‌دهند و می‌گویند کشته شده و جنبش از بین رفته است تو اگر همکاری کنی به خاطر برادرت عفو می‌گیری بیا و علیه بچه‌ها مصاحبه کن، همچنان مقاومت می‌کند که در نتیجه این رفیق را اعدام می‌کنند.

گفتید خانی که علی‌باز جان‌بازلو را به قتل رساند خودش هم بعدها کشته شد، به چه ترتیبی این فرد کشته شد؟

این فرد از دشمنان جدی و پیگیر جنبش در منطقه بود. ایشان در اولین عملیاتی که در تابستان 58 انجام گرفت حضور داشت. در این عملیات رضی‌الله رضایی یکی از چشم‌هایش را از دست داد. تعداد زیادی از هر دو طرف دستگیر و به زندان اصفهان منتقل شدند اما ایشان همان روز آزاد شد در حالی که ظاهراً به طور مستقل عمل کرده بود. در حمله‌ی اواخر آذر ماه هم شرکت فعال داشت و از ناحیه‌ی پا زخمی شد. دیگر بعدها و در طول سال 59 به عنوان نیروی سپاه عملیات می‌کرد. در نهایت ایشان در آذر ماه 59 هنگامی که می‌خواست از خانه‌اش خارج شود با یک گلوله از پا درآمد. رفیق «داریوش کریمی» را در این ارتباط دستگیر کردند، او این اتهام را نپذیرفت و با این وجود به حبس ابد محکوم شد. داریوش تا سال 1370 در زندان بود، در سال هفتاد در یک مرخصی اقدام به فرار کرد و از آن پس به کلی مفقود شده است.

و بعد سرنوشت الله‌قلی جهانگیری که یکی از مهم‌ترین چهره‌های این جنبش بود، چه شد؟

لاجوردی هم در صحنه حضور داشته است. تا فردا عصر درگیری ادامه پیدا می‌کند. در چندین مرحله تیراندازی قطع می‌شود و نیروهای رژیم سعی می‌کنند به سمت سنگرها حرکت کنند اما باز تیراندازی شروع می‌شده است و در آخر انفجلى زمانى که فشنگ‌هايش تمام شده بوده با قرص سیانور به زندگى‌اش پایان می‌دهد. بعد از این‌که تیراندازی قطع می‌شود نیروهای رژیم به بدن فریدون مواد منفجره می‌بندند و از او می‌خواهند که برود و جنازه‌ی انفجلى را بیاورد. وقتى فریدون بالای سر انفجلى می‌رسد می‌بیند که او در سنگر خود به حالت نشسته مرده است. پنج نفر دیگر از رفقا هم در این درگیری کشته می‌شوند. (10) فریدون و سردار را هم در سال 64 اعدام می‌کنند. وقتى جنازه را فریدون می‌آورد لباس‌هايش را از تنش خارج می‌کنند و لباس‌های خيلى بدى به تن او می‌پوشانند و بعد بدنش را به گلوله می‌بندند. تعدادى از فرماندهان سپاه در این درگیری کشته می‌شوند که تمامی خوانین مناطق مختلف در بزرگداشت آنها در اصفهان شرکت می‌کنند. جنازه‌ی انفجلى و دیگر رفقا را ابتدا در همین مراسم به سران رژیم و خوانین نشان می‌دهند. بعد جنازه را به شهرضا می‌برند و در آنجا نمایش می‌دهند. همان شب یک ویژه‌برنامه‌ی چهل دقیقه‌یى از تلویزیون پخش شد که من در زندان آن را دیدم. لاجوردی و یکی از فرماندهان سپاهى عملیات در این برنامه حرف می‌زدند. جالب بود که لاجوردی برخلاف همیشه که خيلى دریده بود، تلاش می‌کرد از جملات دیپلماتيکى استفاده کند و می‌گفت این فرد چون از یک عده می‌زدید و به عده‌یى دیگر می‌داد توانسته بود کسانی را اغفال کند اما فرماندهى سپاه همان کلمات معروف خان و خان‌زاده و ساواکى را به کار می‌برد. فرداى این روز در نماز جمعه‌ی اصفهان در این مورد حرف زدند. همین آیت‌الله جلال‌الدین طاهرى که امروز اصلاح‌طلب شده است کلی علیه انفجلى و جنبش حرف زده بود و حتا برای توجیه کشته‌های عملیات بیت‌المقدس که آن روزها تازه جنازه‌های کشته شده‌های آن را آورده بودند، به دروغ از قول مادر من گفته بود مادر این ضدانقلاب‌ها گفته است اگر سه فرزندم کشته شده‌اند هنوز پنج فرزند دیگر دارم که راه آنها را ادامه دهند (11) و به دلیل همین نقل قول دروغ، آن هفته اجازه‌ی ملاقات به مادر من ندادند. جنازه را برای نمایش از شهرضا به سمیرم می‌برند، بعد از گرداندن در روستاهای مختلف به یاسوج می‌برند، بعد به نورآباد ممسنی می‌برند و در آنجا نمایش می‌دهند و بعد به شیراز می‌برند و به زندانى‌ها نشان می‌دهند. برادر من زیریر که آن زمان شانزده سال داشت و در زندان

بازداشت می‌شود و از طریق او یکی از افرادی که در شهر با رفقا ارتباط داشته است، در اصفهان دستگیر می‌شود. این فرد را به محض بازداشت بلافاصله سوار هواپیما می‌کنند و به اوین می‌برند. در آنجا تیم ویژه‌یى او را می‌شکنند و با هواپیما و نیروی وسیعی به منطقه هجوم می‌برند. این فرد چند بار چشم بسته به مخفیگاه رفقا رفته بوده ولی تنها محل تقریبی پناهگاه را می‌دانسته است. تعداد بسیار زیادى از نیروهای نظامی رژیم این منطقه را محاصره می‌کنند. رفقا از عصر 24 بهمن با نیروهای رژیم درگیر می‌شوند و درگیری تا عصر 25 بهمن ادامه داشته است. در این درگیری مقاومت جانانه‌یى انجام می‌گیرد. ماجرا به این شکل آغاز می‌شود که «فریدون جوانى» خوابش نمی‌برده و بدون اسلحه به سمت جاده می‌آید که با دوربین نگاهى به اطراف بیندازد. کمی پایین‌تر که می‌آید به او ایست می‌دهند و این شروع می‌کند به دویدن که به سمت او تیراندازى می‌کنند. با صدای تیراندازى بچه‌های دیگر متوجه محاصره می‌شوند و موضع می‌گیرند. «سردار رضایى» (9) که آن شب نگهبان بوده هم گلوله‌یى به پایش اصابت می‌کند و توسط نیروهای رژیم دستگیر می‌شود. شکنجه‌یى این زندانى‌ها را از همان جا آغاز می‌کنند. حمله بسیار وسیع بوده و حتا با هلیکوپتر به سمت مخفیگاه رفقا تیراندازى می‌کرده‌اند. تیم ویژه‌یى



- و در 2 آبان 1360 در زندان سمیرم اعدام شد.
- 2 _ فریدون جوانی، در 24 بهمن 1362 دستگیر و در شهریور 1364 در زندان اوین اعدام شد.
- 3 _ فاضل طاهری، کشاورزی 55 ساله که در اواخر شهریور 60 دستگیر و در 19 آبان 1360 اعدام شد.
- 4 _ بهروز سلوکی، در 19 آبان 1360 اعدام شد.
- 5 _ رضی‌الله رضایی در درگیری 25 بهمن 1362 در کوه‌های حاجی‌لوی اصفهان کشته شد.
- 6 _ اکبر محمدی، در 3 آبان 1360 اعدام شد.
- 7 _ ابوالقاسم جهانگیری، چوپان بود، در اوایل سال 1362 دستگیر و در مرداد همان سال در نورآباد ممسنی اعدام شد.
- 8 _ ایاز رضایی، برادر بگراس و علی‌باز جان‌بازلو بوده است که در درگیری 25 بهمن 1362 در کوه‌های حاجی‌لوی اصفهان کشته شد.
- 9 _ سردار رضایی در 24 بهمن 1362 زخمی و دستگیر و در شهریور 1364 در زندان اوین اعدام شد.
- 10 _ علاوه بر اللهقلی جهانگیری، در درگیری کوه حاجی‌لو ایاز رضایی، رضی‌الله رضایی، قربان گرگی، غلام ذیلاپور و قدرت‌الله طاهری کشته می‌شوند.
- 11 _ از فرزندان خانواده‌ی جهانگیری علاوه بر اللهقلی، محمدقلی در 2 آبان 1360، مهین در 3 آبان 1360 و جعفر در تابستان 1367 اعدام شدند.

شیراز بود برای دیدن جنازه می‌برند و جنازه‌ی غرق در خون را به او نشان می‌دهند. بعدها قبری را در شیراز به مادر من نشان می‌دهند و می‌گویند جنازه را اینجا خاک کرده‌ایم.

سرنوشت شوراهای دهقانی منطقه با سرکوب جنبش و کشتار فعالان آن به کجا رسید؟

حکومت هرگز نتوانست امکاناتی را که شوراها در این منطقه به دست آورده بودند پس بگیرد. اینها هرگز نتوانستند خودگردانی را از توده‌ها بگیرند. اتفاق انتخابات می‌گذاشتند و می‌گفتند باز شورای اللهقلی برنده شدند، یعنی خیلی‌ها را به این جنبش منتصب می‌کردند. هرچند رژیم سعی می‌کرد مهره‌های خودش را وارد شوراها کند. پس شوراها بودند منتها شوراهای اسلامی شده بودند. دستاوردهایی که در مناطق وسیعی از ایران به یادگار از رفقای چپ این جنبش باقی ماند برچیده شدن گرفتن حق مرتع از زحمتکشان، بخشی از زمین‌هایی که مردم در این جنبش به دست آورده بودند در دست مردم ماند، بخشی از زمین‌های بایر هنوز در دست توده‌ها مانده است، زمین‌های دیمی هنوز دست توده‌ها مانده و در آنها کشت می‌کنند. در آن سه سالی که قدرت در منطقه در دست شوراها بود میزان جرم و مراجعه به پاسگاه‌ها بسیار کم شده بود و حکومت نمی‌تواند به هیچ شکلی خاطره‌ی آن سه سال را از ذهن توده‌ها پاک کند چون سه سالی بود که خود توده‌ها نقش‌آفرینان و قهرمانان آن بودند.

پانوشت‌ها:

- 1 _ نصرت سلیمانی، در 13 شهریور 1360 دستگیر



از زخم قلب



توماج در میان مراسم ترکمن



سارا و شورا
همسر و فرزند توماج



۱۳۵۸ مادر توماج ۱۳۸۸

قتل اسرار آمیز چهار تن از اعضاء ستاد خلق ترکمن

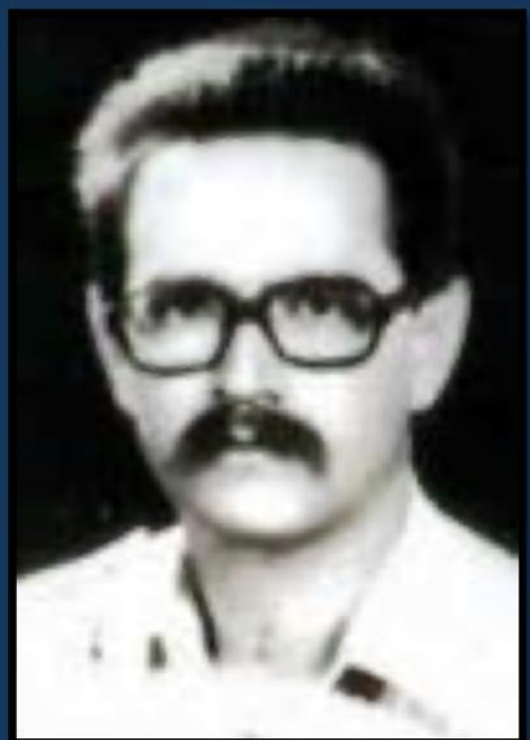


اجساد چهار نفر از اعضای ستاد خلق ترکمن به ترتیب از راست به چپ: درخشنده توماج (بیسانیه) طواق محمد واحدی (دادستان سابق بندر عباس و عضو شوروی شهر و عضو ستاد خلق ترکمن)، عبدالحمید مخدوم (دیر بیسانیه) جرجانی (بیسانیه)

بجورد خبرنگار اطلاعات: تطبیق برآورد چگونگی قتل چهار تن از اعضای ستاد خلق ترکمن در ماه آبان و خرداد و انگیزه قتل آنان با بررسی روایت شده است. اجساد از قتل اعضای ستاد خلق ترکمن که در زیر پای در نزدیکی بجنورد پنهان شد، پس از انجام سرکشت

فردی در محل، به بیمارستان برای بافتن عروق و جزئیات آن، ناشی دامکاری را از سوی دیگر مقامات مسکول آغاز کرد.

چند روز قبل رهگیری شد و عضو ستاد خلق ترکمن عبدالحمید مخدوم (دیر بیسانیه) و طواق محمد جرجانی (بیسانیه) را نیز در زیر کتاخانه درخشنده توماج (بیسانیه) و عضو ستاد خلق ترکمن سید محمد آیدین (بیسانیه) و عضو ستاد خلق ترکمن محمد واحدی (دادستان سابق بندر عباس) و عضو شوروی شهر و سربرگه بقرسیه پنهان



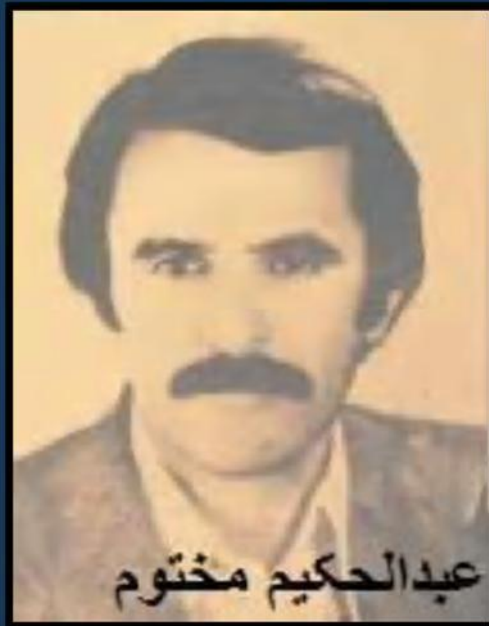
صبحگاه گندمزار



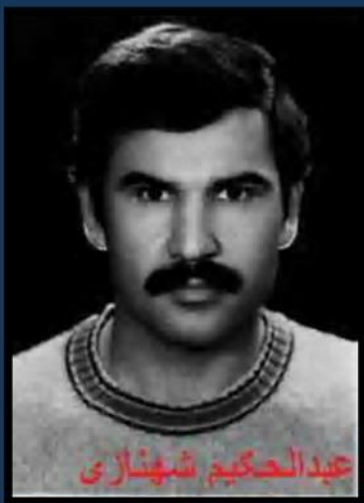
آراز محمد بصیری



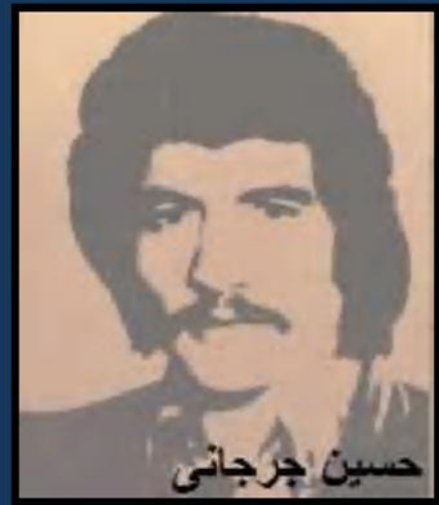
صفرگل خالدزاده



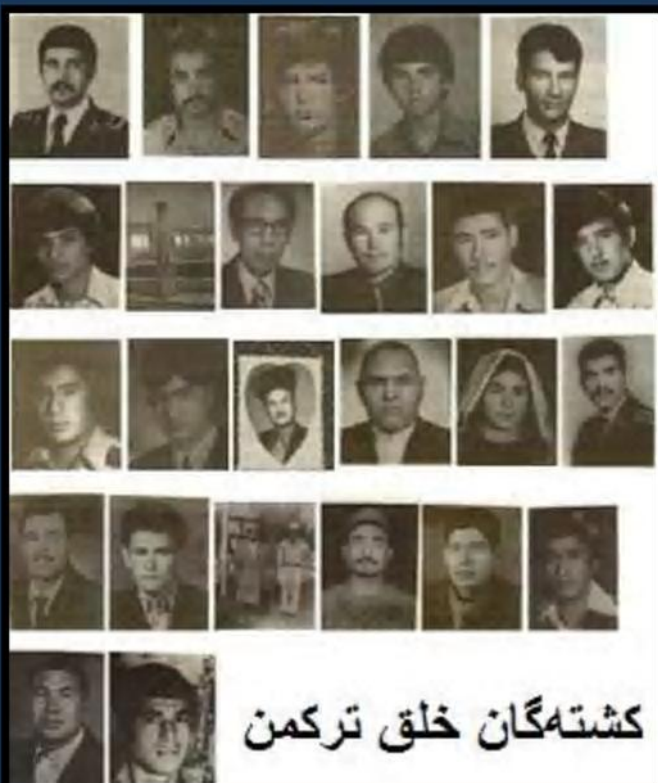
عبدالحکیم مختوم



عبدالحکیم شهنازی



حسین جرجانی



کشتهگان خلق ترکمن



فراز محمدوف

شوراها به یک هویت ترکمنی

تبدیل شده بود

گفت و گو با یوسف کر

✓ بندر ترکمن

شوراهای ترکمن صحرا تحت چه شرایطی و چرا به وجود آمدند؟

برای این که بتوانم به این سوال پاسخ بدهم اول باید کمی در مورد شرایط ترکمن صحرا حرف بزنم. از وقتی که در ایران، کشاورزی شروع به گسترش پیدا کرد، ترکمن صحرا به دلیل ویژگی‌هایش از جمله این که شرایط مناسبی داشت، بعد از جنگ دوم جهانی که ماشین‌آلات کشاورزی به مقدار فراوان وارد ایران شد یکی از مناطق جلب ماشین‌آلات کشاورزی در جهت مکانیزه شدن و تغییر شکل سنتی بود. این شرایط مناسب یعنی این که منطقه کوهستانی نیست، خاکش سنگلاخ نیست بلکه خاک رسوبی دارد و شرایط آب و هوایی برای کشاورزی مساعد است. این مسئله از جنبه‌ی اقتصادی برای همه از جمله کسانی که در دستگاه حکومتی رژیم پهلوی صاحب مقام و موقعیت بودند، جذابیت خاصی پیدا کرده بود. از جنبه‌ی سیاسی ترکمن صحرا در مقطع انقلاب مشروطه منطقه‌ی تحت اشغال ارتش روسیه بود، وقتی که روسیه به دنبال انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در ۱۹۱۸ آنجا را تخلیه می‌کند در اینجا یک خلایی به وجود می‌آید که حاکمیت ایران نمی‌تواند این خلا را پر کند، در نتیجه خود مردم منطقه یک حالت خودمختار در آنجا به وجود می‌آورند. این باعث می‌شود که حاکمیت ایران به خصوص بعد کودتای ۱۲۹۹ رضا پهلوی، هرچه نقش رضا پهلوی و اطرافیانش بیشتر می‌شود، نسبت به اینگونه مناطق هم حساسیت‌اش بیشتر شود. در تاریخ ایران هم می‌بینید که در این دوره در مناطق مختلف برای ایجاد یک حکومت مرکزی قوی سرکوب‌هایی صورت گرفته است. ترکمن صحرا تا سال ۱۹۲۵ این حالت را داشت، بعد رضا شاه اعلام می‌کند که اسلحه‌ها را تحویل دهید و ترکمن‌ها هم این کار را نمی‌کنند، در نتیجه تمام امتیازاتی که رژیم تهران در این فاصله داده بوده قطع می‌کند. مثلن حکومت محلی نیروهای مسلح داشتند که هزینه‌ی اینها را دولت مرکزی می‌داده و این جزو توافق طرفین بوده است، این بودجه را قطع می‌کنند. به هر حال رضا شاه با سه لشکر به منطقه لشکرکشی می‌کند، جنگ حدود یک سال طول می‌کشد و به دنبال

دوم آبان ۱۳۰۴، روز ورود ارتش رضا خان به ترکمن صحرا



آن ترکمن صحرا را جزو اموال شخصی خودش در پارلمان به تصویب می‌رساند. حتا در آن دوره دستگاه قضایی منطقه هم از دولت ایران مجزا بوده و هزینه‌اش توسط دولت مرکزی تامین می‌شده است. استرآباد هم می‌شود مرکز این حاکمیت محلی رضاخانی که بعد در ۱۳۱۵ شد شهر گرگان و نام ترکمن صحرا را هم گذاشتند دشت گرگان. آن موقع ترکمن صحرا تحت اداره‌ی تشکیلاتی بود به نام اداره‌ی املاک پهلوی که یک سازمان کشاورزی مخصوص خود شاه ایران بود. به هر حال حکومت مرکزی از آن زمان حساسیت‌هایی در مورد ترکمن‌ها از جنبه‌های مختلف دارد. یکی این که اینها سنی مذهب هستند. در تاریخ جنگ بین شیعه و سنی از زمانی که شاه اسماعیل در سال ۱۵۱۰ به آنجا لشکرکشی می‌کند و فرمان شیعه شدن صادر می‌کند، آغاز می‌شود. شاه اسماعیل سه روز مهلت می‌دهد و در روز چهارم ده هزار نفر را سر می‌برد و به دنبال آن مقاومتی در کل منطقه آغاز می‌شود. این جنگ طولانی شیعه و سنی موجب می‌شود مرزی میان اینها به وجود آید. این مرز همیشه مرز حادی بوده است مانند مرزهای عقیدتی دوران جنگ سرد. علاوه بر حساسیت‌های حاکمیت مرکزی در دوران رضاشاه یک سری عناصر آزمنند و حریص که در حاکمیت مقام و موقعیت پیدا کرده‌اند، می‌توانند در آنجا از طریق لطف همایونی زمین فراوانی به دست بیاورند. در مقطع جنگ دوم جهانی و اشغال ایران توسط قوای متفقین تا کودتای ۲۸ مرداد، برخی از زحمتکشان ترکمن صحرا و روشنفکران منطقه جذب حزب توده می‌شوند و در منطقه یک مبارزه‌ی طبقاتی برای پس گرفتن زمین‌ها و ایجاد تعاونی‌ها آغاز می‌شود. در ضمن در آن سوی مرز که بخشی از سرزمین ترکمن است، بعد از انقلاب اکتبر حکومت شورایی به وجود آمده؛ بسیاری از این خانواده‌هایی که در ایران هستند با شمال تا سال ۱۹۳۵

که به دستور استالین مرزها بسته شوند، رابطه دارند. وقتی رضا شاه منطقه را اشغال می‌کند یک تعداد را مامور می‌کند که هر کسی خواست به آن سوی مرز سفر کند روی یک کاغذی برایش مهر بزنند. یعنی مردم یاد بگیرند که اینجا مرزی است اما تا آن موقع همه‌ی خرید و فروش و تامین مواد غذایی ترکمن‌ها از آن سوی مرز بوده. پدربزرگ من که ماهیگیر بود تعریف می‌کرد که ما حتا اگر به طناب احتیاج پیدا می‌کردیم به آن سوی مرز می‌رفتیم و از دکان‌هایی به نام «کاپراتی» یا همان تعاونی‌ها خرید می‌کردیم. یا می‌رفتند فیلم نگاه می‌کردند چیزی که اصلن این ور ندیده بودند. به هر حال این ذهنیت در منطقه وجود داشته که در آن سوی مرز، ترکمن‌ها جمهوری ترکمنستان دارند، شورایی زندگی می‌کنند و به زبان خودشان تحصیل می‌کنند اما در این سو هیچ ندارند و حتا زمین‌هایشان هم توسط شاه غصب شده است. در آغاز که شاه این منطقه را فتح می‌کند خیلی اوضاع بد بوده و بسیاری را می‌کشند؛ بعدها هم مردم را به زور شلاق وادار به بیگاری می‌کردند. در دوران ۱۲ ساله‌ی بعد از اشغال ایران هم مردم در منطقه متشکل می‌شوند و مبارزه می‌کنند. بنابراین در نتیجه‌ی مجموع این شرایط و برخوردهای قهرآمیز حکومت مرکزی همه‌ی مردم در درون خودشان منتظر شرایطی بودند که بتوانند زمین‌های از دست رفته را پس بگیرند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شاه یک نماینده‌ی رسمی به نام سرلشکر مزین به منطقه فرستاد. مزین در کودتای ۲۸ مرداد و کشف سازمان افسران حزب توده خیلی فعال بود و به همین دلیل چنین موقعیتی را به دست آورده بود. این فرد کاخی در شهر گرگان داشت و بعد از گسترش برنامه‌ی مکانیزه کردن کشاورزی و ورود دستگاه‌های پیشرفته‌ی کشاورزی به منطقه، به بسیاری از فرماندهان ارتش و بقیه‌ی افرادی که در دم و دستگاه رژیم پهلوی صاحب مقام و موقعیتی بودند، حالا از رییس دادگستری گرفته تا رییس بانک و خود اعضای خانواده‌ی شاه، صدها و هزاران هکتار زمین بذل و بخشش کرد. خود مزین هم از هر کدام چیزی می‌گرفت. مثلن منصور روحانی بعد از این‌که وزیر کشاورزی شد، زمین فراوانی در منطقه به دست آورد. این زمین‌ها را از طریق نماینده‌ی شاه می‌گرفتند، نماینده‌ی شاه هم همین‌طور روی نقشه نگاه می‌کرد و زمین‌ها را می‌داد حالا کار نداشت که این زمینی که به این داده، چند روستا درون آن بوده است. خب روستایی‌ها که خبر نداشتند چه شده است. اینها جد اندر جد اینجا زندگی می‌کردند و یک هو صبح بلند می‌شدند، می‌دیدند کلی ژاندارم آمده است و دارند یک تکه را سیم

می‌کشند که اینجا زمین فلان وزیر یا فلان وکیل است و اینها را وادار می‌کردند که از محل زندگی خودشان کوچ کنند. به همین دلیل درگیری‌ها شروع می‌شد. در بهترین حالت اگر طرف خیلی لطف می‌کرد سیمی از کنار روستا می‌کشید؛ اما آن روستایی که در تمام عمرش همین چند گاو و گوسفند را داشته، از فردا می‌بیند که گاو و گوسفندش را می‌کشند و خودش را هم جریمه می‌کنند که گاوت وارد زمین ما شده است. به دنبال هر کدام از این زمین‌بخشی‌ها بدبختی‌های فراوانی پیش می‌آمد و کشته شدن‌ها و زندان رفتن‌ها. من خودم زمانی که کلاس هفتم می‌رفتم در نزدیکی‌های بندر ترکمن شاهد یک درگیری بزرگ بودم. سرلشکر نصیری، رییس ساواک خویشاوندان بهایی‌اش را از اطراف سمنان به ترکمن صحرا کوچانده بود. آنها آدم‌های پولدار و صاحب گاو و گوسفند فراوانی بودند که در آنجا یک تکه زمین را گرفته بودند. خانواده‌های ترکمن زیادی در آنجا زمین داشتند و این باعث درگیری شد. خب ژاندارم‌ها به دفاع از اقوام نصیری وارد ماجرا شدند چون طبق قانون زمین به آنها تعلق داشت و ترکمنی هم که یک عمر در آنجا کار می‌کرد، تازه متوجه شده بود که زمین‌هایش را بخشیده‌اند. به هر حال درگیری شدیدی شد و یک تعدادی کشته و زخمی شدند؛ بعد هم هر تعدادی که از ترکمن‌های منطقه را گیر آوردند، زندانی کردند. خب طبیعی است که ترکمن درمانده می‌شد ولی خودش و بچه‌هایش مترصد این بودند که در مقابل آن همه اجحافی که به آنها شده است کاری بکنند. در مقابل حاکمیتی که هی رجزخوانی می‌کرد که ما قوی و قدرتمند هستیم و هر اعتراضی را سرکوب می‌کنیم، تنها امیدی که مانده بود آن جنبش مسلحانه‌ی بود که از طرف فدایی‌ها شروع شد. انعکاس خبرهای این جنبش در منطقه بسیار زیاد بود. من آن زمان دانشجو بودم و بر همین اساس چون فعالیت سیاسی هم داشتم، علاقه‌مند بودم و مسئله را تعقیب می‌کردم ولی وقتی به منطقه می‌آمدم برای من عجیب بود که مردم منطقه اخبار اینها را بیشتر از من تعقیب می‌کردند. منتها در حدی که از فلان رادیو شنیده‌اند و یا در روزنامه‌های رسمی خوانده‌اند و فهمیده‌اند که مقاومتی علیه رژیم شاه وجود دارد. این مقاومت در ترکمن‌ها امیدی را ایجاد می‌کرد که من هم می‌توانم در مقابل ظلمی که به من شده است برخیزم. اما نزدیکی‌های انقلاب مردم به این نتیجه رسیدند که رژیم دیگر نمی‌تواند کاری کند. مدارس همه بسته شده بودند. بچه‌هایی که مدرسه می‌رفتند دیگر در خانه بودند و یا در خیابان بودند و بخشی هم فعالیت می‌کنند و کتاب می‌فروشنند و کسی هم نمی‌تواند چیزی به آنها

هم دخیل است. روحانیون ترکمن نمی‌گویند ما سنی هستیم، می‌گویند ما اهل سنت و جماعت هستیم. یعنی می‌گویند ما مسائلمان را بر اساس سنت‌هایمان حل می‌کنیم اما هر جا مسئله‌ی پیش آمد که در سنت‌های ما سابقه نداشت، آنها را در مشورت جمعی با بزرگان و معتمدین حل می‌کنیم. از یک طرف هم نسل جدیدی در سه چهار دهه شکل گرفته است که یا دانشگاه رفته یا کارمند اداره و معلم شده است، بخشی از مردمی هم که زمین‌هایشان را از دست داده‌اند به شهر آمده‌اند و کارگری می‌کنند یا موفق‌تر‌هایشان دکانی راه انداخته‌اند در این فاصله اینها تجارب و آگاهی‌هایی به دست آورده‌اند. در مجموع وقتی اینها توانستند زمین‌ها و اموالی را که همیشه در درون خودشان حسرتش را می‌خوردند و می‌سوختند که جلوی چشمشان این همه زمین و این همه اموال را از آنها گرفتند و این همه بدبختی برایشان پیش آمده، پس بگیرند، این را هم فهمیدند که امروز به تنهایی نمی‌تواند اینها را حفظ کنند. هم سنت‌هایشان با زندگی جمعی همخوانی دارد، هم نیروهای روشنفکری که درونشان رشد کرده‌اند هوادار نیروهای چپ هستند و می‌خواهند کارها به شکل شورایی پیش برود. در نتیجه تمام شرایط برای این‌که شوراها شکل بگیرند وجود داشت و بلافاصله خود به خود و اتوماتیک این شوراها شکل گرفت. خود ترکمن‌هایی که زمین‌های خودشان را پس گرفته بودند دنبال ما می‌آمدند و می‌پرسیدند که شما نظرتان چیست؟ ما می‌گفتیم: "خب شورا تشکیل بدهید، چند نماینده انتخاب کنید که کارها را پیش ببرند و خودتان هم پشت این شورا باشید." از نیروهای جوان تا پیرترها همه این را پذیرفته بودند که حفظ اموالشان بستگی به همکاری جمعی دارد. در ضمن عملن فدایی‌ها تبدیل شده بودند به نماینده‌گان سیاسی ترکمن‌ها. من به یاد دارم روز اول انقلاب ما تظاهرات راه انداختیم و ساختمان شهرداری



بگوید. تظاهرات خیابانی صورت می‌گیرد. ما که آن زمان جزو جوانان فعال بودیم اوایل خیلی نصیحت می‌شنیدیم که اگر به دیگران یک چوب بخورد به ما ترکمن‌ها ده چوب می‌خورد. اینها بر اساس تجربه‌ی خودشان این را می‌گفتند. اما به محض این‌که معلوم شد حاکمیت کاری نمی‌تواند بکند خود ترکمن‌ها شروع کردند.

این فضایی که می‌گویید مربوط به چه سالی است؟

مربوط به نیمه‌ی دوم سال 57 که تظاهرات اربعین بود. ما که اربعین نداشتیم اما چون تظاهرات سراسری بود ما هم شرکت کردیم. این اولین تظاهراتی بود که ما از جوان‌های شیعه‌ی مذهبی جدا شدیم. یعنی آنها یک تظاهرات راه انداختند و ما یک تظاهرات. تمام تظاهرات ترکمن‌ها ترکیب غیرمذهبی داشت. تمام غیرترکمن‌هایی هم که طرفدار نیروهای چپ بودند در این تظاهرات شرکت کردند. این حالت شرایط لازم را برای مردم عادی که ناظر بودند، فراهم کرد. مثلن من در تهران کار می‌کردم و دائم بین تهران و ترکمن صحرا در رفت و آمد بودم. داشتم با اتوبوس می‌آمدم که نزدیکی‌های ترکمن صحرا از دور شعله‌های آتش را دیدم. هرچه جلوتر می‌رفتم می‌دیدم که یک سری آدم همین‌طور این ور و آن ور می‌دوند و هر کدام هم چیزی در دست دارند. بعد فهمیدم مردم به سازمان کشاورزی حمله کرده‌اند و هرچه را که می‌شد برد می‌بردند و هرچه را نمی‌شد برد، آتش زده بودند. این نشان می‌داد که دیگر ترس ترکمن‌ها ریخته و فهمیده‌اند که حکومت نمی‌تواند کاری بکند. هر روز یک جایی این مسئله اتفاق می‌افتاد.

خب این چیزهایی که تعریف کردید امکان رخ دادنشان در هر انقلابی وجود دارد اما آنچه که در ترکمن صحرا مهم است اداره‌ی منطقه توسط خود مردم با شوراهایی که تشکیل می‌دهند، است. این شوراها از کجا آمد بین مردمی که نه سواد آن چنانی داشتند و نه آگاهی سیاسی خیلی ویژه‌ی؟

این را باید بدانیم که در زندگی سنتی ترکمن انجام کار جمعی وجود داشت. بعد هم سابقه‌ی آشنایی با شوروی و رفت و آمد با خانواده‌های آن سوی مرز تا پیش از بسته شدن مرزها. در ضمن در مقطع بعد از جنگ جهانی دوم، در بخشی از ترکمن صحرا با کمک اعضای حزب توده تعاونی‌های کشاورزی شکل می‌گیرد. همه‌ی اینها دست به دست هم می‌دهد و آن شرایط ذهنی را آماده می‌کند. خود مسئله‌ی سنی بودن

را گرفتیم و نوشته بودیم اینجا ستاد انقلابیون ترکمن صحراست.

این شوراها در روستاها شکل گرفت؟

در درجه‌ی اول در روستاها، چون بیشتر روستایی‌ها با مسئله‌ی زمین و دام سر و کار داشتند. زندگی روستایی‌ها خیلی به این شوراها بستگی داشت. اولین کاری که می‌کردند مثلن تعیین چراگاه یا مرتع برای روستا بود. حالا هم خودشان پیشرفت کرده بودند و هم ما تشویق‌شان می‌کردیم که مثلن یک زمین ورزشی هم درست کنند. به راحتی هم می‌پذیرفتند. یا مثلن ما می‌گفتیم حالا که زمین را درست کردید هر کسی که جشن عروسی می‌گیرد یک مسابقه هم برگزار کند. جشن عروسی هم این‌طور شده بود، روستای داماد یک جایزه تعیین می‌کرد و جوان‌ها از روستاهای اطراف هم می‌آمدند و جشن عروسی از حالت سنتی درمی‌آمد و این هنوز هم در منطقه مانده و تبدیل به سنت شده است.

وضعیت بندر ترکمن و گنبد کاووس چطور بود با توجه به این‌که شهرهای منطقه بودند؟

در آنجا هم شوراها تشکیل شده بود. بندر ترکمن یک ویژگی خاص هم داشت. بندر ترکمن به کمک آلمان‌ها حالت شهری پیدا می‌کند؛ چون خط راه‌آهن جنوب _ شمال که از بندر خرمشهر تا بندر ترکمن کشیده می‌شود، آلمان چند کارخانه به ایران می‌دهد که مهم‌ترین‌های آنها یکی در تبریز مستقر می‌شود، یکی در بندر ترکمن. در نتیجه این به همراه خودش شهرک کارگری، شهرک کارمندی و خانه‌های سازمانی را به بندر ترکمن می‌آورد. کارگر مهاجر زیادی هم از

آذربایجان و گیلان جذب می‌شوند و آلمان‌ها هم در بندر ترکمن هنرستان ایجاد می‌کنند در آن تکنیسین‌های محلی آموزش بدهند. اینها ویژگی‌های بندر ترکمن بود. این شهر کارگری به هر حال حساسیت‌زا هم بود. به خصوص که وقتی گروه دکتر ارانی را بازداشت کردند مدیر هنرستان بندر ترکمن هم در ارتباط با آنها بازداشت شد. هنرستان را هم بستند و به ساری منتقل کردند و هنرستان تبدیل شد به اولین دبیرستان ترکمن صحرا. گنبد کاووس شهری بود که اداره‌ی املاک پهلوی در آن قرار داشت. مرکز ژاندارمری و بانک و مجموع چیزهایی که برای کارمندان شرکت لازم بود به آنجا آمده بود و این منطقه را به شهر تبدیل کرد. در حالی که کل منطقه‌ی ترکمن صحرا دو دبیرستان داشت، کنار گوش ما در گرگان لاقل شش دبیرستان وجود داشت. بعد از آن‌که آمریکایی‌ها فشار آوردند و سپاهی دانش بعد از انقلاب سفید راه افتاد، دبیرستان‌ها بیشتر شد و کنکور هم سراسری شد و ترکمن‌ها توانستند وارد دانشگاه شوند.

این دو منطقه‌ی شهری در سیستم شورایی چه وضعیتی داشتند؟

در ادامه، مسئله‌ی شورا حالت کاملن مردمی پیدا کرد. ترکمن‌ها تحقق آمال سیاسی‌شان را به عنوان یک خلق که به زبان خودشان درس بخوانند و خودمختاری داشته باشند، در این سیستم می‌دیدند. عوامل طرفدار خمینی البته به این کلمه‌ها حساسیت داشتند. به شورا و خلق حساسیت داشتند و می‌گفتند این کلمه‌ها مال کمونیست‌هاست. وقتی از کمیته‌ی امداد و مراکز این‌چنینی می‌آمدند اینها را می‌گفتند. ولی مردم عادی این حساسیت را نداشتند. ترکمن‌ها وقتی می‌دیدند عوامل خمینی و حکومت جدید با اینها مخالفند به چپ‌ها نزدیک‌تر می‌شدند، چون آنها بودند که از شورا حرف می‌زدند. علاوه بر این آنها وقتی این برخوردها را می‌دیدند نگران می‌شدند که وقتی یک حکومت شیعی برقرار شود، وضعیت ما که سنی هستیم چه خواهد شد و تمام خاطرات تلخ در این مورد برایشان زنده می‌شد. برخورد حاکمیت در مردم مقاومت ایجاد می‌کرد حتماً آخوندها و افراد مذهبی ما هم می‌گفتند: خلق چه عیبی دارد؟ در قرآن هم خلق آمده است. این کلمه‌ی خودمان است. بدون این‌که ما اعلامیه بدهیم و تلاشی بکنیم، خود مردم قبل از ما در مقابل این تبلیغات می‌ایستادند. یعنی اینقدر شرایط به لحاظ ذهنی آماده بود.

این شوراها در بندر ترکمن و گنبد کاووس هم تشکیل شده بودند؟





از این‌که رضا شاه در منطقه نیرو پیاده بکند تدریس می‌شده است و مردم این را می‌خواهند، کانون گسترش پیدا کرد. همه‌ی اینها را کانون هم می‌گفت و اینها برای مردم جاذبه داشت. وقتی برای افتتاح دفتر کانون مراسم گرفتیم من خودم فکر می‌کردم تعدادی از بچه‌های فدایی و هواداران جمع می‌شوند ولی روز مراسم در فاصله‌ی چند ساعت بیش از دو سه هزار آدم جمع شد. مردم خودشان می‌گفتند این کانون مال خلق ترکمن است پس برویم فلان جا را بگیریم برای دفتر اینها. در یک چشم به هم زدن رفتند ساختمانی را مصادره کردند و در اختیار ما گذاشتند. از فردای افتتاح دفتر، کانون پر شد از مراجعه‌کننده‌گان به خصوص اعضای شوراهای روستایی که بخشی با کمک ما تشکیل شده بود و بخشی را خودشان تشکیل داده بودند که مسائلمان را به کانون می‌آوردند و از ما می‌خواستند که نماینده‌ی کانون را برای شرکت در جلسه‌ی شورا با آنها همراه کنیم. ما هم سوادی نداشتیم. یک مقدار اعلامیه خوانده بودیم و تجربه‌ی خاص اجتماعی هم نداشتیم. ولی جالب بود که آنها ما را به عنوان حامی خودشان قبول داشتند و می‌خواستند که ما در جلسات آنها شرکت کنیم و در مورد چگونگی حل مسائل آنها نظر بدهیم و سعی هم می‌کردند نظر ما را بپذیرند. چنین بود که ما به دلیل کثرت مراجعه مجبور شدیم یک بخش مخصوص ایجاد کنیم به نام «رحمتکشان روستایی» و یک هو می‌دیدیم کلی آدم منتظر نشسته‌اند تا بتوانند با افرادی که در این بخش کار می‌کنند صحبت کنند. دیدیم که نمی‌شود و باید یک ساختمان جدید تهیه کنیم. این ساختمان جدید خود به

وقتی این شوراها همه گیر و مردمی شد، ترکمن‌ها که درصدشان در این شهرها بالا بود پیش قدم تشکیل شوراها شدند و در همه جا شوراها را تشکیل دادند. یعنی اصلن انگار شوراها به یک هویت ترکمنی تبدیل شده بود. البته مزایای این کار را هم می‌دیدند و منفعت خودشان را در عمل در این شوراها می‌دیدند. حساسیتی هم در مورد کمونیست‌ها نداشتند. ترکمن‌ها مسلمان بودند اما مسلمان بودنشان هیچ‌وقت جنبه‌ی ایدئولوژیک نداشت، جنبه‌ی سنتی داشت.

رابطه‌ی تجاری منطقه با جاهای دیگر چگونه برقرار می‌شد؟ شوراها چه مکانیزمی برای تصمیم‌گیری در این مورد داشتند؟

وقتی که شوراها گسترش پیدا کرد، از بس که مردم به ما مراجعه می‌کردند، شرایطی به وجود آمد که ما به این نتیجه رسیدیم که نیاز به مرکزی داریم با افراد ویژه‌ی که پاسخگوی این مراجعه‌ها باشند. ما به طور اتوماتیک رفتیم به سوی ایجاد ستاد. ما قبل از ستاد، کانون فرهنگی _ سیاسی خلق ترکمن را ایجاد کرده بودیم و در یک فاصله‌ی زمانی کوتاه، در طول یک هفته از روستاهای دور افتاده تا شهرها شعبه‌های این کانون تشکیل شد. من فکر می‌کنم به دلیل این‌که این تشکل یک تشکل افقی بود و نه تشکلی عمودی که کسانی در راس آن باشند، با بستر موجود هم‌خوانی داشت. در نتیجه حول اهداف مشخصی مانند این‌که مردم زمین را از دست داده‌اند، بخشی را پس گرفته‌اند و می‌خواهند بقیه را هم پس بگیرند یا زبان ترکمنی قبل

را به منطقه می‌فرستادند و اینها در مساجد موعظه می‌کردند که کسانی که زمین‌ها را کشت کرده‌اند باید محصول را برداشت کنند و اگر مردم عادی برداشت کنند، حرام است. خب ترکمن‌ها که این را می‌شنیدند، می‌گفتند: "چه کسی گفته حرام است؟ سی چهل سال است اینها دارند حق ما را می‌خورند حالا برای او حلال و برای ما حرام است؟" و نمی‌پذیرفتند. خود مردم قبل از ما روزنامه‌ها را می‌آوردند و می‌گفتند فئودال‌ها دارند تلاش می‌کنند و نگران می‌شوند و از ما می‌پرسیدند باید چه کار کنیم. ما از یک سو با ترکمن‌ها صحبت می‌کردیم و از سوی دیگر با دستگاه دولت بازرگان باید تماس می‌گرفتیم که خود به خود سازماندهی خاصی را می‌طلبید. در نتیجه روابط عمومی این شکلی هم شکل گرفت که از یک سو با شوراهای روستایی در تماس بود و از سوی دیگر با دستگاه حکومتی. در این رابطه مثلن در مورد این‌که این زمین‌ها را چه کسی درو بکند، شوراها می‌گفتند ما درو می‌کنیم و کسی حق ندارد نزدیک شود و اگر ستاد هم نایستد ما خودمان می‌ایستیم. تا آنجا که یادم هست شخصی به نام دکتر رسولی به عنوان نماینده‌ی دولت بازرگان در منطقه مستقر شد و خود من عضو هیاتی بودم که با او تماس گرفتیم. به هر حال مردم مصمم بودند که نگذارند در فضای بعد از انقلاب و سرنگون شدن رژیم باز آنها بیایند و محصول را ببرند و این را برابر با از دست دادن همه‌ی امکانات خودشان می‌دیدند و می‌گفتند اگر اینها امسال محصول را بردارند دیگر دست بر نمی‌دارند.

پس در واقع رابطه‌ی هماهنگی میان شوراها را ستاد مرکزی به عهده گرفته بود؟

بله! یک نکته‌ی هم شاید برای شما جالب باشد. هیچ‌کدام از شوراهای ترکمن صحرا سر خود نمی‌رفتند با ارگان‌های دولتی تماس بگیرند. از ما می‌خواستند و ما این کار را برای ایشان انجام می‌دادیم. کنفرانس می‌گذاشتیم، کنگره می‌گذاشتیم مثلن کنگره‌ی شوراهای ترکمن صحرا و می‌گفتیم: "ما رفتیم، صحبت کردیم، اینطور به ما پاسخ داده‌اند و ما هیچ راهی نداریم غیر از این‌که بایستیم." بعد آنها خودشان می‌آمدند پشت تریبون و می‌گفتند: "ما می‌ایستیم. تا هر سطحی لازم باشد. یا باید نعش ما را ببرند یا ما نمی‌گذاریم اینها یک برگ از این زمین‌ها محصول بردارند. اگر نتوانستیم آتش می‌زنیم چون دیگر نمی‌توانیم تحمل کنیم. حالا که حامی آنها فرار کرده و سران آن رژیم اعدام شده‌اند ما دیگر نمی‌توانیم تحمل کنیم که باز بیایند و محصول را

خود تبدیل شد به تشکیل ستاد. ما تصمیم گرفته بودیم که ستاد را تشکیل بدهیم که خود مردم نام آن را گذاشتند ستاد خلق ترکمن. همه‌ی مردم هم آن را می‌شناختند و به یکی از مراکز مشهور شهر تبدیل شده بود. ما یک جلسه‌ی منطقه‌ی برگزار کردیم و کسانی را هم از ستاد تهران سازمان فرستادند و ما خودمان نام ستاد را گذاشتیم «ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا» به این دلیل هم ستاد مرکزی که تصمیم گرفتیم هر منطقه‌ی یک ستاد داشته باشد و اینجا در واقع ستاد مرکزی باشد.

این ستاد مرکزی وابسته به یک تشکل سیاسی بود که نماینده‌گی سیاسی می‌کرد شوراها را اما خود آن شوراها در جریان حل مسائل کلان منطقه چه نقشی داشتند؟

درست است که ما نام این ستاد را چنین گذاشتیم و در واقع به آن رسمیت دادیم اما زمینه‌های آن از خیلی قبل‌تر وجود داشت و مردم مراجعه می‌کردند. این‌طور شده بود که ما هفته‌ی یک بار جلسه‌ی هماهنگی عمومی می‌گذاشتیم که علاوه بر نیروهای سیاسی محلی که بیشتر جوانان بودند، نماینده‌گان شوراها هم می‌آمدند. در نتیجه در یک جلسه‌ی عمومی ستاد هرچند رفقای ما هم از همه‌ی مناطق آمده‌اند اما بیشتر از ما، فعالین شوراهای روستایی آمده‌اند. حالا مسئله چیست؟ مسئله این است که زمین در اواخر رژیم پهلوی کشت شده است. در واقع آنهایی که زمین‌ها را غصب کرده بودند، کشت کرده‌اند؛ حالا آنها هم شروع کرده‌اند به دولت فشار آوردن و تحصن کردن که آنجا حکومت کمونیستی ایجاد شده است و تعدادی هم از دار و دسته‌ی تازه به حکومت رسیده حامی ایشان بودند. حتا آخوندها



خب خلق ترکمن هم از این مستثنا نیست ولی یک سری ویژگی‌های خاص خودش را دارد. در این مورد به خصوص قبل از شهرنشینی و گسترش شهرها در ترکمن صحرا شهری وجود نداشت. تنها مناطقی که حالت شهر داشتند ساحل دریای خزر بود که دروازی بود برای ارتباط با دنیای خارج از ترکمن صحرا و به آن معنا جاده و خط آهن وجود نداشت. اینها تجارت می‌کردند و می‌رفتند باکو، آستاراخان یا بندر انزلی یا مشهدسر یا همان بابلسر بعدی. به هر حال این روابط تجاری وجود داشت و گندم و جو و محصول معادن نمک و نفتی را که روی زمین می‌ریخت می‌بردند و یک سری می‌آوردند. در نتیجه آگاهی اجتماعی خلق ترکمن صحرا همیشه به دلیل تماسی که با دنیای خارج از ترکمن داشته، بالا بوده است. به خصوص زمانی که دولت روسیه بخش قفقاز را می‌گیرد کالاهای صنعتی مانند سماور و کارخانه‌های کوچک آسیاب گندم وارد منطقه و به خصوص غرب ترکمن صحرا شدند. بعد هم در دوران انقلاب مشروطه و انقلاب اکبر منطقه‌ی غرب ترکمن صحرا خیلی فعال است و مدارس ترکمنی هم همه در غرب راه می‌افتد. بدون آن‌که آنجا حکومتی وجود داشته باشد مردم میز و صندلی درست کرده بودند و زنگ می‌زدند و همه‌ی آنچه که بعد از دولت مدرن شکل می‌گیرد عملن مردم به وجود آورده بودند. هم‌زمان با این تغییر و تحولی که به این صورت شکل می‌گرفته آگاهی زنان در غرب ترکمن صحرا به خاطر استفاده از کالاهای جدید بالاتر رفته بود. یک زمینه‌ی تاریخی هم وجود دارد. عموماً در میان ملت‌هایی که دامدار هستند نقش زنان در امور اقتصادی نسبت به مردان پایین‌تر نیست و این هم تأثیرات خودش را دارد. ما بعدها که در مناطق شهری درس می‌خواندیم چیزهای سنتی‌ای دیدیم که بخشی از آنها به دلیل ایدئولوژی مذهبی بود و در منطقه‌ی ما نبود. زن‌ها



ببرند." مقطع حساسی بود. زمان برداشت اولین محصول شورایی با نماینده‌ی دولت به توافق رسیدیم که هشتاد درصد محصول را شوراهای بردارند و بیست درصد را بدهند به آن زمین‌داران و توافق حاصل شد. محصول را شوراهای روستایی درو کردند و این باعث شد که پول هنگفتی به دست آمد. هم برای روستایی‌ها و هم برای ما که روستایی‌ها از ما حمایت می‌کردند. این پیروزی بزرگ لحظه‌ی باشکوهی بود که زحمتکشان روستایی می‌آمدند، از ما حمایت می‌کردند و می‌گفتند ما امیدمان به شماسست و به دولت نیست. هر کسی هم از دولت یا نهادهای دولتی یا ارگان‌هایی مثل کمیته‌ی امداد امام خمینی با قند و شکر و چای و برنج و روغن می‌آمدند و می‌گفتند ما فقط آمده‌ایم به شما کمک بکنیم، ترکمن‌ها همه‌ی این افراد را می‌گرفتند و می‌آوردند به ستاد تحویل می‌دادند. ما هم اینها را به مرکزشان در گرگان تحویل می‌دادیم. آنها هم علن می‌دیدند که مردم به ما اعتماد دارند و اصلن به آنها مراجعه نمی‌کنند. این همه آنها تلاش می‌کنند تحت عنوان این‌که ما پزشک آورده‌ایم یا برای جشن عروسی قند و شکر و چای و برنج و روغن می‌دهیم اینها می‌گفتند: "خیلی خب بیاورید." اما خود اینها را هم دستگیر می‌کردند و می‌آوردند به ستاد تحویل می‌دادند. ما اصلن برنامه نداشتیم به اینها بگوییم این کار را بکنند اما اینها خودشان این کار را می‌کردند. در واقع ما راهی نداشتیم غیر از این‌که از اینها حمایت بکنیم. می‌گفتند اگر شما این مسئله را حل نکنید ما تنها می‌مانیم و دهان هر کدامان را به نوعی می‌بندند. ما تنها راهمان این است که به شما که فدایی خلق هستید اعتماد کنیم، شما هم اینجا نشان بدهید که حامی ما هستید. ما هم خودمان را فدایی آنها می‌دانستیم و مجبور بودیم که تلاش کنیم کار به درگیری و لشکرکشی نکشد. حاکمیت جدید به این نتیجه رسید که هر مسئله‌ی را بخواهد پیش ببرد باید با ستاد صحبت کند. در نتیجه تماس‌ها شروع شد از ژاندارمری تا کمیته و نماینده‌ی خمینی و هر چیزی که شکل گرفت دیگر تماسش با ستاد بود. ما می‌گفتیم ما که نمی‌خواهیم بجنگیم و فقط می‌خواهیم مردم به خواسته‌شان برسند. ما هم واسطه شده‌ایم که مردم در آرامش باشند و در شرایط بهتری مسائل حل شود.

آیا وضعیت تبعیض‌آمیز زنان در منطقه بعد از انقلاب تغییر کرد و زنان در این شوراهای حضور داشتند؟

هیچ جامعه‌ی بدون مذهب نیست و مردم بر اساس آن اعتقادات مذهبی توسط روحانیون آموزش می‌بینند و بر اساس این آموزش‌ها بسیاری سنت‌ها شکل می‌گیرد.

خاویار و گوشت ماهی خاویار می‌خریدند. در مورد مشروب هم همین‌طور بود. به هر حال یک سال در منطقه حاکمیت دوگانه برقرار بود، ما هم که جلوی مشروب‌فروشی را نمی‌گرفتیم. به همین دلیل برخی‌ها می‌آمدند از ترکمن صحرا مشروب هم می‌بردند. در کنار دریا یک رستورانی هم بود که گوشت خاویار کباب می‌کرد و مشروب هم بود. اواخر اینگونه بود که از بندر گز و بخش‌های غیرترکمن‌نشین نیروهای مذهبی طرفدار حکومت بخشی از وظایف خودشان می‌دانستند که به این اماکن در ترکمن صحرا حمله کنند و مثلن چند بار نصفه شب با نارنجک این رستوران را تخریب کردند. صاحب آن به ما مراجعه می‌کرد و ما می‌گفتیم: "خب ما چه کار کنیم؟ ما می‌توانیم نگهبان بفرستیم اما نگهبان که نمی‌تواند همیشه آنجا بماند." ژاندارمری و انتظامات شهر دست ما بود، ما هم می‌سپردیم آن اطراف بیشتر مراقب باشند اما باز هم پیش می‌آمد. اطلاعیه هم می‌دادند که مثلن گروه ابوذر آمده این کار را کرده چون کافرها آنجا حرام‌خواری می‌کنند. اما ما بیشتر از این توان مقابله با آنها را نداشتیم.

خب خاویار اگر صادر می‌شد یک درآمدی هم برای منطقه بود. چرا نتوانستید این را

بعد از جنگ اول ترکمن صحرا وجهی ما در درون مردم خیلی بالا رفت و مردم برای عادی‌ترین مشکلاتشان به ما مراجعه می‌کردند

سازماندهی کنید؟

ما این را مربوط به امور دولتی و شیلات می‌دانستیم و اگر ما می‌خواستیم به دست بگیریم عملن حالت یک دولت را پیدا می‌کردیم. من به یاد دارم که بعد از جنگ اول ترکمن صحرا وجهی ما در درون مردم خیلی بالا رفت و مردم برای عادی‌ترین مشکلاتشان به ما مراجعه می‌کردند. ما اول یک بخشی ایجاد کردیم به نام بخش حقوقی. بعد خودمان نشستیم به این نتیجه رسیدیم که ما نمی‌توانیم دستگاه قضایی تشکیل دهیم. ما که حکومت رسمی نیستیم، اگر حکومت تهران می‌پذیرفت اینجا یک منطقه‌ی خودمختار است دیگر بودجه هم داشتیم، کارمند هم استخدام می‌کردیم، به این مسائل هم رسیدگی می‌کردیم. وقتی نداریم ما توانش را نداریم. تمام نیروی ما صرف کار اجرایی می‌شد. در حالی که تو یک نیروی سیاسی هستی، می‌خواهی مسائل روز را مطالعه کنی، مطالعات تنوریک داشته باشی، دانش تنوریک داشته باشی، مسائل سیاسی روز را بتوانی

خیلی آزادتر بودند و مردان هم در مورد رنگ‌های شاد لباس زن‌ها حساسیتی نداشتند. در ضمن ترکمن صحرا هم مانند هر کجای دیگر با ورود تلویزیون و رادیو تحت تاثیر تحولات اجتماعی قرار می‌گیرد. بعد از انقلاب هم حاکمیت تا زمانی که ما بودیم موفق نشد زنان ترکمن را تحت آموزش قرار بدهد به این دلیل که ترکمن‌ها کلن به آموزش‌های حاکمیت بدبین بودند.

ولی زنان نقش سیاسی به عهده نگرفتند؟

در محوطه‌ی خانه چرا. کار بیرون سنتن مال مردها بود و محوطه‌ی خانه مال زن‌ها. یک تقسیم کاری وجود داشت و همه هم قانع بودند و کسی مسئله‌ی نداشت. ما بچه که بودیم دختر و پسر تا نیمه شب با هم بازی می‌کردیم و مسئله‌ی نبود یا دوستان دوران سربازی ما که به خانه می‌آمدند و مادر من با آنها دست می‌داد تعجب می‌کردند.

ولی زنان در شوراهای دهقانی حضور نداشتند؟

به شکل حمایت حضور داشتند. مثلن یک شورایی تصمیم می‌گرفت جشنی برگزار کند همه‌ی پخت و پز و کارهای این‌چنینی را زنان با کمال میل انجام می‌دادند و در جشن‌ها پایه پای مردها می‌رقصیدند. یعنی اصلن این‌طور نبود که اینجا اسلامی است و زن‌ها نباید برقصند.

یک محصول خیلی مهم این منطقه خاویار است. وضع خاویار چطور شده بود در دوره‌ی که قدرت دست شما بود؟

در رژیم قبلی خاویار و ماهی خاویار را چون در مذهب شیعه نسبت به آبزیان غضروفی حساسیت داشتند و این را حلال نمی‌دانستند، صادر می‌کردند یا در انحصار اقشار بالای جامعه و اعیان و اشراف بود. در آن مقطع شرایطی پیش آمد که یک دفعه خاویار و ماهی خاویار یک چیز عادی شد. دیگر به قیمت خیلی نازل می‌توانستی آن را تهیه کنی. چون این محصول احتیاج به سردخانه‌های خیلی قوی داشت که این را یک مقطع زمانی خیلی کوتاه در آن نگاه می‌داشتند و بعد از چند روز صادر می‌کردند، و با سقوط حکومت دیگر نمی‌توانست این‌طور باشد. بنابراین یک حالتی وجود داشت که حتا از بخش‌های شیعه‌نشین هم می‌آمدند و

پیشگیری خیلی از چیزهایی را که دست ما بود پس دادیم. دفترهای ستاد و کانون را به ساختمان‌های اجاره‌ای منتقل کردیم و شهربانی و ژاندارمری را هم تحویل دادیم. آخوندهای محل و معتمدین را جمع کردیم و جلسه‌ی شورای شهر را هم برگزار کردیم. من خودم عضو شورای شهر بندر ترکمن بودم. مسئله را در یک جمع شصت _ هفتاد نفری مطرح کردیم و گفتیم ماجرا این‌طوری است. اینها می‌خواهند جنگ راه بیندازند، ما هم نمی‌خواهیم به همین دلیل می‌خواهیم شهربانی و ژاندارمری را تحویل بدهیم. منتها شما هم به نمایندگی از مردم در تحویل اینها حضور داشته باشید.

با توجه به این‌که سازمان در منطقه نیروی توده‌یی داشت و کادرهای محلی که حتا مثلن کسانی مانند توماج از زندانیان سیاسی زمان شاه هم در میان آنها بودند. چرا به رغم این نیروهای ترکمن و منطقه‌یی سازمان برای ستاد ترکمن از تهران مسئول فرستاد؟

این هم اشکال سازمان است و هم اشکال طرفداران سازمان در ترکمن صحرا. یعنی اشکال از هر دو طرف وجود دارد. هم تجربه وجود ندارد و هم دانش آن وجود ندارد که منطقه را بیشتر تقویت بکنند. یک چیزی را هم در نظر داشته باشیم واقعیت این بود که سازمان چریک‌های فدایی خلق در زمان دیکتاتوری شاه علی‌رغم آن خفقان قد علم کرده بود و با فدکاری برای مردم این حالت پیدا می‌شد که در تقابل با این حکومت یک نیروهایی دارند خودشان را قربانی می‌کنند و می‌خواهند این رژیم از بین برود و وضعیت بهتری حاکم شود. این را ترکمن‌ها هم پذیرفته بودند. به خصوص نیروهای جوان ترکمن خیلی علاقه به فدایی‌ها داشتند و در واقع اینطور بگویم که شیفته شده بودند. در مناسبات هواداران چریک‌های فدایی با ستاد مرکزی عملن مناسباتی بر همین اساس برقرار شده بود. بر اساس یک شیفتگی شدید. یک تعداد شیفته‌ی چریک فدایی که هر چه می‌گویند بلافاصله انجام می‌دهند، حاضرند تمام زندگی‌شان را برای این کار بگذارند. یک تعداد هم با مجموعه‌ی ضعف‌هایی که داشتند به نمایندگی از این جریان به منطقه می‌آیند.

خب این از سوی هواداران ترکمن است. در خود سازمان به نظر شما چه ذهنیتی حاکم بود که ستاد ترکمن را به کادرهای بومی نسپرده بود؟ این قابل درک است که در چنین شرایطی یک سازمان سیاسی مثلن به منطقه کادر پزشکی بفرستد یا معلم بفرستد ولی کسی بدون آن‌که در آن منطقه بوده باشد، تکوین این شوراها را دیده باشد، مسائل محلی و خصالت‌های

حلاجی بکنی. با این وضعیت وقتی برایت باقی نمی‌ماند. فقط باید شب و روز بدوی بدون این‌که حقوقی برایت در میان باشد و این را مگر تا کی می‌توان ادامه داد؟ به همین دلیل مراجعه کردیم به دادگستری که ما مراجعین را نزد شما می‌فرستیم. گاهی هم البته نماینده‌یی از ما می‌رفت که اجحاف نشود. اما آن بخش رسیدگی به مسائل حقوقی و اجتماعی را برداشتیم.

چه زمانی این بخش را تعطیل کردید؟

اواسط فروردین جنگ تمام شد. ما تقریباً در اردیبهشت دیگر ذله شده بودیم از دست مسائل اجتماعی. مثلن طرف می‌خواهد زنش را طلاق بدهد. زن به یک خانواده‌یی متعلق بوده که با حکومت قبلی رابطه داشتند اما حالا طرف می‌گفت حکومت، اسلامی شده من می‌خواهم این را طلاق بدهم و بروم چهار زن بگیرم. اینها به ما مراجعه می‌کردند. خب ما دو بار می‌توانستیم وقت بگذاریم و با این صحبت بکنیم. آخوندهای منطقه را می‌آوردیم که توصیه بکنند شما این کار را نکنید.

پس در واقع اردیبهشت ماه 58 این بخش تعطیل شد؟

بله اواخر اردیبهشت این دیگر یک معضل بزرگ شده بود. جلسه‌ی هماهنگی منطقه را برگزار کردیم و تصمیم گرفتیم این را برداریم.

گفتید که انتظامات شهر هم دست شما بود؟

انتظامات شهر، مقرهای شهربانی و ژاندارمری اول انقلاب دست مذهبی‌ها افتاد بعد تحولاتی شد که اینها به ما منتقل شد و مقر شهربانی و ژاندارمری دست ما بود. ما با همه‌ی امکاناتی که آنجا وجود داشت کسانی که علاقه‌مند بودند در بخش انتظامات باشند و نگهبانی بدهند را در آنجا سازماندهی کردیم. به یاد دارم بعد از 28 مرداد 58 و جنگ کردستان، در این منطقه هم خیلی تلاش کردند جنگ راه بیندازند. ما برای



مردم منطقه را به خوبی کادرهای محلی بشناسد یک دفعه در جایگاهی قرار می‌گیرد که کل امور منطقه زیر دست اوست.

این ضعف اساسی نه تنها در چریک‌های فدایی خلق بلکه در همه‌ی نیروهای روشنفکر انقلابی ایران وجود داشت. به میزان سطح دانش و تجاربی که اینها داشتند هم مربوط بود. یک دوره‌ی طولانی، استبداد در ایران حاکم بود. اینها نتوانسته بودند رشد کنند و دائم در یک درگیری شدید بودند که ممکن بود به راحتی همین لحظه مجبور شود سیانور بخورد تا دست دشمن نیفتد. اینها هم اعتقاد بر این دارند که تئوری مارکسیست _ لنینیستی همه‌ی مسائل را حل می‌کند. حالا هنوز یک کتاب نخوانده شیفته‌ی این هستند. ما کتاب‌های لنین را قبل از آن‌که بخوانیم در دست قبول داشتیم. در نتیجه این آدم شیفته‌یی که می‌خواهد در راه مردم فدا شود، شرایطی پیش آمده و با این اقبال گسترده روبه‌رو شده. دارد پرواز می‌کند که بیاید آنجا و به دریای مردم بپیوندد. این حالت در همه وجود داشت در بالا یا پایین. به هر حال ما یعنی من و توماج و بقیه‌ی رفقا، کادرهای محلی سازمان بودیم ولی در هیچ مسئله‌ی اساسی نقشی نداشتیم، مسئله‌ی ما هم نبود. در مقطع بهمن ۵۸ وقتی سازمان می‌خواست برای ۱۹ بهمن برنامه بگذارد ما می‌شنیدیم که آن روز ممکن است مسائلی پیش بیاید اما حتما فکر نمی‌کردیم دخالت کنیم. ما می‌دیدیم که به خصوص بعد از جنگ کردستان طلبه‌ها و آخوندهای جوان و کسانی مانند فخرالدین حجازی را به منطقه می‌فرستند و اینها در مناطق غیر ترکمن سخنرانی می‌کنند و مردم را علیه ما تحریک می‌کنند، هرچند در آن زمان ضعیف بودند و اگر یک تظاهرات کوچکی هم علیه ما برگزار می‌کردند اما از قدرت ما در منطقه می‌ترسیدند و واقعا جرات تعرض نداشتند، اما می‌دانستیم اگر قدرتمند شوند به خصوص به دلیل مسئله‌ی قدیمی شیعه و سنی در منطقه خطرناک خواهد بود، اما اصلن فکر نمی‌کردیم این مسائل منطقه را به رفقایی که از تهران می‌آمدند تذکر بدهیم. فکر می‌کردیم رفقا در تهران خودشان همه‌ی اینها را می‌دانند و برایش برنامه‌ریزی دارند؛ ما هم بهتر است هرچه بیشتر در خدمت اینها باشیم. شیفته‌ی سازمان هستی، کسی که از تهران اعزام می‌شود را نماینده‌ی سازمان می‌دانی و هرچه او می‌گوید در دست می‌پذیری در حالی که مجموع شرایط اطرافت می‌گوید که وضع دارد بدتر می‌شود. در مقاطعی حتما کار به جایی رسید که کانون فرهنگی _ سیاسی خلق ترکمن و جوانان پیشگام با هم درگیر شدند. در آن دوره‌ی که من عضو شورای شهر



تجمع چریک‌های فدایی خلق
در دفاع از خلق ترکمن

بودم و شهربانی و ژاندارمری هم دست ما بود، جوانان پیشگام می‌گفتند ما می‌خواهیم همه جا آرم سازمان را بزنیم. ما هم می‌گفتیم نه اگر شما بزنید ما برمی‌داریم و با شما هم برخورد می‌کنیم. می‌گفتند مگر تو فدایی نیستی. می‌گفتیم: فدایی هستیم ولی عضو کانون هم هستیم و کانون نمی‌خواهد اینجا جنگ شود. ولی در گنبد اینطور نبود. همه جای گنبد آرم سازمان را زده بودند. از شهربانی گنبد تماس می‌گرفتند می‌گفتند: "به خدا ما حزب‌اللهی نیستیم ولی به بچه‌هایتان بگویید روبه‌روی شهربانی لااقل آرم سازمان را نزنند." درست روبه‌روی شهربانی آرم سازمان را زده بودند و حزب‌اللهی‌ها هم به شهربانی فشار می‌آوردند. ما مثلاً در همین مورد قادر نبودیم با رفقای سازمان مخالفت کنیم. ما در مقطع جنگ پاوه کنفرانس سه روزه داشتیم. تمام نیروهایمان را جمع کردیم و گفتیم چه کار باید بکنیم. به این نتیجه رسیدیم که ما تمام ساختمان‌های دولتی را که گرفته بودیم مانند خانه‌ی فرماندار و ساختمان آموزش و پرورش که کانون و ستاد را در آنها ایجاد کرده بودیم پس بدهیم و یک عقب‌نشینی کنیم. تحلیل ما این بود که اگر مکان‌هایی را اجاره کنیم و آنها را حفظ کنیم کار بزرگی کرده‌ایم و فضا را هم به نفع خودمان از دست ندادیم. ولی در مقطع جدید اینطور نشد ما نتوانستیم جلوی رفقایی که جدا از ما در خانه‌های پنهان بودند و با سرمایه‌ی ترکمن صحرا

ایران از دورانی که رضا شاه لشکرکشی کرد و ترکمن صحرا را تحت انقیاد حکومت مرکزی درآورد، همیشه برنامه‌ریزی کرده این را از دست ترکمن‌ها در بیاورد. اینها زمینه‌های حساسیت روی منطقه را فراهم می‌کرد. ما یازده نفر بودیم که در تظاهرات ۱۷ شهریور تهران شرکت کردیم و به دو گروه در بین جمعیت تقسیم شدیم، اما هر کاری می‌کردیم شعارهای ما پیش نمی‌رفت و همه‌ی شعارها چهارچوب مذهبی از نوع شیعه داشت. وقتی هفته‌ی بعد به ترکمن صحرا برگشتیم یک عده از آخوندهای خودمان را جمع کردیم و گفتیم: اوضاع چنین است و شما هم مانند آخوندهای شیعه در ضدیت با شاه فعالیت کنید و از این فرصت‌طلبی دست بکشید. اولین برخوردی که ما از آخوندهای خودمان دیدیم این بود که شما رفته‌بید مدرسه‌ی فارس‌ها درس خوانده‌بید و نمی‌دانید فرق شیعه و سنی در چیست چون اگر می‌دانستید این را نمی‌گفتید. یک آخوند ترکمن چون ترکمن‌ها حنفی مذهبند نمی‌تواند کاری را که آخوند شیعه انجام می‌دهد، انجام دهد. اینها برای ما اصلن قابل قبول نبود و این را به حساب فرصت‌طلبی آنها می‌گذاشتیم. اینها به ما گفتند ما تا الان رادیو نداشتیم، حتماً سه نفر از اینها پول دادند به ما تا برای آنها رادیو بخریم تا اخبار را پیگیری کنند. چون این نگرانی در آنها هم به وجود آمده بود. مردم منطقه هم تصور می‌کردند رژیم خیلی قوی است. ما یک گوشه‌ی مملکت بودیم که فقط مرز بین ایران و شوروی نبود، بلکه مرز بین دو اردوگاه شرق و غرب هم بود و همیشه زیر نظر قرار داشت. وقتی مردم متوجه شدند رژیم فرو ریخته است، دیدند که اقلیت ده درصدی شیعه‌ی غیرترکمن و شیعه‌های شهرهای دیگر آمدند و شهربانی را گرفتند و کمیته تشکیل دادند. اینها نگرانی مردم را چند برابر می‌کرد و زمینه‌ی این را هم فراهم می‌کرد که مردم به سمت شعارهای ما متمایل شوند. ما شعار این را که مدرسه‌ی ترکمنی می‌خواهیم و خودمختاری می‌خواهیم را مطرح می‌کردیم و مردم هم به سمت ما گرایش پیدا کردند. وقتی هم که دیدند رژیم متزلزل شده نیروهای جوان روستاها پس گرفتن زمین‌ها را آغاز کردند و تشکیل نطفه‌های شوراها، با سرنگونی سرعت بیشتری پیدا کرد و محافظه‌کارترین افراد هم به میدان آمدند.

درگیری‌ها از چه زمانی به وجود آمد؟

در این وضعیت هر روز ماجراهای کوچکی اتفاق می‌افتاد. هم در بندر ترکمن و هم در گنبد. چون گنبد از ابتدای شکل‌گیری‌اش حول اداره‌ی املاک پهلوی شکل

اعتبار کسب کرده بودند، مخالفت کنیم. آنها خودشان در هماهنگی با سازمان و مرکزیت تصمیم می‌گرفتند. ما اصلن خبر نداشتیم. ما فقط خبر داشتیم که باید در روز ۱۹ بهمن مراسم بگیریم. در همین مراسم ۱۹ بهمن بود که شنیدیم در گنبد درگیری شده و ما به عنوان نیروی سازمان نمی‌دانستیم چه کار کنیم.

همان‌طور که گفتید اختلاف شیعه و سنی در منطقه سابقه‌ی چند قرنی دارد. آیا شما در دوره‌ی که قدرت را در منطقه به دست داشتید. تلاش کردید در مناطق محروم شیعه و میان توده‌های زحمتکش شیعه کار کنید و آنها را جذب کنید؟

ما قبل از هر چیز خودمان را خلقی می‌دانستیم و خلق هم یعنی توده‌ی مردم. ما مسئله‌ی این را نداشتیم که زحمتکش فارس است یا ترکمن است یا شیعه یا سنی. در این منطقه همه‌ی نیروهای چپ شیعه هم با ما بودند. در رهبری جوانان پیشگام و معلمان پیشگام هم نیروهای چپ شیعه حضور داشتند. اما این‌که ارتباط با توده‌های شیعه‌ی منطقه بخشی از وظایف سازمانی ما شود این‌طور نبود. حتی نیروهای چپ شیعه به ما کمک مالی هم می‌کردند. یا حتی برخی از بچه‌های کمیته وقتی درگیر می‌شدند بعد می‌آمدند عذرخواهی می‌کردند و اسلحه‌شان را هم به ما تحویل می‌دادند. به هر حال اینها در یک شهر و یک محله با توده‌های ترکمن زندگی می‌کردند.

ظاهرن ترکمن صحرا خیلی زود برای جریانی که سعی می‌کرد پس از انقلاب اعمال حاکمیت کند، مسئله شد. اصلن درگیری‌ها از کجا و از چه تاریخی آغاز شد؟

به هر حال همیشه حاکمیت در ایران یک حساسیتی در مورد ترکمن صحرا داشته است. از همان جنگ‌های مذهبی دوران شاه اسماعیل صفوی که به مرو لشکر کشید و ده هزار نفر را برای تغییر مذهب گردن زد. در ضمن در زمان شاه بر اساس پان فارسیسم عمل می‌شد. تلویزیون، رادیو، مطبوعات همه‌ی وسایل ارتباط جمعی دولتی همه دائم می‌کوبیدند که ترکمن‌ها مهاجر هستند، در تمام طول تاریخ اینها وحشی‌گری کرده‌اند، فاقد هیچ نوع تمدن و مدنیته هستند، ما صاحب اینها بوده‌ایم و آنها به کشور ما تجاوز کرده‌اند. این را در همه جا می‌شنیدی یا در دوران دبیرستان برای ما نمایش‌هایی در مورد کوروش و هخامنشی‌ها اجرا می‌کردند. یا در مورد مسئله‌ی سرمایه‌ی آن منطقه که اوضاع آب و هوایی و زمین‌های مرغوب شرایط مناسبی ایجاد کرده بود می‌بینیم که حاکمیت مرکزی در

روی آن نوشته من می‌خواهم امروز شهید بشوم و دارد در خیابان‌ها هرجایی که نوشته بودند بندر ترکمن پاک می‌کند و می‌نویسد: بندر اسلام. آدم‌های معمولی هم او را می‌زدند. ما رسیدیم گفتیم: این را نزنید و از او هم پرسیدیم: چه شده؟ گفت: اینجا بندر اسلام است. گفتیم: "امروز دیدی که این همه آدم آمدند خب تو هم می‌آمدی صحبت می‌کردی اگر مردم می‌پذیرفتند می‌شد بندر اسلام." می‌گفت: "نه من با مردم کار ندارم. من در راه اسلام مبارزه می‌کنم." به هر حال دیدیم اوضاع متشنج است و ممکن است این را هم عمدی فرستاده باشند که مثلن چاقو بخورد و به این بهانه درگیری ایجاد کنند. او را به زور سوار ماشین کردیم و بردیم بیرون شهر در منطقه‌ی غیر ترکمن ره‌ایش کردیم. این مثلن نمونه‌ی درگیری‌های کوچک بود. در گنبد وضعیت حادثر بود. مثلن یک جوان سیگار فروش ترکمن را با چاقو کشته بودند. هر روز از این ماجراها پیش می‌آمد. مردم هم نگرانی خیلی شدیدی از آینده داشتند و این موجب می‌شد که به سمت ما گرایش پیدا کنند.

زمانی که اداره‌ی شهر به دست شما افتاد کمیته‌های اسلامی چه شدند؟

گرفت و غیرترکمن‌ها در آن ساکن شدند و به مرور تبدیل به شهر بزرگی شده بود که در منطقه به لحاظ اقتصادی قدرتمند بود و از مناطق دیگر و از خود ترکمن صحرا هم افرادی را به سمت خودش کشیده بود. در نتیجه وقتی که در بندر ترکمن یک اقلیت کوچکی کمیته‌ی شهر را گرفتند، این اقلیت که در گنبد کمی بیشتر بود هم اداره‌ی شهر را به دست گرفت. مثلن شاهرودی‌ها و آذربایجانی‌ها در گنبد زیاد بودند که به عنوان کارگران سازمان کشاورزی به آنجا آمده و ساکن شده بودند. اینها تضادهایی هم ایجاد می‌کرد مثلن ترکمن‌ها معتقد بودند نباید نام خدا را روی کاغذ نوشت چون این کاغذ روی زمین می‌افتد ولی اینها اصرار داشتند که بالای همی کاغذها بسم الله را بنویسند.

شما که گفتید اوایل ماجرا شهربانی و ژاندارمری و انتظامات شهر دست شما بود؟

در نتیجه‌ی همین تضادها مردم حرکت کردند و ما اینها را گرفتیم. طی درگیری اینها را گرفتیم. توده‌ی مردم از روستاها به شهرها آمدند و ترکمن‌های شهر هم بودند، در نتیجه آنها عقب نشستند و نمی‌توانستند عقب‌نشینی نکنند.

زمینداران بزرگ به دولت بازرگان مراجعه کرده بودند، آنها هم زمینداران را فرستاده بودند و با توصیه‌ی آنها آمده بودند در دادگستری بندر ترکمن بست نشسته بودند

شورای شهر بندر ترکمن جایگزین این کمیته‌ها شد.

جنگ اول چه زمانی و به چه دلیلی آغاز شد؟

جنگ اول 6 فروردین 58 شروع شد. آن زمان ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا شکل گرفته بود. از آن سو هم زمینداران بزرگ به دولت بازرگان مراجعه کرده بودند، آنها هم زمینداران را فرستاده بودند و با توصیه‌ی آنها آمده بودند در دادگستری بندر ترکمن بست نشسته بودند و تبلیغات مطبوعاتی راه انداخته بودند. خب ما دیدیم که علاوه بر نیروهای مذهبی، زمینداران بزرگ هم علیه ما راه افتاده‌اند. تبلیغاتشان هم این بود که اینها کمونیستند و به این وسیله مذهبی‌ها را هم علنی و غیرعلنی علیه ما تحریک می‌کردند. در واقع حرکتی که زمینداران بزرگ راه انداخته بودند با حمایت دولت بازرگان بود یا لاقط برداشت ما در آن مقطع چنین بود. در اواخر اسفند به ما خبر رسید که

چه زمانی اداره‌ی شهر به دست شما افتاد؟

اسفند 57 بود.

داشتید می‌گفتید که درگیری‌ها چطور آغاز شد؟

خب این روند این‌طور پیش می‌رفت. مثلن برای نمونه من در بندر ترکمن که بودم مذهبی‌های غیرترکمن و شیعه می‌گفتند این شهر دیگر نامش بندر شاه نیست و نام شهر را بندر اسلام گذاشته‌ایم. ما مردم را فراخواندیم که ما می‌خواهیم یک میتینگ برگزار کنیم و خیلی هم آدم آمده بود. اصلن در بندر ترکمن سابقه نداشت. تمام خیابان اصلی پر از آدم بود. از هر قشر و طبقه هم آنجا بودند و مردم خودشان تصمیم گرفتند که نام شهر را بندر ترکمن بگذارند. چند ساعت بعد خبر آمد که یک نفر دارد در شهر درگیری ایجاد می‌کند. رفتیم دیدیم یک نفر آمده روی سرش هم سربندی زده و

کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن برای تشریح :

۱- مواضع کلی خود

۲- علت شرکت نکردن دورفرانندوه

از کارگران - دهقانان - زحمتکشان - بازاریان - روحانیون و روشنفکران دعوت می‌نمائیم که در ساعت ۱۴ -
(۲ بعد از ظهر) روز دوشنبه ششم فروردین ماه در باغ علی حضور بهم رسانند .

کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن وابسته به
ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا

تصفا این گرد همائی به حمایت از خلق کرد شناسج
نیز میباشد .

مذهبی که در حمایت از مذهبی‌ها شکل گرفته بود به ما مراجعه نکرده بودند که شما هم بیایید همکاری کنید و این مسئله را با هم حل کنیم. ما خودمان نیروهایمان را بسیج کردیم و به آنجا رفتیم و خواستیم که ما هم در این جلسات شرکت کنیم. آنها هم تسلیم شدند و گفتند که نماینده‌گان شما هم بیایند. ولی در این فاصله بیرون این محوطه یک جیب بزرگی بوده که مردم می‌بینند داخل این جیب پر از اسلحه است. جیب پر بوده از تفنگ و نارنجک و مسلسل. اینها تصور می‌کنند که می‌خواهند همین امروز ما را بزنند. من دیدم که جو خیلی ناجور است. مردم بلافاصله راننده‌ی ماشین را پیاده کردند و اسلحه‌ها را گرفتند. در نتیجه این تشدد باعث شد جلسه هم به هم بخورد. مردم را که در یک چنین شرایط متشنجی نمی‌شود کنترل کرد. مردم ریختند و جلسه را به هم زدند. آن روز ظاهرن ماجرا تمام شد و من هم به بندر ترکمن برگشتم ولی به دنبال این ماجرا، مسئله‌ی رای‌گیری بر سر نظام جانشین نظام پادشاهی پیش آمد. ستاد مرکزی یک میتینگ در این مورد در گنبد برگزار کرد که در مورد رفراندوم اعلام موضع بکند. در نقاط مختلف ایران هم درگیری‌های پراکنده‌ی در جریان بود. به خصوص کردستان هم بسیار ناآرام بود. در ضمن مردم می‌دیدند که در مثلن کردستان مردم در برابر افراطیون مذهبی و کسانی از رژیم گذشته که با تکیه به دولت بازرگان تلاش می‌کنند زمین‌ها را پس بگیرند، مقاومت می‌کنند. در شرایطی که فرزندان خود ترکمن‌ها در همه‌ی شهرها و روستاها شعبه‌های کانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن را تشکیل داده‌اند و خود مردم هم شوراهای درست کرده‌اند. در نتیجه‌ی روحیه‌ی این‌که مقاومت کنند و بی تفاوت نباشند در مردم به وجود آمده بود. در ضمن حمایت سازمان چریک‌های فدایی خلق که یک سازمان سراسری مسلح بود با یک سابقه‌ی درخشان از کسانی که حاضرند در

اینهایی که آمده بودند و متحصن شده بودند با نماینده‌گان کمیته‌ی امداد امام خمینی و دولت جلسه دارند. وقتی ما این را شنیدیم به سرعت به محل جلسه رفتیم. جمعه روزی بود. روزهای جمعه یک برنامه‌ی فرهنگی هنری از سوی ستاد برگزار می‌شد که هم شعرخوانی می‌شد، هم اجرای موسیقی بود و در آن مقطع این جزو سرگرمی‌های مردم عادی هم شده بود. کنترل شهر و منطقه هم دست ما بود.

آن زمان بندر ترکمن جزو استان مازندران بود اگر اشتباه نکنم. استاندار مازندران در دوره‌ی دولت موقت که بود؟

بله کل ترکمن صحرا جزو استان مازندران بود. استاندار دولت موقت هم شخصی بود به نام دکتر احمد طباطبایی که سابقه‌ی هواداری از مجاهدین داشت و در زمان شاه زندان رفته بود.

همین فرد نماینده‌ی دولت موقت در منطقه محسوب می‌شد؟

در اثنای جنگ شخصی به نام دکتر رسولی به نماینده‌گی از دولت به منطقه آمد. قبل از آن دولت نماینده‌ی مشخصی نداشت.

چرا شما اینطور برداشت می‌کردید که دولت موقت از اینها حمایت می‌کند؟

چون در اخبار مطبوعات می‌نوشتند جمعی از کسانی که زمین‌هایشان توسط شوراهای ترکمن صحرا غصب شده به دولت عریضه نوشته‌اند و مراجعه کرده‌اند و از این سو هم در دادگستری تحصن کرده بودند و نماینده‌ی دولت و کمیته‌ی امداد با اینها جلسه گذاشته بودند. ما خبر این جلسه را شنیدیم اما نه دولت و نه ارگان‌های

کشیده نشود.

درگیری تنها در گنبد ماند یا در مناطق دیگر ترکمن صحرا هم درگیری شد؟

همان روز نیروهای ترکمن در همه جای ترکمن صحرا مسلح شدند و هرکه داوطلب بود را پذیرفتند و نگهداری‌ها و پست‌های کنترل مسلح در مناطق ترکمن نشین ایجاد کردند. درگیری به آن شکل در مناطق دیگر به وجود نیامد اما همه‌ی منطقه در وضعیت آماده‌باش بود و مردم عادی هم به شدت فعال بودند. بخشی از آنها به نیروهای مسلح داوطلب پیوسته بودند و در نگهداری‌ها و گشت‌زنی‌ها فعال بودند و بخشی هم مثلن غذای این نگهداری گسترده را که مثلن هر روز پانصد نفر در بندر ترکمن نگهداری می‌دادند، تامین می‌کردند. به صورت کاملن خودجوش. ما فقط تلاش می‌کردیم کمک‌های این‌چنینی را سازماندهی کنیم و مثلن نوبت تعیین می‌کردیم که همه غذا درست نکنند. مردم هم دائم در خیابان و اطراف کانون بودند و خبر می‌گرفتند.

مقاومت در گنبد به تسخیر شهر و مصادره‌ی ساختمان‌های دولتی هم منجر شد؟

مردم بخش‌هایی از شهر را اشغال کردند ولی سیاست این نبود که ما تمام شهر را در دست بگیریم. سیاست بر اساس این بود که این نیروی هاری را که حمله کرده است پس بزند. دولت بلافاصله هیاتی را به گنبد فرستاد که در درون آنها بخشی از نیروهای مترقی مذهبی مانند پدر رضایی‌های سازمان مجاهدین یا نماینده‌گان طالقانی هم تلاش می‌کردند درگیری‌ها خاتمه پیدا کند. هیاتی هم از طرف سازمان به منطقه آمد که بخشی از آنها در منطقه‌ی ترکمن نشین مستقر شدند و بخشی در بیرون منطقه. تماس‌ها به این ترتیب برقرار شد. ترکمن‌ها مصر بودند که نیروهای کمیته در منطقه نباشند چون اینها کشتار کرده‌اند و ممکن است مردم به حضور آنها در منطقه واکنش نشان دهند. سرانجام بنا شد ارتش، بین ما و آنها حائل شود و بعد دو طرف سنگرهایشان را جمع کنند.

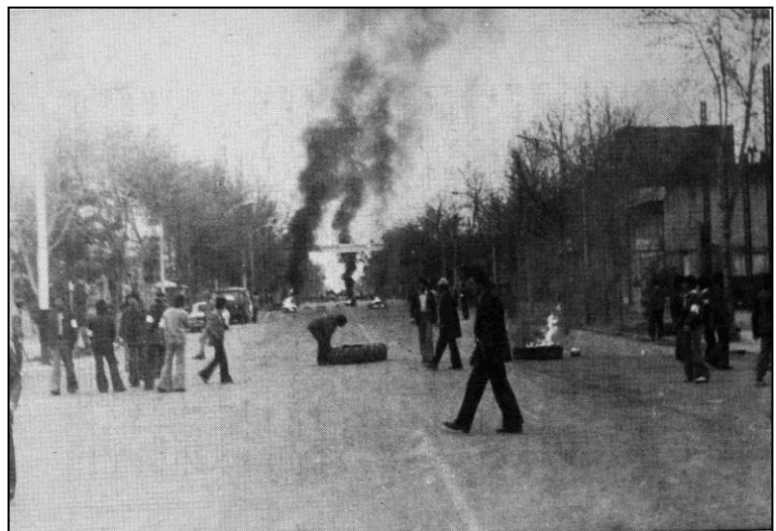
جنگ اول گنبد چند روز طول کشید؟

تا چهاردهم و پانزدهم فروردین که پست‌های کنترل را جمع کردیم ادامه داشت. البته تیراندازی‌های پراکنده همچنان ادامه داشت. ما اعتقاد داشتیم اینها ساواکی‌ها و عوامل فراری رژیم گذشته‌اند و مردم هم قبول می‌کردند. برای اولین بار بعد از اشغال بندر ترکمن توسط رضا شاه خلق ترکمن می‌دید که یک درگیری به

راه مردم فداکاری کنند هم روحیه‌ی ترکمن‌ها را بالا می‌برد. در نتیجه در روز میتینگ، توده‌ی هنگفتی در محل میتینگ جمع شدند. همان روز نیروهای کمیته‌ی انقلاب اسلامی گنبد و تعداد زیادی از کسانی که از شهرهای دیگر با عشق به شهادت و از بین بردن کمونیست‌ها و بی‌دین‌ها به گنبد آورده شده بودند به مردم حمله کردند. در حالی که توده‌ی مردم که کمونیست نبودند. به هر حال مذهبی‌ها مسلحانه به این میتینگ حمله کردند.

این همان مسئله‌ی چماقداری و چماقداران بود یا کیفیت نیروهایی که به میتینگ حمله کردند متفاوت بود؟

در مقابل آن نیروی انبوه نمی‌توانستند چماقداران را بیاورند. اگر با چوب و چماق می‌آمدند که کاری از پیش نمی‌بردند. در درگیری 6 فروردین نیروهای رسمی کمیته‌ها، با اسلحه به میتینگ حمله کردند و بر اساس گفته‌ی شاهدان عینی از جهت‌های مختلف از دور به سمت مردم تیراندازی می‌کردند و جلو می‌آمدند. تعداد زیادی در این ماجرا از مردم عادی ترکمن کشته شدند. این بود که مردم هم خشمگین شدند و هر کسی با هر وسیله‌ی که به دست آورد وارد نبرد شد. در نتیجه یک مقاومت گسترده‌ی مردمی شکل گرفت و چریک‌های فدایی هم به شدت از مردم حمایت می‌کردند و این مقاومت را سازماندهی می‌کردند. از آن سو هم هیات‌های دولت و سازمان از تهران آمدند. دکتر رسولی و هیات دولت در منطقه مستقر شدند. ما با بخشی از ترکمن‌هایی که از دوران دانشگاه با نهضت آزادی و ملی‌ها در تماس بودند و در واقع با لیبرال‌های ترکمن تماس گرفتیم از آنها خواستیم ما را کمک کنند تا با نماینده‌گان محلی دولت مذاکره کنیم که منطقه به آتش



که مثلن ستاد و کانون را جمع کنید. استاندار مازندران هم آدم خیلی خوبی بود. خودش قبلن زندانی سیاسی بود و با بسیاری از ترکمن‌ها در زندان آشنایی داشت، با مردم منطقه هم احساس نزدیکی می‌کرد. به علاوه تیپ‌های لیبرال‌منش ترکمن هم هرچند جلو نمی‌آمدند اما واسطه‌ی ارتباط با برخی مقامات داخل دولت موقت بودند چون خودشان هم می‌دیدند که ادامه‌ی فشارها ممکن است به یک جنگ فاجعه‌آمیز منجر شود. البته کشاکش‌هایی بود. من جزو هیاتی بودم که دو بار به همراه رفیق توماج رفتیم و با دکتر رسولی به عنوان نماینده‌ی دولت ملاقات کردیم. یک بار ساعت بین 12 و 1 نصفه شب بود و یک بار هم بین 3 و 4 صبح. منتها حاکمیت جدید هنوز وارد مسئله‌ی مالکیت نشده بود. ما هم در منطقه برنامه‌های خودمان را پیش می‌بردیم. از کلاس زبان ترکمنی گرفته تا موسیقی و کنسرت و به علاوه‌ی این‌که گروه‌های

هنری ترکمنی را بفرستیم تهران که آنجا هم حمایت مردم دیگر مناطق را از خودشان به عنوان نماینده‌گان حاضر سرزمین شوراها می‌دیدند. اینها روحیه‌ی مقاومت را در ترکمن‌ها تقویت می‌کرد و هم جایگاه ما را در میان مردم تثبیت می‌کرد. تمام ارگان‌های دولتی و ارگان‌های جدید مذهبی هم متوجه این شده

بودند چون هر که را می‌فرستادند نمی‌توانست با مردم ارتباط بگیرد و مردم به آنها می‌گفتند بیا با هم برویم ستاد و اگر ستاد به ما بگوید ما حاضریم با تو صحبت بکنیم. کمک‌های مادی را هم یا نمی‌گرفتند یا به ما تحویل می‌دادند.

آیا توصیه‌های خیرخواهانه به شما می‌شد که این وضعیت را جمع کنید؟

این را در نظر داشته باشید که دولت بازرگان با گذشت زمان خودش هرچه بیشتر تحت فشار نیروهای مذهبی قرار می‌گرفت. در نتیجه اصلن درگیرتر از این بود که بتواند برای ما نیرو بگذارد و از خدا می‌خواست که این منطقه فعلا آرام باشد. از یک طرف دیگر هم نیروهای مذهبی در نقاط دیگر ایران هم درگیر بودند. در آذربایجان با طرفداران آیت‌الله شریعتمداری، در کردستان از اواخر مرداد جنگ و درگیری‌ها تحت

اینجا ختم نشده است که به دنبال آن در منطقه مردم را کشتار کنند و این را پیروزی خودشان می‌دانستند که مقاومت مردم منجر به این شده است که نیروهای حکومتی با مردم توافق کنند و مجبور باشند توافقاتشان را رعایت کنند.

کنترل ژاندارمری و شهرباتی بعد از جنگ اول دست شما افتاد؟

نه همان قبل از جنگ سر ماجرای اسم شهر وقتی درگیری پیش آمد، مردم بسیج شدند و محل کمیته‌های اسلامی را محاصره کردند. بچه‌های کمیته، ساختمان را رها کرده بودند و به ساختمان دیگری پناه برده بودند که باز مردم این ساختمان را هم محاصره کرده بودند. خبر که به ما رسید به سرعت خودمان را به میان مردم رساندیم و دیدیم که حتا بعضی از فعالان روستایی هم

از روستاها خودشان را رسانده‌اند. پرسیدیم: "شما چرا آمده‌اید؟" گفتند: "ما شنیده‌ایم دارند ترکمن‌ها را می‌کشند." گفتیم: "نه چنین چیزی نیست، شما هم بروید چون اگر این مسئله ادامه پیدا کند، اینها از شهرهای دیگر نیرو می‌آورند و اوضاع خراب می‌شود ما امروز توانستیم اسم شهر را عوض کنیم." هرچه من بلندگو دستم گرفتم و بین

مردم این حرف‌ها را زدم همه می‌گفتند اینها همه درست ولی ما این پدرسوخته‌ها را از شهر بیرون می‌کنیم. نیروی ما هم اینقدر نبود که بتوانیم جلوی مردم را بگیریم. خبر هم همه جا پیچیده بود و ترکمن‌ها از همه جا آمده بودند و هرکس هم هرچه داشت آورده بود. یکی با چاقو بود و یکی با اسلحه که نمی‌گذاریم دوباره ترکمن‌کشی راه بیندازند. این شد که کمیته‌ها دست ترکمن‌ها افتاد و در واقع اداره‌ی شهر به ما محول شد.

بعد از جنگ اول تحریکات فنودال‌ها ادامه داشت و دولت موقت از شما می‌خواست که سیستم حاکم بر منطقه را تغییر دهید؟

فنودال‌ها که همچنان می‌رفتند و می‌آمدند و مذهبی‌ها را به وسایل مختلف علیه ترکمن‌ها تحریک می‌کردند. دولت موقت هم یک نماینده برای منطقه انتخاب کرد به نام دکتر رسولی و قصد این برخورد را هم با ما نداشت

هر که را می‌فرستادند نمی‌توانست با مردم ارتباط بگیرد و مردم به آنها می‌گفتند بیا با هم برویم ستاد و اگر ستاد به ما بگوید ما حاضریم با تو صحبت بکنیم

تماس داشتیم. همزمان سپاه پاسداران قدرتمند می‌شد و خودش را در مناطق مختلف سازماندهی می‌کرد. دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی کم کم شکل گرفته بودند و سازماندهی می‌شدند. در عین حال منطقه زندگی عادی خودش را ادامه می‌داد. محصول درو شد و تابستان 58 در تب و تاب این پیروزی به پایان رسید و فصل کشت پاییزه رسید. ما در تماس با هیات حل اختلاف با رضا اصفهانی در تماس قرار گرفتیم که کشت مشاع و جمعی را قبول داشت. به هر حال نشان می‌دادیم که انتظار اصلی مردم ترکمن صحرا این است که آنچه را این همه سال از دست داده بوده است پس بگیرد و ما هم اگر دخالت می‌کنیم برای این است که جنگ نشود. منتها خب حاکمیت داشت قوی می‌شد و بعد از سرکوب آذربایجان می‌خواست تکلیف مناطقی مانند ترکمن صحرا را هم روشن کند. در نتیجه این برنامه را در سطوح بالای قدرت ریخته بودند و خبر آن هم به ما رسید. اواخر پاییز 58 کشت محصول تمام شد و در ضمن دولت بازرگان هم بعد از ماجرای اشغال سفارت آمریکا استعفا داد. نیروهای غیردولتی طرفدار رژیم اسلامی دیگر خودشان را متشکل کرده بودند. ما نیروهای بومی منطقه از مردم خیلی می‌شنیدیم که به ما گوشرد می‌کردند: وضع این‌طور نمی‌ماند و باید حواستان باشد. ما هم مراجعه می‌کردیم به کادرهایی که سازمان در منطقه مستقر کرده بود و جدای از تشکیلات کانون و ستاد آنها هم تشکیلات مخفی خودشان را داشتند. ما هم تابع مسئولان سازمانی بودیم.

مگر افرادی مانند شما و توماج که زندانی قبل از انقلاب بودید را عضوگیری نکرده بودند؟

ما عضوگیری شده بودیم ولی آنقدر درگیر کار عملی بودیم که فرصتی برای کارهای دیگر نداشتیم. در حالی که کادرهای اعزامی سازمان به اندازه‌ی ما با توده‌ها درگیر نبودند. من به یاد دارم که بعد از کشت پاییزه‌ی گندم و جو به مناسبت این پیروزی تظاهراتی در دی ماه برگزار کردیم و بر خلاف تصور ما نیروی گسترده‌ی از همه‌ی روستاها سرازیر شد. تماشای یک چنین صحنه‌ی که این توده‌ی عظیم زحمتکشانش روستایی آمده‌اند و در حمایت از او درود بر فدایی می‌گویند برای یک چریک فدایی که اهل منطقه نیست، منقلب کننده بود.

این تظاهرات در بندر ترکمن بود؟

نه در گنبد بود و در واقع یک قدرت‌نمایی از جانب ستاد و کانون محسوب می‌شد در برابر جو سرکوبی که

هدایت چمران شروع شد و جنایت‌های بی شماری در آنجا اتفاق افتاد و در شهرها و مناطق دیگر ایران هم درگیر بودند. این اتفاقات در منطقه‌ی ترکمن صحرا هم بازتاب خودش را داشت و موجب می‌شد هوشیاری و نگرانی مردم افزوده شود. مثلن اعدام پزشکی به نام رشوند سرداری که برای کمک‌های پزشکی به کردستان رفته بود ترکمن‌ها را خیلی متأثر کرد چون می‌دیدند پزشک‌های هوادار سازمان که به منطقه‌ی ما آمده بودند چگونه افرادی بودند و اعدام رشوند سرداری برایشان این‌طور بود که یکی از این پزشک‌ها اعدام شده باشد.

این پزشک‌ها در منطقه‌ی شما از بچه‌های چپ بودند؟

بله! بیشتر هواداران سازمان بودند که به منطقه فرستاده شدند. سازمان به ویژه بعد از جنگ اول مجبور شد به ترکمن صحرا توجه ویژه بکند و کادرهای ویژه‌ی به منطقه بفرستد و در ضمن تعدادی از پزشکان هوادار را هم تشویق کرد که برای یاری رساندن به مردم، به منطقه بیایند.

چه حوادثی زمینه‌ساز جنگ دوم ترکمن صحرا شد؟

زمانی که خمینی در مرداد 58 در ارتباط با کردستان فتوا داد جو ترکمن صحرا هم آشفته شد. تعدادی از روحانیون جوان و مذهبی‌ها فرصت را به نفع خودشان دیده بودند که اینجا را هم به قول خودشان جمع کنند. ما هم یک مقدار عقب‌نشینی کردیم. البته کسانی هم بودند که طرفدار مقاومت بودند اما در نهایت عقب‌نشینی کردیم و همان‌طور که گفتیم ساختمان‌های دولتی را تحویل دادیم. این عقب‌نشینی باعث شد کسانی که می‌خواستند جو را متشنج کنند نتوانند کارشان را پیش ببرند. در این فاصله هم محصول درو شد و جشن‌های گندم برپا کردیم. مردم جشن گرفتند که برای اولین بار توانسته‌اند از زمین‌هایی که این همه سال در مقابل چشمانشان کاشته می‌شد، خودشان محصول بردارند. این هم روحیه‌ی مردم را و هم توانایی مالی آنها را افزایش می‌داد. به ما هم کمک مالی می‌کردند. رویدادهای نقاط دیگر هم هشداردهنده بود. به خصوص این‌که مخالفان خمینی در آذربایجان سرکوب شدند و مانند کردستان مقاومت ادامه پیدا نکرد و این توان سرکوب حاکمان جدید را نشان داد. هرچند ما تلاش می‌کردیم تماسمان را با کسانی در حاکمیت جدید حفظ کنیم. دو بار هیاتی از طرف ترکمن‌ها با خمینی دیدار کرد، با منتظری دیدار کردیم، با مقامات دولتی و اعضای هیات‌های حل اختلاف بر سر مالکیت زمین‌ها



مسائل تئوریک و ادبیات چپ بود. ما وقتی در مورد مسائل ستاد مراجعه می‌کردیم هر کسی با تمایل خودش به ما جواب می‌داد یکی می‌گفت ستاد را جمع می‌کنیم، یکی می‌گفت ممکن است این روند به تعطیلی ستاد هم برسد. در نتیجه ما هم دچار یک سردرگمی شده بودیم. اما مرکزیت سازمان تصمیم گرفته بود هم در ترکمن صحرا و هم در کردستان و هم در هر جای دیگری که توان دارد روز 19 بهمن عرض اندام کند. این خبر هم به ترکمن صحرا رسید که محسن رضایی و افراد دیگری از سپاه تهران به منطقه آمده‌اند و تماس‌هایی گرفته‌اند و دارند برنامه‌هایی را پیش می‌برند. ما خبرها را از جانب یک سری آذربایجانی‌هایی که در گنبد بودند می‌گرفتیم. در این فاصله ما چندین بار گروه‌های هنری آذربایجانی را دعوت کردیم که در بندر ترکمن و مناطق روستایی کنسرت دادند. بخشی از نیروهای چپ آذربایجانی هم که اقوامی در ترکمن صحرا داشتند به منطقه می‌آمدند و به هر حال تاثیر می‌گذاشتند. آذربایجانی‌هایی که در زمان جنگ اول به شدت علیه ترکمن‌ها بودند دیگر این حالت را نداشتند به ویژه که در تبریز هم طرفداران شریعتمداری سرکوب شده بودند، اینها موجب شده بود که آنها علاقه نداشته باشند ما هم سرکوب شویم. بنابراین اولین خبر را آنها به ما دادند که از تهران کسانی اینجا می‌آیند و دارند نیروهایی را در اینجا سازماندهی می‌کنند. وقتی این خبر در جلسه‌ی هماهنگی هفتگی مطرح شد مسئول

جریان داشت. زمزمه‌هایی هم برای شیوه‌های مقاومت در برابر سرکوب بود. مثلن صحبتش بود که ما ستاد مرکزی را تعطیل کنیم ولی به جای آن در این فاصله ما چیزی به نام اتحادیه‌ی روستایی ترکمن صحرا ایجاد کرده بودیم که متشکل از اتحادیه‌های محلی شوراهاى روستایی هشت تا ده روستا بود. ما این را ایجاد کردیم که شوراهاى روستایی بتوانند در صورت عدم وجود ستاد، خودشان را اداره کنند. به علاوه‌ی چیزی به نام شورای هماهنگی اتحادیه‌های روستایی ترکمن صحرا که از نماینده‌گان آن اتحادیه‌های محلی تشکیل می‌شد. این اتحادیه یک خبرنامه هم منتشر می‌کرد که علامت آن دو داس بود با یک خوشه‌ی گندم. هر دو ماه یک بار هم کنگره‌ی شوراهاى ترکمن صحرا برگزار می‌شد و حتا یک بار منوچهر هزارخانی در این کنگره شرکت کرد و پیام جبهه‌ی دموکراتیک ملی را خواند. ما هم چون احساس خطر می‌کردیم و می‌خواستیم شوراها بتوانند بدون وجود ما هم به کار خودشان ادامه دهند اینها را تشویق می‌کردیم که جلساتشان را هر هفته برگزار کنند و کارها را خودشان پیش ببرند چون تا پیش از آن بدون حضور نماینده‌ی ما به عنوان کانون کاری پیش نمی‌رفت. از این طرف هم درون سازمان اختلاف ایجاد شده بود و ما اصلن خبر نداشتیم. مثلن من یا رفیق توماج به عنوان اعضای سازمان اصلن خبر نداشتیم چه شده است. ما بیشتر درگیر کارهای عملی بودیم و اگر هم برای ما جلسیه‌ی می‌گذاشتند در مورد

می‌خواهیم این کار را بکنیم و گفتیم ما الان به یک محل نیاز داریم. چند نفر از همان‌ها برای ما جایی پیدا کردند و خودشان هم پرداخت اجاره‌ی آن را بر عهده گرفتند، در حالی که کانون جوانان پیشگام دیگر دفتری نداشت.

جنگ دوم در نوزده بهمن آغاز شد؟

در نوزده بهمن ما در بندر ترکمن در بیرون شهر تا یکی از میدان‌ها تظاهراتی کردیم و از یک هفته قبل از نوزده بهمن سالن یکی از دبیرستان‌ها را به کانون جوانان پیشگام دادیم که نمایشگاه عکس و کتاب گذاشتند. ما در میدان بودیم که کسی به من خبر داد در گنبد درگیری شده و چهار نفر از بچه‌ها را هم دزدیده‌اند. گفتم فعلاً تو خبر را پخش نکن تا بعد از مراسم ببینیم باید چه کنیم. من آنجا فهمیدم که در گنبد به تظاهرات با نارنجک و اسلحه حمله کرده‌اند و درگیری را طبق برنامه‌ی که ریخته بودند پیش برده‌اند. شب قبلاً هم هیاتی که از طرف ستاد با هیات دولت در مورد کشت زمین‌ها در تماس بود جلسه داشت. این جلسه هنوز تمام نشده بوده که می‌گویند بقیه‌ی جلسه را در محل دیگری باید برگزار کنیم. که اینها را در مسیر، در پست کنترل سپاه بازداشت می‌کنند و البته ما این را نمی‌دانستیم و حتی وقتی اجساد رقا پیدا شد معلوم نبود چه کسانی آنها را کشته‌اند.

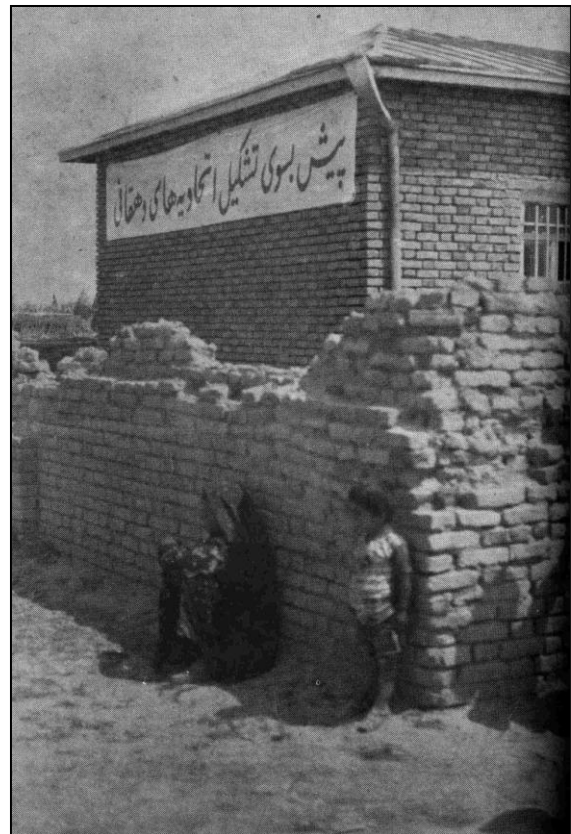
در جنگ دوم در بندر ترکمن هم درگیری شد؟

نه! ما اولین کاری که کردیم چیزی به نام طرفداران صلح تشکیل دادیم و به این نتیجه رسیدیم که تحت نام پیشگام یا کانون کاری نکنیم. از سوی دیگر توده‌ی‌ها هم دور و بر دفتر کانون آمده بودند و بین مردمی که آنجا جمع شده بودند حضور داشتند. ما اصلن دقیق نمی‌دانستیم در گنبد چه اتفاقی افتاده و الان وضعیت چطور است. چون آن زمان ارتباطات مثل امروز نبود. یک خط تلفن بود که آن هم قطع شده بود. بندر ترکمن تلفن مخابراتش همدلی بود؛ باید مرکز را می‌گرفتی و می‌خواستی یک شماره را برایت بگیرد. ما خبر نداشتیم ولی خودمان نمی‌خواستیم درگیری شود. از این طرف هم هرچه در این فاصله حزب توده قوی شده بود همه‌ی نیروهایش را بسیج کرده بود برای تحریک مردم علیه ما که اینها جنگ‌طلبند، در منطقه دارند دوباره جنگ راه می‌اندازند، این دفعه کشتار بیشتر می‌شود، جوان‌های بیشتری کشته می‌شوند، منطقه به آتش کشیده می‌شود و وضع خطرناکی پیش می‌آید. با این حرف‌ها مردم را علیه ما تحریک می‌کردند. ما بیش از دولت مرکزی با توده‌ی‌ها درگیر بودیم. دولت در منطقه‌ی ما

تشکیلاتی سازمانی گفت جمهوری اسلامی غرق گرفتاری‌های خودش است و ما در مقابلش اینجا می‌ایستیم، کسی هم با او مخالفت نکرد.

مسئول سازمان در آن زمان چه کسی بود؟

فردی بود به نام اسفندیار کریمی که در منطقه به خاطر ارادتی که به علی‌اکبر جعفری از شهدای زمان شاه سازمان که نام سازمانی‌اش فریدون بود، داشت و عکس او را بالای سرش زده بود به رفیق فریدون معروف بود. به هر حال نگرانی داشتیم اما آنقدر نبود که بخواهیم با تصمیم سازمان مخالفت کنیم. بعد از جنگ کردستان هم جوانان پیشگام در منطقه تقویت شده بودند و در بعضی مناطق می‌خواستند جلوی کانون بایستند. درگیری‌های این‌چنینی هم بین ما پیش می‌آمد. حتی یک بار ساختمانی را که ما مصادره کرده بودیم و دفتر کانون بود از ما گرفتند. من برای شرکت در جلسه‌ی شورای هماهنگی به گنبد رفته بودم و وقتی برگشتم دیدم تابلو عوض شده و نوشته‌اند کانون جوانان پیشگام بندر ترکمن. یک بار ساختمان را پس گرفتیم ولی باز آن را از ما گرفتند. این بار چون من عضو شورای شهر بودم در ساختمان آتش‌نشانی یک دفتر گرفتم. بعد از عقب‌نشینی هم ما رفتیم در یک ساختمان اجاره‌ی. مردم هم ما را می‌پذیرفتند. ما یک روز افراد معتمد شهر را جمع کردیم و توضیح دادیم چرا



خواست صلح را در آنجا هم تبلیغ می‌کردیم. با هر کدام از ترکمن‌ها هم که شعار جنگ می‌دادند برخورد می‌کردیم و جلوی تحریک مردم را می‌گرفتیم. یک تعدادی بودند که می‌خواستند ژاندارمری شهر را بگیرند اما ما جلوی ایشان را گرفتیم و نگذاشتیم. هم در بندر ترکمن این کار را کردیم و هم در آق قلا. در نتیجه توانستیم غرب ترکمن صحرا را به این ترتیب آرام نگاه داریم. توطئه‌گرانی هم که می‌خواستند تشکیلات ستاد و کانون را جمع کنند، می‌دانستند که ما در غرب ترکمن صحرا به فکر جنگ و مقاومت نیستیم و بیشتر شرق ترکمن صحرا مطرح است. زمین‌های مرغوب هم بیشتر در سمت شرق بود.

خلخالی چه زمانی به منطقه آمد؟

در اثنای جنگ، خلخالی و تیپ‌های این‌چنینی به منطقه آمده بودند. یک روز دیدیم که خیر آوردند که ارتش می‌خواهد بیاید و در بندر ترکمن مستقر شود. ما هم در کانون را قفل کردیم و مخفی شدیم. ستون نظامی آمد و در کانون را به زور باز کرد و انبارش را تخلیه کردند. در روستاهای اطراف هم مانوری دادند و ما هم هیچ عکس‌عملی نشان ندادیم.

این چه زمانی بود؟

23 و 24 بهمن ماه. یک تعدادی از فعالان بندر ترکمن چیزی در حدود هشت نفر را هم بازداشت کردند و بردند. ما هیچ جای مشخصی نمی‌خواستیم. البته روزها در بین مردم بودیم اما شب‌ها مخفی می‌شدیم. انبارهای کاغذ و انتشارات را هم دائم جابه جا می‌کردیم. بندر ترکمن هم تا مدت‌ها به نیروهای سپاهی که از اصفهان آمده بودند سپرده شد.

کسانی که بازداشت شدند در چه ارتباط بازداشت شدند؟

اینها کسانی بودند که جزو روشنفکرهای شهر بودند. قیلن هوادار حزب توده بودند اما دیگر در ارتباط با این حزب فعال نبودند اما بعضی از آنها هنوز هواداری می‌کردند. در ترکمن صحرا تا مقطع انقلاب هم برخی کمیته‌های مخفی هنوز فعال بودند. به هر حال اینها تمایلات سوسیالیستی داشتند. آدم‌های معمولی شهر بودند اما محفل خودشان را حفظ کرده بودند. من بارها با اینها در تماس قرار گرفتم اما چون ما نسبت به توده‌یی‌ها حساس بودیم من ارتباط را محدود می‌کردم.

سرنوشت این بازداشتی‌ها چه شد؟

نیرو نداشت که بتواند عرض اندام بکند. حزب توده نیروهایش را از شهرهای اطراف هم بسیج کرده بود و به منطقه آورده بود و به جای حزب‌الله شده بود ابزار فشار بر ما. ما می‌گفتیم: ما صلح و آرامش هم می‌خواهیم. بیایید کمیته‌ی صلح تشکیل بدهیم برویم پیش بخشدار، تقاضانامه بدهیم. این کار انجام شد و من هم با آنها رفتم. در بخشداری شهر جوان‌ها بست نشستند که دارد جنگ می‌شود و ما از دولت تقاضا می‌کنیم جلوی این را بگیرد. ولی در این فاصله دولت بازرگان استعفا داده بود و استاندار مازندران خودش مخفی شده بود. یک نفر را از اصفهان فرستاده بودند برای استانداری به نام مصحف که خودش جزو توطئه‌گران بود. ما اما در سطحی که می‌توانستیم این کارها را انجام دادیم. مثلن پست نگهبانی در شهر نگذاشتیم، مردم را مسلح نکردیم و مردم عادی را حول خواست صلح سازماندهی می‌کردیم.

احساس خطر نمی‌کردید که به بندر ترکمن هم حمله شود؟

احساس خطر می‌کردیم. اسلحه‌هایی را که قبلن در جاهای پرت پنهان کرده بودیم، به محل‌های نزدیک‌تر منتقل کرده بودیم ولی این‌که این تظاهر بیرونی داشته باشد و حالتی بگیریم که می‌خواهیم جنگ کنیم نداشتیم. از این ور هم از نقاط مختلف ایران جوان‌هایی مراجعه می‌کردند که ما می‌خواهیم در کنار شما بجنگیم. ما می‌گفتیم: خیلی ممنونیم اما ما نمی‌خواهیم بجنگیم. حدس هم می‌زدیم کسانی از این افراد را خود حاکمیت فرستاده باشد تا ببیند آیا ما برنامه‌ی برای جنگ داریم یا نه. شناسی هم که داشتیم جو گرگان که مرکزیتی در منطقه داشت لیبرالی بود و به همین دلیل مجاهدین و مذهبی‌های مخالف حاکمیت هم در آنجا قدرتمند بودند. ما هم از طریق تشکیلات پیشگام در گرگان با اینها تماس‌هایی داشتیم، هرچند تماس‌های جدی نبود چون تماس‌های اصلی از طریق ستاد گرفته می‌شد. در نتیجه هم آنها مطمئن بودند که ما اهل جنگ نیستیم هم ما می‌گفتیم که ما اگر اسلحه داریم می‌خواهیم از خودمان دفاع بکنیم و نمی‌خواهیم با کسی بجنگیم.

جنگ دوم چند روز طول کشید؟

ما در روزهای بعد از آغاز درگیری تلاش می‌کردیم با گنبد تماس بگیریم و مردم را هم با نامه نوشتن و تلگراف زدن به ارگان‌های مختلف دولتی و کشوری حول صلح‌خواهی بسیج کنیم. در ضمن هم نیروهای آق قلا را که ضعیف‌تر از ما بودند تقویت کرده بودیم و

به غیر از دو نفر بقیه را اعدام کردند.

وحشت ایجاد کنند.

سرنوشت شوراهای چه شد؟

شوراهای هم‌چنان بود ولی تعدادی از فعالان شوراهای در جریان جنگ کشته شدند. حتا مدتی بعد از جنگ ما دوباره توانستیم تشکیلاتمان را در شرایط جدید ایجاد کنیم. نیروهای سپاه هم از بخش‌های مختلف آمدند و جهاد سازندگی را در منطقه سازماندهی کردند و تلاش می‌کردند افراد معمولی را به خودشان جذب کنند. ما هم نیروهای علنی خودمان را جلو نمی‌فرستادیم و افراد معمولی را در پیوند با جهاد قرار می‌دادیم که در سال 59 هم کشت شورایی را هم شوراهای درو کردند. جهاد هم در منطقه ستادی به جای ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا ایجاد کرد.

این شوراهای تا کی باقی ماند؟

در تابستان 59 باز جشن گندم برگزار شد. جهادی‌ها هم در این جشن شرکت کردند و رسید به آخر تابستان 59 و جنگ عراق و بسته شدن فضا در ارتباط با فضای جنگی. شوراهای خیلی به تدریج استحاله شد و تلاش کردند اسلامی‌اش کنند. بعد از جنگ هم آرام آرام نیروهای مترقی‌تر از این شوراهای فاصله می‌گرفتند. بعد هم نیروهای هارتری به منطقه آمدند و کمیته‌ی خلق سلاح تشکیل دادند که بسیاری را بازداشت کرد و باج هم می‌گرفتند. شوراهای باقی ماند اما ترکیب آن دیگر مانند قبل نبود و بعد از 30 خرداد هم دیگر کاملن جو تغییر کرد. آدم‌های عادی را هم که با ما در دوران شوراهای همکاری می‌کردند سپاه احضار می‌کرد و می‌گفت: "تو با فدایی‌ها همکاری می‌کردی مگر نمی‌خواهی زحمتکشان را کمک کنی؟ بیا با ما همکاری کن." ما هم می‌گفتیم: "بکن ولی با جهاد همکاری کن." اینها هم می‌رفتند توی جهاد سازندگی.

نقش بنی‌صدر چه بود در این ماجرا؟

بنی‌صدر در رقابت با آن بخش مذهبی قشری می‌گفت که ما شهر به شهر و روستا به روستا می‌کوئیم و نمی‌گذاریم ترکمن صحرا دست کمونیست‌ها بیفتد ولی از آن سو هم تلاش‌هایی کرد که صلح در منطقه برقرار شود. در مناظره‌های تلویزیونی هم خیلی سعی می‌کند با رضایی و نماینده‌های سپاه فاصله بگیرد که نشان دهد که من به رغم این‌که آن شعارها را دادم اما نقشی در کشتارها نداشتم.

از اعضای شوراهای شهر و روستا و از بین مردم عادی کسی بازداشت شد؟

نه بیشتر افرادی را بازداشت کردند که چنین سوابقی داشتند. بعضی از اینها در دوران جوانی‌شان عضو سازمان جوانان حزب توده بودند. محفل‌های خودشان را داشتند. حتا در جمع‌شان امام مسجد داشتند، موزن داشتند. چند گروه هم بودند. به من خیلی اعتماد داشتند و خیلی تلاش می‌کردند به دلیل این‌که من زندانی بودم با من ارتباط بگیرند. اما من فاصله نگاه می‌داشتم. یک بار از یکی از آنها پرسیدم: "شما توده‌یی هستید؟" گفت: "نه ما خلقی هستیم ولی ضد حزب توده نیستیم." خبرهای حزب توده را هم پیگیری می‌کردند. افراد مسنی هم بودند. اینها بازداشت و اعدام شدند. در روزنامه‌ها هم نوشته شد که ظاهرن همه را از پشت با تیر زده‌اند. یعنی حکم اعدام نداده‌اند و گفته‌اند بروید اما در راه آنها را کشته‌اند.

یعنی مثل همان چهار نفری که دزدیده شدند.

با این تفاوت که آنها را قبل از درگیری گرفتند و اینها را بعد از درگیری.

عکس‌هایی که آن زمان از کشتار خلق ترکمن منتشر شده بود مربوط به کدام منطقه‌ی ترکمن صحرا است؟

آنها بیشتر مربوط به گنبد و اطراف گنبد است. خیلی وحشیانه عمل کردند. مثلن یکی برای من تعریف کرد که در یکی از روستاها ماشین سپاه در گل گیر می‌کند. به یک عده می‌گویند بیایید این را هل بدهید. اینها هل می‌دهند و ماشین را درمی‌آورند و بعد اینها را به گلوله می‌بندند. این‌طور افراد را می‌کشتند که در منطقه

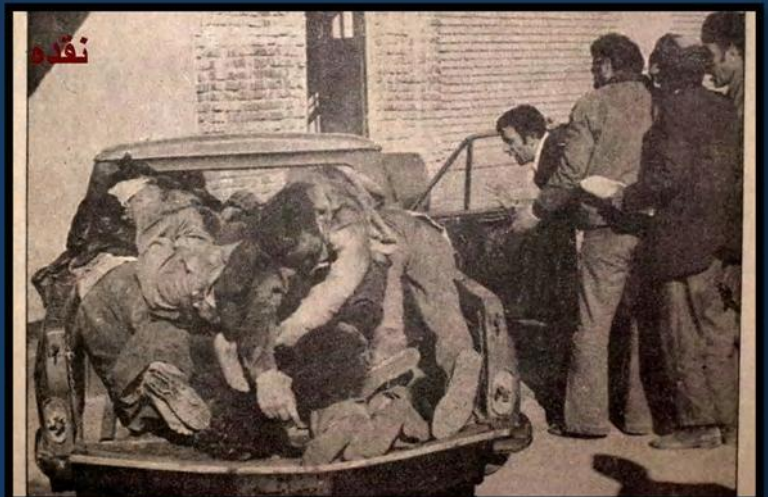
بنی‌صدر توهین‌آمیز با تفاهم مردم با داد گستری شد	کمیته ۱۲ صفحه	کالاهای پرمصرف عید آغاز شد
قتل مرموز ۲۳ نفر در گنبد	طرح مجدد ۲۰ مرحله‌ای رای انقلاب	از علانم تیر خوردگی پیدا است ۲۳ نفر در گنبد اعدام شده‌اند
چند تن از سران ترکمن در میان مقتولان هستند	تلویزیونی ن‌جمهور	اتهام اساسی شاه تسلیم کمسیون تحقیق شد
شیات نمایندگی حزب دمکرات	هائ دد گ	

«نه» به جمهوری اسلامی در کردستان

نه



آی سرزمین مغموم



ملاقات در فرودگاه



عکس های
جهت‌گیر رسمی



جنگ نمی‌خواستیم

اما تسلیم هم نمی‌شدیم

گفت و گو با یوسف اردلان

✓ سنندج

آقای اردلان! شوراهای در سنندج در چه مقطعی و به چه دلیلی تشکیل شد؟

وقتی حکومت ضعیف شد و دیگر قدرت اداره‌ی کشور را نداشت اول کمیته‌ها در همه جا به وجود آمدند. بعدها بود که کمیته‌ها توسط اسلامی‌ها تصرف شد. اوایل فقط اسلامی‌ها داخل کمیته‌ها نبودند. این کمیته‌ها عکس‌العمل طبیعی مردم بود برای حفظ مدیریت اجتماعی‌شان. عین همین مکانیزم دفاع از موجودیت زندگی اجتماعی، در کردستان هم بود و خوشبختانه کردستان شانس‌ی که داشت این بود که در آن حاکمیت مذهبی وجود نداشت. تاریخ سیاسی کردستان هم همین‌طور است. شما می‌بینید در سال‌های 20 هم وقتی جمهوری مهاباد تشکیل می‌شود، خب قاضی محمد متشرع است اما وقتی وارد عرصه‌ی سیاست می‌شود عمامه‌اش را برمی‌دارد و فکل و کراوات می‌زند، بعد فعالیت سیاسی می‌کند. حالا تحت تاثیر شوروی بود ولی شرایط بعد از جنگ دوم این تاثیر مثبت را در کردستان گذاشت که شیوه‌ی مبارزه‌ی کاملان لائیک در کردستان به وجود آمد و این سنت برقرار بود. خیلی‌ها بودند که چون مدرسه در کردستان نبود، به مکتب می‌رفتند و ملا می‌شدند و لقب ملا هم داشتند، ولی بعضی می‌بینید که چپ و کمونیست می‌شوند. مثل ملا آواره که در سال 47 در کردستان یکی از بنیانگذاران جنبش مسلحانه‌ی بود که خودشان را کمونیست می‌دانستند. هنوز هم از این ملاحا داریم که عضو احزاب کمونیست هستند. اینها مکتب را گذرانده‌اند و ملا شده‌اند ولی بعد لباس را کنار گذاشته‌اند و مبارزه کرده‌اند. این سنت وجود داشت ولی محل تجمع مردم مانند همه جای ایران بیشتر مساجد بود. بعد از قیام در بسیاری از شهرها جمع‌هایی شکل گرفت که قرار بود اداره‌ی شهرها را در دست داشته باشند. در سنندج که به طور مشخص خودم در آن شرکت داشتم، بعد از آزاد شدن از زندان در آبان ماه وقتی به سنندج برگشتم یواش یواش این حالت تجمع در مساجد و نگهداری شبانه و چنین مواردی مطرح شد. شب‌ها به مساجد می‌رفتیم. جوان‌ها هم فعال شده بودند و در بسیاری از مساجد کتابخانه‌هایی راه انداخته بودند که کتاب‌های جلد سفید را عرضه می‌کرد و کسی هم



یوسف اردلان

جلوگیری نمی‌کرد. در واقع مساجد تبدیل شده بود به محل تجمع همه‌ی مردم. نگهداری محل و مسائلی که بعدن پیش آمد مانند تقسیم شکر و نفت و چیزهایی از این قبیل هم مطرح شده بود که اول از نگهداری محلات شروع شد. اواخر آبان این مسئله مطرح شد که افرادی که به مساجد می‌آیند به ویژه جوان‌ها، نگهداری محلات را بر عهده بگیرند.

این ایده چطور مطرح شد؟

نمی‌شود گفت که چه کسی یا چه نیرویی اولین بار این را مطرح کرد. تجربه به ما نشان داد وقتی چنین شرایطی ایجاد می‌شود این نظر خود به خود به وجود می‌آید. مثلن معلوم نیست ایده‌ی نگهداری شبانه اول از کدام محله شروع شد

اما به فاصله‌ی دو شب این ایده در همه‌ی جمع‌های محله‌های شهر که حدود 56 جمع بود، مطرح شد. جوان‌هایی هم که سربازی رفته بودند تقسیم شدند که با یک چوب‌دستی و یک چراغ‌قوه نگهداری بدهند. اما این‌که چطور مطرح شد، در همان آبان ماه 57 سازمان امنیت سنندج سعی کرد در یکی از محلات سنندج قدرت‌نمایی کند. در حالی که همه‌ی شهر آزاد شده بود. اینها خواسته بودند از مردم آن محله زهر چشم بگیرند. به همین دلیل رفته بودند که دو جوان را در آن محله بازداشت کنند که همسایه‌ها خبردار شده بودند و مردم به کوچه ریخته بودند و ماموران ساواک هم فرار کرده بودند. مردم فکر کردند حالا که می‌شود دفاع کرد بهتر است نگهداری‌هایی برای محله بگذارند که اگر مورد

مشکوک و غیر عادى‌ای دیدند زنگ خانه‌ها را بزنند و مردم را خبر کنند.

همین شوراهاى خود به خودى تبدیل به شوراى شهر شدند؟

خىلى طول نکشید به فاصله‌ی سیزده چهارده روز ایدى کنترل کل آذوقه‌ها، مثلن در مورد خبازها گرفتن گندم از سیلو و تقسیم آن بین نانواى‌ها و تقسیم قند و شکر مطرح شد. خود بازاری‌ها تمایل به این پیدا کردند که جمعى بسازند و کنترل این تقسیمات محلى را بین در و همسایه‌ی خودشان بپذیرند. این تجمع در آذر ماه شکل گرفت و ما که در آن شرکت مى‌کردیم سعی مى‌کردیم به نوعی به آن فرم بدهیم. تنها مسئله‌ی که وجود داشت این بود که با این جمع‌ها، مذهبی‌هاى سنتى شهر مخالف بودند. اینها افرادی بودند که در زمان شاه تشکیلاتی داشتند به نام مکتب قرآن ولى خوشبختانه آنقدر قوی نبودند و رهبرشان هم فردى بود به نام احمد مفتى‌زاده.

به چه دلیلى مخالف بودند؟

ما فقط مى‌دانستیم که مخالفند. چون نشریه‌ی نداشتند که دلایلشان را منتشر کنند ولى مخالف بودند. ابتدا گفتند برخی از کسانی که به مساجد مى‌آیند مسلمان نیستند. در کردستان به طور کلی چنین رسمى نبود که نامسلمان به مسجد نرود. چون آن زمان در شهرهاى کردستان هتلى وجود نداشت مرسوم بود که غریبه‌هایی که از شهرهاى اطراف یا روستاها به شهر مى‌آمدند به مسجد مى‌رفتند. به شرط این‌که مسجد را تمیز نگاه داری. ما هم هر بار که به مسجد مى‌رفتیم آن را تمیزتر از قبل تحویل مى‌دادیم و ممانعتی وجود نداشت. این حالتی که پیش آمد در مورد کنترل آذوقه و کنترل نظم و نگهبانی موجب شد این ایده مطرح شود که خودمان مى‌توانیم

کنترل شهر را به دست بگیریم. البته هنوز رژیم شاه سرنگون نشده بود و دولت بختيار بر سر کار بود. ایده هم خىلى ساده بود ما آن زمان کسی را نداشتیم که اروپا را دیده باشد و سیستم اداره‌ی شهرهاى اروپایی را بلد باشد. تصمیم گرفتیم که شهرداری و فرمانداری را یکی بکنیم و این را به حکومت تحمیل بکنیم. تمام اداراتی مانند شهربانی، اداره‌ی فرهنگ، اداره‌ی کار و بهداری و اداراتی که مربوط به خدمات شهری بودند و تحت نظارت فرمانداری و وزارت کشور بودند در واقع، اینها را به اضافه‌ی شهرداری در یک نهاد ترکیب کنیم به نام «شورای شهر». با این ایده که برای همه هم قابل فهم بود، تصمیم گرفتیم شورای شهر را به وجود بیاوریم. بنابراین قرار شد از هر محله‌ی شهر که تا آن زمان 56 محله شده بود، ده نفر انتخاب شوند، این افراد یک کنگره‌ی عمومى برگزار کنند، در این کنگره بیست و پنج نفر انتخاب شوند و این بیست و پنج نفر را به عنوان اعضاى شورای شهر به حکومت تحمیل بکنیم. چیزی که این شوراهاى محلات را امیدوار مى‌کرد، اداره‌ی سیاسى شهر بود. دزدی اصلن خىلى کم شده بود. یک نمونه را من خودم شاهد بودم که حالت رمانتیکی داشت. یک بابایی نزدیک ساعت چهار و نیم صبح فرشى دزدیده بود. این را موقع پایین آمدن از دیوار گرفته بودند و آوردند به مسجدی که در همان محله بود. از او پرسیدند که چرا دزدی کردی؟ گفت من خانه‌ام در شکرآباد است و دو دختر و یک زن دارم و هیچ چیزی ندارم، شنیدم که صاحب این خانه به مسافرت رفته و آمدم دزدی. هنگام نماز صبح بود و مردمی آمدند برای نماز صبح. بلافاصله تماس گرفته شد با مسجدی که نزدیک شکرآباد بود؛ رفتند و دیدند که بله یک خانه در فلان آدرس وجود دارد و شوهر در خانه نیست و یک زن و دو دختر در خانه هستند. دیدیم این بابا ندارد خب. همان جا حدود 670 تومان پول جمع شد. این پول را به او دادیم و قالی را هم از او پس گرفتیم و تمام شد. به همین دلیل بود که همه یک آرامش خیالی پیدا کرده بودند. بچه‌ها هم واقعن مشارکت مى‌کردند. مثلن یکی از بچه‌ها مهندس مکانیک بود و با الاغ نفت را بین مردم تقسیم مى‌کرد. مردم وقتی این را مى‌دیدند آنها هم همکاری مى‌کردند. در این زمان دیگر تظاهرات به حداقل رسیده بود چون واقعن کار داشتیم و اصلن نمى‌رسیدیم دیگر تظاهرات کنیم. ما مى‌خواستیم عملن شهر را در دست بگیریم و این نکته مهم بود. تا اینجا هم خوب پیش رفته بودیم. روز 13 آذر بود یا چند روز قبل از آن فکر کنم که در سفر تظاهرات شد. پلیس برای متفرق کردن تظاهرکننده‌گان حمله مى‌کند و بعد به بیمارستان هم حمله مى‌کند، داخل بیمارستان



روزی بود که قرار بود این افراد به مسجد جامع بروند و بیست و پنج نفر عضو شورای شهر را انتخاب کنند. که بعد از آن این شورا را به دولت حقه کنیم و مجبورش کنیم که قدرت را به این شورا منتقل کند. هرچند کمی ساده‌اندیشانه به نظر می‌رسد اما در آن شرایط دور از ذهن نبود. روز شش بهمن حدود 6 و 7 صبح در شهر اعلام حکومت نظامی شد و با تانک وارد شهر شدند. ماموران شهربانی بر خلاف گذشته که چاقوآوران لباس شخصی را به میدان می‌فرستادند، با لباس فرم چند مغازه را آتش زدند و این جلسه تشکیل نشد. همه خلع سلاح شده بودیم. همه مات بودیم و بلاتکلیفی بر شهر حاکم شده بود. با نزدیک شدن به 22 بهمن بود که تظاهرات شروع شد. ما تا آن زمان هنوز مجسمه‌ی شاه را پایین نکشیده بودیم. وقت نداشتیم مجسمه‌ی شاه را پایین بکشیم. در این دوران بلاتکلیفی بود که تظاهرات شد و مجسمه را پایین کشیدیم. در 22 بهمن و بعد از سقوط رژیم این بلاتکلیفی به ما ضربه زد. در سنج ارتش به نماینده‌ی خمینی اقتدا کرد و در پادگان ماند. در شهر هم شهربانی را به مفتی‌زاده دادند که مخالف این شوراها بود.

نماینده‌ی خمینی چه کسی بود؟

اسمش صفدری بود. زمان شاه خیلی از آخوندهای مخالف را به کردستان می‌فرستادند. حتی خلخال هم در بانه تبعید بود، منتظری به سقز تبعید شده بود و این صفدری هم از آخوندهای تبعیدی به سنج بود. در ماه‌های آخر در مساجد علیه شاه سخنرانی می‌کرد اما جایگاهی در بین مردم نداشت. به یاد دارم که همان سال اول بعد از انقلاب می‌گفت نوروز و چهارشنبه‌سوری نباشد که بچه‌ها علاوه بر سکوت او را هو هم می‌کردند که این چرت و پرت‌ها چیست که می‌گویی. این حالت که به وجود آمد شهربانی و اداره‌ی داخلی شهر افتاد دست مفتی‌زاده و پادگان به دست صفدری افتاد. مفتی‌زاده امکانات مادی نداشت ولی مورد پشتیبانی دولت بازرگان و شریعتمداری بود ولی صفدری و پادگان و جناح خمینی از او حمایت نمی‌کردند.

آن کمیته‌هایی که در سطح محلات تشکیل شده بود چه شدند؟

بودند ولی دیگر جایگاه سابق را نداشتند. آن سرخوردگی به وجود آمده بود و هرچند اعضای کمیته‌ها در عمل همان خدمات سابق را ارائه می‌دادند اما دیگر آن تشکل سابق وجود نداشت. در سنج سازمان‌ها تابلو زدند. سازمان چریک‌ها برای دفترش

تیراندازی می‌شود و یک پرستار کشته شد. ساعت 6 همان روز یک اطلاعیه‌ی در سطح شهر پخش شد که متن خیلی تر و تمیز معمولی داشت و می‌شد گفت که چپ هم هست چون هیچ مسئله‌ی دینی در آن نبود و خیلی هم شسته رفته نوشته شده بود. این اطلاعیه دعوت کرده بود که فردا ساعت 10 صبح در اعتراض به این عمل وحشیانه در میدانی که الان نام آن آزادی است، جمع شویم. درخواست این نامه هم منطقی بود. این اطلاعیه نامی نداشت. آن زمان کومه‌له هنوز خودش را علنی نکرده بود ولی اعلامیه‌هایش را با خطاب «هم‌میهنان مبارز» آغاز می‌کرد. من دیدم این متعلق به ما در کومه‌له نیست، اعلامیه‌ی سازمان چریک‌ها هم نبود چون آنها اگر اعلامیه می‌دادند با مهر و آرم بود. با این حال با بهروز سلیمانی که آن زمان مسئول سازمان چریک‌ها در سنج بود تماس گرفتم و پرسیدم: شما این اعلامیه را دادید؟ گفت: نه! تا غروب در تمام شهر پرس و جو کردیم و به سبب آمیختگی‌ای که با مردم پیدا کرده بودیم معلوم شد که هیچ کسی از انتشار این اطلاعیه خبر ندارد. فوری تصمیم گرفتیم که فردا به تظاهرات نرویم و تا حدود نیمه شب قطعی شد که فردا هیچ کسی به تظاهرات نمی‌رود. فردا خبر رسید که تمام پرسنل پادگان را که در شهر خانه داشتند، نگذاشته‌اند که شب به خانه برگردند. شب صحنه‌آرایی شده بود و راه‌های منتهی به میدان را بسته بودند که وقتی مردم جمع می‌شوند، به آنها حمله کنند و از آنها زهرچشم بگیرند ولی کسی به تظاهرات نرفته بود. وقتی فهمیدیم آن شب چه برنامه‌ی داشتند من هم مانند همه‌ی دیگران اعتماد به نفس عجیبی پیدا کرده بودم که دیگر حکومت حریف ما نخواهد شد به این دلیل که تظاهرات نکردیم و چقدر موفقیت‌آمیز بود این تظاهرات نکردن.

پس هسته‌ها به این شکل به وجود آمد؟

بله! این روند شکل‌گیری هسته‌های اولیه‌ی شورای شهر بود که رهبری نداشت. قرار بود از هر محله ده نفر انتخاب شوند و این پانصد و شصت نفر در مسجد جامع که بزرگترین سالن شهر بود جمع شوند و در آنجا بیست و پنج نفر را انتخاب کنند. این پانصد و شصت نفر در اواخر دی ماه انتخاب شدند. ما ساکنان محله را بر اساس شغلشان دسته‌بندی کرده بودیم و مثلن سه نفر کارگر، یک نفر بازاری، یک معلم، یک کارمند و همین‌طور ده نفر را از هر محله انتخاب کردیم. متأسفانه هیچ سندی در این مورد به جا نمانده است. این پانصد و شصت نفر انتخاب شدند و روز 6 بهمن



روزمره با مردم همراه بودند. اما مسئولیتی مانند تقسیم نفت و آذوقه بر عهده نداشتند. وضع طوری شده بود که از پادگان هر کسی که به شهر می‌آمد به بهانه‌یی از طرف مردم کتک می‌خورد. معمولن هم بهانه‌هایی مانند این‌که مثلن به خواهرم نگاه کرد و از این قبیل مطرح می‌شد ولی دلیل اصلی آن نارضایتی مردم از پادگان و صفدری بود. از آن طرف مفتی‌زاده این نارضایتی را به حساب خودش می‌گذاشت. این کشمکش از 22 بهمن تا حدود 20 اسفند ادامه داشت تا زمانی که تنش هم در سنندج و هم در شهرهای دیگر کردستان بالا گرفت. در مهاباد که حزب دموکرات کردستان حاکم بود و پادگان شهر را هم در اختیار داشت، به واسطه‌هایی از جمله حزب توده و داریوش فروهر با حکومت و دولت بازرگان مذاکره می‌کرد و به نتایجی هم رسیده بودند ولی همه جا تنش خیلی بالا بود. از سوی دیگر امام جمعه‌های شهرهای کردستان هم جمع شدند تا چارمجویی کنند و مفتی‌زاده خودش را رهبر آنها می‌دانست. مفتی‌زاده ملا نبود ولی مذهبی معتقدی بود نزدیک به اندیشه‌های سید جمال‌الدین اسدآبادی و اخوان المسلمین مثلن. در هر حال آنها هم جلساتی داشتند و فشار اجتماعی در همه‌ی شهرها از جمله در سنندج بالا بود. روز 25 اسفند 1357 مفتی‌زاده برای شرکت و رایزنی در یکی از اجلاس‌های امام جمعه‌های کردستان می‌رود. در آنجا پلنتیکی هم می‌زند. کسی را داشت به نام دکتر خسرو خسروی که کارپرداز مفتی‌زاده بود. او دعوت کرد به تظاهرات که در آنجا متن سخنرانی‌ای

تابلو زد. کومه‌له قرار بود مخفی بماند ولی در سنندج به نام «جمعیت دفاع از انقلاب و آزادی» فعال شد، در مریوان به نام «جمعیت دفاع از خلق کرد»، در بانه و در بقیه‌ی شهرها هم تحت عنوان‌هایی که با «جمعیت» آغاز می‌شد دفاتر کومه‌له فعال شدند. البته این تشکل‌ها، تشکل‌های دموکراتیک محسوب می‌شد و سعی می‌کردند افراد و گروه‌های چپ را جذب کنند. بعد از مدتی وضع شهر آرام آرام نآرام شد. صفدری و مذهبی‌ها نمی‌توانستند شهر را اداره کنند. مذهبی‌های حاکم بر شهر از ارتش امکانات می‌خواستند، اسلحه و نفرات می‌خواستند و مردم هم یک تمایل عمومی به این داشتند که روزی به پادگان حمله کنند و پادگان را تصرف کنند. اما آنچه که به چشم می‌آمد اختلاف بین صفدری و مفتی‌زاده بود که صفدری امکاناتی به مفتی‌زاده نمی‌داد تا بتواند شهر را اداره کند. مفتی‌زاده هم پشتیبانی و نفوذ مردمی نداشت که بتواند با تکیه به مردم کارها را پیش ببرد. به همین دلیل روز به روز وضع بدتر می‌شد.

گفتید که کمیته‌های محلات اموری مانند تقسیم آذوقه و سوخت را هم بر عهده داشتند در غیاب آنها این وظایف را چه کسی انجام می‌داد؟

در غیاب آنها این کارها به دست کمیته‌های اسلامی طرفدار مفتی‌زاده افتاد. ولی خدماتی هم از سوی باقی مانده‌ی این کمیته‌ها انجام می‌شد و آنها در زندگی



وقتی مردم ستاد ارتش را هم تصرف کردند به عنوان فرماندهی لشکر دستور خلع سلاح داد ولی ارتش تحت فرماندهی صفدری مقاومت کرد. قهرنی آن زمان فرماندهی کل ارتش بود و وارد ماجرا شد و خودش شخص فرماندهی را بر عهده گرفت و دستور تیراندازی به سمت سیل مردمی که به طرف پادگان می‌رفتند را صادر کرد. البته پادگان ژاندارمری و پادگان ارتش بغل هم بودند. پادگان ژاندارمری تسلیم شد و اسلحه‌هایش را مردم بردند ولی پادگان ارتش مقاومت کرد و جنگ خونین سندهج شروع شد. این جنگی بود که از 26 اسفند شروع شد و تا 1 فروردین ادامه داشت. همان روز بلافاصله یک نهادی به نام «شورای موقت انقلابی شهر» به وجود می‌آید که دو نفر از طرف جمعیت دفاع از انقلاب و آزادی، صدیق کمانگر، شعیب زکریایی و دو نفر از طرف سازمان چریک‌های فدایی یکی بهروز سلیمانی و یکی دیگر هم احتمالاً علی‌اکبر مرادی و نیز دکتر خسرو خسروی عضو آن بودند.

از اعضای حزب دموکرات کردستان کسی در این شورا نبود؟

حزب دموکرات در سندهج نیرویی نداشت. البته اعضای داشت اما مسئله‌ی اصلی این بود که حزب دموکرات مشغول کارهای خودش بود و تا اندازه‌ی هم به حکومت نزدیک شده بود و قول و قرارهایی هم با هم گذاشته بودند. البته هیچ وقت عنوان نکردند که تا چه حد پیش رفته بودند. ولی حزب دموکرات خودش را یگانه حزب حاکم کردستان می‌دانست چون در سال 24 در منطقه‌ی تحت اشغال ارتش سرخ به عنوان یک حزب استالینی به وجود می‌آید و قدرت را در اختیار می‌گیرد. در نتیجه آن زمان شوراهای شهر و شوراهای محله معنایی برای آنها نداشت، آنها خودشان را حزب حاکم و شوراهای را محل قدرت و شریک‌تراشی برای

که کرد این بود که «مردم خودتان تصمیم بگیرید. ارتش به ما هیچ چیزی نمی‌دهد. ما هرچه تقاضای امکانات و پول و اسلحه یا هر چیز دیگری می‌کنیم چیزی به ما نمی‌دهند. امکانات دست ارتش است و ارتش هیچ کمکی نمی‌کند و شما باید تصمیم بگیرید». من البته آن روز در سندهج نبودم ولی همان روز خیلی سریع به سندهج برگشتم، روز 26 اسفند صبح به دعوت مفتی‌زاده تظاهراتی شد و حرکت کرد به سمت مقر صفدری در داخل شهر. البته مقر صفدری در پادگان بود اما دفتری هم در شهر داشت. متعاقب کمیته‌ی اسلامی مسلمانان کرد هم همراه مردم شده بودند به سمت دفتر صفدری. جالب این بود که در این یک ماه بعد از پیروزی قیام وقتی چپ‌ها به تظاهراتی دعوت می‌کردند راست‌ها و مذهبی‌ها نمی‌آمدند، وقتی هم مذهبی‌ها دعوت به تظاهرات می‌کردند، چپ‌ها نمی‌رفتند. در این تظاهرات هم چپ‌ها حضور نداشتند ولی مردم به طرف دفتر صفدری حرکت می‌کنند و وقتی مردم دفتر صفدری را تصرف کردند دیگر تظاهرات همگانی می‌شود. این تظاهرات زمانی که مقابل دفتر صفدری می‌رسد، تنش بالا می‌گیرد و مردم دفتر صفدری را تصرف می‌کنند. در این ماجرا «شاطر محمد» نامی که همه کاره‌ی دفتر صفدری در سندهج بود و پسرش کشته می‌شوند. بعد از آن مردم تصمیم می‌گیرند که به سمت پادگان سندهج حرکت کنند و تظاهرات همگانی می‌شود.

وقتی مردم به مقر صفدری می‌رسند، مقاومت می‌شود؟

نه مقاومتی نمی‌شود. ولی خشم مردم آنقدر شدید بوده است که در آشوب این چینی دو نفر کشته می‌شوند. گویا فقط همین دو نفر هم آنجا بوده‌اند. وقتی کار به اینجا می‌رسد مردم به این نتیجه می‌رسند که برای ما فرقی نمی‌کند صفدری باشد یا مفتی‌زاده و استانداری را که مقر مفتی‌زاده بود را هم تصرف می‌کنند. مفتی‌زاده این اشتباه محاسبه را داشت که فکر می‌کرد مخالفت مردم با پادگان و صفدری به معنای طرفداری از اوست ولی خب اشتباه کرده بود. وقتی مردم دفتر لشکر را هم تصرف می‌کنند، فرماندهی لشکر سرهنگ صفری دو نامه می‌نویسد یکی برای «صدیق کمانگر» به عنوان سخنگوی جمعیت دفاع از انقلاب و آزادی و یکی برای بهروز سلیمانی، مسئول دفتر سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سندهج و از اینها می‌خواهد که جلسه بگذارند و راه چاره‌ی پیدا کنند. من دقیق نمی‌دانم صفری وقتی دفتر لشکر و ستاد ارتش تصرف شد و توسط مردم بازداشت شد، این نامه‌ها را نوشت یا نه اما

آن روز قبول شد با آن شکل شورایی که ما می‌خواستیم متفاوت بود. به هر حال قرار شد به جای ۲۵ نفر، یازده نفر به عنوان اعضای شورای شهر سنندج انتخاب شوند و شرح وظایف این یازده نفر از نظر ما ساده بود که شهرداری و فرمانداری را ترکیب کنیم ولی آنها این را نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند که در این صورت اصلن باید شکل حکومت تغییر کند. قرار شد در عرض شش ماه شرح وظایف شورای شهر تعیین شود ولی اصل تشکیل شورای شهر را امضا کردند که در اطلاعات ۶ فروردین ۱۳۵۸ به عنوان یک اطلاعیه چاپ شد و در واقع یک سند بود. متن آن را آقای صادق‌وزیری نوشت و بهشتی و طالقانی از طرف شورای انقلاب، صدراح‌سیدجوادی از طرف دولت موقت و من و مفتی‌زاده آن را امضا کردیم. نکته‌ی که ما تاکید داشتیم این بود که بالای این اطلاعیه بسمه تعالی یا بسم الله الرحمن الرحیم نباشد و جالب این است که هرچند ابتدا چنین آغاز می‌کند که طبق وصایای آیت‌الله طالقانی اداره‌ی شهر را به شورا می‌سپاریم اما راستش این بود که طبق وصایای ایشان نبود و پیشنهاد ما بود. در هر صورت یک بار اسم اسلام دارد آن هم در جمله‌ی «کمیته‌های اسلامی در سنندج منحل اعلام می‌شود». قرار بر این شد که پنج نفر تا انتخاب شورای شهر سنندج شهر را اداره کنند و البته شورای موقت انقلابی هم دیگر اداره‌ی شهر را به این پنج نفر واگذار کند. این پنج نفر من بودم، یکی از دفتر سازمان چریک‌های

حکومت خودشان می‌دانستند. سنندج یکی از نقاطی بود که حزب دموکرات خودش را از برآیند انقلابی‌ای که وجود دارد، جدا می‌کند. در هر صورت این شورای موقت به وجود آمد و بچه‌هایی که اطراف بودند از جمله خود من که در تهران بودم بلافاصله خودمان را به سنندج رساندیم. هم‌زمان با این «جمعیت کردهای مقیم مرکز» نقشی بازی کرد. این جمعیت تحت رهبری «صارم‌الدین صادق‌وزیری» تلاش کرد رابط مذاکرات میان حکومت و شورای موقت انقلابی سنندج شود. در واقع همان نقشی که با حزب دموکرات کردستان در مهاباد بازی کرد. این بود که روز اول فروردین هیاتی از طرف دولت موقت شامل احمد صدراح‌سیدجوادی، وزیر کشور، یحیا صادق‌وزیری، وزیر دادگستری و صارم‌الدین صادق‌وزیری وارد کردستان شدند. دوم فروردین هم نماینده‌گان شورای انقلاب عبارت از بهشتی، طالقانی، رفسنجانی و بنی‌صدر آمدند. سالنی که آنها وارد شدند عده‌ی به آنجا رفتیم که من هم جزو شان بودم. قرار شد یک نفر از طرف چپ‌ها و خود مفتی‌زاده با نماینده‌گان شورای انقلاب و نماینده‌ی جمعیت کردهای مقیم مرکز حرف بزنند تا ببینند ما چه می‌خواهیم. در هر صورت جلسیه‌ی آن روز از صبح آغاز شد که من بودم و مفتی‌زاده بود و صحبت کردیم. ما حرف‌هایمان مشخص بود. به طور مشخص اداره‌ی شورایی شهر را می‌خواستیم. این را دیگر احتیاج نبود مذاکره‌ی فراوانی کنیم و آنها هم قبول کردند. ولی آنچه





فریده قریشی

کرده بود که از سقز مثلث نامه می‌نوشتند که بیابید فلان روستای ما را تجدید اصلاحات ارضی بکنید. دهات اطراف سنندج مراجعه کردند و خودشان زمین‌ها را تقسیم کردند که ما مجبور به حکمیت شدیم. شرکت خدمات زراعی بود که می‌خواست به هم بخورد و غیر از شورای شهر کسی را به عنوان حکم قبول نمی‌کردند. نکته‌هایی پیش آمد که اینها را فقط در عمل می‌توان تجربه کرد. قرار بود

همه‌ی ادارات کار بکنند و وظایف ما هم معلوم نبود، هر کاری که از دستمان برمی‌آمد انجام می‌دادیم. یک مقدار کنترل و نظارت بر آذوقه و نفت و خواربار و امثال اینها بود. ادامه‌ی کار چند شرکت سدسازی که پروژه‌هایشان نیمه کاره مانده بود. نظارت بر کار جاده‌سازی که اداره‌ی کار انجام می‌داد و کارهای این‌چنینی. ولی جالب بود که هر کجا صحبت از حکمیت می‌شد حکمیت شورای شهر را مردم قبول می‌کردند. البته ما هم سعی می‌کردیم به نفع مردم حکم کنیم. مثلاً وقتی اعتصاب کارگران ساختمانی یا راه‌سازی پیش آمد حکم بنده بودم، وقتی من می‌رفتم معلوم بود موضع من چه خواهد بود و خب حکم من را قبول می‌کردند. یک روز نامیه‌ی دادگستری فرستاده بود نامه‌ی دفن که این را زودتر امضا کنید می‌خواهند مرده را دفن کنند. برای دادگستری نوشتیم که این نامه به ما ربطی ندارد. جواب دادند که مرده را برای دفن به قبرستان برده‌اند، مدیر قبرستان گفته اگر شورای شهر جواز دفن را امضا نکند من اجازه‌ی دفن نمی‌دهم. من رای داده‌ام و آنها باید جواز دفن را امضا کنند.

شما تلاش کردید در دوره‌ی که عضو شورای شهر بودید اداره‌ی محلات را به خود مردم واگذار کنید و به نوعی آن کمیته‌های محلات دوباره احیا شود؟

فدایی بود به نام سعید شیخ‌الاسلامی، دو نفر از طرفداران مفتی‌زاده به نام‌های فواد روحانی و هادی مرادی بودند و یک نفر هم از طرف شورای انقلاب که با خودشان آورده بودند به نام مظفر پرتوماه. این مظفر پرتوماه، سنندجی بود و دکترای فیزیک اتمی داشت و برای ناسا کار می‌کرد، این رفیق چمران و عضو انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا بود.

پس این پنج نفر از طرف مردم انتخاب نشدند؟

بله! دو نفر را یک جناح معرفی کرد، دو نفر را این یکی جناح و یک نفر را هم حکومت انتخاب کرد. این پنج نفر قرار بود شرایط انتخابات را آماده بکنند که در این انتخابات یازده نفر را انتخاب کردند برای اداره‌ی شهر.

چه تاریخی انتخابات شد؟

تاریخ دقیق آن را به یاد ندارم اما فکر کنم در اردیبهشت ماه سال 58 بود. وقتی این انتخابات برگزار شد خیلی هم آماده‌سازی نشد چون امکانات نداشتیم و برای این انتخابات هم همین مذهبی‌ها مخالف بودند و حتی نوشتند که نتیجه‌ی انتخابات هرچه باشد ما مخالفیم. موقع رای‌گیری حمله کردند به حوزه‌های رای‌گیری و چندین حوزه را قبل از آغاز انتخابات به هم زدند، در جریان انتخابات هم چندین صندوق رای را سوزاندند. مسلح در شهر آشوب به راه انداختند. اما ما گفتیم هر اتفاقی که بیفتد، دو صندوق هم باقی بماند باید این صندوق‌ها باز شود و شمارش آرا انجام شود. با وجود این در بین یازده نفری که انتخاب شدند سه نفر از لیست چپ‌ها رای آوردند و هشت نفر از لیست مسلمان‌ها. علی‌البدل هم درست برعکس شد. سه نفر مذهبی و هشت نفر از چپ‌ها. یک نکته‌ی جالبی بود من و ارسلان پورقباد و فریده قریشی از لیست چپ‌ها عضو اصلی شورا شدیم. لیست مذهبی‌ها غیر از سه نفر فواد روحانی و هادی مرادی و معروف شبلی که طرفدار مفتی‌زاده بودند، پنج نفر دیگر یعنی جبار آریانزاد، احمد خلیقی، ابراهیم شاهوردی، ملا محمود ایوبی آهنگر و عماد سیدزاهدی مسلمان بودند ولی تابع کسی نبودند و وقتی که ما مسئله‌ی را مطرح می‌کردیم از ما طرفداری می‌کردند. یعنی ما همیشه اکثریت داشتیم. (1) خیلی جالب بود و طوری شده بود که با وجودی که ما سه نفر بودیم ولی آنچنان شده بود که انگار حق وتو داریم. این حالتی است که مسائل اجتماعی پیش می‌آورد. وقتی این شورای شهر به وجود آمده بود آنچنان اتوریتته‌ی معنوی در تمام کردستان پیدا

شکل نگرفته بود و امکاناتی هم نداشت که شکل بگیرد. ما از جیبمان خرج می‌کردیم. یعنی به اندازه‌ی یک کارمند هم که می‌توانست استخدام ما باشد بودجه نداشتیم. در نتیجه رفتن به این سمت وجود نداشت. از یک طرف هم اینجاست که آدم ضعف کلن فضای سیاسی را می‌بیند، ضعف فضای سیاسی کلی هم وجود داشت. آن شش بهمنی که از بین رفت به دلیل همان ضعف فضای سیاسی عمومی بود که نتوانست ادامه پیدا کند. این ضعف در اینجا هم خودش را نشان داد. یا یکی از کارهایی که باید می‌شد همکاری همین تشکل‌های سیاسی. اصلن همکاری نمی‌کردند. آنها انتظار داشتند شورای شهر برای آنها امکانات بسازد و خودش امکاناتی ندهند. مثلن یکی از کارهایی که قرار بود بشود این بود: گفتیم که اداره‌ی شهر دست شورای شهر بود و این یعنی شهربانی هم دست شورای شهر بود. صحبت بر سر این شد که من از طرف همین شورا طرف مذاکره شدم با کسی که از طرف شهربانی کل کشور فرستاده شده بود. با هم صحبت کردیم سر این‌که امکانات از دولت باید گرفته شود و شهربانی را تحت نظارت شورای شهر بازسازی کنیم. بنا بر این شد 300 نفر را ما انتخاب کنیم. یعنی اعلام کنیم و از طریق شورای شهر 300 نفر معرفی شوند. در خود شهر سنج آموزش ببینند که اینها پاسیار شوند که چیزی بود شبیه پاسبان و تحت نظارت شورای شهر در واقع شهربانی را به این ترتیب احیا بکنیم. آنها ابتدا قبول کردند ولی بعدن ما فهمیدیم که نمی‌خواهند انجام دهند ولی طرح را قبول کردند. حالا باید اعلام کرد که بیایید اینجا را بگیرید. یک نفر، حتا یک نفر نه از طرف جمعیت دفاع از انقلاب و آزادی و نه از طرف سازمان چریک‌ها نخواستند داوطلب این کار شوند. می‌گفتند مگر ما انقلاب کردیم که پاسبان شویم خب باید کاری می‌کردیم بالاخره.

آیا واقعن فقط امکانات نبود یا اصلن به گسترش شوراها فکر هم نکردید؟

نه اصلن فکر نکردیم. وقتی فضا به اینجا می‌رسد دیگر آن شکل هم به وجود نمی‌آمد. باید تشکل‌های سیاسی به این فکر می‌کردند که هیچ‌کدام به این فکر نکردند. در واقع اینها نمود فضای سیاسی عمومی بود که اینها به این حد نرسیده بودند که اگر می‌خواهیم شهری را اداره کنیم باید همه چیزش را اداره کنیم. همین عدم همکاری نیروها با شورای شهر بود که باعث شد بعدن حکومت بتواند اداره‌ی شهر را از ما بگیرد.

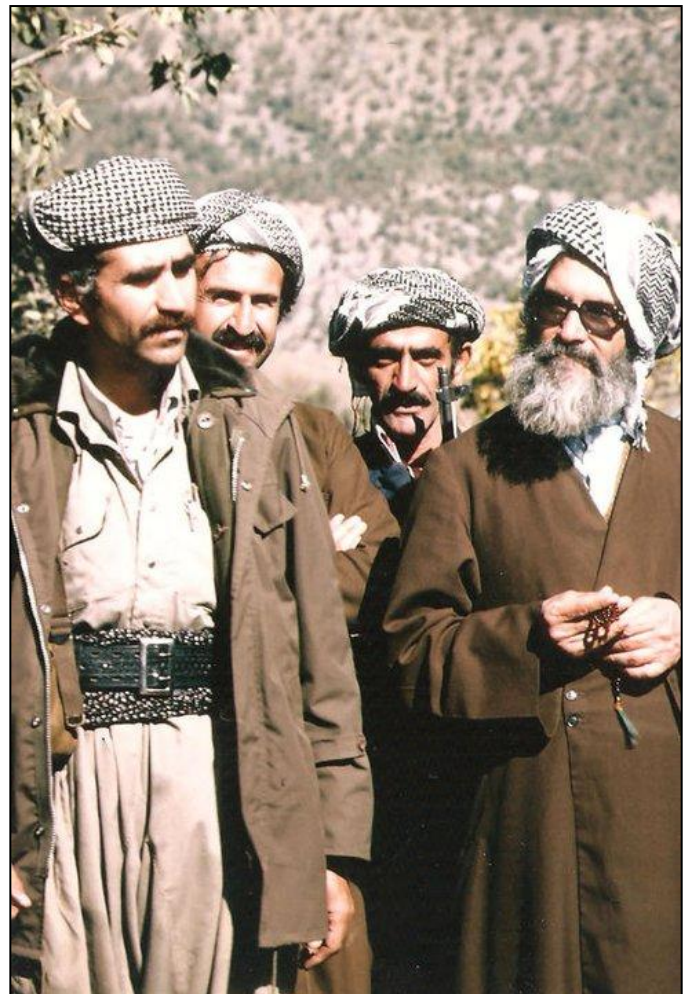
این کار مقداری امکانات می‌خواست که ما آن امکانات را نداشتیم. اما مثلن همان مسئله‌ی نگهداری‌های شبانه در خود محله‌ها دوباره شکل گرفت و جوانان جمع‌اتشان را داشتند و اجازه‌ی حمل سلاح هم داشتند. در واقع مجوز حمل سلاح و اجازه‌ی نگهداری را به آنها می‌دادیم اما اسلحه نداشتیم که به آنها بدهیم. مثلن از هر محله‌ی کمیته‌های خدمتی که به دنبال آذوقه می‌آمدند در اختیار آنها می‌گذاشتیم. اما آنچه که به اداره‌ی شهر توسط مردم منجر شود مانند حالتی که قبل از قیام وجود داشت، نه آن حالت وجود نداشت. آن یازده نفر هم در واقع اسمش «شورای شهر» بود اما در واقع یک انتخابات برای انتخاب یازده نماینده بود مانند پارلمان محلی.

یعنی در واقع نام شورایی دارد اما ماهیت پارلمانی؟

دقیقن همین حالت را داشت.

امکان نظارت مستقیم مردم روی نماینده‌گی شما وجود داشت؟

نه! خیلی صریح بگویم که نه! چون اصلن خود این

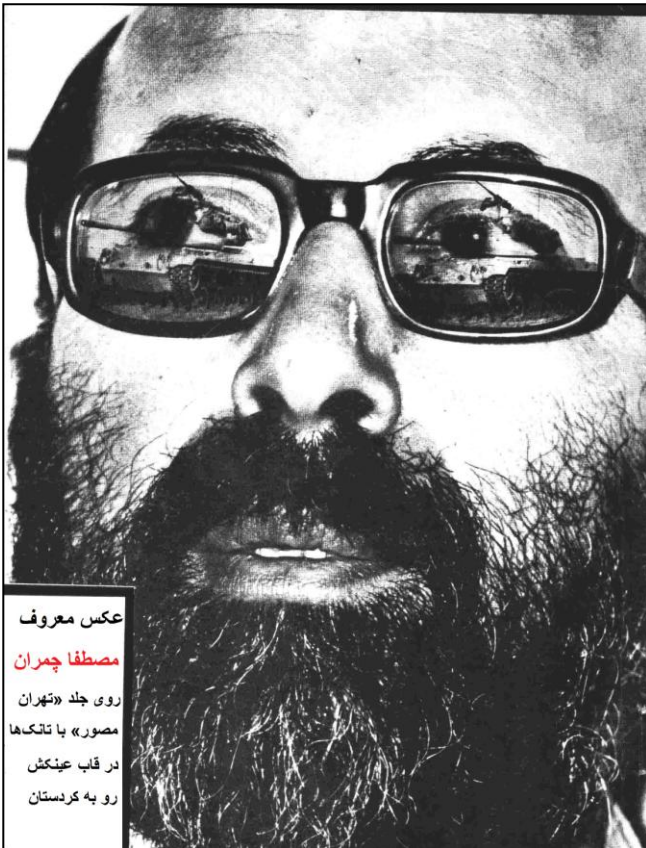


شورای شهر از طرف استاندار که آن زمان ابراهیم یونسی بود پذیرفته شد؟

به شکل غیررسمی و دوفاکتو پذیرفته بود. چون مسئله این بود که ما در جناح چپ اصلن این را قبول نداشتیم ما می‌گفتیم ما فرمانداری و سیستم استانداری به این شکل را نمی‌خواهیم. تازه پله‌ی بعدی این بود که فرمانداری‌ها، استاندار را انتخاب کنند و به آن جهت حرکت کنیم که استاندار هم انتخابی شود، نه استانداری که از طرف حکومت تعیین شود. و اگر از طرف حکومت تعیین می‌شود فرمانداری‌ها زیر نظر او نباشند و او نماینده‌ی حکومت در استان باشد. این عدم پذیرش دو طرفه وجود داشت در هر صورت آقای یونسی هم مترجم خیلی خوبی بود ولی از نظر سیاسی توانایی نداشت.

در نهایت همین شورای شهر نصفه نیمه هم که به حکومت تحمیل شده بود را تحمل نکردند و خمینی در 28 مرداد 1358 حکم جهاد علیه کردستان را صادر کرد. به نظر شما چرا کار به اینجا رسید؟

یواش یواش امکانات سیاسی در شهرها بیشتر رشد می‌کرد. میتینگ‌های سیاسی و تجمع‌ها و تلویزیون محلی که نیروهای سیاسی در آن صحبت می‌کردند. در آن دوران آموزشی که خود مردم می‌دیدند در مورد دفاع از حقوق خودشان و سطح سیاسی مردم روز به روز رشد می‌کرد. این را هم بگویم که درست بعد از بازگشت نماینده‌گان شورای انقلاب از سنندج است که شوراهای شهر و روستا وارد قانون اساسی می‌شود و تا قبل از آن وجود نداشت. خود همین قانون را هم بعد از بیست سال اجرا کردند. این مسئله نشان داد که آنچه بعد از حزب توده یا حتی حزب دموکرات می‌گفتند کومله آشوبگرند و اوضاع را به هم می‌زنند به یک اعتباری از نظر آنها درست بود. وقتی که از طرف حزب دموکرات به سنندج آمدند و دیدند که در شورای شهر حتی یکی از اعضای حزب هم نیست کازه کوزه‌ی که برای حزب چیده بودند به هم ریخت. ولی در سنندج زمینه‌ی مبارزات اجتماعی بود که اوج می‌گرفت. مثلاً در تداوم تاسیس این شورا در شهرهای دیگر مثلاً مریوان مذهبی‌ها از یک طرف که قدرت پیدا کرده بودند، یک عده از بارزانی‌ها در آنجا ساکن شده بودند و از طریق دولت بازرگان به آنها کمک می‌شد. خود من شاهد بودم که امکانات برای آنها می‌فرستند و از طریق آنها در کار اداره‌ی شهر مریوان اخلاص می‌کردند. در آنجا انتخابی نبود و همان کسانی شورای شهر را ایجاد کرده بودند که قبلاً در شوراهای محلات



کار کرده بودند و مورد اعتماد مردم بودند. شورای شهر مریوان فواد مصطفاسلطانی بود، شیخ عثمان خالدی، حاج حسن ایزدی، ملا سعید داریسیران، حاج محمدقادر امینی، محمد درسید و فایق عزیزی هم دیگر اعضای شورای شهر مریوان بودند که آنها را به یاد دارم. و اینها می‌خواستند در کار شورا اشکال ایجاد کنند. در همین مدت پادگان مریوان هم تقویت شد و در نهایت در خرداد ماه یک درگیری در شهر مریوان پیش آمد و چند نفر از مذهبی‌ها کشته شدند. چمران تصمیم گرفته بود و بعدن هم در «تهران مصور» رسماً می‌گفت که می‌خواهد دانسته‌هایش را از جنگ‌های چریکی لبنان در اینجا اجرا کند و واقعاً هم عزم جزم کرده بود که این کار را بکند. پادگان مریوان تقویت می‌شود و عکس‌المعملی که صورت می‌گیرد کوچ مریوان است. یک حرکت مدنی خیلی عظیم. شهر حدود سی هزار نفر جمعیت دارد و تصمیم گرفته می‌شود که شهر را خالی کنند. مردم به مدت پانزده روز شهر را خالی کردند و در کنار شهر با همان خدمات مردمی که درون خود مردم سازماندهی می‌شود و البته نقش موثر کومله این جمع را اداره می‌کنند. سه نفر از بچه‌ها که می‌خواستند از مقابل پادگان رد شوند و به مردم مریوان برسند بازداشت شدند. در اعتراض به دستگیری اینها راهپیمایی عظیمی صورت می‌گیرد. از سنندج و سقز و شهرهای دیگر مردم به سمت مریوان حرکت کردند.

چرا اینقدر ناآماده؟ مگر خطر را احساس نکرده بودید؟

وقتی درون ماجرا هستی قضیه کمی فرق می‌کند با زمانی که از دور به آن نگاه می‌کنی. ما داشتیم زندگی‌مان را می‌کردیم. تلاش می‌کردیم اداره‌ی شهر را حفظ کنیم. قبل از صدور فرمان حمله ما از استانداری پرس و جو کردیم و گفتند نه خبری نیست. حالا یا واقعن خبر نداشتند و یا داشتند تظاهر می‌کردند.

چند روز طول کشید جنگ 28 مرداد؟

این جنگ از 28 مرداد با یک دروغ شروع شد. قبل از 28 مرداد یک عده کفن‌پوش، حدود ده دوازده نفر با قمه و کفن آمدند توی خیابان. ولی مردم حنا آنها را فحش هم ندادند. یعنی اصلن آنها را آدم حساب نکردند. اینها رفتند در مسجد جامع تحصن کردند و هیچ‌کس هم با اینها کاری نداشت. بعد هم خمینی گفت که زن و بچه‌ی مردم در مسجد گیر افتاده‌اند و فرمان جهاد داد. از همه طرف هوایی و زمینی در 28 مرداد 58 حمله کردند و اقدامات وسیعی برای جذب نیرو به بسیج و اعزام به کردستان انجام دادند. وقتی حمله کردند ما مجبور شدیم بدون آن‌که بجنگیم شهر را تخلیه کنیم و رفتیم.

این نقطه‌ی پایان شورای شهر سنندج است؟

بله! قبل از آن مهر و دفتر و دستک شورا را دزدیدند. دهم و دوازدهم مرداد بود که چند نفر از مذهبی‌ها آمدند و دفتر شورا را گرفتند که حقوق روزهایی که ما نگهبان بوده‌ایم ندادند. بالاخره استانداری حقوق آنها را داد و رفتند. ولی اینها نشان می‌داد تحریکاتی علیه شورا در جریان است.

پانوشت:

لیست اسامی کاندیداهای شورای شهر سنندج به نقل از کیهان 19 فروردین 1358: «اسامی گروه ائتلافی انجمن‌ها و جمعیت‌های اسلامی: جبار آریانزاد، عماد سیدزاهدی، ملا محمود آهنگر، معروف شبلی، استاد صدرا مرادی، احمد خلیقی، ابراهیم شاهوردی، عبدالغفار یونسی، هادی مرادی، فواد روحانی، هادی شمس.

اسامی گروه ائتلافی پیشرو: یوسف اردلان، عباس کریمی، محمد مائی، خلیل حواری‌نسب، ارسلان پورقباد، فریده قریشی، خلیل یوسف‌زمانی، عبدالله بابان، سید باقر نبوی، جلیل معین‌افشار، مهدی فاطمی



این رشد و این حرکات است که هر حکومتی را به وحشت می‌اندازد. حکومت دیگر تحمل رشد مبارزات اجتماعی مردم کردستان را نداشت و از مردمی که می‌خواستند چهارصد کیلومتر فاصله‌ی سنندج تا مریوان را طی کنند وحشت می‌کرد. مثلن شعاری که در مریوان مطرح بود حاصل درس‌هایی بود که از مبارزات مردم می‌گرفتند ولی با آن حملات وحشیانه جلوی آن گرفته شد. نه مرده باد بود و نه زنده باد. یک شعار اساسی بود که ما جنگ نمی‌خواهیم اما تسلیم هم نمی‌شویم. این شعار خیلی عظیم است.

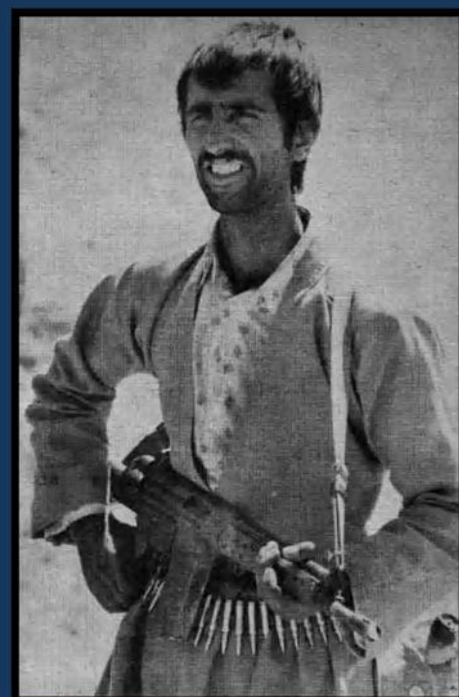
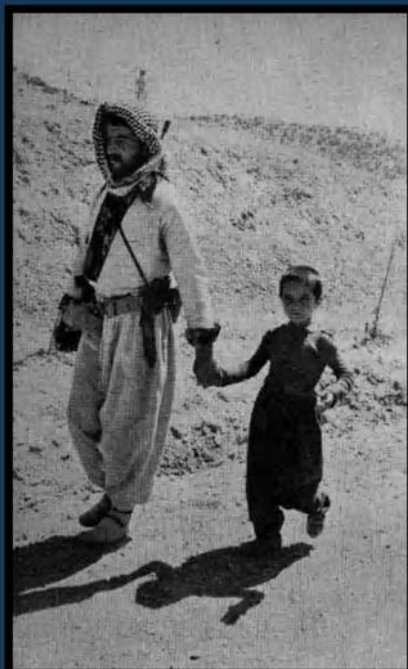
وقتی به سنندج حمله شد شورای شهر چه سرنوشتی پیدا کرد؟

هیچی همه فرار کردیم. از چند روز قبل ما انتظار این حمله را داشتیم. در مرداد ماه که راهپیمایی مریوان پیش آمده بود، از شورای شهر سنندج برای مذاکره با چمران بر سر آزادی اسرا به مریوان رفتیم که من و دو نفر از طرفداران مفتی‌زاده به پادگان مریوان رفته بودیم. چمران آن دو نفر را برد یک نیم ساعتی جدا از من با آنها صحبت کرد. وقتی برگشتند به شوخی گفتم: لافل خود من را هم خبر کنید که می‌خواهید سر به نیستم کنید. یکی‌شان از دهنش پرید که بهت می‌گم. معلوم شد صحبتی شده و اینها می‌خواهند حمله کنند به سنندج. این ماجرا یک هفته قبل از حمله به سنندج بود. فضا هم خیلی متشنج بود. تا این‌که بعدازظهر برگشتیم سنندج و شب آمدند و گفتند دزد آمده و مهر شورای شهر را دزدیده است. شورای شهر در واقع از 24 و 25 مرداد دیگر منتفی شده بود چون دزد دفتر و دستک شورا را برده بود. ما آمادگی خاصی هم نداشتیم ولی توده‌ی مردم آماده بود و کومه‌له هم سعی کرده بود کمی خودش را آماده کند. ولی با اولین حمله تا نزدیکی‌های بانه عقب نشستیم و ناآمادگی ما محرز بود.

عکس‌های کاوه گلستان



کوچ بزرگ اجباری



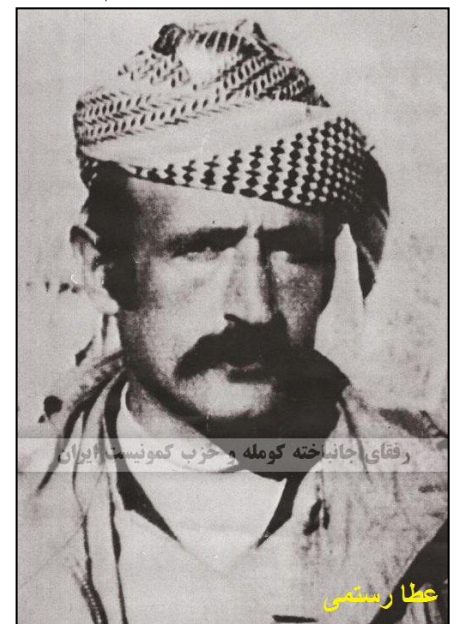
شوراها محصول یک نیاز سیاسی بودند

گفت و گو با نسان نودینیان

✓ مریوان

آقای نودینیان! شوراهای دهقانی مریوان در چه دوره‌یی و بر اساس چه فرآیندی تشکیل شد؟

قبل از قیام در شهر مریوان و حومه‌ی مریوان اعتراضات بسیار وسیعی علیه مالکین و فئودال‌های منطقه وجود داشت. مرکز این اعتراضات در واقع یک محله‌ی شهر مریوان بود به اسم «دارسیران» که هنوز مناسبات دهقانی در آن وجود داشت و مردم به زمین وابسته بودند. در اینجا اعتراضات وسیعی علیه مالکین مریوان که می‌خواستند زمین‌های دهقانان را تصرف کنند و چون شهر در حال رشد و گسترش بود می‌خواستند این زمین‌ها را بفروشند، شکل گرفت و دامنه‌ی این اعتراضات به اطراف شهر مریوان و دهات مریوان و بخش‌هایی از شهر مریوان گسترش پیدا کرد. پیش از این هم در سال 1349 و در یکی از دهات منطقه‌ی اورامان مردم برای اولین بار علیه مالکین به پا خاستند. در یکی از روستاهای صعب‌العبور اورامان به نام «دزوند» که مردم زمین‌های خیلی کوچکی داشتند و همین زمین‌های کوچک را هم فئودال‌ها می‌خواستند با همکاری ژاندارمری وقت از مردم بگیرند. همه‌ی مردم این ده در اعتراض به ظلم و ستم فئودال‌های روستا کوچ کردند و به عراق رفتند. یکی از رفقای بسیار خوب ما به نام «عطا رستمی» که متاسفانه خیلی زود جان باخت، آن موقع معلم راهنمایی بود. آن زمان معلم‌هایی بودند که سرپرست مدارس بودند و عطا هم برای سرپرستی مدرسه به آنجا رفته بود و یک جزوه در همین رابطه نوشت که همان موقع به شکل مخفی در محافل چپ و روشنفکری سنج و مریوان پخش شده بود. (1) اما اعتراضات دارسیران بعد از سال 53 و 54 اوج گرفت. روستای دیگری هم بود به نام «دیلو» که مرز مریوان با عراق است.



رفقای جانباخته کومله و حزب کمونیست ایران

عطا رستمی



نسان نودینیان

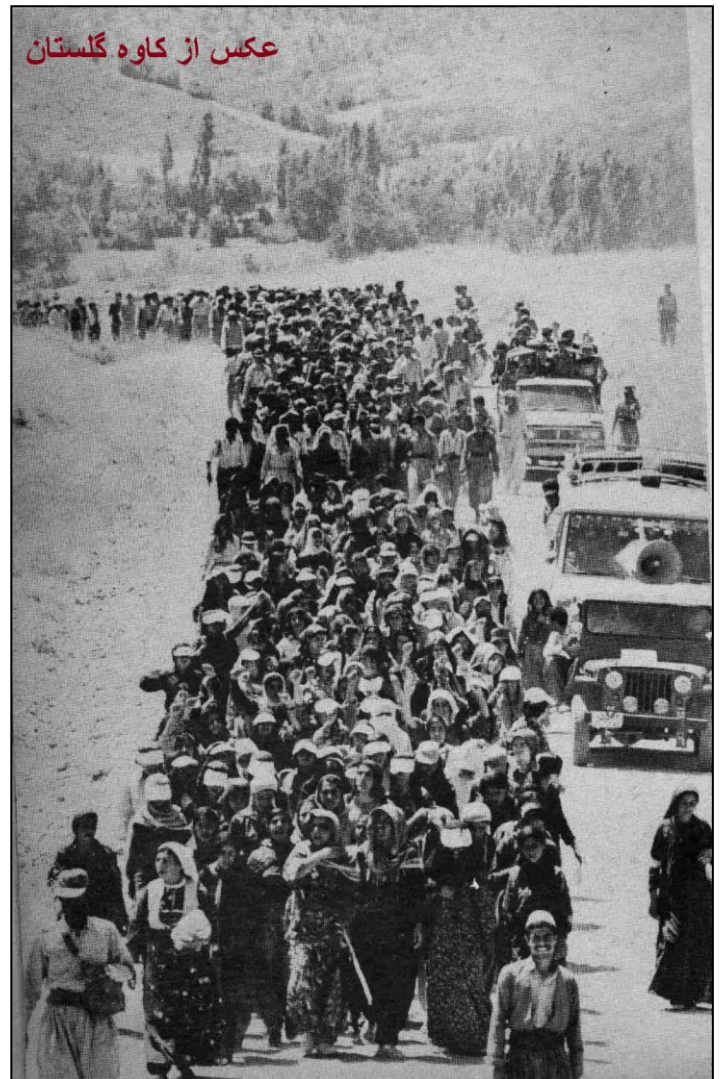
مردم این روستا هم اعتراضات بسیار وسیعی علیه فئودال‌ها کردند. این اعتراضات هر کجا اوج می‌گرفت به این معنی بود که فئودال‌های آن دهات قدرتمندند و هنوز به زمین‌های بزرگ وابسته‌اند، وضع مالی خوبی دارند، با ژاندارمری و ساواک ارتباط دارند و از حمایت و پشتیبانی آنها و بانک کشاورزی برخوردارند و از فئودال‌های مهم آن دوره بودند. مبارزات آنجا آنقدر ادامه داشت تا در روزهای قبل از قیام ما به همراه دهقان‌های خود دیلو در شهر مریوان تحصن کردیم. در نتیجه‌ی این تحصن اینها پیروز شدند و نگذاشتند زمین‌هایشان را تصرف کنند. اعتراضات دارسیران وسیع‌تر بود و به یک معنا توده‌یی بود. در حقیقت با روند سیاسی ایران و کردستان و سیر دامن زدن

به اعتراضات مردم هم این اعتراضات دهقانی روز به روز در دارسیران گسترده‌تر می‌شد تا بالاخره کوچ تاریخی مردم شهر مریوان از شهر به طرف یکی از روستاهای مرزی عراق به نام «کانی میران» شکل گرفت. البته دو کوچ در مریوان انجام گرفته است که به دومی بعدن می‌رسیم و بعد از قیام شکل گرفت. در دوران این کوچ هنوز رژیم پهلوی‌ها سر کار بود و هنوز اعتراضات مردمی و قیام شکل نگرفته بود. مردم این روستا به طرف شهر مرزی عراق حرکت کردند و گفتند ما اصلن در اعتراض به زور و اجحافی که ژاندارمری و ساواک و دولت مرکزی آن موقع برای حمایت از فئودال‌ها انجام می‌دادند، خودمان را تحویل دولت عراق می‌دهیم. اینها محله‌ی دارسیران را تخلیه کردند و رفتند. این اعتراض یک پیشینه‌یی دارد. طیف وسیعی از چپ‌ها و روشنفکرها در این روستاها معلم بودند و تعداد زیادی از ما نمی‌خواستیم ادامه‌ی تحصیل دهیم و برای حمایت از زحمتکش‌ان معلم ده می‌شدیم و در دهات کار می‌کردیم. در دوران شاه یک ارگان‌هایی

که در آن روستا خوشنام بودند و مردم اینها را قبول داشتند و هیچ پیشینه‌ی همکاری با ساواک و ژاندارمری نداشتند را به عنوان اعضای شورای روستا انتخاب می‌کردند و حاکمیت روستا را به دست آنها می‌دادند. به مرور این دیگر شکل وسیعی گرفت. در ضمن اعتراضات دهقانی که در اطراف شهر مریوان شکل گرفته بود، رابطه‌ی تنگاتنگی با شهر مریوان داشت. شهر مریوان در دوران قیام یک ویژگی داشت و آن هم این بود که طیف بسیار وسیعی از نیروهای چپ و کمونیست، افرادی که زندانی سیاسی با سابقه بودند، کسانی که سابقه‌ی مبارزاتی جدی در یک دهه قبل از قیام داشتند و در میان توده‌ها فعالیت می‌کردند در مریوان محبوبیت داشتند و در شهر مریوان و روستاهای اطراف به چهره‌های بسیار محبوبی تبدیل شده بودند. اساسن هم اینها به طیف کومله تعلق داشتند البته خود من و تعدادی از رفقای دیگرمان ابتدا با کومله نبودیم ولی وقتی قیام شکل گرفت کومله توانست همه‌ی این نیروهای چپ را در ظرفیت سیاسی خودش متشکل بکند. به مرور وقتی این اعتراضات شکل گرفت و ارگان‌های حاکمیت مردمی ایجاد شد، در کنار شورای شهر مریوان که در جریان قیام شکل گرفته بود یک ستاد نظامی در مریوان شکل گرفت که در واقع ارگان مسلح دفاع از شورای شهر و شوراهای حومه‌ی مریوان بود. هر کسی مشکلی داشت اگر به شورا یا ستاد مراجعه می‌کرد کارش انجام می‌شد یا اگر دعوی بود یا سرقتی اتفاق افتاده بود این ستاد زیر نظر شورای شهر برای رسیدگی نیرو اعزام می‌کرد. این یک دوره‌ی چند ماهه در مریوان بود. حاکمیت شورای شهر و ستاد حفاظتی مانند یک نیروی توده‌ی بود که تعدادی نیروی ثابت برای اداره‌ی امور داشت و مردم شهر هم به ویژه جوانان و زحمتکشان، زن و مرد اسم‌نویسی می‌کردند و هر شب یک تعداد از افرادی که داوطلب شده بودند امورات حفاظتی شهر را بر عهده می‌گرفتند. نگهداری بود، سرپرستی توزیع نفت بود، توزیع مواد خوراکی بود و هر امری که یک شهر می‌تواند با آن درگیر باشد.

شورای شهر مریوان طی چه روندی شکل گرفته بود؟

در دوران قیام شهربانی تصرف شده بود. فرمانداری هم دیگر باقی نمانده بود. تعدادی از کار به دستان و روسای ادارات را دستگیر کرده بودیم. در سه _ چهار روز قبل از 22 بهمن تمام ارگان‌های حاکمیت قدرت دولتی قبلی فلج شده بود و به فکر این افتادیم که بالاخره وقتی این شهر این ظرفیت بالا را دارد باید برای



عکس از کاوه گلستان

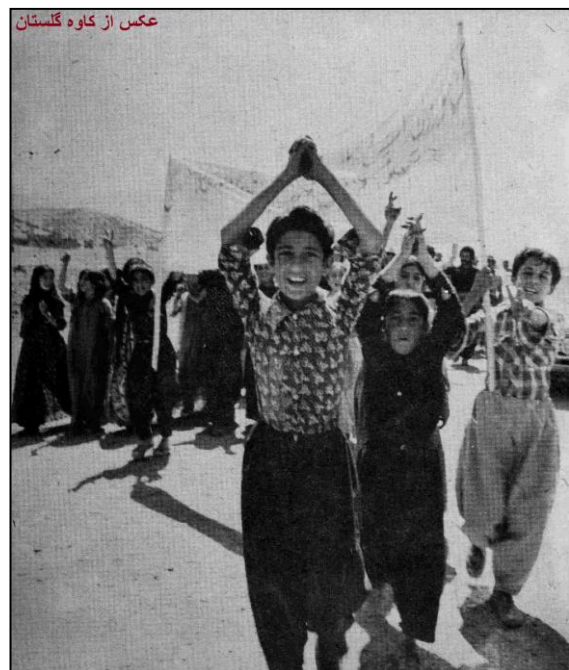
بود که اساسن زیر نظر و سرپرستی ژاندارمری بود و در هر روستایی یک نفر در راس این ارگان قدرت بود که به او کدخدا می‌گفتند. انجمن‌هایی هم داشتند که به آن انجمن روستا می‌گفتند. این انجمن‌ها در واقع وردست ژاندارمری و ساواک بودند و تمام امورات آنها از طریق اینها انجام می‌شد و در واقع تحت نظر فئودال‌ها و طبقات دارای روستا مانند حاجی‌های ثروتمند، ملای ده و فئودال‌های روستا بودند و ترکیب انجمن روستا از همین‌ها تشکیل می‌شد. وقتی دیگر قیام داشت شروع می‌شد و رژیم پهلوی‌ها در حال سرنگونی بود، در واقع بعد از سال 56 که فضای سیاسی در جامعه‌ی ایران و به تبع آن در کردستان و در مریوان هم داشت عوض می‌شد، جنبش بسیار وسیعی شکل گرفت که بیشتر روستاهای مریوان و حومه را در برمی‌گرفت و بسیار رادیکال بود که این انجمن‌های روستا را منحل می‌کردیم و به جای آن شورای دهقانی به عنوان شورای حاکمیت مردم در روستا تشکیل می‌دادیم که اساسن متکی بود به جلسه‌ی خود روستا بود. مردم جمع می‌شدند، بحث می‌کردند و طیفی از آدم‌های رادیکالی

عراق و سرکوب خونین کردها توسط صدام حسین، اوضاع عراق هم تغییر کرده بود و رهبری آن زمان حزب دموکرات کردستان عراق یک سازمانی درست کرده بود به اسم رهبری موقت که به کردی می‌شد «قیادهی موقت». اینها آمده بودند و تحت حمایت فئودال‌ها و آشکار و نهان هم تحت حمایت سپاه پاسداران و ارتش می‌خواستند قدرت فئودال‌ها را مجدد تقویت کنند و شروع کرده بودند به آزار و اذیت دهقانان برای این‌که زمین‌هایشان را بگیرند. درگیری‌های نظامی و تهدیدهای مسلحانه شروع شده بود. بنابراین فواد پیشنهاد اتحادیهی دهقانان مریوان تشکیل شود و یک بازوی نظامی قدرتمند را برای حمایت از شوراهاى دهقانى سازماندهی کند.

این مربوط به چه زمانی است؟

تشکیل اتحادیهی دهقانان مریوان مربوط بود به تابستان ۵۸ و پیش از حملهی حکومت به کردستان. در واقع تشکیل اتحادیهی دهقانان به ابتکار فکری و عملی فواد مصطفاسلطانی بود با حضور جمع زیادی از رفقایی که از فعالین مبارزات دهقانی مریوان و اعضای شوراهاى دهقانی مریوان بودند. این ایده پیش آمد که این نیروی مسلح درست شود و این نیروی مسلح هم بتواند جنبش دهقانی را در برابر تعرضات فئودال‌ها تقویت بکند و از دستاوردهای یک دهه‌ی گذشتهی جنبش دهقانی و شوراهاى دهقانی به طور مسلحانه دفاع کند. در شهر مریوان آن موقع در میان فعالان چپ دو گرایش وجود داشت. یک گرایش عموماً حول کاک فواد سازماندهی شده بود و یک گرایش ما بودیم. در این مقطع سمینارهای زیادی به شکل نیمه علنی _ نیمه مخفی در مریوان در مورد تشکیل اتحادیهی دهقانان برگزار شد که در آن حدودن سی نفر از فعالین چپ و اعضای شوراهاى دهقانی شرکت می‌کردند. گرایش ما معتقد بود تشکیل اتحادیهی دهقانان مسلح در شرایط فعلی کار درستی نیست و ما بایستی بتوانیم بنک‌هایی در هر دهی تشکیل دهیم که مسلح باشند ولی از بنک‌های دیگر جدا باشند. ما معتقد بودیم این شیوهی سازماندهی قدرت دفاعی آنها را بالاتر می‌برد و در سازماندهی مردم محلی برای مقاومت موثرتر خواهد بود تا یک نیروی نظامی حرفه‌یی. این اختلاف تاکتیکی با توجه به آمیختگی نیروهای چپ با جنبش شورایی و شوراهاى موجود، به بحث وسیعی در شهر و روستاهای اطراف تبدیل شد و کسانی حول این دو گرایش جمع شدند. در نهایت در یکی از روستاهای حومهی شهر مریوان جلسهی بسیار وسیعی را برگزار کردیم که در آن

خودش ارگانی ایجاد کند که این ارگان بتواند قدرت مردم را در شهر اعمال کند و امورات شهر را بگرداند، به همین دلیل شورای شهر تشکیل شد. این شورای شهر ترکیبی بود از ملا و حاجی و آدم‌های کاسب و مغازه‌دار و روشنفکر و معلم. یک جلسهی عمومی در سالن یکی از مدارس شهر به نام مدرسهی فرخی برگزار شد که در آنجا ضرورت این‌که ارگانی توسط مردم ایجاد شود که این ارگان بتواند به امورات شهر رسیدگی کند، مطرح شد. جلسهی بسیار وسیعی هم بود و شکل یک مجمع عمومی وسیع توده‌یی را داشت که همه کس در آن شرکت کرده بودند. فقط روشنفکران و کارگران و دهقانان نبودند. در این جلسه اعضای شورای شهر انتخاب شدند و بعد از انتخابات شورا، ستاد هم شکل گرفت که بتواند بازوی این ارگان باشد برای پیشبرد امور جاری شهر مریوان. این یک دوره است و یک دوره، زمانی است که به مرور احساس می‌شود جمهوری اسلامی نقشه‌ی حمله و تصرف و اشغال شهرها را دارد. جنگ است، درگیری‌های مختلفی در شهرهای کردستان وجود دارد. در این دوره هم به ابتکار فواد مصطفاسلطانی بحثی پیش کشیده شد که دهقانان مریوان این همه اعتراضات توده‌یی را انجام داده‌اند و جزو نیروهای مبارز علیه فئودال‌ها بوده‌اند و حالا هم در دوره‌یی قرار داریم که هر روز مورد تعرض نیروهای مختلف قرار می‌گیریم. آن دوره یک نیرویی در مریوان تشکیل شده بود که از عراق آمده بود و به «قیادهی موقت» معروف بود. بعد از شکستی که ملا مصطفی بارزانی در تحولات کردستان عراق متحمل شده بود و عقب‌نشینی کردها از



کشته شدند. رؤف کهنه‌پوشی یکی از فعالین محبوب کانون معلمان مریوان بود. به هر حال ستاد پاسداران را ما تصرف کردیم و در نتیجه اوضاع سیاسی از آن حالت نسبتن عادی که داشت به یک تحرک کاملن نظامی تبدیل شد. جمهوری اسلامی فورن نیروهایش را به پادگان مریوان انتقال داد و تعدادی را هم بازداشت کرد و به پادگان برد. مذاکره بین شورای شهر مریوان و جمهوری اسلامی آغاز شد و آنها می‌خواستند از طریق پادگان مریوان که در سه _ چهار کیلومتری شهر بود به شهر حمله کنند و شورای شهر و شوراهای دهقانی را از بین ببرند.

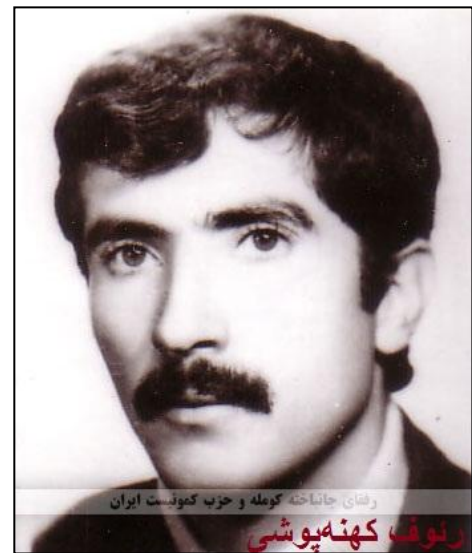
چرا اصلن در دوره‌ی سرنگونی ایده‌ی شورا مطرح شد؟ چرا همان انجمن‌های روستا و کدخدا را حفظ نکردید که افرادش را تغییر دهید؟

هر ارگانی محصول یک ساختار سیاسی است. کدخدا و انجمن‌های روستا محصول قدرت ژاندارمری و اداریاتی که در رژیم شاه مسئول امور روستاها بودند، بود. این انجمن‌ها پر بود از فساد مالی، پر بود از حمایت از فئودال‌های محلی، پر بود از همکاری‌های نیمه‌علنی و غیرعلنی با ساواک و ژاندارمری و این کدخدا و انجمن‌های روستا محصول آن دوره است با این خصوصیات. در نتیجه یک اشتیاق و نیاز سیاسی وجود داشت که این ارگانی که چنین سابقه و پیشینه‌ی دارد برچیده شود و به جای آن یک نوع حاکمیت دیگر، یک نوع قدرت دیگر در روستاها ایجاد شود. ارگان‌هایی که بتواند امیال و آرزو و خواست‌های مردم آن روستا را در سطحی نمایندگی کند. اولین کاری که برای این باید می‌شد این بود که قدرت کدخدا و انجمن‌ها را می‌بایست منحل می‌کردیم که مردم منحل کردند و به جای آن شورای روستا را درست کردند.

نمایندگان این شوراها با مردمی که آنها را انتخاب کرده بودند همچنان ارتباط داشتند؟

ببینید این شوراها در روستاهایی بودند که از بیست خانوار تا دویست _ سیصد خانوار در آنها ساکن بودند. هر دهی مسجدی داشت که روزانه نماینده‌گان شورا در آنجا جمع می‌شدند و مردم به آنها مراجعه می‌کردند و مسائلشان را که کم هم نبود حل می‌کردند. در ضمن ساختار سیاسی یک دولت و یک رژیم که سال‌ها حکومت کرده بود و فرهنگ و ادبیات خودش را داشت، ارگان‌های خودش را از ساواک و ژاندارمری و اداره‌ی کشاورزی و تعاونی و سپاه دانش و سپاه ترویج داشت که در زندگی مردم هم رسوخ کرده بود، کاملن

نمایندگان بیش از هشتاد روستا و بخش‌های مختلف شهر مریوان شرکت کردند و در مورد این دو گرایش بحث کردند. نتیجه‌ی جلسه این بود که روشن شد خط ما، یک خط دفاعی و پاسیو است و خط کاک فواد و تشکیل اتحادیه‌ی دهقانان مورد استقبال توده‌ی وسیع‌تری قرار گرفت. البته ما میان خودمان جلسه گذاشتیم و من و عطا رستمی به فواد مراجعه کردیم و اعلام کردیم که جمع ما از خودش انتقاد کرده است و در همان جا به همراه فواد به «جوله» یا گشت سیاسی‌ای ملحق شدیم که برای تبلیغ اتحادیه به روستای «خاو میرآقا» می‌رفت. آن زمان جمهوری اسلامی در یکی از محلات مریوان و نزدیک رادیو تلویزیون در ساختمان نیمه‌تمامی که پیش از قیام داشتند برای ساواک می‌ساختند، نیروهای مسلح سپاه پاسداران را مستقر کرده بود و نیروهای محلی مزدور را که مردم به آنها جاش می‌گفتند هم در آن محل مستقر کرده بود. ما پیشنهاد کردیم فراخوانی داده شود و از مردم دعوت کنیم تظاهراتی به طرف رادیو تلویزیون برگزار کنند و در قطعنامه‌ی از جمهوری اسلامی بخواهیم که این ستاد سپاه پاسداران را جمع بکند. به هر حال این فراخوان داده شد و تبلیغ وسیعی در مورد آن صورت گرفت. تعداد زیادی از جمعیت‌ها و نهادهایی که بعد از قیام در مریوان فعال بودند از جمله «جمعیت دفاع از آزادی مریوان» از این پیشنهاد حمایت کردند. «کانون محصلین» که تعداد بسیار زیادی از محصلین انقلابی شهر در آن فعال بودند نیز از این تظاهرات حمایت کرد. بیشتر از هزار نفر در روز 23 تیر 58 به مرکز شهر آمدند و از آنجا به سمت رادیو و تلویزیون حرکت کردیم و در مقابل رادیو تلویزیون قطعنامه‌ی تظاهرکنندگان قرائت شد. وقتی تظاهرات رو به اتمام بود درگیری مسلحانه از سوی آن ستاد که در چند متری ما بود شروع شد، در پاسخ به این تیراندازی نیروهای مسلح اتحادیه‌ی دهقانان مریوان به این ستاد حمله کردند. ستاد را تصرف کردیم و در این جریان تعدادی از مزدوران محلی کشته شدند و در ضمن متاسفانه سه نفر از رفقای خوب ما محمود بالکی، محمد دره‌سید و رؤف کهنه‌پوشی هم





تغییر کرده بود. آن ساختار فلج شده بود چون مردم دیگر به آن اعتماد نداشتند.

برگردیم به ادامه‌ی روایت از 23 تیر.

بعد از 23 تیر جمهوری اسلامی نیروهای خودش را در پادگان مریوان تقویت کرده بود و خودش را برای حمله آماده می‌کرد. ما باید کاری می‌کردیم. ارتش جمهوری اسلامی نیروهای بسیار زیادی در پادگان شهر مستقر کرده بود و انواع و اقسام امکانات نظامی لجستیکی را از هوایی تا زمینی در اختیار داشت. وقتی به مرور اوضاع حادث می‌شد و مذاکرات شورای شهر مریوان هم با نمایندگان جمهوری اسلامی به بن‌بست رسید، بحث این‌که ما جنگ را نمی‌خواهیم و نمی‌خواهیم وارد این درگیری نظامی سخت شویم، ایده‌ی کوچ بکپارچه‌ی مردم شهر مریوان را پیش آورد که این کوچ به طرف یکی از روستاهای مرزی مریوان به اسم «کانی میران» شکل گرفت و مردم برای این‌که وارد یک جنگ تحمیلی نظامی نشوند و شهر را به توپ نیندند و مردم را نکشند، گفتند ما از این شهر می‌رویم و کوچ می‌کنیم. چنین بود که در 31 تیر کوچ اجباری مردم شهر مریوان به طرف کانی میران شروع شد و مردم، تمام شهر را تخلیه کردند و در منطقه‌ی پهناور اطراف آن روستا مستقر شدند که به اردوگاه کانی میران معروف شد. ما هم به عنوان نیروهای مسلح اتحادیه‌ی دهقانان مریوان، ارگان‌های قدرت و ایمنی و هماهنگی این اردوگاه را درست کردیم. بخشی از نیروهای مسلح قرار بود در مریوان دفاع مسلحانه بکنند و یک بخش‌هایی نگهداری از اردوگاه را بر عهده داشتند که از درون خود اردوگاه سازماندهی شدند. این کوچ اجباری با استقبال وسیع مردم روستاهای اطراف مریوان روبه‌رو شد و هر روز از چندین روستا مواد خوراکی مانند نان و گوشت و مایحتاج اولیه‌ی زندگی آدم‌ها از قند و چای و برنج و روغن و هرچه که در طول روز آدم‌ها به آن احتیاج داشتند به اردوگاه می‌آمد، در آنجا تقسیم می‌شد و هر جمعی خوراک خودش را درست می‌کرد. این کوچ تاریخی نقطه‌ی درخشانی بود در تاریخ اعتراضات رادیکال و انقلابی مردم ایران که در دفاع از انقلاب شکل گرفته بود. در هر صورت بعد از این کوچ از شهرهای مختلف حمایت‌های وسیعی شد و یک ابتکار دیگر هم شکل گرفت و آن هم این بود که راهپیمایی‌هایی در دفاع از کوچ اجباری مردم مریوان شکل گرفت که مشهورترین آنها راهپیمایی مردم شهر سنندج به طرف شهر مریوان بود. این راهپیمایی بسیار

طولانی بود، چند شب و روز طول کشید، تعداد زیادی از مردم شهر به ویژه جوانان شهر، زن و مرد از شهر سنندج راه افتادند و بعد از چند روز راهپیمایی به اردوگاه مردم مریوان رسیدند و آن غروبی که این جمعیت چند هزار نفری آنجا همدیگر را ملاقات کردند و صدای آزادی و همبستگی انسانی در آنجا موج می‌زد به نظر من هرگز از یاد کسانی که آن را دیده‌اند نخواهد رفت. وصف کردن آن لحظاتی که هزاران هزار انسان، هزاران هزار زن و مرد انقلابی همدیگر را در آغوش می‌کشیدند و صدای آزادی و دفاع از انسانیت را سرمی‌دادند، سخت است. شکل گسترده‌ی یک میدان وسیع همبستگی انسان‌ها را داشت که می‌خواستند از حرمت خودشان، از کرامت خودشان، از زندگی خودشان به این شکل دفاع کنند. آنها با این کار جلوی حمله‌ی نظامی وحشیانه‌ی جمهوری اسلامی به شهر را گرفتند و از قتل عام مردم شهر جلوگیری کردند. بعد از آن راهپیمایی حمایتی دوم از طرف شهر سقز به مریوان شروع شد و با همان شکل به مردم پیوست. همزمان مذاکراتی بین شورای شهر مریوان و نمایندگان جمهوری اسلامی انجام می‌شد و یک قدرت دوفاکتوی سیاسی _ نظامی در شهر ایجاد شده بود. در نهایت جمهوری اسلامی حلقه‌ی محاصره‌ی شهر را شکست اما همه می‌دانستیم عقب‌نشینی جمهوری اسلامی موقتی است. به هر حال به شهر برگشتیم و در فکر این بودیم که چگونه می‌توانیم ارگان دفاع از شهر را سازماندهی کنیم که اتفاقات دیگری روی داد. خمینی فتوی حمله به کردستان را صادر کرد، خلخال به کردستان آمد و از پناه شروع کرد و بعد مریوان و بعد سنندج و شهرهای دیگر که پنجاه و هفت نفر در شهرهای مختلف کردستان در چند روز اعدام شدند. بعد قتل عام روستای قلاتان و فارنا شکل گرفت و جنبش مقاومت مردم وارد دوره‌ی دیگری شد و نیروی مسلح شهرها را تخلیه کرد و به کوه زد و بعد نوروز سنندج اتفاق افتاد.

در نهایت سرنوشت شوراهای دهقانی و شورای شهر مریوان چه شد؟

فکری و سیاسی‌اش کارهایی می‌کرد از جمله تشکیل شوراهای دهات و ساختن مدرسه و سوادآموزی. این اواخر به این فکر افتاده بودیم که حمام درست کنیم و امکانات بهداشتی را به مردم آموزش دهیم. در واقع با پایان کوچ تاریخی مردم مریوان ماجرای شوراها تقریباً تمام شد. وقتی ما به شهر بازگشتیم گروهی از ما به فرماندهی فواد برای دخالت در اعتراضات دهقانی به ماموریت اعزام شدیم. در اطراف سقز و دیواندره منطقه‌ای بود به نام «کرفتو» که در آنجا تعدادی از فئودال‌ها علیه زحمتکش‌ان منطقه اقدام کرده بودند. ما به عنوان نیروی مسلح اتحادیه‌ی دهقانان رفتیم آنجا و رفیقمان یحیا خاتونی دبیر دبیرستان‌های شهر سقز در درگیری مسلحانه کشته شد. ما وقتی کار را تمام کردیم و فئودال آنجا به نام شاپور خان را وادار به عقب‌نشینی کردیم و به مریوان بازگشتیم خلخالی به پاوه رسیده بود، پس یک شب را در شهر ماندیم و بعد اولین واحدهای نیروی نظامی را شکل دادیم و یک مقاومت مسلحانه‌ی نظامی حرفه‌ای را به عنوان نیروی پیشمرگ کومله آغاز کردیم.

پانوشت:

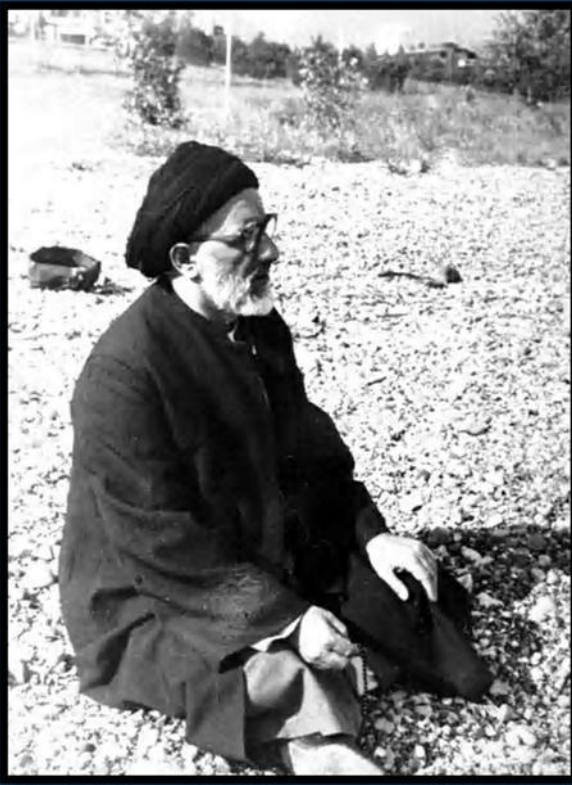
1 _ عطا رستمی بعد از ارتش‌کشی حکومت اسلامی به کردستان در 28 مرداد 58 به عنوان یکی از فرماندهان نظامی کومله در مریوان فعال بود، او در کنگره‌ی سوم کومله در بهار 61 به عنوان عضو کمیته‌ی ناحیه‌ی مریوان برگزیده شد. عطا رستمی در درگیری «توهسوران» در 3 آبان 1361 کشته شد.

در واقع با توافقاتی که بین شورای شهر مریوان و نمایندگان جمهوری اسلامی پیش آمد و البته همه می‌دانستند موقت است، قرار شد کوچ تاریخی مردم شهر تمام شود و مردم به شهر برگردند. اما دور دیگری از اعتراضات و ابتکارات سازمان‌های سیاسی در کردستان شروع شد. هنوز دو هفته از این توافقات نگذشته بود که جمهوری اسلامی حمله‌ی خودش را به کردستان آغاز کرد و از پاوه شروع شد که تعداد زیادی اعدام شدند. با حمله‌ی جمهوری اسلامی به پاوه و حمله به قصد اشغال نظامی کردستان سرنوشت این شوراها عوض شد. با این حمله دیگر کومله ابتکار عمل را به عنوان گرایش چپ جامعه به دست گرفت و حزب دموکرات هم در این مقاومت توده‌ی مردم، در شمال کردستان و بعدها در جنوب کردستان نقش داشت. دیگر بحث شوراها و نوع حاکمیت مردم و اتحادیه‌ی دهقانان مریوان و اورامان و این ارگان‌های حاکمیت مردم در شهرها مطرح نبود و دیگر صورت مسئله عوض شد و تبدیل شد به حمایت مردم از نیروهای نظامی که در هر شهری تحت رهبری کومله و حزب دموکرات شکل گرفته بود. البته تا سال شصت هم هنوز بخش‌هایی از مناطق مرزی کردستان، از اورامان تا سردشت، در تصرف نیروهای مسلح کومله و حزب دموکرات بود. در آنجایی که هنوز به تصرف جمهوری اسلامی درنیامده بود و حداقل آن بخش‌هایی که نیروهای مسلح کومله در اختیار داشتند هر سازمانی به سطح بزاعت

عکس از کاوه گلستان



تکه‌های آیت‌الله



شوراهای طالقانی با

شوراهای مردمی تفاوت داشت

گفت و گو با مجتبا طالقانی

آقای طالقانی! ایده‌ی شورا بین نیروهای مذهبی و طرح شورایی که پدر شما مطرح کرده بود، چه ویژگی‌هایی داشت؟

البته وقتی می‌گویی نیروهای مذهبی، من سراغ ندارم نیروهای حاکم مذهبی هیچ‌کدام این طرح را مطرح کرده باشند. برعکس همی آنها در جریانات حاکم، چه لیبرال‌ها و بازرگان تا طیف وسیع خمینی‌چی‌ها، هیچ‌کدام مسئله‌ی شورا را مطرح نکردند و عملن شورا به خاطر فشار از پایین به آنها تحمیل شد. تنها کسی که به طور مشخص این ایده را مطرح کرد، پدر ما بود که او هم این طرح به مرور در ذهنش شکل گرفت و در واقع یک پروسه بود. اگر سابقه‌ی تاریخی‌اش را بخواهیم نگاه کنیم پدر ما از قدیم با ترجمه‌ی کتاب نانینی در واقع یک نوع مرزبندی کرد با بقیه‌ی مذهبی‌ها. یعنی دموکراسی را به عنوان یک امر عرفی پذیرفت. در واقع با پذیرش انقلاب مشروطه و دستاوردهای انقلاب مشروطه پذیرفت که دموکراسی با اسلام در تضاد نیست. این را در مقدمه‌ی کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» نانینی هم به نوعی بیان می‌کند. نانینی هم یکی از مراجع و اساتید حوزه‌ی علمیه در نجف بود که در زمان انقلاب مشروطه جزو نادر علمای شیعه بود که از مشروطه حمایت کرد. بنابراین سابقه‌اش به آن برمی‌گردد. رفرانس‌های فقهی و قرآنی و حدیثی هم هر کسی رفرانس‌های خودش را می‌آورد. یعنی از هواداران ولایت فقیه گرفته تا طیف‌های دیگر ولایتی‌ها و نحله‌ی حجتیه. بنابراین یک چنین سابقه‌ی تاریخی وجود داشت. بعد از انقلاب یک سری شوراهای خود به خودی در جریان انقلاب به وجود آمد. چه در کارخانه‌ها و مراکز تولیدی و چه در اداره‌ها و حتا در ارتش و داخل نیروهای سرکوب مانند نیروهای شهربانی. ولی شاخص‌ترین آنها شوراهای کارخانه بود و یک سری شوراهای محلات بود که در جریان انقلاب شکل گرفت که کنترل امنیت محله و بقیه‌ی مسائل محله را به عهده گرفتند. من فکر می‌کنم خود این رویداد مستقیم روی کسانی مانند پدر من و کل نیروهای سیاسی دیگر تاثیرگذار بود. حتا نیروهای چپ و همچنین مجاهدین که تا حدی به شوراها تمایل پیدا کردند اصلن قبلن بحثی در مورد شوراها به این

مجتبا طالقانی



شکل نداشتند و توجه خاصی نداشتند، در ذهنشان هم اگر چیزی بود تصویری بود از سوویت‌های شوروی. ولی در روند انقلاب به طور خود به خودی چنین وضعیتی به وجود آمد و این طبیعتن در نیروهای مختلف تاثیر خاص خودش را داشت. مقوله‌ی شورایی که توسط پدر من مطرح شد درست بعد از رویدادی بود که تقریبین یک ماه بعد از انقلاب، در اوایل اسفند اتفاق افتاد و آن هم دستگیری ما بود. من و برادرم و همسر سابقم را بازداشت کردند که در واقع یک دستگیری سیاسی - ایدئولوژیک بود. حالا من وارد جزئیاتش نمی‌شوم اما این در زمانی روی داد که من شخصن با پدرم وارد یک سری مباحث شده بودم. من تاکید می‌کردم این ولایت روحانی و استبداد مذهبی که دارد می‌آید حتا می‌تواند از دیکتاتوری شاه هم خطرناکتر باشد. پدر ما هم تاکید داشت با توجه به انقلاب و نیروهایی که در کل در انقلاب شرکت

دارند، توازن قوا اجازه‌ی چنین چیزی را نخواهد داد. ما همچین بحث‌هایی داشتیم البته نه این‌که من خیلی فرموله باشم یا او هم همین‌طور اما در کل در چنین حال و هوایی دستگیری ما اتفاق افتاد که بعد در یک پروسه‌ی خیلی پیچیده مجبور شدند ما را آزاد کنند. این اتفاق برای پدر ما یک ضربه‌ی هشداردهنده داشت که دارد می‌آید. اگر بدانید آن زمان علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی یک مقاله‌ی نوشت به اسم «صدای پای فاشیسم» که در آن مشخص شد او هم و همه هشدار را گرفتند. البته پروسه‌ی بازداشت تا آزادی ما خودش تبدیل به یک جنبش اعتراضی شد چون پدرم به عنوان اعتراض به اصطلاح خودش «هجرت» کرد. همه‌ی دفاتر را بستیم و رفتیم و در جایی به مدت یک هفته مخفی شدیم. یعنی رییس شورای انقلاب یک هفته مخفی شد. حتا ارگان‌های رژیم در به در دنبال او می‌گشتند و یک وضعیت پیچیده‌ی پیش آمد. ما در این فرصتی که

به خود به شوراها کشید. از آنجایی که شوراها هست و هنوز وجود داشت.

این بحث‌ها در چه تاریخی انجام می‌شود؟

اسفند ۵۷. یک ماه بعد از انقلاب است. در فضای درگیری بین دولت موقت و شوراها که نمی‌خواهد به شوراها تن دهد. حزب جمهوری موضع‌گیری صریح نمی‌کند و می‌خواهد وارد شوراها شود و حتی آنها را به اهرمی برای فشار حداکثر به لیبرال‌ها تبدیل کند. در چنین فضایی است که این بحث بین ما مطرح می‌شود که چطور این شورایی که وجود دارد تبدیل شود به یک نهاد ضد قدرت یا کنترل کننده قدرت و در عین حال یک نهاد دموکراتیک و نماینده اراده‌ی مردم. در این بحث‌ها انگار پدر من حلقه‌ی مفقوده را پیدا کرد. در این میان طرفداران خمینی و احمد خمینی در به در دنبال پدر ما می‌گشتند چون یک قطب‌بندی سیاسی - اجتماعی به وجود آمده بود. حتی مجاهدین اعلام کردند تمام نیروهای مسلح ما در اختیار طالقانی است و در ضمن تقریباً تمام نیروهای دموکرات و چپ هم به این سو پیوستند. از آن سو مجاهدین انقلاب اسلامی اعلام کردند تمام نیروی مسلح ما در اختیار خمینی است. یعنی یک قطب‌بندی کاملن آشکار سیاسی و اجتماعی به وجود آمده بود. برای ما علاوه بر مسئله‌ی شوراها این هم مطرح بود که چگونه می‌شود از این فضای به وجود آمده حداکثر استفاده را کرد که تا آنجایی که می‌شود ارتجاع را به عقب راند. با توجه به درک و فهم محدود خودم در آن موقع مسئله‌ی اول من این بود. به اضافه‌ی این علی‌رغم این‌که بعدن به بابای ما اتهام زدند که این پسرش باعث شد که برود واقعن من هیچ نقشی در رفتنش نداشتم. خودش تصمیم گرفت. وقتی داستان نحوه‌ی بازجویی ما و شکنجه را در زندان شنید چون حماد شیبانی را که هم‌زمان با ما دستگیر کرده بودند می‌زدند، ولی ما را نزدند، تازه از زبان من هم به عنوان یک طرف ماجرا نه. از زبان برادرم. وقتی این را شنید مانند یک پتکی بود برایش. فهمید که هنوز یک ماه از انقلاب نگذشته اینها دارند بساط راه می‌اندازند. به اضافه‌ی بحث‌هایی که بازجوها با من کردند. اول ماجرا بازجویی بود بعد که رو شد اینها ما را دزدیده‌اند و جنبه‌ی آدم‌زدی پیدا کرد این بازجویی تبدیل شد به گفت و گو. توازن قوا به هم ریخت. البته در تمام این دوران چشم بسته بودیم. حتی گفت و گو هم چشم بسته صورت گرفت. یعنی این سنت حسنه‌ی چشم بستن و بازجویی کردن یک سنت قدیمی است که از همان فردای انقلاب آغاز شد. از زمانی که ما را دستگیر



نزدیکی‌های شهسوار در خانه‌ی یکی از دوستان مخفی شدیم صبح‌ها می‌رفتیم کنار دریا و با هم قدم می‌زدیم. با توجه به بحث‌های قبلی که ما با هم داشتیم البته من هم خودم را زیاد گنده نکند، ما هم از فرصت سواستفاده می‌کردیم که به هر حال یک چنین فضایی ایجاد شده و باید مهر را زد. به هر ترتیب یک سری بحث‌هایی با هم می‌کردیم و او هم دچار تردید شده بود چون پدر من چند خصالت شاخص داشت. یکی این بود که روحیه‌ی ضد قدرت داشت یعنی فرار از قدرت سیاسی و خودش هم هیچ‌وقت جلو نمی‌رفت و او را می‌کشیدند. بعد از انقلاب هی در می‌رفت و به او تحمیل می‌کردند که آقا بیا. حتی خود هجرت هم به نوعی در رفتن بود، ولی در رفتن اعتراضی. یا به طور سمبلیک روی زمین نشستن در مجلس خیرگان. این عمل به لحاظ سمبلیک معنی داشت و خودش هم این را توضیح داد. وقتی با او مصاحبه کردند گفت این صندلی‌ها جای یک مشت جنایتکار بوده و سناتورهای جانی و فاسد روی آنها نشسته‌اند، پس من نمی‌خواهم جای آنها بنشینم. و یکی هم این‌که خود این صندلی داستانی است. در این مورد حتی ما با هم بحث شخصی داشتیم صندلی را به مفهوم اتوریته و قدرت سیاسی می‌دانست و معتقد بود این باید تحت کنترل شدید قرار بگیرد و حواسمان باید چهارشاخ به این باشد. به هر حال ما در جریان این کل کل‌های صبحگاهی‌مان که کنار دریا با هم قدم می‌زدیم، همین‌طوری که بحث شد گفت ما باید دنبال راهکارهای ضد قدرتی باشیم و کاری کنیم که قدرت را محدود کنیم و تحت کنترل باشد. خب به اینجا که رسید بحثمان خود

افتاده بود. حتا لیبرال‌ها. جالب این است که در این احساس خطر لیبرال‌ها و خمینی و حزب جمهوری همه متفق‌القول بودند که باید طرف را سر عقل آورد. حتا بازرگان گفته بود: «مرد عقلت را از دست داده‌ی؟ این کارها چیست می‌کنی؟» اینها با هم رفیق قدیمی بودند. در یک چنین فضایی احمد خمینی رفته بود دفتر بسته چون دفاتر همه بسته شده بود. حتا برادر من که تهران بود نمی‌دانست ما کجا رفته‌ایم چون ما تماس می‌گرفتیم از بیرون و با تلفن عمومی یعنی تمام مخفی‌کاری را هم رعایت می‌کردیم. هیچ امکان ارتباطی با ما نداشتند و اینها را خودم کنترل می‌کردم که نتوانند ما را پیدا کنند و ردیابی کنند. به هر حال احمد رفته بود سراغ برادر ما و گریه کرده بود که «آقا دارد جنگ داخلی می‌شود. اگر آقا ادامه دهد جنگ داخلی می‌شود و هر خونی ریخته شود به گردن ایشان است». اینها درست دست گذاشتند روی نقطه ضعف اساسی پدر ما که حاضر به پذیرش هیچ نوع خونریزی نبود. به اضافه‌ی این‌که فضای اولیه‌ی انقلاب بود. هنوز ساواک وجود داشت، ارتش وجود داشت و تمام عواملی که می‌توانستند احتمال کودتا را افزایش دهند بود. یعنی این‌طور نبود که این یک فرضیه‌ی ذهنی باشد. در آن شرایط تصمیم‌گیری واقع به این آسانی نبود و هراس از این بود که در میانه‌ی این آشوب و بلوا یکی دیگر بیاید و سوار حوادث شود. بعد از این بود که پدر ما پذیرفت. به خصوص وقتی مسئله‌ی جنگ داخلی مطرح شد پذیرفت که احمد به محل اسکان ما بیاید. در این مذاکرات رابط من بودم. من پیشنهاد دادم که اگر قرار است کسی بیاید باید خود خمینی بیاید. به احمد هم این را گفتم. گفتم: «ببین این دعوا، دعوی غرضی نبوده. خود تو آنجا می‌گفتی از طرف بابام و شما یک طرف داستان بودید. بنابراین راه حل روشن است». گفتم: «بابای من مریض است، دارد می‌میرد و نمی‌تواند این همه راه را بیاید». گفتم: «اولن تو از کجا می‌دانی کدام همه راه؟ ممکن است ما همین پشت باشیم. بعد هم هلیکوپتر است، آقا را می‌گذاریم داخل هلیکوپتر می‌آوریم». وقتی این را به بابام گفتم زد زیر خنده و گفت: «دیوانه‌ی تو. خمینی با هلیکوپتر بیاید پیش ما؟ این از آن حرف‌های ناممکن است». ناممکن بود ولی خب ما هم دست بالا را می‌گرفتیم که بابا کوتاه نیاید. بالاخره پدرم پذیرفت و برادرم، احمد را آورد. احمد که آمد من دیدم روحیه عوض شد. احمد هم تا می‌توانست ایجاد وحشت کرد که «بله! دو روز دیگر روز ارتش است و دو نیروی مسلح که یکی مجاهدین خلق بودند و یکی مجاهدین انقلاب اسلامی برای هم شاخ و شانه می‌کشند، کردستان و ترکمن صحرا هم که آشفته است و

کردند هر سه نفر ما را چشم بسته بردند و داخل سلول انداختند و بعد هم بازجویی چشم بسته صورت گرفت که البته تمام این حیواناتی که بعدن به قدرت رسیدند به یک شکلی در آن بازجویی شرکت داشتند. تیپ‌هایی مثل محمد غرضی، اصغر صباغیان، علی‌محمد بشارتی، محسن رفیق‌دوست، جلال‌الدین فارسی همه به اشکال مختلف در این بازجویی‌ها شرکت داشتند. در این بحث‌ها هم می‌شد فهمید که اینها آماده‌ی یک سرکوب وسیع می‌شوند. اینها در وحله‌ی اول ساواک را گرفته بودند و تمام اطلاعات ساواک را داشتند. صاف و راست هم گفتند ما همه‌ی شما را تکه تکه می‌کنیم. لیست همه‌ی شما را داریم.

این را دقیقن چه کسی گفت؟

ناصر آلاپوش. اینها همه عضو مجاهدین انقلاب اسلامی بودند. آلاپوش را من قبلن در پاریس هم دیده بودم. در ارتباط با پرونده‌ی که برای من ساخته بودند که تو در درون سازمان مجاهدین خلق آدم کشته‌ی. بنابراین خمینی و اطرافیانش می‌خواستند با فشارهای مختلف بابا را به تمکین وادار کنند چون هی داشت جنبش رادیکال‌تر می‌شد. هر روز تظاهرات می‌شد، همه خواستار بازگشت طالقانی بودند، داشت می‌شد اعتصاب و کشید به جاهای باریک و رژیم به وحشت



برای به صحرای کربلا زدن باید مقدماتی چید. ولی بعد از آن مقدمات، مسئله‌ی شوراها را مطرح می‌کرد. که «بله با این کارهای غیرقانونی و ضدقانونی چون کاری که کردند با هیچ قانونی قابل مطابقت نبود و آدم‌زدی بود، تصمیم گرفته شد که شوراها تقویت شود و حضرت امام هم پذیرفتند». حالا برای خمینی و اطرافیانش که پروژه روشن بود. پروژه‌ی آنها پروژه‌ی ولایت فقیه بود و اصلن ربطی به شوراها نداشت ولی آن توازن قوا خودش را تحمیل کرد و طرح شوراها از دل آن درآمد.

هیچ وقت این طرح شوراها با توجه به این که آقای طالقانی عضو مجلس خبرگان قانون اساسی بود، به عنوان یک طرح قانونی مطرح شد یا نه؟

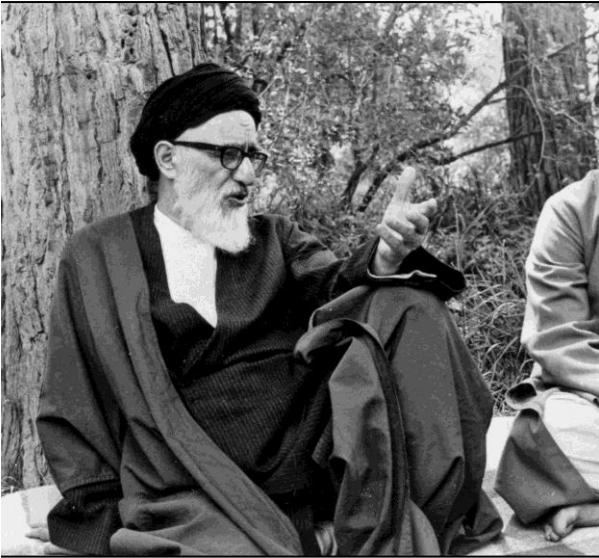
پدر من که از قم برگشت یک هیاتی تشکیل داد. ترکیب عجیبی هم داشت این هیات. عبدالکریم لاهیجی بود، علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی بود، فکر کنم مهندس عزت‌الله سبحانی هم بود. یک سری آدم‌های این‌طوری که هر دو طرف می‌توانستند به شکلی آنها را تحمل کنند. اینها مسئول تدوین طرح شوراها شدند که این برود به مجلس خبرگان و وارد قانون اساسی شود. پدرم اصرار داشت که این باید قانونی شود و بپذیریم که کشور باید به صورت شورایی اداره شود. شوراهاى محلی و شهر و شهرستان و استان و البته خیلی عجیب و غریب نبود و این را نباید مخلوط کنیم با آن شوراهاى خود به خودی که در دوران انقلاب شکل گرفته بود. سیستمی شبیه همین سیستمی که به شکلی در اروپا هم وجود دارد.

در واقع این سوال بعدی من بود که این طرح زمانی که تدوین شد چه تفاوتی داشت با آن شوراهاى خود به خودی؟

آن شوراهاى خود به خودی در درجه‌ی اول خود به خودی بود، یعنی هر شورا بر اساس وضعیت خودش اعمال اقتدار می‌کرد. من خودم گاهی در جلسات برخی از این شوراها شرکت می‌کردم. یک بار که به جلسه‌ی شورای کارخانه‌ی پلی‌اکلیل رفته بودم متوجه شدم بخشی از شکل‌گیری این شورا به این دلیل بود که صاحب کارخانه فرار کرده بود و باید کارخانه اداره می‌شد. دولت هم کسی را نداشت که برای اداره کارخانه بفرستد و فقط یک نفر را به عنوان نماینده‌ی دولت به کارخانه فرستاده بود. حتا در ترکیب شورا هم جالب این است که اکثریت با مذهبی‌ها بود و چیزی نزدیک بیست و پنج درصد، چپ‌ها و مجاهدین بودند.

جنگ داخلی در راه است. آیا شما می‌خواهی پای این جنگ بروید؟ هرچه شود از چشم شماسست». به هر حال پدر ما کوتاه آمد و پذیرفت که به قم برود. برای من خود این امر که بپذیرد به قم برود یک نوع امتیاز دادن بود. چون وقتی تو اعتراض می‌کنی و بعد می‌پذیری بروی و با مسیب این داستان مذاکره کنی خودش نوعی امتیاز دادن بود. اینجا من هم زدم به کله خری و گفتم: «این که قبول کردی را من می‌فهمم ولی این راه حل نیست. بنابراین من مصاحبه می‌کنم و هرچه اتفاق افتاده را می‌گویم». گفت: «بچه این کار را نکنی. وضعیت خطرناک است». گفتم: «مگر مسئله‌ی صداقت در میان نیست؟ از آن گذشته بر مبنای همان اعلامیه‌هایی که داده‌ایم عمل می‌کنم». چون پدرم اعلامیه داده بود که امروز مسئله، مسئله‌ی آینده‌ی انقلاب است. «پس اگر مسئله، آینده‌ی انقلاب است باید همه چیز روشن شود. یا خودت مصاحبه می‌کنی و می‌گویی یا من می‌گویم». این بود که آنها به قم رفتند. مستقیم به تهران رفتند و جالب است که از تهران هم دو نفر از بچه‌های بالای مجاهدین خلق، یعنی مهدی ابریشمچی و مسعود رجوی را پدرم عمدن با خودش به قم برد که اینها هم در مذاکره حاضر باشند. یعنی یک طوری می‌خواست وقتی می‌رود با سمبیه‌ی پرزورتری برود که اگر قرار است مصالحه‌ی صورت بگیرد باید با کل نیروهای این سوی ماجرا مصالحه شود. مجاهدین به هر حال آن زمان به نوعی نماینده‌ی نیروهای دموکرات را هم داشتند. بعد از قم برادرم حسین زنگ زد به من که تو آن کارهایی که گفتی نکنی‌ها. گفتم: داستان چیست؟ گفت: ما یک امتیاز گنده گرفتیم. رادیو را روشن کن. رادیو را روشن کردم و دیدم سخنرانی پدرم را گذاشته‌اند که اعلام می‌کند که شوراهاى مردمی. البته مقدماتی هم داشت و می‌دانید که در فرهنگ آخوندی





بودند و این حتمن یک سرکوب گسترده را در پی خواهد داشت. او هم تا حدی این نگرانی را داشت ولی نه مانند من. منتها طرفداران خمینی از همان زمان یک دستکاری کانال‌های خبری را در ارتباط با پدر من آغاز کردند. از جمله در یکی از نماز جمعه‌ها یک دفعه پدر ما زد توی خاکی. بحث جوجه کمونیست‌ها را مطرح کرد و حمله‌ی شدیدی کرد به کمونیست‌ها و حزب دموکرات کردستان. وقتی برگشت من با یک حالت پرخاش گفتم: «این حرف‌ها چه بود؟» چون رابطه‌ی ما بیش از پدر و پسری بود و یک نوع هم‌داستانی از قدیم با هم داشتیم و یک نوع مبادله‌ی فکری و سیاسی بین ما بود و بنابراین با لحن پرخاشگر گفتم: «داستان چه بود؟ «جوجه» کمونیست؟ یعنی گنده‌های کمونیست‌ها خوبند؟» چون آن زمان توده‌ی‌ها کانال زده بودند و یک سری از اعضای حزب مانند محمدعلی عمویی دائم به دفتر رفت و آمد می‌کردند و با آنها چون از زندان هم با هم بودند یک رابطه‌ی حنا می‌شود گفت شخصی داشت. گفتم: «وقتی می‌گویی جوجه منظورت حتمن فدایی و پیکار و اینها هستند دیگر. وگرنه خروس گنده‌ها خوبند و این جوجه‌ها بدند». گفتم: «نه! منظور من این نبود. منظورم این بود که اینها غوره نشده مویز شدند و در واقع پخته نشده‌اند. بعد اینها دارند در کردستان شلوغ می‌کنند. شوروی‌ها هم دارند در کردستان توطئه می‌کنند. عراق هم از آن ور». گفتم: پشت داستان چیست؟ گفت: ما یکی را فرستاده‌ایم از طرف ما، او این گزارش را داده است. صادق زیباکلام یکی از فرستاده‌های بابای ما بود به کردستان. قبل از زیباکلام یکی از بچه‌های کرد را برای میانجی‌گری از طرف دفتر به کردستان فرستاده بود که مانع درگیری بین نیروهای ارتش و پیشمرگه‌ها شود. او در درگیری کشته شد و اینها پیشمرگه‌ها را

این شوراهای به علت خلا قدرت به وجود آمده بود که بعد جایگزین قدرت می‌شد. به تدریج وقتی دولت توانست جنگ بیندازد و مدیریت خودش را تحمیل بکند، درگیری‌ها شدیدتر هم شد. یکی از وظایف اصلی بازرگان به خصوص جمع کردن شوراهای بود. شوراهایی که مانع کار دولت جدید می‌شود که می‌خواهد فقط شاه برود ولی بقیه‌ی اوضاع تقریباً به همان ترتیب پیشین ادامه پیدا کند منتها بدون شاه. در واقع نهضت آزادی و لیبرال‌ها که در دولت موقت شرکت داشتند اصلن دست به ترکیب سیستم گذشته نزدند و جالب است که حزب جمهوری اسلامی و طرفداران ولایت فقیه بیشتر می‌خواستند در سیستم تغییر ایجاد کنند. چون آنها توانستند سوار فضای انقلاب شوند و از این فضا به نفع قدرت خودشان استفاده کنند اما دلیل اصلی شکست لیبرال‌ها به نظر من این بود که کامل جلوی انقلاب سد بستند. این پروسه چه در بازرگان و چه در لیبرال‌هایی مانند بنی‌صدر ادامه پیدا کرد. بنابراین این شوراهای غیر از شوراهای ترکمن صحرا و شورای سنجند که از یک جنگ داخلی متأثر بود و نیروهای چپ هم دست بالا را در تشکیل آن داشتند و زیر فشار چپ به حکومت تحمیل شده بودند، چنین مضمونی داشتند. ولی این طرح شوراهای در واقع یک شوراهایی بود برای بخش کردن قدرت. یعنی تمرکز دولت، نه به عنوان بازرگان، بلکه خود دولت را کم بکند و به نوعی آن را تحت کنترل بگیرد.

می‌شود این‌طور بیان کرد که این شوراهای طرح خرد کردن دولت بود ولی با حفظ دولت بودن دولت؟

دقیق همین بود. که دولت حالا نه الزامن به مفهوم ولایت فقیه، ولی دولت باشد و حوزه‌ی ماموریت‌اش روشن باشد و اینها هم اختیارات مثلن استانی داشته باشند. اگر به اجرا درمی‌آمد در بهترین حالت یک چیزی می‌شد مانند همین وضعیت کشورهای اروپایی.

در صحبت‌هایتان گفتید که شما در همان اسفند 57 به این جمع‌بندی رسیده بودید که ماهیت این حاکمیت ارتجاعی است یا لاقل ارتجاع در حال قدرت گرفتن است. آیا آقای طالقانی هم زمانی که طرح شوراهای را مطرح می‌کرد به این جمع‌بندی رسیده بود؟

طبیعتن آن نگرانی‌ای که من داشتم او به آن شکل نداشت. او از زاویه‌ی دیگری نگرانی داشت. نگرانی من از این بود که اینها به نام اسلام می‌آیند و با استفاده از مذهب یک استبداد مذهبی را حاکم می‌کنند. امکانات آن را هم داشتند. نیروی نظامی آن را هم درست کرده



شد کلافه بود. آن زمان اعلام کردند کسانی داوطلب شوند که گوسفندهای هژبر یزدانی که بی صاحب مانده بود را نگهداری کنند تا از بین نرود. بابای ما هم که روستازاده بود گفته بود بیست راس اینها را هم بدهید به ما. البته میخواست من را هم به اصطلاح سر کار بگذارد. این بود که من آنجا گوسفندداری می کردم. بعد من می دیدم صبح می رفت مجلس خبرگان وسط روز برمی گشت. می پرسیدم: چرا برگشتی؟ می گفت: من این گاو و گوسفندها را ببینم بهتر از آن مجلس است. می گفتم: اینها می خواهند ولایت فقیه را از دل این مجلس بیرون بیاورند. می گفت: می دانم اما کاری نمی توانم بکنم. ترکیب مجلس خبرگان هم ترکیب عجیب و غریبی بود. مثلاً یک آخوندی بود که از اهواز آمده بود و خیلی معروف شد چون با بقچه‌ی نانش به مجلس می رفت و چرت و پرت‌هایی می گفت که حتا به همان مجلس خبرگان هم ربطی نداشت. به اضافه‌ی این که در همان شور اول اینها ولایت فقیه را در دستور گذاشتند که پدر ما به آن رای کی بود داد. روزنامه‌نگار آن زمان کیهان از بالکن این صحنه را می بیند. جلوی در نظر پدر من را در مورد ولایت فقیه می پرسد. پدرم هم که می خواست هم مخالفت کند و هم مخالفتش را علنی نکند می گوید: مگر تو فضولی؟ خبرنگار می گوید: من خبرنگارم. خبرنگار هم باید فضول باشد. بعد هم می گوید که من دیدم شما رای کی بود دادید. بعد هم این را در روزنامه منعکس کرد. البته این را عزت‌الله سبحانی و علی گلزاده‌ی غفوری و بنی صدر هم گفته‌اند که مخالف بوده‌اند به اضافه‌ی رحمت‌الله مقدم‌مراغه‌یی، نماینده‌ی آذربایجان که به حزب خلق مسلمان نزدیک بود. فضا هم طوری بود که اینها می خواستند علنی موضع نگیرند. بنی صدر به این عنوان که کار دارد زیاد در جلسه‌های خبرگان شرکت نمی کرده است به

متهم کردند که آنها این را زده‌اند. این هم مزید بر علت شده بود. بعد کلی اسناد گذاشته بودند جلوی بابای ما. قیل از این نمازجمعه یک روز از قم با پدرم تماس گرفتند و گفتند شما و هیات دولت باید به قم بیایید چون آقا با شما کار دارد. بابا را ما از کرج که آنجا زندگی می کردیم خیلی سریع به تهران رساندیم و رفتند باغ شاه و با هلیکوپتر به قم رفت. یعنی اینقدر فوری بود. آنجا که رفته بودند یک سری سند ریخته بودند جلوی اینها. حالا سندهایی که سپاه و ارتش تهیه کرده بودند و بیشتر سندسازی بوده است. که بله این توطئه‌ی آمریکا و شوروی است که می خواهند کردستان و خوزستان را از ایران جدا کنند. به اضافه‌ی این که ابراهیم یزدی هم علاوه بر وزارت امور خارجه آن زمان در راس سپاه پاسداران بود و آن زمان لیبرال‌ها در واقع درگیری حادی با این نهادها نداشتند و طوری داشتند فضا سازی می کردند که پیدا بود او را دارند در وضعیتی قرار می دهند که یا بیا به طرف ما و البته آن سوی ماجرا را جرات نمی کردند بگویند اما به آن عمل کردند که یا از سر راه برمی داریم. چون برای ادامه پیدا کردن پروژه‌یی که پیش رفت باید پدر ما را از جلوی راه برمی داشتند و جالب این که در وحله‌ی اول با کمک لیبرال‌ها این کار را کردند.

در نهایت این طرح شوراها تصویب شد؟

همان طرح تصویب نشد بلکه آن را تعدیل کردند. طرحی که در مجلس خبرگان تصویب شد طرحی نبود که اینها دادند. خود همان طرح مصوب هم به دلیل آنچه که شرایط جنگی خواندند عمل کنار گذاشته شد تا دوران خاتمی که اجرا شد. که حتا همین اجرا هم تا جایی که من می دانم خیلی از همان طرح مصوب فاصله دارد.

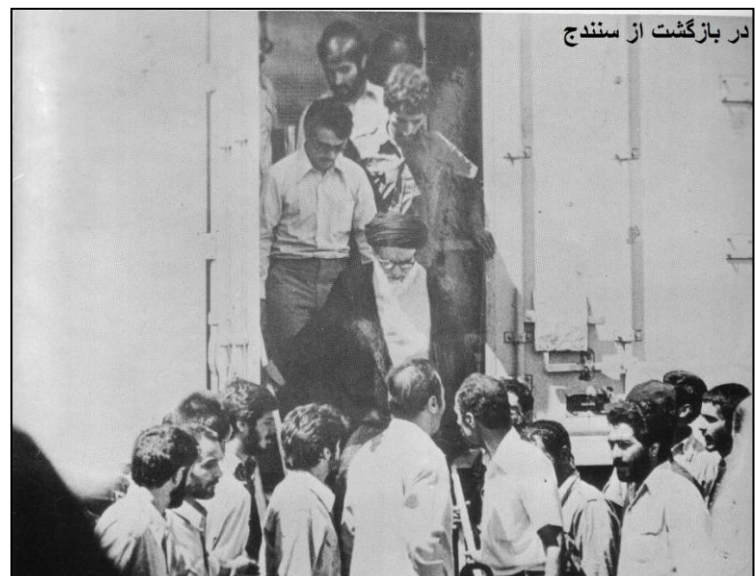
ارجاع آقای طالقانی به مفهوم شوراها موجب چه درگیری‌هایی بین او و جریانی شد که تلاش می کرد حکومت را قبضه کند؟

بخشی از این درگیری‌ها در خود مجلس خبرگان قانون اساسی منعکس شد. در مجلس خبرگان وقتی طرح شوراها مطرح شد حسن آیت که خیلی تیز بود و اساسن او بود که پروژه‌ی ولایت فقیه را از کانال حزب جمهوری اسلامی وارد مجلس خبرگان کرد، فهمید که تصویب این طرح می تواند موجب آن شود که نیروهای دموکرات بتوانند تا حدی توازن قوا را حفظ کنند. و طرح آیت که اجرای ولایت فقیه بود به مجلس خبرگان رفت. پدر من از همان روزی که وارد مجلس خبرگان

جای خبرگان می‌رفت در جنوب شهر سخنرانی می‌کرد و می‌زد برای رییس‌جمهور شدن.

زمانی که آقای طالقانی در شهریور ۵۸ درگذشت زمانی بود که با وقوع جنگ اول ترکمن صحرا و فتوای خمینی برای حمله به کردستان در واقع لشکرکشی برای سرکوب شوراها آغاز شده است. آقای طالقانی در این مورد چه موضعی داشت؟ با توجه به این‌که حالا وقتی به ماجرا نگاه می‌کنیم می‌بینیم از این چهره‌ی آقای طالقانی که مدافع شوراها بوده است برای حل و فصل درگیری‌ها و پیگیرانه نشدن دفاع از شوراها سواستفاده شده است. یعنی یک هیات‌هایی از طرف ایشان برای ایجاد صلح به این مناطق رفته‌اند اما نتیجه‌ی واقعی این پیمان‌های صلح در نهایت هجوم دوباره و قدرتمندتر حکومت و سرکوب تام و تمام شوراها بوده است.

آن شوراها، شوراهاى از پایین بود و با آن ترکیب مشخصی که در آنها حضور داشتند. درگیری ترکمن صحرا قبل از کردستان آغاز شد. در این مورد حاج خلیل رضایی هم از طرف وزارت کشور و هم از طرف پدر ما برای میانجی‌گری به ترکمن صحرا رفت. در واقع در این دو داستان مسئله‌ی اساسی برای پدر من نه شوراها بلکه جلوگیری از جنگ داخلی بود. در ضمن در ترکمن صحرا مردم خودشان شورا را تشکیل داده بودند اما در کردستان شورایی که قرار بود نمونه باشد برای مناطق دیگر به اجرا درآمد به عنوان راه حلی برای جلوگیری از جنگ داخلی. یعنی این دو ماهیت متفاوتی دارند. بعد هم اگر دقت کرده باشید در سخنرانی حوزه‌ی علمیه‌ی قم پدر من تلاش می‌کرد با زبان خود آخوندها با آنها حرف بزند. مثلاً می‌گوید:



«اگر کمونیست‌ها تقویت می‌شوند به خاطر این است که سرکوب می‌شوند. اگر می‌خواهید کمونیست‌ها تقویت نشوند باید بگذارید وارد میدان شوند. حتا در انتخابات شرکت کنند». این بحث‌ها را از این زاویه به انحای مختلف پیش می‌برد چون می‌دانست آن سوی ماجرا به این راحتی به این مسئله تن نمی‌دهد. بحث ولایت فقیه و ضدولایت فقیه و لیبرال نیست بلکه یک جبهه‌ی متحدی علیه او وجود دارد. بعد از اجرای اعتراض و طرح شوراها، بازرگان یک مدت با پدر من قهر کرد. یعنی موضع‌گیری بازرگان حتا از آخوندها و طرفداران ولایت فقیه شدیدتر بود. به عنوان رییس دولت موقت معتقد بود این می‌خواهد هرج و مرج ایجاد کند و همه چیز از دست برود در حالی که آنها می‌خواستند نظم جدید را برقرار کنند و بنابراین این دو خط در برابر هم قرار گرفته بود.

منتها باز چیزی که مطرح می‌شود این است که آنچه به نام شورای شهر سنندج بعد از جنگ اول شکل می‌گیرد، در واقع به نوعی نماینده‌ی حاکمیت در شهر محسوب می‌شود و تفاوت مضمونی جدی‌ای دارد با آن شورایی که در آستانه‌ی انقلاب از دل محله‌ها در حال شکل‌گیری بود. این تناقض را حتا در باور آقای طالقانی به شورا هم می‌توان ردگیری کرد که هم شورا است به معنای سطحی از دخالت مردم در قدرت سیاسی و هم شورا نیست به معنای ارگان اعمال حاکمیت مردم. فکر می‌کنید نتیجه‌ی مذاکرات سنندج و آن شورایی که شکل گرفت در تداوم این تناقض قابل تبیین است یا دلیل آن همان برقراری صلح به هر ترتیبی بوده است؟

ببینید حتا از نظر اجرایی، شکل پیشبرد امور دفتر پدر من حالت شورایی داشت منتها شورایی که در نهایت تصمیم آخر را خودش می‌گرفت. در واقع شورای مشورتی. طبیعتن تصور او هم از شورا همان چیزی بود که در سنندج شکل گرفت. خیلی نباید انتظار داشت. در باور او باید شورا یک نقش مشورتی داشته باشد یا یک سری اختیارات مشخصی داشته باشد و در چارچوب آن اختیارات عمل کند. ولی خب مثلن در همان شورای دفتر تلاش می‌کرد اعضا بتوانند حرفشان را بزنند و اگر انتقادی دارند بیان کنند. یعنی لااقل حرف‌ها گفته شود ولو این‌که حرف آخر را او بزند.

البته حتا خمینی هم در آن شرایط بر روی نهادهای اعمال قدرت خودش نام شورا را می‌گذارد. مانند شورای عالی قضایی یا شورای انقلاب.

برداشته می‌شد. اگر دقت کنید سه اتفاق افتاد که هر سه برای جا انداختن ولایت فقیه بود. اولی از بین بردن پدر من بود، دوم اشغال سفارت آمریکا بود که بهانه‌ی شد برای حذف لیبرال‌ها و سوم جنگ. اینها از این عوامل استفاده کردند برای سرکوب انقلاب. یعنی ضدانقلاب جدید توانست انقلاب را سرکوب کند. و البته برای برقراری ولایت فقیه. جالب آخرین سخنرانی او است. درست یک هفته قبل از این داستان در بهشت زهرا در سالگرد ۱۷ شهریور می‌گوید: «من هی گفتم شورا نگذاشتند. بعد اینها می‌گویند اگر شورا باشد ما چه کارییم؟ هیچی! بروید خانه‌هایتان. همان کسی که انقلاب کرده باید حکومت کند». و بعد تاکید کرد که بدترین نوع استبداد، استبداد زیر پرده‌ی دین است. وقتی ابعاد این حرف‌ها را در شرایط آن روز در نظر بگیریم می‌بینیم یک ضدحمله‌ی است از طرف او. این را هم وقتی اضافه کنیم به تمام آن پرونده‌ی سنگین من فکر می‌کنم منطقی این بود که برود. چون تهدید به افشاکاری هم کرد و گفت افشا می‌کنم. گفت: «می‌گویم چه کسانی نگذاشتند». در ضمن مجموعه عوامل فنی مشکوک هم وجود دارد که مزید بر علت می‌شود. من به طور نامرئی مسئول حفاظت او بودم چون می‌دانستم که در خطر است. ولی خودش خیلی این خطر ترور را حس نمی‌کرد. حتی قبول نمی‌کرد کسی با اسلحه کنار او راه برود. محافظ و این حرف‌ها را اصلاً قبول نداشت. من هم با این‌که به طور بالقوه می‌توانستم این مسئولیت را داشته باشم به خاطر بار سیاسی‌ای که حضور من برای او داشت جلو نمی‌رفتم. ولی اولن کسی که ما به خانه‌اش نقل مکان کرده بودیم و خویشاوند ما هم محسوب می‌شد، آدم مشکوکی بود.

چه کسی بود؟



البته نباید این دو را با هم مخلوط کرد. اینها با هم فرق دارند. آن شورای عالی قضایی یا نهادهای مشابه آن که بعدتر در تجدیدنظر در قانون اساسی از بین رفتند و جای خود را به مسئولان منصوب داد، ناشی از جنگ قدرت بود. چون نمی‌توانست یک نفر باشد می‌گفت چند نفر باشند که همه شریک باشند. شورای انقلاب توازن قوا بود. حتی خمینی اول کار پدر ما را عضو شورای انقلاب نکرد. مطهری به پاریس رفت و گفت: نمی‌شود طالقانی را وارد شورای انقلاب نکرد. خیلی روشن حضور پدر من در شورای انقلاب به خمینی تحمیل شد. این شکل از توازن قوا حتی در حزب جمهوری اسلامی هم عملی شد که سی نفر اعضای شورای مرکزی آن، نماینده‌گان جناح‌های مختلف حزب بودند. بر سر نهادهای قدرت همیشه درون خود جمهوری اسلامی درگیری بود و اینها مجبور بودند به شکلی آنها را سازماندهی کنند که بتوانند درگیری‌ها را تخفیف دهند. اول این را انتخاب کردند و بعد دیدند که کارایی ندارد و درگیری‌ها در درون خود این شوراهای منصوب هم ادامه دارد و گاهی حاد هم می‌شود.

در مورد فوت آقای طالقانی روایت‌های متعددی موجود است. جریانی مدعی است که ماجرا یک مرگ طبیعی بوده است و روایت‌هایی هم موجود است که آن را یک «قتل» می‌دانند. واقعیت چیست؟

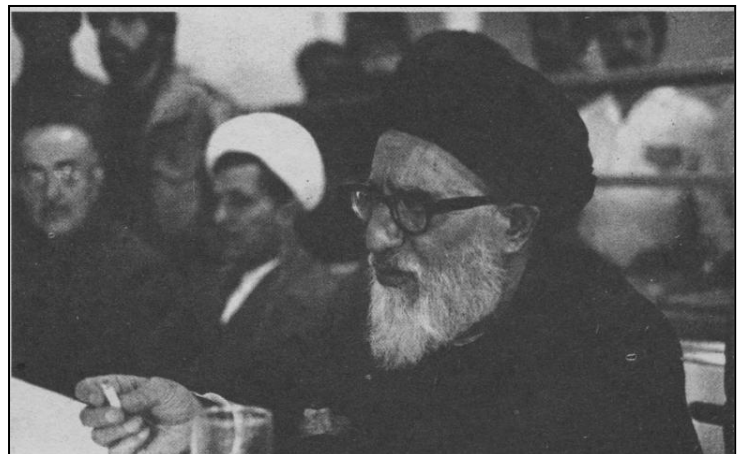
مسئله این است ما که دستگاه اطلاعاتی نداریم تا بفهمیم دقیقاً ماجرا چه بوده است. بنابراین باید اولن پروسه‌ی سیاسی ماجرا را ببینیم. همین بحث‌های امروزمان را که مرور کنیم می‌بینیم کسانی که خیلی کمتر از این در برابر ولایت فقیه موضع داشتند، از جلوی پا برداشته شدند. از جمله لاهوتی، منتظری و خیلی‌های دیگر. یا کشته شدند یا خانه‌نشین‌شان کردند. با توجه به این مجموعه و این‌که باید در نظر بگیریم طرفداران ولایت فقیه فوری می‌خواستند میخ خودشان را بکوبند و عجله داشتند. خیلی به سرعت اسم جمهوری اسلامی را به فراندوم گذاشتند، آن هم به شکلی که انگار مردم باید بین جمهوری اسلامی و سلطنت انتخاب می‌کردند. در این وضعیت پدر ما برای ولایت فقیه یک شاخ اساسی بود. خمینی با توجه به عرضه و تزلزلی که لیبرال‌ها داشتند زیاد نگران آنها نبود، هرچند در گام بعدی برای کوتاه کردن دست آنها از قدرت سیاسی اقدام کرد چون به هر حال آنها هم نمی‌توانستند با آن ولایت فقیه‌ی که خمینی‌چی‌ها می‌خواستند همراه شوند. ولی پدر ما با توجه به روابطی که با مجاهدین و نیروهای چپ داشت و با توجه به مواضعی که می‌گرفت باید از جلوی راه

بود. مجاهدین هم به درستی تلاش می‌کردند با شعار «پیام طالقانی/ شهادت است و شورا» از مرگ او هم حداکثر استفاده را برای پیشبرد این خط سیاسی بکنند. به نظر آنها هم این ماجرا مشکوک بود. حتا ما رقتیم و در آگاهی پرونده تشکیل دادیم که البته طبیعی بود که به جایی نرسید.

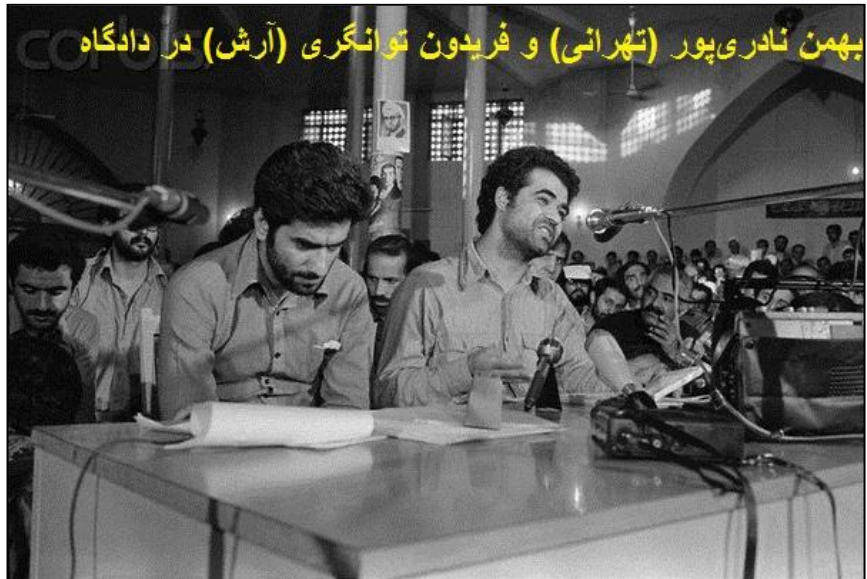
با این چیزهایی که شما گفتید، خیلی طبیعی است بتوانیم قبول کنیم که آقای طالقانی کشته شده است. خب وقتی همه‌ی وقایعی مانند حمله به ترکمن صحرا و کردستان، قتل آقای طالقانی، انقلاب فرهنگی، تصفیه‌ها و همه‌ی این روند را بررسی می‌کنیم، یک هوشمندی غریبی در این روند دیده می‌شود. با توجه به این‌که شما به واسطه‌ی فرزندی آقای طالقانی و ارتباطات او با مذهبی‌هایی که در تدارک سرکوب انقلاب بودند از ماجراهای درونی می‌توانید خبر داشته باشید به نظر شما پشت این هوشمندی عوامل مشکوکی وجود دارد یا هوشمندی طبیعی هر نیرویی است که می‌خواهد قدرت را قبضه و مردم را از صحنه‌ی سیاست حذف کند؟

به نظر من به جای رفتن دنبال توطئه همین هوشمندی ضدانقلابی است که تو می‌گویی. حالا این‌که این هوشمندی چطور شکل گرفته و چه اهرم‌هایی در اختیار داشته که توانسته اهدافش را به اجرا درآورد، اولن منافع مشترک است که در هر گام شکل می‌گیرد. شما اگر توجه کنید متشکل‌ترین جریان در میان اینها موفله است، حزبی قدیمی و مخفی که حزبی و مخفی بودنش را تا همین الان هم حفظ کرده است. وقتی حزب جمهوری اسلامی تشکیل شد اینها با حفظ تحزب خودشان وارد حزب جمهوری اسلامی شدند، به محض این‌که حزب منحل شد کار خودشان را ادامه دادند. خمینی هم تا حدی از آنها حساب می‌برد. به اضافه‌ی حجتیه. البته نباید نقش آنها را بیش از آنچه که هست جلوه داد. اما حجتیه هم به عنوان یک تشکل مشکوک که در زمان شاه هم فعال بود و به انحاء مختلف حتا توسط ساواک تقویت می‌شد، در این ماجرا حضور دارد. به اضافه‌ی یک نکته‌ی مهم و اساسی که تحولات سال 54 در زندان است و ماجرای فتوا. می‌بینید که نوع موضع‌گیری در این رابطه یکی از معیارهای اساسی سازمان‌گزینش در سال‌های بعد از انقلاب است. در این داستان شما می‌بینید که ساواک در زندان سعی می‌کند به مذهبی‌ها نزدیک شود و صاف و راست به آنها پیشنهاد می‌دهد که ما با شما در مورد شاه اختلاف داریم اما در مورد کمونیست‌ها هم نظریم و آن

ولی‌الله چهپور. پدر عروس ما بود و از اعضای بالای موفله‌ی اسلامی و دوست نزدیک محمد رجایی. این به عنوان این‌که محل خانه‌اش در خیابان ایران جای خوبی است و باغچه‌ی هم دارد که جزو علایق پدر ما بود، ما را به خانه‌اش برده بود. با توجه به این‌که خانه‌ی سابق ما تبدیل به دفتر شده بود. اول حاج رضایی یک آپارتمان در اختیار او گذاشته بود ولی روحیه‌ی پدر ما با آپارتمان‌نشینی همخوانی نداشت. حسین شاه‌حسینی، وزیر ورزش آن زمان گفت یک باغی در کرج موجود است برو آنجا. باغی بود که مقامات رژیم شاه برای قماربازی به آنجا می‌رفتند و درکنار رودخانه‌ی کرج قرار داشت. آنجا هم از نظر رفت و آمد مشکل بود. این خانه شده بود خانه‌ی که در تهران مستقر شده بود و حتا گاهی جلسات شورای انقلاب در آن برگزار می‌شد. ولی صاحب‌خانه آدم اینها بود و من همیشه با او درگیر بودم. آخرین کسی هم که با او بوده، همین فرد است. در فاصله‌ی زمانی که این اتفاق افتاد مادر ما هی به پدرم می‌گفت: ما را ببر بگردان. هی انقلاب خسته شدیم تو از زندان آمده‌ی هنوز یک مشهد نرفته‌ی و ما را هم نبرده‌ی. بابا هم می‌گفت: من کلی کار روی سرم ریخته و اینها ولم نمی‌کنند. نه مردم من را ول می‌کنند و نه حکومت. من به مادرم گفتم: اگر هیچ‌کس نیست تو را ببر من می‌برم. مادرم گفت: تو نمی‌آیی این پسر کمونیستم باید من را به مشهد ببرد. در این فاصله من و مادرم به مشهد رفته بودیم. یک پاسداری هم بود که به او اعتماد داشتیم و یک مقدار نسبت به مجاهدین هواداری داشت. به محض این‌که ما می‌رویم این پاسدار را هم مرخص می‌کنند. وقتی که این واقعه صورت می‌گیرد تلفن‌ها قطع می‌شود. جالب است که هم‌زمان تلفن این خانه و خانه‌ی قبلی قطع می‌شود و این بدون هماهنگی نمی‌توانست صورت بگیرد. برای من قطعی است که چهپور به نوعی در این ماجرا دست داشته است. ما وقتی برگشتیم به نظرمان اوضاع مشکوک



بهمن نادری پور (تهرانی) و فریدون توانگری (آرش) در دادگاه



می‌کنند که این آدم کله‌ی کامپیوتری داشته است. مسئول اداره‌ی سوم و مسئول سرکوب جنبش‌های چریکی بوده است. این بعد از انقلاب دو نامه نوشت یکی برای خمینی و یکی برای پدر من. خرید کرد و به پدر من هم نامه نوشت. پدرم این نامه را به من نشان داد. که آقا جان! مشکل در ایران کمونیست‌ها هستند. شما به من احتیاج دارید. هر کاری بگویید می‌کنم. از تمام کرده‌های گذشته‌ام هم پشیمانم. من کاملن در اختیار شما قرار دارم. بابای من که این نامه را خواند گفت: من با اعدام مخالفم ولی این باید فوری محاکمه و اعدام شود منتها محاکمه‌ی علنی. تنها کسی هم که محاکمه‌ی علنی و مفصل شد همین بود. تلویزیون هم زیر فشار این محاکمه را پخش کرد. گفت این باید محاکمه شود ولی بعد باید حتمن اعدام شود چون این اگر بماند خطرناک است. به هر حال در زندان او را دیده بود و می‌دانست چه جانوری است. این‌طور عوامل هم بوده است. به اضافه‌ی کسانی مانند حسین فردوست که مشخص است. یعنی یک مجموعه اراده وجود دارد و فضای جنگ سرد را هم فراموش نکنیم.

در صحبت‌هایتان گفتید حرف هست که آقای طالقانی امضا کرده یا نه اما توضیح ندادید.

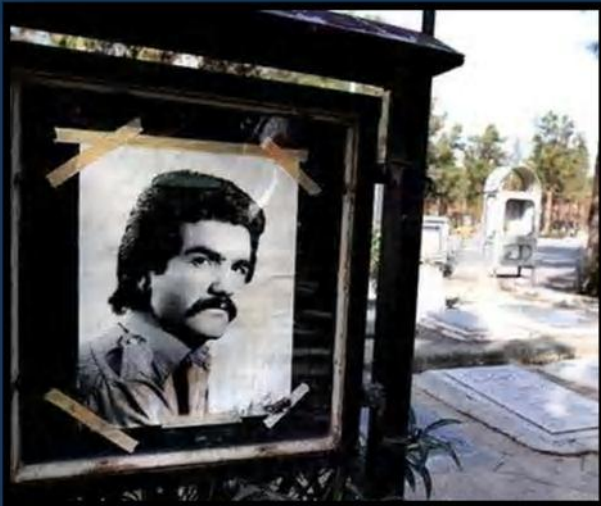
من که با پدرم حرف زدم اول خودش گفت من امضا نکردم. ولی واقعیت این است پدر من از اتفاقی که درون مجاهدین افتاد کلافه بود و حتا فکر می‌کرد ساواک این کار را کرده است. ساواک هم فضایی ایجاد کرده بود. در همان فضا است که شریعتی علیه کمونیست‌ها در کیهان شاه مطلب می‌نویسد. یک فضای ضد مذهبی ایجاد کرده بود که کمونیست‌ها دارند می‌آیند. قبل از 28 مرداد هم یک سری اعلامیه به اسم حزب توده در همه‌ی مساجد پخش کردند که به زودی تمام آخوندها را می‌کشیم. ساواک هم یک دفعه همه‌ی آخوندها را جدا کردند و به آنها امکانات دادند. ملاقات‌ها را هر روزه کردند و بعد گنده کردن «خطر کمونیست‌ها». اینها هم وحشت‌زده شده بودند که آقا سازمانی که خودمان درست کرده بودیم و در بغل خودمان زاییده شده بود یک دفعه کمونیست شدند. پدر ما هم یک مقدار تحت تاثیر این فضای وحشت بوده و خودش هم این را قبول دارد. ولی خودش را از این فضا بیرون می‌کشد و جالب است که او را تحریم می‌کنند و حتا رفسنجانی دیگر پشت سر او نماز نمی‌خواند.

فتوای نجس‌پاکی از این فضا بیرون می‌آید. یعنی یک اتحادی شکل می‌گیرد از ساواک، نیروهای مانند حجتیه و بخشی از رژیم بعدی. چون کسانی مانند رفسنجانی و مهدوی کنی هم وارد این ماجرا شدند.

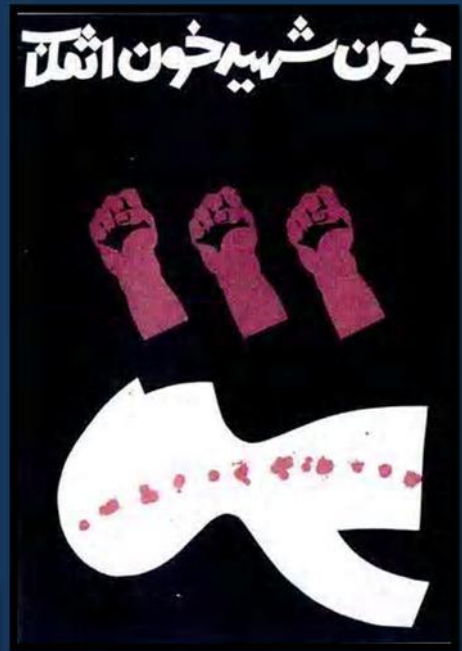
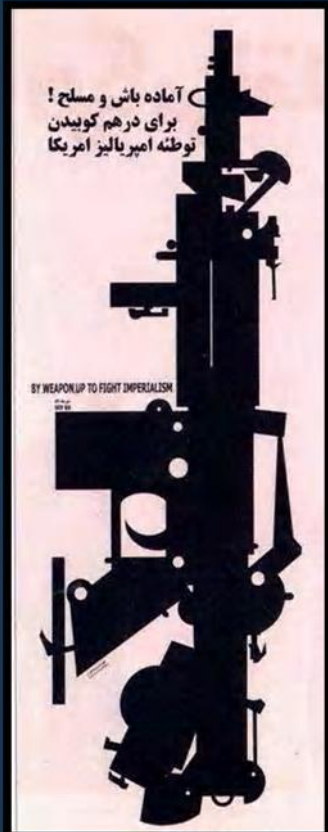
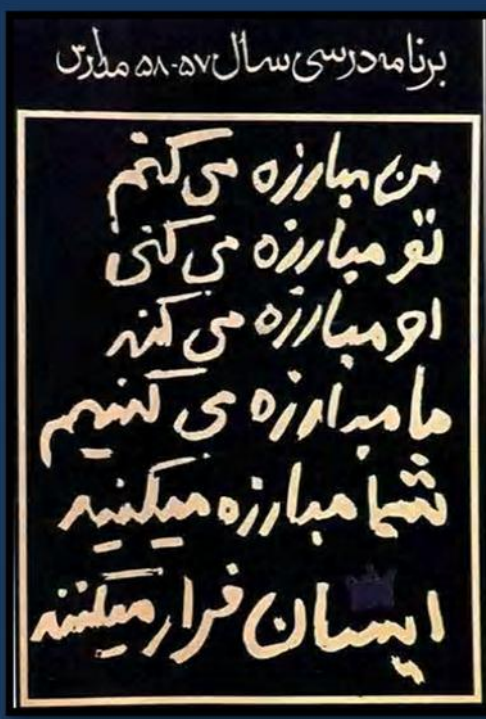
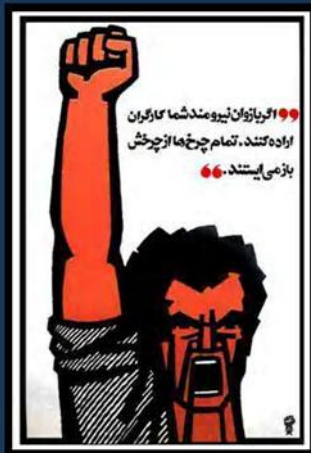
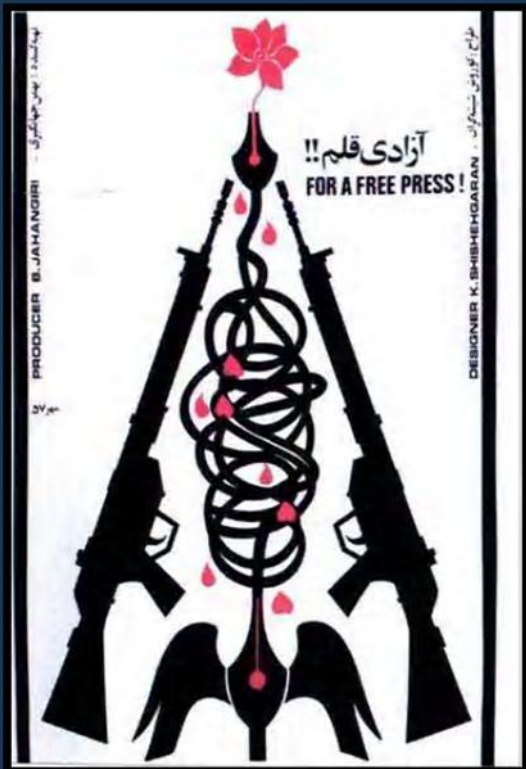
البته منتظری نوشته آن فتوا را آقای طالقانی هم امضا کرده است.

در این مورد بحث است. اول کار ساواک سعی می‌کند حداکثر استفاده را از این داستان بکند که تضاد بین مذهب و مارکسیست‌ها را کاملن آنتاگونیستی کند. قبلن این فضا درست به دلیل وجود خود مجاهدین وجود نداشت. چون مجاهدین به نوعی تعادل را حفظ می‌کردند و امکان این وجود نداشت که مذهبی‌ها خیلی چنته‌ی ضد کمونیستی‌شان را رو کنند. بعد از این داستان دیوار می‌شکند و حتا کسانی که به نوعی با مجاهدین بودند به آن ور می‌روند. نمونه‌اش بهزاد نبوی. بهزاد نبوی به خاطر همین موضع‌گیری داخل زندانش به رغم سابقه‌ی مائوئیستی‌اش بهزاد نبوی نظام شد، چون با رجایی در مقابل این موضوع موضع‌گیری کردند. در چنین فضایی انقلاب رخ می‌دهد. بعد مذاکراتی که بین بازرگان و بهشتی و ناصر مقدم، رییس ساواک صورت می‌گیرد. جالب است که این طرح همین الان در کشورهای عربی هم دارد اجرا می‌شود که مثلن در مصر اخوان المسلمین به اضافه‌ی لیبرال‌ها و ارتش دست نخورده جایگزین قدرت حاکم می‌شود و جلوی انقلاب را سد می‌کند. بعد حجتیه توبه می‌کند و نیروهایش را در اختیار خمینی قرار می‌دهد و اعلام می‌کنند ما چهارده هزار نیرو را در اختیار آقا قرار می‌دهیم برای مقابله با کمونیست‌ها. یک نمونه‌ی دیگر بهمن نادری پور یا تهرانی بود که یکی از کله‌های ساواک محسوب می‌شد و بچه‌های زندان تعریف

شهید مردم، مردم شهید



پوستر نگاری یک انقلاب



سقوط اعلیٰ حضرت



منڙپوڻ
Manjanigh

